

MS.-35



MS. - 35  
INSTITUTE  
OF  
ISLAMIC  
STUDIES  
★  
MCGILL  
UNIVERSITY







## بسمه الرحمن الرحیم

ای شربت درد تو دوی دل ما آتوب بلای تو عطای دل ما **ه** از نامه حمد تو شقای دل ما **ه**  
 و ز نام حبیب تو صفای دل **ه** حضرت صوری ملال و شکوری زوال غمت عطیاته و طابت ثباته  
 در کتاب کریم و کلام لازم التکرر **ه** مدار سیده کان میدان محبت و محنت کشیده کان معرکه  
 مشقت را برین خطاب دلنواز و سرافراز ساخته **و کتب و کتب** **ه** هر آینه ما می از نایم شمارا  
 یا معاملة از نایده کان میکنیم عجب حال شمار را پوشیده نیست اما میخوانیم که عیار کار و بار  
 کس بر حجت امتحان ظاهر کرد عالمیان بدانند که کدام است از خاص ابتدا پاک و بخش به و نجات  
**نظم** خوش بود که حجت بآید میان **ه** تا سیه روی شود هر که در او غش باشد **ه**  
 و از مالش آتی بچند نوع در این واقع شده **و نفی من الخوف** بجزی از ترسی که آن خوف  
 آتی باشد یا بیم دشمنان **فوج** و کرسکی که آن قضا است و تنگی و بار و زده داشتن  
**و نفی من الاموال** و بقصایب و اوائی و تلف محصولات و باقات ارضی و سماوی و یا مکر و فریب  
 که میوه باغ دلند و روشنی چراغ او شمره نهال پدر و مادر **و الا فنیس و الثمرات** و بقصان  
 در نفسها که آن بیماری باشد و صند و عجز و یا احتیاج و بی نوائی **و لیسیر الضایر** **ه** و بشارت  
 و صبر کننده کان را که در این بلیا بطریقه شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و فرغ شکایت و  
 که از **بکیت** جام محنت خود دم نزنند **ه** جزیره و قادم نزنند **ه** خوش لب و زود دل **ه**  
 عوده که از ایشان برون نیاید و **و لذتی** و این صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که

ان الصابرین



الی و فرمان پادشاهی **اِذَا الصَّابِقُ تَمَّ** چون برسد التماس **مُصِيبَةٍ** یا اقی و بیتی و ذبیتی  
**قَالُوا** گویند از روی خدای بطریق مختص **إِنَّا لِلّٰهِ** بدستی که ما از آن خداوندیم و بکنند نذر کی او  
 در بندیم پس هر چه از حواصی بندیده رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم  
 قضا جاری نباشد **وَأَنَّا لِلّٰهِ** و ما بسوی مجازاة و مکافات او **وَالْجَعُونَ** باز گرفته کاین معنی  
 رجوع ما بخدمت او خواهد بود و اجزای بسزا فرار خود را با ما خواهد رسانید که حکم او خواهند پذیرفت  
 ثواب ببردیم و اگر از آنچه مراد است سر به پیچیم متحق عذاب محله شویم **بِئْسَ** سر قبول باید نهاد که  
 طوع که هر چه حکم عادل کند همه عدل است. مضمون این آیه وافی هدایت مشرک است بلکه بلا  
 محکم نقد عالمیان و معیار تجربه احوال آدمیان است تا هر که دعوی محبت کند حالی او را در بوی بلا  
 و کوره عنایتش امتحان و ابتدا بکند از انداختن نفس دینی و غل از روی طبع خسیس  
 و پاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون آید و ضراب عنایت بهره او را در دار الضربت  
 بسبب قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوبت در میزان فراق به سمیت خنراق موسوم شده مردود  
 گردد و یکی از کتب سماوی مذکور است **وَأَحَبُّ إِلَيْنَا** یعنی هر که دعوی دوستی  
 خدا کند و بدست ارادت حلقه در محبت زند یا هر که سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعه  
 مقبولیت نوشاند باران بلا از بر محنت و عنایای بی فرقی او بران گردد و شادی و بهجت و آسایش  
 و رحمت تمامی از وی گریزان شود **وَالْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ** ترجمه این کلام دشمنی معنوی بر این  
 آورده **بِئْسَ** دوستی چون ز بلا چون آتش است. نیز خالص در دل آتش خوش است. و این قولی کلمات  
 سابقه چنان بخیطه فهم درمی آید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلق با رباب محبت هر چه که باری  
 محبت نهاده اند فوج بلا را ملازم ان بای علم ساخته هر که رقی سبحانه دوست دارد او را بیلا مبتلا سازد  
 پس ممتحنی گرداند و موبد این معنی حدیث حضرت رسالت پناه است **سَتَى اللَّهِ عَلَيْهِ** آله انجا که فرموده **إِنَّ اللَّهَ**



اِذَا هَبَّتْ قُوَّةُ الْبَلَاءِ بِدَرستی که خداوند تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان  
کمارد و مقرر است که محنت باندازه بود و بلا بمقدار و لا بازل شود هر که در دوستی حق از همه رهروان در پیش بود  
هر آینه شرف و بلیت او از همه پیش بود **پیت** هر که را ذوق محبت بیشتر **سینه** اش از زخم محنت ریشی تر و از  
حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله سوال کردند که **آی النَّاسِ أَشَدُّ بَلَاءً** کدام طایفه از مردمان  
سخت ترند وی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دلسوز تر است و محنت کدام زمره از اصناف النساء  
صعب تر و غم اندوز تر فرمود که **الْأَنْبِيَاءُ** پیغمبران که محرم حرم رسالت و محترم حریم جلالند انبیا ایشان  
از بلای همه بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر **ثُمَّ الْأَمْثَلُ** پس از ایشان بلای  
جمعی که مانده باشند بدیشان در سوگن پل محبت و وقوف بر سر معرفت نیز صعب باشد بر این جماعت و بر ایشان  
هر که بدر کافریه و بدو معنای او شود و صعب **بِأَمْثَلِ** هر که در این بزم مقرب است **جَانِمِ** بلای  
میدهند و آنکه ز دل بر نظر خاص یافت **وَاغْصَابِ** بر جگرش می زنند **بِلَانِ** شربت شیرین است که طفل طریقت  
در بند لکبه قهر زهر بلا اهل الت که بر دلت باغبان راه نهند یکی از مشایخ طریقت میفرمود که **بیت** دردی خوردن  
بیمکه عادت ماست **رَطْلِي** که گران تر است آن بابت ماست **وَاِذَا** نجاست که هر بار بلا که گران تر است  
بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند هر تحفه محنی که قوی تر است برای اولیا و صفیاء فرستاده در روح الارواح آورده که  
هر که را جفا صدیقان و قدمگاه محبتان میساید یک قدم بگرد خود بر ندارد و یک قدم باز روی دل بر نیاید آورد **بیت**  
عاشق باشی ترا زبون باید بود **وَرَنِي** ز غم عشق برون باید بود **وَرَاهِ** ابتدای او هزار هزار دل کجاست  
محنت و بلای او هزار هزار دیده **هَرَبَانِي** او را کشته است بحسرت افشاده در هزار و نه سوخته است از  
سطوت کبریا جان داده تن کدام دلی است که نه که خسته زبانه اتش بلای او است و دل کدام نمی است که نشانه  
ابتدای او آخر نظری کی بحسرت آدم صفی و نوح نوحی و در التش اند خاش خلیل خلیل و قربان ساختن **سَاعِلِ**  
و کریم یعقوب **پیت** الاحزان و بلیه یوسف در چا و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و سپاری و بی بیماری یوسفیم



و آرد شکافنده بر فرق زکریای مظلوم و تیغ زهر آلوده بر حلق یحییای معصوم و الم لب دندان سرور  
و حکم بار باره حمزه سید الشهداء و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانه واده عمت و طهارت و رشک  
در آلوده قبول عذر و فرق خون آلود علی مرتضی و لب نه چشیده نوزید زهر او خسار خون غشته  
شهادت کرد و دیگر احوال ملکستان این است و محنت رسیده کان عالی تحت همه با جان غم اندوخته  
کانون غم و الم ترا پا بوضه **بیت** عالم زبدهای تو محنت کده است وین محنت و غم نصیب هر دل شد  
هر جا که نگاه میکنم در ره تو دل خون شده بوضه غم زده است ای عزیز در راه هیچ بنی ان مقدار خار و بلا  
نرخش که در راه سید بشیر و بر فرق هیچ پیغمبر ان مقدار کرد محنت نه چشیده که بر سر آتش و چنانچه در این معنی بود  
**آوردی بنی کما اودیت** یعنی رنج رسیده نشد هیچ پیغمبری مانند آنکه من رنج اینده شدم و بهمان سبب  
با اهل بیت هیچ پیغمبر این جفا نکردند که با اهل بیت خواجیه عالم صلی الله علیه و آله و سلم و از جمله واقعه شهادت  
کربلاست که هیچ دیده بداند که مصیبتی در خاک الله دینی اندیزه و هیچ کوش از ان نوع یلیتی در هیچ زمانی  
از هیچ زبانی نشنیده تا در دست واقعه زین صعبتر ندیده هر کس خبر شنید کشتن با خبر ندیده چشم زمانه بر  
جرح فقیه پر سوز تر ز حال شپرو شبر ندیده امام یافعی در کتاب مرات الجنان آورده که ابن عبد البر  
از حسن بصری نقل کرده که در واقعه کربلا شترده کسی با ابی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که در  
در روی زمین ایشانرا شبیه و نظیر نبود و در مصابح القلوب مذکور است که کعب الاخبار روزی اهل  
از ملاحم و فقه نامه که کتابها خوانده بود خبر میداد و در انشای سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین  
کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که امروز که حسین را شهید کنند مفت آسمان خون بگریزد  
یا ایها الحق شنیده ایم که آسمان برای چکس خون گریسته باشد گفت **و یلکم ان قتل الحسین عظیم**  
وای بر شما بدستی که کشتن حسین بزرگ کاری و صعب امر است و ی فرزند پیغمبر آخر الزمان است و ببط سید  
رسولان است پس سید او صیارت نوزیده فاطمه زهرا است بدان خدای که جان کعب بدست او گشت



خوانده ام که امروز که وی را شهید کنند که وی از فرشتگان بر سر روضه وی بایستند و میکیند تا قیامت  
که هرگز از گریه باز نماند و در شب آئینه مقادیر هزار فرشته فرو آیند بر قبری زاری کنند و چون بیدار  
شود بصومع طاعات خود باز آیند اهل آسمان او را ابو عبد الله مقتول خوانند فرشتگان زمین ابو عبد الله  
المنجوع گویند فرشتگان در جبین مظلوم خوانند ملائکه هوا حسین شهید گویند **بیت** بر قیل حسین  
سما میکیند از عرش علی تا به تری میکیند ماهی در آب و مرغ در روی هوا و در ماتم شاگرد میکیند  
و گریه در این ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب حصول بر ریاض جاودانی است چنانچه در آثار آمده که  
**مَنْ يَكُنْ الْحُسَيْنَ أَوْ تَبَاكِي وَحَبَّتْ لَهُ الْجَنَّةُ** یعنی هر که حسین بگرید یا خود را بتکلف بگریه  
سزاوار باشد که او را بهشت بر بند شیخ جبار الله علامه میفرماید که هر که بگریه بهشت مرا و او را و حب شود  
و هر که خود را گریان فرماید حکم **مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ** در وعده **وَحَبَّتْ لَهُ الْجَنَّةُ** دخل است  
امام ضی نجاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیت در آن خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیده  
دوستان و هواداران میطلبید که **فَمَنْ يَكُنْ الْحُسَيْنَ يَكُنْ كَالْحُسَيْنِ** بخاک کربلا فرستد هر آنکه تخم شهادت که در محبت اهل شهادت  
کاشته باشد و در مرزعه رضا باب دیده روی پرورش یابد و چون از منزل **الدُّنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ** پسر  
رود محمولان نعیم حبت و نعیم بخت خواهد بود که **وَحَبَّتْ لَهُ الْجَنَّةُ** و برای اینست که جمعی از نجاران  
اهل بیت هلال که ماه محرم در آید صحبت شهدا را تازه سازند و بتعزیت او را حضرت رسالت پر از اندوه  
دلها بر آتش حسرت بریان کرد و دیده از غایت حسرت گریان شود **بیت** زانده این ماتم جان کس  
روان کرد از دیده خون دل و چهار بقیل شهدا که در کتب مطبوعه و مذکور است تکرار نمایند و باین  
غبار ملال از صفحه سینه بزدایند هر کتبی که در این باب نوشته اند اگر چه بزور خجالت شهدا حاکمی است  
اما از سمیت **خبر حیات فضایل سبطین** و تفصیل حوال ایشان خالی است و بدین جهت اشارت مختصرت  
سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت شاهزاده عظم نقاوه ملوک الامم آفتابان فلک کتبیای



ماه در شان سپهر شهبازی شرف الغره النبویه عر الغره العلویه المخصوص بالنسب الحسینی و المختص باب الحسین  
الحسینی از ای جمشید مجرب زیدون فرخوردش منظر خلاصه اولاد سلطانیان نامدار فاوه حقار و خاقان  
عالی مقدار **عربی** ذوهمة میرقی علی مرقی العلی و بنورم انکشف یا جبراله **عربی** شاه  
ملک غی فلک آستان کلبنه روضه منبوشان سرور مرایت بگرام جا صفدر مرایت کردون شاه  
داور عادل دل عالی نسب والی کافی کف الکرب رفیع قدری که ارتفاع سره مناق و اعلای عتبه  
مناسب و مرتب است که نه تیاج و هم دورانیش بر امین سادات شرح آن تواند گشت و تیاج  
عقل روشنی رای کرد ساحل دریای بیان شمه از آن تواند گشت **بیت** پایه قدر او از ان پیش است که تو نم  
ادای آن کردن بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر اوصاف او بیان کردن قره باصره تیادت و نقابت  
طره ناصیه سلطنت و نجابت **مختصر** سر و کلدار سید تقی قره العین خواجه کونان المستفیض  
منافع فیض الاله مرشد الدوله و المله و الدین عبد الله المشتهر بتیامیر الازالت ستماء بکواکب العظمه و الحلال  
عزیزه و آیات الهیه علی صفحات الکائنات بالدوله و الکمال منته که با وجود علو و نبوت در سادات  
شمه از آن در آخر کتاب بطور خواهر به صورتت در نسبت سلطنت نیز آراسته است **مختصر** هم سادات  
در نسب هم شهبازی در حب شرف صدور یافت این حقیر فقیر حسین الوعظ الکاتفی باللطف  
الحفی به لایف نسخه جامع که حالات اهل بلا از اینها و صفیا و شهید و سایر ارباب ابتدا و حوال ال عبا بر تل  
تفصیل در وی مذکور و موطوط بود اشتغال نماید از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد مع ترجمه ایراد کند  
و منظومات فارسی آنچه مناسب بدان اهل زمان آنچه مناسب بود در رشته کشد **بیت** در این سخن دانی  
بگویند سخن را کوتی از نو بپوشد نسکه نو کند نقد کن راه بزبور بیا اید سخن را اگر چه این کینه  
به بضاعت استحقاق این معنی نداشت بوسطه کبرسی و موانع دیگر است فصاحت در میدان بلاغت  
نمی توانست افزانت فاما چون تمثال فرمان عظیم ایشان اخفرت از لوازم بود بر تئیم این سخن که



بروضه الشهدا موسوم است اشتغال نمود و برده باب خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب اینست

**باب اول** در ابتلای بعضی از انبیاء علیهم السلام **باب دوم** در جهای قیام حضرت رسالت و شهادت و نحوه و غیره

**باب سوم** در وفات حضرت سید المرسلین ص و اله **باب چهارم** در سخا حضرت طه از وقت ولادت تا زمان وفات

**باب پنجم** در خیار علمی رضی از زمان ولادت تا هنگام شهادت **باب ششم** در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی تا هنگام شهادت

**باب هفتم** در مناقب امام حسین و ولادت وی و حرالقی بعد از وفات **باب هشتم** در شهادت مسلم بن عقیل ابن ابیطالب و بعضی از روزهای زندان

**باب نهم** در سیدین امام حسن و حسین و کربلا و محاربه نمودن با عدو و شهادت حضرت و اولاد او **باب دهم** در وقایع که بعد از

کربلا اهل بیت را واقع شده **خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلمه نسبت بعضی از ایشان**

امید بعنایت ربانی و اتق است که در تمام این رساله مدتوفیق بارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات

بروز کار دولت انجام حضرت شاهزاده عالی مقام آید الله تعالی قیام الساعة و ساعه القیام و وصل

گردانند و عاونه مسلمان و کافه اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مشوبت حساب کرامت کند و هم

الکریم الوهاب **باب اول** در ابتلای محمد از انبیاء علی نبینا و علیهم الصلوٰه و السلام **خاتمه**

آدم علیه السلام **نظم** امروز که آب خاک بر جسم زده اند بر طینت آدم رقم غم زده اند خانبود آدمی از ذل و

کین ضربت اولین بر آدم زده اند هنوز آدم صغی از کتم عدم بفضای وجود ریخته بود که ملائکه زبان طعن

بر آدمیان بکشد اند و بفساد و خونریزی ایشان کواهی دادند بعد از آنکه عزرایل حکیم ملک حلیل از همه

اندرای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطی نعمان ریخت حتی سجانه قطعه سحاب یک بر بالای آن قبضه

بدانست و چنان تعیین فرمود که چهل روز بر خاک بیارد و بهیچ نوع سایه از سر او بر نرزد و نسحاب

بهرمان رتب الارباب بشی و نه صباح از دریای انده آب برداشته بر خاک آدم میبارید تا آنکه آب غم و غنا

کل گشت **بیت** خاک آدم را باب غم مختلر ساختند پس در در و دیوار اجاقه تر ساختند روز چهل از خبر

آب بر گرفته برانی افشانید کویا کشت محمود آدمیان وقت نشا طو تلباط ایشان برین بیت

چنانچه فرموده اند



چنانچه فرموده اند **بیت** بی حکمتی غریب و جدی عجیبیت **بیت** شادی یکران و غم جاودان ماه و چون روح در قالب آدم  
 دمیدند و از روی تعظیم سجود ملائکه گشت و حواری از بهلوی وی بیافریده مونس روز کاروی ساختند فرمان  
 رسید که ای آدم **اَسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ** ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از میوهای وی خوردنی  
 بسیار هر جا که خواهید و از هر گونه لباسی بپوشید و از هر لون طعام بنوشید و گرد درخت کندم یا انکور یا کافور یا شجرة العلم بگردید و شجرة  
 العلم درختی بود بهشت در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه و هر که از وی بخوردی نیک و بدیدی  
 و بدبختی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیله طاموس و مار بهشت  
 در آمد و انواع حیل و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریاد تا از شجرة منهیه تناول نمودند و شکل  
 بداری بدیشان نمود آدم سلطان دارالملک بهشت بود متوج مناج عزت و ملبس کلیه کرامت  
 غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران نسبت حوا در پائین ملازمت بعد از اکل ثمره آن  
 فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حلال و حلی بهشت از بدن ایشان بر نیت برهنه ماند و کمال  
 خود فروگزیشید و از غایت حسرت و نامرادی زار زار گریستند بجانب هر درخت که شناختند از ایشان دور می  
 رفتند و بیگانه میگردیدند و از حالت برهنگی بهر طرف میکشیدند و در پی هر درخت پنهان می شدند خطای  
 الهی رسید که **افترسنا یا آدم** از ما میکشیزی آدم در جواب گفت **بل حیاء منک** از شرم گناه خود میگردانم  
 که گریختن از حضرت تو محلی نیست **بیت** کجا روم که بغیر از درت پناهنده ام جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم  
 عاقبت ببرک الخیر خود را پوشانید و فرمایید که از بهشت بیرون روید آدم دلت حوا گرفته از درون بهشت  
 روی به بیرون نهادند و هر دم آدم در عقب میکشید که شاید شب غم را مصاحی وان در بسته را مصاحی بدید  
 از هیچ جانب رایحه مرادی بمشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمه نجای **بسم الله**  
**الرحمن الرحیم** بخواند و بانی جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی زمانی باشی شاید که از افع غیبی بخشان  
 کرد و در مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آید که ای جبرئیل بگذار تا برو و جبرئیل گفت الهی ترا با سم رحمت  
 خوانده شود که بروی رحمت کنی ملک مغالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و زدم فی فای  
 اگر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم تا فردا آدم روبه بهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان  
 وی با وی باشند نگاه بر ایشان رحمت کنم تا ساعت رحمت من آشکارا گردد و در کبر الحقایق فرموده که ای آدم را  
 بدان سبب بهشت عذر نخواهند که با عشق در آویزد و عشق را در الملام باید نه دار السلام عشق خواست اهل علم



فدس و منقو که

و عقل جو بای رحمت و مصلحت **بیت** ایمر در عشق کیش یار ملاه یاد کند از عشق و بر خوشی بسته یکی از اکابر از روی تامل  
فرمود که ان شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان زمال محبت بود فی نفسی امر انرا هم برای آدم کاشته بودند که  
**یَحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُمْ** و بسبب نبی از ان باغرت دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال میباید یا تجریدی و تغیب  
طالب بدانکه **اَلَا يَنْسَانُ حَرْفِي عَلٰى مَا مَنَعَ** طبیعت آدمی اقتضای ان میکند که از هر صوابی و انی کشته حریف  
بر طلب ان بیفزاید و یکی که اگر نبی بدان متعلق نشد آدم را از استیضای مرادات نفسی و در تکمال لذات ان  
بر دای میوه محنت نبودی چه محبت غذای روح و زالت و آنکه ترتیب جسم اشتغال کند فراغت برورش روح ندارد  
پس محکم شد که ای آدم اگر آسایشی میطلبی اینک محبت بخور و بیاشام و کرد و شجره محبت مکود تا با شجره محبت از جمله  
ستم کاران نباشی بر نفسی خود زیرا که نوشی محبت بی نیشی بلیت نیست محنت و بلیت تو امانند باد و ولا مثلاً  
**مَنْ يَكْمُلُ عَانَهُمْ نَزَلَ مِنْ بِلَادِهِمْ حَرَّتْ** که محبت هم نیشی که محنت است عشق چون دعوی جفا دیدن کواه  
چون کواست نیست دعوی شد تباه هر که را دعوی محبت ساز کرد صد در از غم بر رخ خود باز کرده از  
سلطان العارفین پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهر می حبت چون ملائکه را استحقاق مظهره آن نبود  
کلیج خلوت و گوشه فراغت می غنود تا دبیره طاعت و طمأنینه عبادت ابدی در ملک و ملکوت اقامت عشق خواست  
تا دلت در کمر موصلت وی زنده سلطان غیرت با یک بر و در که حریف شناسی باشی عشق دیگر بار در جمل غیب  
و در بر روی جی و ملک است تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه لفضای **شهر** در عشق را در صورت شجره منیه **بیت**  
والله **جل جلاله** او شد خواست که با ما با او عقد وصال بندد گفتند این معنی در سراسر خلل رالت نیاید منزل این کار  
دل محنت زده کانت و در بهشت متاع محنت یافت فی از رحمت بهشت کاری نکشاید کوبه و زاری زنده  
نیان دنیا بجای آید **مظهر** ای برادر عاشقی را در دایره در کوه بر سر کوی محبت مرد باید مرد کوه چند از این ذکر فرستاده  
از این فکر دراز **بیت** غوغای آتشین و چهره های زرد کوه پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا  
آمد و از ساحل سلا روی بگردان سلامت نهاد و از گلشن فرح متوجه کلنجی طرح شد کلا از نعمت را بخارستان نعمت  
مبطل ساخت و از ذروه محبت بحفیض محنت افتاد و از مرتبه قربت روی بیادیه عزبت آورد و در رکات کلفت  
بدرجات انس و الفت اختیار کرد قدم در صومعه شاد کای سپرون نهاده ساکی غمگه بدنامی شد زیرا که عشق  
و نیک نامی با یکدیگر راست نباید **بیت** را گنبد که تن در دهم بدنامی که نام نیک در آیین عاشقی ننگ است  
قصه چون حمدی **اِهْ يَطْلُوْا فَمَا بَرَأَ** و حکم شد که همه فرورید از بهشت بر نیی در ان محل آدم دلت حوا

کرده گفت



گرفته گفت بیاتابرویم که نوبت معزولی رسید و محنت غریبی و پستی شایسته **آدم** شخیص بر خیز که وقت افتراق است امروز  
 با محنت و درد افتاق است امروزه ای دیده رخ وصال دیدی یک چند **خون** بار که نوبت فراق است امروز  
 ایمین که آدم با حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم خدایین است که دست از خواهداری و در این صلت  
 او از دست بکنی که هر یک را بجانب دیگر میباید رفت پس آدم دست خود را بکشد و هر یک روی بطرفی آوردند  
 آدم میکسرت و میکفت و اعزیه حوا فریاد میکرد و میکفت و افریبتاه ملائکه تجتبیستاره میسر میشدند  
 و بر خیزت آدم و کسرت خود میکسرت میشد و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر که گویا میروند و او را از این  
 وقوفی که گنج میسرند آدم بسر کوه سرانند افتاد و حوا بر ساحل دریای مندر در موضعی که او را جده کونین فرود آمد  
 آدم دویت سال بر سر کوه سرانند میکسرت ابن عباس رضی الله عنه گفته که هرگاه آدم بهشت را یاد  
 کردی بهوشی شدی نه از بهر بهشت بلکه از برای خداوند بهشت جبرئیل بامیدی و دوستی بر آدم فرو آوردی  
 و نذر رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونس کنی که غریبت و چون جبرئیل خوانی که برود آدم گفتی که زمان و یکدیگر  
 که غم دل با تو گویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم جبرئیل عزیم رفتی کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالید  
 که مرغان هوا را بر و رحم آمدی چندان بگریستی که جوهر از آب چشم وی روان گشتی روزی که چشم ما رجالت جد آورد  
 چند آنکه چشم کار کند شک ما بود و حوا نیز بر ساحل جده میکسرت ناله و زاری میکرد و روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای  
 برادر خود را در کجاست گفت بر کنار دریا در فراق تو میکسرت و از حال تو هیچ خبر نداشت آدم بهوشی شد جبرئیل روی برگردان گرفت  
 ناگاه در آن بهوشی می بیند که حوا بر کنار دریا نشسته می گرد و میکسرت کجائی ای دولت من آدم وای مونس و مدام **اجاب**  
**اَنْتَ اَمْ تَعْبَانِ اَيَا تُو كَرِهْتَ بِالْبَیْرِ اَلَا لَبِیْ اَنْتَ اَمْ غُرْبَانِ اَيَا بَرِهْنَه یَا پُوشیده اَنَا بِجَوَانَتْ اَوْ تَقِیْطَان**  
 آیا در خوا به پایداری آدم خالت که جوابی دهد باهوشی آمد و خروشی و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم صورت  
 واقعه چیست باز نمود و چنان از روی در بخروشید که جبرئیل بناله درآمد و مناجات کرد که الهی برای دو غریب فرو  
 مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشنارت ده که نزدیک رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید آید  
**منظر** نیم باد صبا و ششم آبی آورد که روز محنت و غم رو بکوتی آورد **ه** آنکه خن سبحانه توبه آدم قبول کرد و  
 علما در آن باب سخن بسیار است یکی از محققان فرمود که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیاء و بجا و دعا اما  
 حیاء به مثابه بر آدم غالب بود که شهرت جوئی به گفته که چون آدم بر میان آمد سیصد سال سر بالا نکرد و با آسمان  
 ننگریست از شرمساری اما بجای وی بر نه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کند کریمای اهل دنیا و نسبت دهند

بیاتابرویم که نوبت معزولی رسید و محنت غریبی و پستی شایسته آدم شخیص بر خیز که وقت افتراق است امروز  
 با محنت و درد افتاق است امروزه ای دیده رخ وصال دیدی یک چند خون بار که نوبت فراق است امروز  
 ایمین که آدم با حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم خدایین است که دست از خواهداری و در این صلت  
 او از دست بکنی که هر یک را بجانب دیگر میباید رفت پس آدم دست خود را بکشد و هر یک روی بطرفی آوردند  
 آدم میکسرت و میکفت و اعزیه حوا فریاد میکرد و میکفت و افریبتاه ملائکه تجتبیستاره میسر میشدند  
 و بر خیزت آدم و کسرت خود میکسرت میشد و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر که گویا میروند و او را از این  
 وقوفی که گنج میسرند آدم بسر کوه سرانند افتاد و حوا بر ساحل دریای مندر در موضعی که او را جده کونین فرود آمد  
 آدم دویت سال بر سر کوه سرانند میکسرت ابن عباس رضی الله عنه گفته که هرگاه آدم بهشت را یاد  
 کردی بهوشی شدی نه از بهر بهشت بلکه از برای خداوند بهشت جبرئیل بامیدی و دوستی بر آدم فرو آوردی  
 و نذر رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونس کنی که غریبت و چون جبرئیل خوانی که برود آدم گفتی که زمان و یکدیگر  
 که غم دل با تو گویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم جبرئیل عزیم رفتی کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالید  
 که مرغان هوا را بر و رحم آمدی چندان بگریستی که جوهر از آب چشم وی روان گشتی روزی که چشم ما رجالت جد آورد  
 چند آنکه چشم کار کند شک ما بود و حوا نیز بر ساحل جده میکسرت ناله و زاری میکرد و روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای  
 برادر خود را در کجاست گفت بر کنار دریا در فراق تو میکسرت و از حال تو هیچ خبر نداشت آدم بهوشی شد جبرئیل روی برگردان گرفت  
 ناگاه در آن بهوشی می بیند که حوا بر کنار دریا نشسته می گرد و میکسرت کجائی ای دولت من آدم وای مونس و مدام اجاب  
 اَنْتَ اَمْ تَعْبَانِ اَيَا تُو كَرِهْتَ بِالْبَیْرِ اَلَا لَبِیْ اَنْتَ اَمْ غُرْبَانِ اَيَا بَرِهْنَه یَا پُوشیده اَنَا بِجَوَانَتْ اَوْ تَقِیْطَان  
 آیا در خوا به پایداری آدم خالت که جوابی دهد باهوشی آمد و خروشی و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم صورت  
 واقعه چیست باز نمود و چنان از روی در بخروشید که جبرئیل بناله درآمد و مناجات کرد که الهی برای دو غریب فرو  
 مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشنارت ده که نزدیک رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید آید  
 نیم باد صبا و ششم آبی آورد که روز محنت و غم رو بکوتی آورد ه آنکه خن سبحانه توبه آدم قبول کرد و  
 علما در آن باب سخن بسیار است یکی از محققان فرمود که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیاء و بجا و دعا اما  
 حیاء به مثابه بر آدم غالب بود که شهرت جوئی به گفته که چون آدم بر میان آمد سیصد سال سر بالا نکرد و با آسمان  
 ننگریست از شرمساری اما بجای وی بر نه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کند کریمای اهل دنیا و نسبت دهند



به جای او و پیغمبر هنوز گریه داد و پشتر باشد و اگر جای اهل عالم و جای داد و در اینست گریه نوح از اینها زیاد بود و اگر گریه  
 مجموع عالمیان با گریه داد و نوح جمع کنند جای آدم از همه پیش باشد در عیون الرضا آورده است که آب دیده آدم ۳  
 چون سیلی بیرون می آمد از دیده رالت او مانند جله و از چشم چپ مثل آب فرات که آدم مدت دو است سال  
 چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین نداشت باری که در خشاره مبارک او دوجوی بدر آمد و از آب چشم وی چشمها  
 روان شد مرغان هوا از آب دیده وی میخوردند و بالیکه یک میکفشد این خوشی آنست که ما خوشتر از این آب نخورده ایم  
 آدم کمان برد که مرغان این سخن از روی طنز و افسوس میگویند آهی سرد از دل پرورد بر آورد و زار زار بگوید و گفت  
 بار خدایا حال من بد آنجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیده من سحر خیز میگردند آخر آب چشم  
 گفته کار را چه مزد خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوشی دار که مرغان رالت میگویند ما هیچ جوهری نفیتر از آب دیده  
 نیازمندان نیافریده ایم **منظم** کوهر پس گریهها شکست سبب آبی ما شکست گریه میکنی گزان ثمریابی  
 اشک ریزی کنی آفریابی ابر ناگریه بر چمن نکند غنچه خنده بر من نکند امداعای او آن بود که تشفع کرد بکفرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یارب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبه مرا بشرف قبول رسان حق سبحانه و تعالی که ای  
 آدم تو بحق را چه کونه شناختی گفت الحق بر ساقی عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین  
 افریده کان بکفرت تو او میتواند بود چون آدم بکفرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم استشفاع نمود توبه او بجل  
 قبول رسید **بیت** چه آدم کرد روی دل بسویش شفیع آدم آمد آب رویش که او دل نه بند کشنش بود  
 نه آخر خوشه چاین خرمشش بود دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قایل با پیل انبثت و صورت این قصه در  
 سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بخواهست ایشان با یکدیگر خواست نوبت حامله گشت و هر  
 بطنی پسری و دختری آورد و چون بزرگ میشدند آدم جاریه یک بطنی را بخلام بطنی دیگر میداد و دختری که با قایل  
 زاده بود اقلیم نام داشت و در غایت حسن بود روی و خشان داشت و موی منک افشان **شعر**  
 روی چکونه رویی روئی چه آفتابی موی چه کونه موی هر حلقه بچ و تابی و توام با پیل را لیوذا میگفتند و او  
 چندان جمالی داشت چون کبد بلوغ رسیدند آدم لیوذا را با قایل نامزد کرد و اقلیم را باها پیل اختصاص داد و قایل از این  
 حکم ابا نمود گفت خود هر منی اجل است و با منی در رحم بوده او پس اولی است آدم فرمود که حکم الهی بر منی جمله  
 عز و صدور یافته مراد این هیچ اختیار نیست **مضامین** حکم حکم او و با حکم فرمان و بیم قایل مسلم داشت گفت  
 تو با پیل از منی دوست تر میداری یا حرم آنچه خوبی تر است برو میگوید آدم فرمود که اگر سخن من با تو میگوید



هر یک از شما قربان کنید با آنچه میتوانی قربانی هر که مقبول گردد اقلیما از آن او باشد تا پیل کو سفندار بود و تیره فریه  
 که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من قبول نکرد ترک اقلیما کنم تا پیل  
 صاحب زرع بود دستم کندم ضعیف کم دانه سپاورد و در میان موضع ~~جایی~~ <sup>جایی</sup> ~~و در میان موضع~~ گفت اگر این قربانی مقبول  
 نشود و اگر نه که من دلت از خواهر خود باز دارم پس آتشی بغیر پی دودی از آسمان فرود آمد و کو سفندار بخورد  
 و از قربانی قابل در گذشت و بخوردن آن ملتفت نکشت تا پیل را آتشی خشم با شتعال در آمد و دود حسد دیده  
 بصیرت او را تیره کرد که بقتل برادر بر بست و در کمین گاه انتقام بنشست همین که آدم غرغیت زیارت <sup>المعجور</sup> ~~سپت~~  
 فرمود تا پیل فرصت یافت و بسر ته آمد تا پیل انجاد خواب بود سنگ بر داشت و سر پیل را فرو کوفت چنانچه  
 مغزش بر پشان شیرینیت خود برادر برادر ای کشنده کافر مگر هیچ کافر ای کشنده و چون تا پیل کشته شد  
 تا پیل ندانست که ما وی چه کند او را در حای پیچیده و در پشت کشیده روی به پیا بان نهاد چهل روز در پشت گرفته  
 هر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که زاغی حفره کرد در خاک و زاغی مرده سپاورد  
 و در آن حفره نهاد و خاک بر آن میپاشید تا آن زاغ پوشیده گشت تا پیل نیز بهمان طریق تا پیل را در خاک کرد و میان  
 تمام آدم چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر تا پیل و آدم  
 بن بسیار دوست داشتی چه جوانی بود باروی چون ماه و دو کیسوی سایه داشت و حتی بجان او را صورت  
 خوشی و سیرت دلکش از زانی داشته بود و بچیک از اولاد آدم بجمال و کمال وی نبودند **منظم** پیشی روی تو  
 همه صورت بر دیوارند ز جبین صورت و معنی که تو داری دارند و هنوز شیت علیه السلام متولد نشده بود  
 و در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شیت بود چه ملعون محمدی صلی الله علیه و آله از بشره اولامع و در جبین میانی او  
 ساطع بود **الفقه** چون آدم تا پیل را نیز بکشت و جوی او شتعال نمود و از هر که جنروی بر پدید هیچ نشان  
 و گفتندی که روز چند شد که پیدائست ندانیم کجا و کجا کار مشغولست آدم هفت شب از زکوه و صحر اقدم  
 طلب می نمود و در تحقیق حال تا پیل خبری تمام و همه را کلام می نمود و زبان حالش بدین مقال مترجم می بود  
**شعر** شب می سیه شد از غم من کجاست جویم لبش از هجران مکر از دعای جویم شب خشم در  
 واقعه دید که تا پیل جانی ایستاده و میگوید **یا ابتاه الغیاش** ای پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم از آن  
 حال ملول از خواب در آمد و خوشی در گرفته میپوشش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید بر بالین وی نشسته گفت  
 ای برادر از حال تا پیل خبری داری که حال او را در خواب دیدم چون منطلو مان استغاثه میکرد و چون پیچارگان



فریاد رس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید **اعظم آفت** بزرگ بود تو در این مصیبت بدانکه قایل بپای  
 بکشت و او فریاد میکرد و الغیث میگفت کسی فریاد او نمیبرد اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر شود  
 و فریاد قیامت نیز فریاد کنان بعصره گاه در آید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک و یار  
 بمن نمای جبرئیل آدم را بر قبر جبرئیل برد و آدم خاک از وی دور کرد و جبرئیل را دید سر کوفته و تمام عضای وی بخون  
 وی غشته روی مبارک در روی وی میالید و میگفت **واحسرتاه و ابنائه و اغرتاه و الکتبائه انظر**  
 ان شکل و ان شمایل بپای **انظر** در زیر خاک قامت و بالای او در یخ **ه** سر تابای چابک و نغز و لطیف بوده  
 نیز زمین انفته سر پای او در یخ **ه** آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان گریه در آمدند و گفته بار  
 خدا یاد و سه روزی آدم از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد ما طاقست گریستن وی نیست خطاب  
 رسید که ای آدم صبر کن در این مصیبت که مرد صابران بی نهایت و ما حکم کردیم که نصف عذاب و زختمها بر قایل  
 باشد از بزرگی استماع افکار که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از آدم صغی افضل و  
 اشرفست هر گاه قایل فرزند آدم را این همه عذاب مقرر شده آیا قایل فرزند مصطفی و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل  
 چه گونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که حدیث ان مسند کفرت سلطان خراسان علیه التحیه الثانی و ان حضرت  
 از آبای کرام خود نقل فرموده اند که راست که قایل حسین در تابوتی باشد از آتش و دلت و پای او بر خنجرهای تیشه  
 بر بسته و از وشتنی می آید که اهل دوزخ بخندای پناه میبرند از شدت ان نانی و چگونه چنان نباشد سزای ظالمی که  
 تیغ آب داده بر حلق آب ندادند شاهزاده نهند و حلقی که بوسه کاه حضرت رسول الله بود و خنجر کین از زده کردند و در کتاب  
 کنز الغرایب آورده که روزی فاطمه زهرا جهت شاهزاده کان گرفتار دوخته بود و بدیشان پوشانیده ایشانرا بجز  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرستاد و چون خدمت رسیدند و ایشانرا در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن چسبیده  
 و گردن وی را خنجر دارد در حال تحمیه را بکشد و خطی دید که در گردن وی بدیده آمده بر دل مبارک وی کران آمد فی الحال  
 جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متاثر شد روزی باشد که بجز  
 خنجر ستم بهمان موضع را بریده بر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواص عالم را در گریه آورد و چه گونه کسی در میان  
 مصیبت نگرید و در این واقعه بسوزد ان شاء **منظر** در همان زین صحبت هرگز ندیدی کسی ندیده دل شکنی تریزنی  
 عزرا هرگز عزرائلی کسی ندیده تاز به آیه کل باغ نمی فرموده شده در سرستان دین برکت نوالی گشتی **ه** ابتدای بنیاد  
 اولیا بسیار بود **ه** لیکن عالم از میان آفتابی گشتی **ه** چشم گردون چون نگرید خون که در دوران **ه**



چون بلای کرد بکرب بلائی کسی ندیده در برای و مهر باشد ششم آشکاره هم چه درشت کرد با تمام سرائی کسی ندیده  
 از جمله انبیا حضرت نوح راعلی نبیا و علیه السلام بلائی عظیم پیش آمد نصد و پنجاه سال جفای قوم کشید  
 شربت زهر آلود بلا از جام محنت و عنای چشمید کیدم نایزده بلا غش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت  
 لحظه از راه دعوت حقان عنان برتافت در حمله آورده که سه قرن خلق را بخدای میخواند و اهل هر قرنی قریب  
 بسیر صدال بقادر شد چون ایشان را آمدی هر زمان ایشان را دعوت کردن و حقیقتا او را آوازی داده بود  
 در هر گاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی آواز او بشنودی هم که در خلوت ایشان را نصیحت میفرمود  
 هم با شکار املات مینمود و ایشان سنگ بروی میزدند و آتشیهای برپای مبارکش در هم شکستندی  
 گاه بودی که چندان سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ نمان کشتی و قوم کفشدی که او کشته شد  
 خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام پیامدی و نگهها از وی دور کردی و پیر با فقر خود را بر او مالیدی همه خبرهای  
 او درست گشتی و صبح با نجی شراف قوم در آمدی کفتی **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى** یعنی بگویند لا اله الا الله  
 با استکباری یا بیدار بندگان سنگ دلان دست جفا بروی بگشادندی و تیر از رحمت تالم دل ان بزرگوار بجان  
 نثار و بر سنگبار نهادندی و انحضرت فضا را برضا استقبال نموده پیر صبر در روی کشیدی و در میان بلامای  
 و ناگون جوشی تسلیم پوشیدی چه یقین میدانت که بلیته عین عطیته است از ان بدوستان داده و رحمت  
 نعمت سبب طرد و غفلت حبت ان بدوستان فرستاده **بیت** دستی باستان و لا آشنا بوده  
 نزد من تنعم دنیا جبر آورده انجا که غفلت همه ذوق و حشمت و انجا که غش اولت بلا در بلا بوده آورده اند  
 نه پدران کو دکان خود را بر کردن گرفته سپاوردندی و نوح را بوی نموده کفشدی ای پسر ای مرد دیوانه است نکر  
 ما هرگز فرمان او نبری و این سخنان سپوده که میکوی در گوش نگذاری پدران ما وی را جفا کردند و ما هم خوار داد  
 دی میکنیم تو نیز باید که بهمان طریق عمل کنی هیچ وجه بد و نکر دی و سخی او را بسمع قبول نشنوی روزی مردی  
 پسر خود را بردوشی گرفته نزد نوح آمد بهمان وصیت میکرد و بگفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه ای وصیت بجای  
 ورم مرگ در یابد و از دولت ایندای او محروم مانم مرا بر زمین نه پدروی را بر زمین نهاد پسرک سنگی برداشت  
 بجانب نوح انداخت و سر مبارک وی بشکست و خون بر روی مبارکش فرود وید نوح علیه السلام ان خون  
 پاک کرده و گفت **تَرَبَّيْتُ عَلَى طَاعَتِهِ** ای پسر مرد کار من بر نیگونی منم و چه کنم و چون کمال قهر اعدا  
 و فشار شرم باری کنی و مرا ذریا مصیح رحمی کنی ای حرم که وقت ترم است بعد از این صورت حق بجای نه وقتا

صبر و تحمل از حد گذشت



فرمود تا نوح کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب بدید آمده اهل عالم هلاک شدند و کشتی  
 نوح ماه بر روی آب ماند و در تمام روی زمین طوف کرد و در کثر الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب که در عالم می  
 گشت چون توجیه جریان او برین رسید کشتی از قرار فرو ماند و باجا توقف نمود و نوح مناجات کرد که الای این چه  
 جابیت و حکمت در توقف چیست خطاب رسید که این جابیت که کشتی **مِثْلُ اَهْلِ بَيْتِ کَمَلِ سَفِينَةِ نوح** اینجاست  
 در کرداب خون غرق خواهد شد و خبر آورد که چون شاهزاده امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد غریب کوفه  
 فرمود او را دختری بود هفت ساله و بخت بخوری که وی را عارضی شده بود نتوانست که با خود همراه برد و در خانه  
 ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت و انداخته در آن خانه میبود و در ایام تقصی حال بد میبود اما در آن ساعت  
 که شاهزاده را شهید کردند کلاغی پیامد و بر بال خود را بخون امام حسین علیه السلام آلود و بر او از کنان میرفت تا بمدرسه رسید  
 و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را دختر امام حسین علیه السلام از خانه باخبره در آمد و نظرش بر آن کلاغ خون آلود  
 افتاد دست کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک کشید و فریاد بر آورد که **و ابنتاه و احسیناه و امصیبنا**  
**و الکربانه** دختران حجرات رسالت بر وی جمع شدند و گشتند ای دختر ترا چه افتاد و بسبب این خروشی و فغان چیست دختر  
 امام حسین شارت کرد بدان دیوار و گفت بدین کلاغ خون آلود که بدین کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بود و اینجاست  
 خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان میباید که سفینه **مِثْلُ اَهْلِ بَيْتِ کَمَلِ سَفِينَةِ نوح** اندر خود غرقاب خون  
 فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید بر جاست و نزدیک دختر امام حسین آمد و او را نشانی  
 میداد و میگفت ای دختر این واقعه را که تو میگوئی نشانه هست قدری خاک گرد را بر پیشبنت و در پیشبنت  
 ساخته ام و جبریز کوارت صلی الله علیه و آله فرموده که هرگاه خون فرزندم حسینی برای خاک زیندایان خاک نموداری  
 بزنگ خون کرد و در این خبر علما را اقوالست قاضی عیاضی در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد که  
 حسین در طف و طف زین کربلا را گویند و بدست مبارک خاک بیرون آورد و فرمود که **فیه شجعه** خواهد بود  
 حسین در این خاک خواهد بود و امام باقری در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل در مسند خویش از انس از  
 نقل میکند که ملکی که بر حجاب مکه کمال است بدر حجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و اجازت در آمدن طلبید  
 عالم او را شرف اجازت از زانه فرمود و امام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را دریند تا یکی بر باد نیاید امام سلمه خبر  
 در به بند امام حسین رسید و خواست که بحجره در آید امام سلمه او را منع کرد امام حسین بجزعت خود را در درون حجره  
 و نزدیک جبریز کوار آمد و دست بگردان وی در آورد و بر روشی و گردن آن حضرت بر میرفت و فرمودی آمد ملک السحاب کف



یار رسول الله این پسر را دولت میداری گفت نعم آری او را دوست میدارم ان ملک گفت ای پسر زود پشانه که جمعی از  
 منت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشاند اگر میخواهی بتو نایم انکائی که در اینجا مقتول خواهد شد پس  
 یازید و مقداری کل سرخ بجزرت رسالت نمود ام سلمه انرا فرار گرفت و در شیشه کرده نگاه میداشت و چون قتل نام  
 واقع شد و خون مبارکش بر خاک کفشد آن کل در شیشه بخون متحیل گشته بود و در شواهد النبوه آورده که ام سلمه  
 گفت شبی حضرت رسول صلا الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی در از باز آمد و لیده موی و غبار آلوده و خری  
 در دست گرفته گفتیم یار رسول الله این چه حالت که بر تو مشاهده میکنم فرمود که شبی بموضع بیرون عراق که انرا کربلا گویند  
 و جایی قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند و منی خونهای ایشان را بر چیدم و این است در دولت من پس دست  
 پس دست مبارک بکشد و گفت این را بستان و نگاهدار پس انرا بستم خاکی بود سرخ انرا در شیشه کردم و سر انرا تحکم  
 برستم چون امام حسین بفرع عراق بیرون رفت ان شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میکردم  
 روز دهم حرم بود که انرا نگاه کردم ان خاک و ان شیشه خون تازه گشته بود و دانستم که او را شهید کرده بودند راوی  
 سخنی را اول گوید که چون دختر امام حسین اضطراب میکردم ام سلمه ان شیشه را بیرون آورد و ان خاک را که خون گشته بود مشاهد  
 کردند خروشی از اهل بیت برآمد دختر امام حسین میگفت **یا ابتاه** مرا غیب قتل نمیکند اشتی و بدت مفارقت  
 رایت مصیبت برافراشتی **شعر** آه این چه حالت که عالم خراب شده بحر زلال آل محمد سرشته بروی زبستان  
 ولایت ز باقاده برچی ز آسمان هدایت خراب شده چون ذره بقرار از انم که گرد باد بیت الوبال کوکبه آفتاب شد  
 از یاد کرد بلادل مای قرا گشت و ز داغ ابتلا جگر پاک شد و روی چنان بوی که مصطفی در خاک شد فساد و از خون  
 دیگر از پیغمبران ابراهیم حلیل صلوات الله علیه چندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی دوستی داشت و در این کارخانه  
 شور محبت بی سوختنک نباشد حق سبحانه هرگاه که بنده را به تحفه بلای بنوارزد دل او را منظور نظر عنایت قیامها  
 خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و رحمت یکی از اکابر دین فرمود که  
**مَنْ تَصَرَّحَ بِاللَّيْلِ مَا فَرَخَاكَ وَمَرَّ بِشَوْمٍ بِلَا حَافِئٍ أَحْلَى أَهْلَ الدُّنْيَا بِاللَّيْلِ** همچنانکه اهل دنیا به نعمت  
 شادمان و مبتهاج میگرددند زیرا که بلا صیقلی است که آینه دل را از غبار هوا مصیقی و از زخار شهود ماسوی  
 حجبی میکند از و محنت کمال الجواهر است که دیده بصیرت بدو روشن می یابد بحیثیتی که مبتلا بشا ابد حضرت  
 مبلی بنیامی شود و معاینه می بیند که بلا از دست و میداند که هر چه از دولت بغایت زیبا و نیکوست **بیت**  
 طریقی عشق جاننا جز بلا نیست زمانی بی بلا بودن **شعر** اگر صد زخم از و بر جانم آید چه تیر از شفت او آید خطا نیست



و از جمله ابتدای خلیل کی آن بود که او را در آتش انداختند و در اخبار آمده است که چون آتش فروید بالا گرفت ابراهیم  
برنجبین بناده خوش شد که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه درآمدند جمله  
عرش و کینه کسی آغاز گریستن کردند ملائکه گفتند با خبر ایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی است که ترا بوجدانیت می  
شناسد اکنون میخوانند که ویرال بوزن ما را دستور ده تا او را مددکاری نمایم خطاب سید که بنزدیک وی رسید و اگر از شما  
مدد طلبید مؤخر و معاون او باشید اول ملک التیاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت تو چه کسی که بیکنا  
و پیچاره کان سلام میکنی گفت من فرشته ام موعول بر باد که آمده ام تا تر اندودم اگر فرمائی لشکر بار را امر کنم تا تمام  
آتش را بر دارد و در خانه های غمزدیان فکند و ابدان و متعش ایشان را بدان آتش محرق سازند ابراهیم گفت من خواهم  
که در اینحال بنده جز بملک متعال برم ملک التیاح بیامد که ای خلیل همه ابرو محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطار  
بر آن حمرات افشانند و باندگزمائی آن آتش افروخته را نشانند ابراهیم فرمود که مهم خود را بجای و گذاشته ام  
چشم از مددکاری ای و آن برداشته ملک الجبال رسید و گفت ای پدر ملت و صاحب خلعت حکم فرمای تا کوههای  
بابل را بر سر فرویدان فرود آورم و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم گفت من خواهم که غیر حق را در قلم می  
مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین با من و منند اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه  
فرویدان را فرو برد ابراهیم گفت **حَلَوُ آبْنِی وَ ابْنِی حَبِیْبِ** بگذاردید مرا بدولت من تا هر چه خواهد با من بکنند **طَبِیْعَتِ**  
**طَبِیْعَتِ** حاکم و حاکم را می گذارم که از شتم گزینده سازد و از بکش را رای اولست در آخر همه جبرئیل بیامد بوقتی که ابراهیم  
منجینق جدا شده بود و بطیوره آتش نزدیک سیده لغوه زد که ای خلیل **هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ** هیچ حاجت داری  
ابراهیم گفت **اَنَا اِلَيْكَ فَلَا حَاجَتَ لِي** دارم اما بنویزم جبرئیل فرمود که بدان کسی که حاجت داری بخواه ابراهیم  
جواب داد که **عِلْمُ عِبَادَتِی سُبْحَی وَ عِشَی** دانستن احوال مرا از سوال باز میدارد یعنی چون او میداند  
چه گویم و چون بی خواستی مراد میدهم جویم **تَطْمِئِنُّ** اکتاب حاجتیم و زبان و ال نیست در حضرت کریم  
تقاضا چه حاجت آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چرا بد آن کسی که حاجت داری نمیکوی گفت  
چون دولت دولت را بخواهم زیستن روانیت امانت خطاب رسید که چون دولت  
مراد دولت را خواهد بخواستن سزائیت و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که هیچ خواهش  
نمانده و نفسی احکامی نیست و از نار غمزدی شکایتی نی از ادت ادت اولست **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ**  
**وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ** از حق تا خطاب مطالب در شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آید تو هم طبع خود را



بکنار یانار کوفی **برج** آمد تا بر ابراهیم سر با سلامت شود هر که در بلای دولت بطریق تسلیم در آید هر آینه  
 از کوره محبت خالص و سلیم بر آید **بیت** از خنجر دولت هر که فرمان کرد شک نیست که پای تاب بر جان کرد در آتش اگر  
 قدم نهد اندر صدق ان آتش سوزنده طستان کرده و ابتلا می یکنم خراج اسماعیل بود تخیل از رقص  
 تنزلی از قصه اسماعیل و فرمان برداری خلیل خبر میدرد و میگوید **ان هذا الهو الاله المبین** این بلای بود  
 هویدا و آرمایشی بود بغایت پیداتما حجاب راه و مقرمان یارگاه پادانند که دعوی محبت بی ترک جباه و جلال و در  
 باختن فرزند و مال مقرر و مستلیم **شعر** خونریز بود همیشه در کشور ماه خونا به بود مدام در ساغماه داری را  
 و کینه دور از بر ما مادولت کشیم و تو نداری سرما در چهار آمده که روزی اسماعیل از شکار باز آمده بود از آثار  
 عباد شکار کرد بر کل خسارش نشسته و از تاب آفتاب طباب سنبل پر تابشی اشفته حضرت خلیل بر راه بود نظرش  
 بر اسماعیل افتاد خساری دید چون کل شکفته و عذاری مشاهده کرد تا بنده تر از ماه دو هفته **منظم** رنجی چنانکه  
 زخو شیر و ماه نتوان ساخت خط چنان که ترک سیاه نتوان ساخت مهر پیری از طبع بشری در حرکت آمد  
 غیرت آبی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت **مصلح** چون محبت رخ نمود کباب محبت ساز کرد چون شب آمد و ابراهیم  
 بعد از طبع عباد بطریق عادت بر بالین استرحت نهاد و خواب بر او اندا کردند که ای ابراهیم دعوی محبت ما میکنی  
 و مهر فرزند دل خود را میدهی آخریند **بیت** که عاشق ما بغیر ما در کرده بر جمله کاینات آتش ما بریم  
 ای خلیل اگر نشسته وصال مائی و جوی کلوی فرزند بلند بآب نشسته تیز غرقه خون ساز **منظم** داری سرویغ ببران  
 هر چه عزیز است کین تحفه پس از دل بر دین توان یافت ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب  
 پیدار شد و علی الصبح با جر را که نادرا اسماعیل بود گفت بر خیز و فرزندت را کسوت فاخر و خلعتی ظاهر بپوشان  
 که او را بهمانی دوستی می برم خانه چشمش را بر سر سیاه کی که جواری دعوت برای دولت برای عباد قدم بزر  
 کوارش که کل الجواهر دید و طمی اولوالابصار است چشم امید بر راه انتظار دارنر کیسوی مشکینش را تا بد که قدم  
 ضایف خانه دولت حلقه حلقه ایستاده بود ای تماشای آن سنبل عنبر پیر ارادت بر خط منان داده اند  
**شعر** شانه کن مرغول زلفش از خطاب کرد بفتان از رخ چون آفتاب اندک آتش کن بسیاری  
 هر چه توانی همه در کار کن ماجر جابنه نو در بر فرزند را بچند پوشید و روی خویشی شسته و شانه کرده بپوشید  
 و گفت ایجان مادر غیظم که ترا بکدام جمع میبرند اما از کیسوی تو بوی پریشانی و فراق می شنوم معلوم ندارم  
 که ترا بکدام همما خانه دعوت میکنند اما در دل بران خود خواب چکر کباب می بینم **منظم** جان من در دین دیده و گران

عاری

بر خیزد  
بر خیزد



و کلب است برخوان همان مرد چون تو کردی عزم رفتی از تنم جان می رود از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرد  
ابراهیم ماجر را فرمود که کار دی و رستی پارتا با خود ببرم ما جرگفت یا خلیل الله پسته همانی و رسته پیوند و موصلت دوستان  
و کار دالت قطیعت و هجرات انجا که کار آید و همواره ضیافت رابطه دلکش ای و وسیله طاعتی مستندان بود و رستی  
بند و زندانت از برون او چه بند و چه کشاید خلیل فرمود که شاید که قربانی باید کرد و بی کار و درسی قربان کردن مشکل است  
بس خلیل و اسماعیل ماجر را و داع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس بر تپس را خبر شد با خود گفت وقت آنست که مگر می آم  
که بنیاد خاندان خلقت را بر اندازم پس با خود تا مل کرد که راز اوقات شکسبائی کمتر است و دل مادران بجانب فرزند ان  
مایله اول بوسه او پر دارم شاید که توانم که کاری بسازم پس بصورت پیری نزد ماجر آمد و گفت ای ماجر هیچ میدانی  
که خلیل اسماعیل را یکی میبرد و گفت بهمانی دوستی میبرد ابلیس گفت ای غافل او را میبرد تا کنگار خسار او را بر زخم خار  
خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل تابان را در دم تیغ پدید رنج بخون خضاب کند ماجر گفت ای پسر خرف شده عجب تو  
ابلیس نباشی پدری چون خلیل و پسر چون اسماعیل چگونه دلش و هر که میوه رسیده نهال نهاد خود را که نوبت و باغ خلقت  
و کلمه است بستان ملت بر خاک ملک اندازد گفت ای ماجر مدعی او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنان  
فرموده که فرزند او را در او مقربان کنی و از روی ضامن مثال این فرمان کنی ماجر گفت خلیل دروغ نگوی و چون فرمان رب العالمین  
برین صورت صادر شده باشد من از جان ماجر و فرزندش فدای فرمان جلیل باد **بیت** مایم و یک جان در جهان انهم فدای  
دوست به و زهر صیحت اندر جهان ما را رضای دوست به **ابلیس** از ماجر بفرموده شد بنزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم  
من از جهان مقدر قمران ابروی اسماعیل می رسد تو میخوای که او را چون تیر بر تالیب خون آلود افکنی و شمع بان  
این چراغ دوده نبوت و روشنی دیده اهل فتوت را که هزار مرغ روح مطهر بر او نه جمال او نیده به تیغ سر برداری در این باب  
تأمل کنی و در این کار فکری فرمای **شعر** باغبانان گرسنه و خویش تن خواهی بریده اول از بی رونقی جو بیار از نیک  
ابراهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استعاده بر همان لاجول نهاده بجانب افکنند ابلیس بی آن من خبر شد و گفت  
ای ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانست و اگر نه حق تو که کسی چون بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطان و ترا  
بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانیت و امری که دوست فرموده شتم بر حکمت های بی نهایتست و منی  
فرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت آخر دلت با بر میزد که بدست خود چنین فرزند را هلاک کنی ابراهیم را التماسی غضب  
درشتعال آمده گفت ای مرد و مطرود دران دم که مراد التماس ناخوشی می افکنند جبرئیل که بدرقه مقربان درگاه است  
باز نایش خواست که عنان تو کل و زمان تو غسل مرا از طریق توجه بکفرت دوست بگرداند سخن اول من اثر نکرد و تو که اگر



را نده کان این راهی خواهی که با فروختن آتش سرکشی فراق فرزندار از راه بگری متوالی بجلال ذی الجلال که اگر  
از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان آتی در رسد که همه را بدست خود بکشی فی الحال استاین بر عالم و همه را بنیغ پدیر  
بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست **معلم** در ضمیر منی کجند بغیر دوست کسی  
هر دو عالم را بدو شمن ده که مارا دوست بس **پس** این چنین پس از موسسه خلیل جلیل محروم مانده پیش اسماعیل آمد و گفت  
ای غنچه کلستان رسالت و ای میوه بوستان عزت و جلالت چه میدانی که پدر ترا بجای می برد گفت بمهرمانی دوست  
میسر گفت غلط کرده بهمانه غنچه و بقرمانی می برد و بدوست دیدن نمی برد پس بریدن میسر و میگوید که خداوندی  
که فرزند ندارد و خواب کرد و سر سرده گریانی او کردین نیار و مراد خواب گفته که فرزند القربان کن اسماعیل گفت  
ای سپری تا سپر اگر فرمان حضرت قدیم و قدیر و حکم مالک الملک علی کبرالت هزار جان اسماعیل نثار امر خلیل و فدای  
تیغ خلیل یا **بیعت** جان شیرین کز قبول چون تو جانانی بوده کی بجای باز مانده مرا جانانی بوده ایلی گفت ای سپر  
ترا تحمل تیغ نیز نباشد ستیزه کنی و از پیش بر برگز اسماعیل گفت زین سخن در گذر که کن سر از فرمان حتی نمی  
پسچم و رخ از امر پدر منی تا بم **شعر** نیام سر زفرمانشی به تیغم گز نه مردم مرا عید ان زمان باشد که قربان مرشی کردم  
ای سپر نابالغ ندانسته که حکم خلیل راحت روح منت و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من **معلم** دلدار گفت  
که خونت ریزم **گفتم** شرف منت زانوی نگریم **یک** جان چه بود هزار جان باستی **تا** میکشی و بار در می خیزم  
ابلیس مگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم تقداری راه در پیشی بود اسماعیل غمزه زد که ای پدر ای سپر همراه مرا بجهت میدارد  
خلیل گفت ای فرزند ان ابلیس روی سیاه بدترین سکان این درگاه است سنگی چند در کارا و کنی که سنگ تازیانه  
و جنکت و سرای ضربت حربه و سنگ اسماعیل سنگی چند بران خاکسار انداخت و گفت ای لعین ترا در این  
حضرت گفتد سر نه کردن کشیدی لاجرم طوق **وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي** در گردنت افتاد مرا می گویند سر باز  
اگر کردن نه نهم مباد که کردن جان من از شوق **اِنَّكَ لَمَّا دَقَّ الْوَعْدَ** محروم ماند **مضارع** ما سر تسلیم نه داریم  
تا تقدیر چیست **اما** چون پدر و پسر بنیاد ابراهیم بنیشت و اسماعیل را در پیشی خود خواند و کار و در سخن  
از آستینای پروان آورده بر زمینی نهاد و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت آتی بی تحمل بلا و کربت ناشناسی  
میتشود و تناول شهید لقای تجریم زهر بلا بدست نداده و من مدتی است که مرقعات بلایات بر بسته ام و بر  
حصد صبر و شکیبائی مترصد ورود و نمود محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نرسد که در خواهم نمود و اند  
که داغ فراق چون تو فرزند بی بر دل بران نهم و ترا بر خیم تیغ پدرمان قربان کنم **بیعت** چه گونه صبر بر فراق یار کنده



زبان خویش بریدن که اختیار کند اسماعیل گفت از روی دلخوشی و طواعیت **بِأَبْتِ افْعَلْ مَا تَوْحَرُ** ای پدر بزرگوار  
بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسماعیل را بدلا باشد و حضرت جلیل ابدال نبیت فرزند را  
عوض ممکن است و حضرت عزت اعوض فی از حضرت عزت فرمان کردن و از اسماعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی  
تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر را بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق سپردار بخت این نیز خواهند گفت که  
اسماعیل در راه رضای او سرار بخت **منظر** مرا برایت که خواهم فدای بای تو کردن قبول کن که جز این پایه دستگاه **نظام**  
ابراهم گفت ایغریزند هیچ وصیتی داری که بجا آید گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت شستن دست و پا  
به بندی ابراهیم گفت نزدیک خداوند میروی جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکند اما این وصیت بجهت و معنی است یکی  
آنکه چون زخم کار و خون بر بدن بخف جسم ضعیف میسر مباد که دست و پای بزرگم و صورت تردد و اضطرابی از من  
در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریه صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من و حرمت شاید که در وقت  
اضطراب است حاجت تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله کد باب عقوبت و عصیان کردم **شعر** گفتی که بر بزم از تو  
خون باکی نیست **ه** زان میترسم که دست آلوده شود ابراهیم ای وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری اسماعیل  
گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بر خاک نیازنی در این وصیت نیز دو چیز مدحله کرده ام یکی  
آنکه حضرت عزت خواری و زاری بنده کان دوست میدارد و رویهای که آلوده و چسبنهای خاک فرسود را بنزدیک  
وی قدر هست چون مرادین حال سپرد محبت بر من فرماید دیگر آنکه تعاقب خاطر بران محبت فرزندان بسیار است  
میترسم که در وقت تیغ را ندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسله محروم شفت پیری و حرکت آید و فرمان  
حضرت عزت تاخیر رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را در این حالت رقت آمد و گفت این وصیت را نیز  
قبول کردم و وصیت سیم کدام است اسماعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بچانه باز روی مادر فراق دیده و ماجر همچنان  
چون مرا همراه تونه سپند مرا نینبجوشد و از غصه جزوش **مصلح** بگردول آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نوحه  
زند در خواست من آنست که با وی در شتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد  
او را بمثلطف و لداری فرمائی و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل وی بکشائی سلام من بوی برسانی و بگوئی که  
اسماعیل گفت ای مادر مرا بجل کنی و در فراق من صبور باشی که خدای پاک صابر است و دوست میدارد و هیچ عجز و تکلیف نماند  
که جوان تازه روی سنی از گل خسار خون آلوده من بدعا یاد کنی و بر مرا راه کنی که دلمری خرامنده مشاهده فرمائی از  
سرو قامت من در جای رستمان براندیشی ای مادر این فرزند متمند بدیدار تو خورده بود و بخدمت و ملازمت تو الصالح  
گرفته از خاتم



گرفته از سر خاتم قدم باز مدار و زیارت مرا از خطا طر فو مکن **از منظر** بر سر خاتم نشین ای شمع و در من بپای  
 و ز فراق شکم و آه سرد می بپای جام حسرت خوره و از خشت بالین کرده ام باز نیاید فراق خواب و خور  
 می بپای ای پدر هم محبتان محله دوستان مکتب از من سلام برسان و بگوی که سماعیل از شما توقع نموده  
 که هر کجا جمع شوید از پریشانی و تنهایی این غریب منزل خاک بید عای خیر فراموشی مکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب  
 افروزید از این کشته تیغ بلا و خونریخته میدان ابتلا باشکی و آهی یاد آرید **شعر** بر شما باد که چون باد بهاری گذر ده  
 تازگی گل خندان مرا یاد آرید چون قدر سوای جلوه کند درستان نازشی و خرامان مرا یاد آرید **ابراهیم** این صیت  
 نیز قبول نموده بدل قوی دست و پای سماعیل بر لب خروشی از ملاء اعلی بر آمد فغان از ملائکه عالم بالا برخواست  
**بیت** غلغله در کنده خضر افاده و لوله در قبه مینا افاده فرشتگان بنظاره ایستاده میسر کشید و بر حالت بدو  
 و تفضیلتی و تسلیم ایشان میگردید و میگفتند یارب چه بزرگ بنده است ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند  
 و پاک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حتی بمانه بالیان خطاب کرده  
 باد و اخلعت خلعت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشتانیده و راه کلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی  
 نیست **بیت** هر که با عشق مادر آینه زده از غم و ابتلا سپهریزد و بر دو صد هزار تیغ بکشیم بکنند سرفدا و نگریزد  
 آورده اند که ابراهیم تیغ نیز بر جلی سماعیل نهاد و معناد و بار بکشید ذره از نوبت و کونست و رک و پی نیز ابراهیم  
 در غضب شده کار د از دست بیفکند و بقدرت باری تعالی کار د با وی در سخنی آمد که ای پیغمبر خدای خشم میکن  
**اخلیل یا مرنی یا القطع** خلیل مرا بر تدین می فرماید **و الجلیل تیغانی** و ملک جلیل مرا از بریدن باز  
 میدارد و من ای میگویم که خدای میخاهد **شعر** اگر تیغ عالم بجنبند ز جای سبزه در کی ناخواهد خدای در اخبار آمده  
 که فرشتگان در این کار متعجب بودند و از این واقعه خیر می نمودند و می گفتند آیا ابراهیم سخنی تراست که فرزند را میکند  
 یا سماعیل جوان مرد تراست که رضای خود جهان در می باز دیزبان عبارت خلیل میگفت جو اهل ذریه مرا سر زد که فرزند  
 عزیز دارم و برای دوست قربان میسازم و بلبسان شهارت سماعیل می فرمود که من سخنی ترم که جانی عزیز دارم  
 و در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو بدگیری پردازی و با مهر و محبت او در سازی و ابراهیمی  
 جانیت و من تیغ بپوشی می آرم و پاک نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را مقبول کرد و گفت من از هر دو جو دارم  
 که ناکشته را از ابراهیم بپاکشتم بر میدارم و ناخواسته از برای سماعیل فدای فرستم ای جبرئیل برو و فدای ابر  
 و ابراهیم را بگو **قد صدقت** **و یا بدرستی** که خواب خود را رالت کردی و شرط فرمان برداری بجا آوردی

بنماست  
 در ملک بقیانم با شمع افروز  
 با من و دیگران صلوات  
 عالی خود و معشوق خود و دشمن خود  
 بنشسته زانینار بر امام کرد



ابراهیم کار از دلت نهاده و متحیر و استاده که جبرئیل در سید و کوفندی از بهشت بیاید و گفت ای خلیل  
 بزرگوار و ایضا مقدم و فادار حضرت عزت سلام میرساند و میگوید که بر دعوی خلعت بی علت قربانی فرزند  
 را کوه کنه را نیدی دلت و پای فرزند دلبند را از بند کیشای که دلت دعوی دران تسلیم را بر چوب عجز بستنی ابراهیم  
 کوفند به بست و دلت فرزند بر کشاد و گفت ای فرزند دل پسند جبرئیل سلام ملک جلیل تو آورده میگوید که دست  
 فرمود که ای اسماعیل بر تیغ بلای ماصبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دلت دعا بردار و هر چه مرادت  
 بر زبان آرد حاصله عطا در اسی دعای تو بنیم اسماعیل دلت برداشت و به نیاز تمام میگفت بار خدا یا هر که از امانت  
 آخر از زمان صلوات الله و سلمه علیه در حالت رفتنی جان تیغ زبان بر شهادت تو حیدر تو روان باشد کنه او از بخشی  
 جواب که ای اسماعیل و ای پسندیده جلیل مراد تو بر آوردم و کنه کار انرا در کار تو کردم **شعر** چون شری از صدق دل فریاد  
 سر به چیدری تو از فرمان ماه شد دعای تو در دم مستجاب عاصیان را از تو باشد فتح باب از امام علی ابن موسی  
 الرضا علیه الخیر و الله اعلم نقولست که چون حق تکا کوفند برای فدای اسماعیل فرستاد و ابراهیم انرا بچ کردی بطر مباشر  
 خطو منو که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردی عجب ثواب عظیم یافتی و بقدم حرمت بر در جبر رفیع شتافتی حتی بی تو  
 وحی فرستاد که از جمله خلقتان که او ستر میداری خلیل گفت محمد را اصلی الله علیه و سلم که حبیب و صفی است خطاب آمد  
 که او را دوست میداری یا خود را ابراهیم گفت حقا که او را از خود دوست میدارم باز فرمان رسید که فرزند او را دوست  
 میداری یا فرزند خود را خلیل جواب داد که فرزند امجاد او نزد من دوستی از اولاد من حتی تعالی وحی فرستاد  
 که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخاری و زاری از روی جور و تمکاری غریب تنها و کرسنه و تشنه در دلت گردان  
 شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شتم از این واقعه شنید قطرات عبرات حسرت از چشمه شام  
 بر صفحات خساره فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب کربستی تو جبر حسین و المی که بدل تو رسید را بر  
 ان مشوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تا مل فرمایند که ثواب کربستی در مصیبت  
 حسین چه قدر است از ائمه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارید انرا  
 در صندوق شرف دوزی میزنند و در قفله عمل آنکسیند و قیمت ان در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد  
**بیت** هر قطره آب دیده که در ماتم حسین ریزی ز دیده دانه در است شاهوار انرا بر شتم محبت در دست ملک  
 پس روز حشر منی تو از انرا آنگاه و اندر از ای هر کبری جوهری فضل بر تو هزار جوهر محبت کند نثار شیخ سبیل  
 عهد الله شتری رحمه الله فرموده که روز عاشورا میکربیم و با خود میگفتم که اگر از تو حاضر نبودم که در پیشی انشا اله شهادت  
 خونم بریزند



خونم بریزند امر و زبانی در حسرت آن قطره چند آب چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در واقع دیدم  
 که مرا گفت ای سهل کمال ذی الجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان کریم که امر و کردی  
 فردا ترا چندان ثواب بدهم که محاسبان تحت خاک و مستوفیان دفترخانه افلاک از عهده حصص حساب ثواب آن سپردن  
 نتوانند آمد **منظر** بیا حسین علی کریم که کز این کریم پید شود آب روی همران نام که خطا کشیده بدین آب  
 کردن توان شست و شوی در آن آمار آمده که امام حسین ع ۳۳ روز قیامت بعصمت در آید با بهره خون التود و گوید  
**دَعَيْتُ شَفَعَتِي فَمِنْ بَنِي عَلِيٍّ مُصِيبَتِي** خدا یا مرا شفاعت ده در حق کسی که در مصیبت من بکسریت است  
 آتی هر که در دینی بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بی کسی و بی برکی و تشنگی و گرسنگی من کریم کرده او را  
 بمن بخش شفاعت السید مجمل قبل رسیده که نیده کان حسین را برات نجات ارزانی دارند **نیت** سر آب زنی  
 بکریم راه شهیدان بخشند گناه تو بشاه شهیدان و دیگر از زمره انبیا و فرقه اصفیا ابتدای یعقوب و رنج و بدای  
 یوسف مشهور است و اکثر احوال ایشان در سوره یوسف مذکور و امام رکن الدین سعد بن محمد المشهور بام  
 زاده در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب  
 نزول این سوره علمای تفسیر اقاوال است و قوی چند بیان کرده و از جمله وجهی نادرا آورده که این سوره جهت  
 تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده بعد از واقعه امام حسین و امام حسین و این وجه بهمان عبارات  
 امام زاده باندک تغییری اینجا تخریر درمی آرد در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سیادت  
 و منشا و جمع سعادات سرچریده دفتر کاینات و شبهت قصیده موجودات علیه آله افضل الصلوات و اکمل التحیات  
 بود و حسین ع ۳۳ را بر کنه زنده و در عالم خوشتر از این چه باشد مقصود در کنه زنده و قاصد از ان میان بر کنه زنده  
 در بای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده از نور آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت  
 نا آمده سیر و جمع الشمس و القمر مشاهده میرفت ندانم کنه زنده را خواجهر اعدن گویم که پر در و مرجان بود  
 یا انرا چینی خوانم که پر کل و ریحان بود اگر عدن گویم که پر در و مرجان روست **مخرج من ههنا اللؤلؤ**  
**والمرجان** مراد امام حسین و امام حسین اند و اگر چینی خوانم که پر کل و ریحان رسالت که **ههنا دیماننای**  
**من الدنيا** سید عالم صلی الله علیه و آله که گاه در لب جسی میباید و گاه روی بروی حسین میباید که ناگاه بفرمان  
 الله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید که **انتم ههنا** ای حسین و حسین را دولت میداری  
 خواجهر فرمود که آری **اولادنا الابدان** چه گونه دولت ندارم دوباره جگر زنده و رشتائی بصیرند و فرزندار خواهند



دو جگر گوشه دل پسندند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست میداری فرمود که ای برادر هر دو در یک صندفند و هر دو  
 یک آسمان شرفند هر دو پاسبان یک طریقه اند هر دو یابان یک سینه اند هر دو سر و یک باغند هر دو بر تو یک چرخانند هر دو  
 کوهر یک جنبه هر دو ختر یک برج اند هر دو شکوفه یک شاخند هر دو بر کزیده یک کاخند هر دو گوشه جگر گوشه هر دو گوشه  
 دل ستولند هر دو شبل اسد الله اند هر دو سبط رسول الله اند یا خج جبرئیل هر دو دولت میدارم جبرئیل گفت ای سید  
 ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاهانه از آنکه کی از آن دو فرزند از جبرئیل تو نیز هر قدر از پدر آرند و یکی را بتیغ پسر تیغ  
 سر بردارند و خواه چون از جبرئیل قصه زهر حسن و قصه قهر حسین بشنید فرمود **مَنْ يَفْعَلْ كَذَا** با جگر گوشه کان من بی  
 رحمی که کند و سنگ ای جفا در روی فرزندان من که افکند جبرئیل گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل ملت تو  
 و من فرمود که **يَوْمَئِذٍ** این جماعت بمن ایمان آرند **وَيَسْجُونَ** شفاعتی بشفاعت من امید دارند **ق**  
**يَقْتُلُونَ** اولاد و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشه کان مرا بکنند ملا بر کشند گفت آری بکشند و زارشان  
 بکشند سرشان به تیغ بردارند و قطره آب از خلقی تشنه ایشان دریغ دارند و خواه فرمود که ای جبرئیل امت  
 من بچه جرم حسن مرا شربت نهر چشانند و بچه کناه حسین مرا بسا و خنجر ابد آراشند جبرئیل گفت بی هیچ  
 جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چندی فرو نکند از ماه تابان چه کناه دارد که کان  
 کا هدانی در رویش و لوله و علامی کنند از کل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کوره کلاب کراش می کنند  
**مثنوی** نه فشانند نور و سگ عمو کند هر کسی بر خلقت خود می تند و من عالم صلی الله علیه و آله از جفای  
 امت کربان شد غبار آزار بی خردان بر روی آینه دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خورسندی دل خواجه  
 پیغام رسانید که **غُثِّيْ نَقْصٌ عَلَيْكَ احْسِنِ الْقَصَصِ** از معامله عصاة امت عجب معار و از واقعه اردان  
 یوسف بر اندیش اگر اینها چاکرانند اینها برادران بودند اگر اینها بی خبرانند اینها از نسل پیغامبران بودند  
 پس قصه یوسف برای تسلیه دل مصطفی و آرامش خاطر بلاکشان کر بلا نازل شد و وجه احسنیتش نیز  
 همین گفته اند **پت** اصل این قصه چه درد و محنت است موجب سوز و بجا و حرمت حسنتش گفت خداوند که او  
 درستی حسین و حسن است و ابتلای این قصه دو نوع است یکی آنچه یعقوب سید از درد مفارقت و یکی آنچه یوسف  
 در جاده زندان کشید از محنت و بلایت و از هر یک بر پیل احصار دو سه کلمه گفته میشود آورده اند که یعقوب  
 علی بن اویس السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دو ستر داشت و نظر تربیت و تقویت بر حال وی  
 گذاشت زیرا که هم بخلیه جمال آراسته و هم به پرائه کمال پرست صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در پرتو  
 صورت جلوه میکرد



صورت جلوه میکرد صورت می بینم و حیران معنی میشود تا چه معنی لطیفی تو که اینست صورتت برادران را از  
این محبت نگار حسد بر آینه دل نشسته بود و رقم رنگ و غیرت بر لوح سینۀ ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف خواب  
دید که آفتاب ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده کردند این واقعه باید بر تقریر کرد و برادران شنیدند حسد  
ایشان روی باز دیار نهاد و خواستندش تا خیال یوسف از دل یعقوب بگویند و سودای او را از سر پیکر سو  
فکنند از پدر و خواست نمودند که یوسف را با ایشان بصره بفرستند و بسعی تمام یعقوب در ان مقام آوردند که پدری  
معنی رضاداد و بفرمود تا یوسف را با جمعی از پادشاهان و بزرگان که طریقه انزان بود بر آستانه و زبان قضای  
گفت که اگر ای برای شب وصال باید امروز روز فراق است اگر ایش چه کار آید که لذت روز وصال و رسیدنم فراق  
مباد هیچ دلی مبتلا بدم فراق **الفصل** یعقوب یوسف را برادران سپرد و فرمود که بروید و در پیرون دروازه گنجان  
در زیر شجره الوداع توقف کنید و شجره الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یا ران اجا او را وداع کردندی و خوشایان  
و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی کوئیا پنج الشجره باب اندوه پرورش یافته بود شاخ و برگش در هوای  
محنت و بدلتش و نماند پذیرفته **نظم** نهالی کاشت محبت در زبانی دل تنشی در و برش اندوه بخش خوش بخش غم  
پیران بفرمان پدر از شهر پیران آمده در سایه اندخت قرار گرفتند یعقوب حاکم بشین در پوشید و عمامه  
هم از بشم بافته بر فرق مبارک نهاد میان بر بسته و عصا در دست گرفته روی بدر و از او آورد و چون هرگز  
رسم نبود که یعقوب بمشایعه فرستاد و در هر که آن صورت مشاهده مینمود تعجب و تحیر می افروزد و از سر کار و حقیقت  
حال با خبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه ادا میفرمود و جز کوشش هوشی یوسف نمیشد **شعر** میان بزم  
بسته و بر سر رامت سرشک دیده می میرود که راه بگیرد که وداع بکرم چنانکه سیل خیزه شب فراق بکرم چنانکه  
ماه بگیرد اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برخاست و دست و پای پدر بسو سیدند یعقوب  
بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر روی نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید  
که از دوی پدر و صبر می شنوم و از دیدن دیدار وی مطلقا پیر نمی شوم **بیت** چه سنست ای که هر دم خشنی احد  
نظر بنعم منورم آرزو باشد که یکبار در کنم پس گفت ای یوسف ایروثانی دید پدر اگر تو التمی ترا بر کردن  
گرفته بودی و باز آوردی اما پدرت ضعیف و خیف است و مشظدر دیدار شریفیت زینهار تائب در صحرانباشی  
و دل و دیده پدر را بخانی فراق خراشی **یا بنی لوفیت الیل** **حقیقت** ای پدر اگر امشب صحرایابی و باز  
نیایم این است که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جانم و در کانون سینۀ پافروزم یوسف پشت خم داد



تأبست پای پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش بر درشت و پشانی نورانش را بوسید و گفت ایقره العیسی زمانی مرا  
در کنایه و ساعتی در بخل منی قرار گیر که **اللیل جلی** که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست  
تقدیر کدام وادی گشته اند **نظم** نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل که بحر حادثه در آن گناه پدید آید ای  
یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیت های پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیع خیر خود را در اول **یابنی لا**  
**تنس الله بكل حال** ای فرزند خدا را هیچ حال فراموشی مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان دل  
خویش دور مدار که هیچ قربتی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست در هر حال دوم **اذا وقعت فبیلة**  
**فاستعین بالله** اگر سیلای درمانی و عافیت از تو گرفته کرد یاری ایم از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر  
از دست نهد اگر چنینک در جمل متباین کرم او زند و دوز پای در آید سیم **حسبنا الله و نعم الوکیل** و این کلمه را بسیار بگو  
که جدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفت هر شتر مرزودی از وی منافع شد و دودان آتش بجز  
عصمتش نرسید وصیت آخرین **یا بنی لا تعسافی** ای پسر مرا فراموشی مکن **فانی لا انساك** پس بدستی  
که من ترا فراموشی نخواهم کرد تا سیل خون جگر خانه دل را خراب سازد و ساکی غمگده سینه ام سودای وصال تو خواهد  
بود و ناله تحت جلایه اندوه لوح دیده را نشود نقش اوراق پرده ای چشم خیال جمال تو بیت باجمه تو در خاک  
فرو خواهم شد با عشق تو سر ز خاک برخوام کرده آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در آن ساعت که برادران  
و پدر میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده کرک یوسف از کناره پدر در بر بودند از نیم ای و قعر از خواب دست  
و پرسید که یوسف کجاست گفتند بایرادان بصحرای رفت گفت پدر اجازت فرمود کفشد آری دختر گفت آه فضا کار  
خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل مایه آورد پس سرو پای بر منبر روی بر دوازه نهاد تا بزیردخت و دایع رسید  
پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز سپید و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر بر گرفت و گردن افکند و گفت  
ای عزیز برادر چنان انکار که من یکی بر ستارم مرا با خود بیا که هر که نزول کنی من خاک از نمایی را با و بخرگان  
برویم و چون آب نوشی بر پای خواسته هر دو دولت زیر جام دشته بدارم اگر طعمای باید بخت من همین جمع  
کنم و اگر لابد بمنبری ای خورشید فلک خوبی وای کو هر صدف یعقوبی زینهار تا روی دل این عاجز و بیچاره را  
بدو فراق سبزه نازی و حکایتی عجیبه ضعیفه باشی بجزان نوزی یوسف اسخنان خواهر بگیرد آورد یعقوب  
از یک جانب میگردد و یوسف از یک طرف شک بسیار و دنیا از یک گوشه مینالد و میزد و درایی محل اطباق  
آسمانها را در باز نهاده بودند و حورا و عینا ایستاده مقربان در جوشی و روحانین در خوشی و زبان حکم ازلی  
میگفت ای یعقوب



میگفت ای یعقوب تو از مفارقت کیش میزاری و از فراق چهل سال خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد  
**بیت** میکنند آن مه وداع دوستان خویش راه تازه داغی می زند بر سینه ای ریش را برادران روی براه نهادند  
 یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر باز خواهم رفت تا شما باز آید و روپل را گفت تو سهم اولاد من بزرگتری یوسف را  
 بتو می سپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روپل قبول کرد و در راه آوردند اما چون  
 قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آمده است روید که حریف دامن گیر هجران کربان دگر گرفته تحجیل مینماید  
**شعر** بیکدم آمده تر نه ز آنکه بدل می نهی یک نفس است تر روز آنکه جان می روی نشیان میرفتند و آن پر  
 بزرگوار بر اثر نشیان آمده است قدم میزد و به قدمی نمی از دیده بسیارید و در مری آبی از سینه میکشید **نظم**  
 می رود آن ماه و من از بی دلی میروم و دم در پیش کلکون شک آورده اند که چون برادران قدمی چند رفتند  
 و نزدیک بود که از نظر غایب کردند یعقوب آبی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگر شش به ششم  
 یوسف را پیش پدر آوردند در برشی گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر دشتی و مراد فراق بگذشتی **شعر** رفتی و بدل  
 از غم عشق تو داغ ماند و اشفتگی زلف تو ام در داغ ماند یوسف پدر را تسلی داد و باز کرد انید یعقوب رجعت  
 نموده بزرگوار دشت و داغ رسید از هر شاخی او از الطراق الفراق شنید داشت که در پرده غیب زکی دیگر آمیخته و  
 دیگر بر آنکس آما فرزندان در نظر پدر یوسف از یکدیگر می ربودند و بر دوشی و گردن بکه بر فرق خود مینهادند **بیت**  
 ز یکدیگر مبر شش می ربوند بچشمان پدر تا مینموندن کمی آن بر سر دوشی گرفت که ای تنک اندر آغوشش گرفت  
 چه پادرد می صحرانها اند برودت جفا گاشانند ز محبت بارشی فلکند میان خار و خار شش فلکند  
 پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو کشیم و شربت شک تو چشیم  
 پیاده روان شود در پیش مامی دو یوسف بگیرد و داند که ای برادران عزیز چه کردم که با من این خواری میکنید و مرا  
 پیاده میدروانید گفتند ای صاحب رؤیای کاذبه آفتاب ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان درخواه تا بغیر یاد تو روند  
 یوسف قدمی چند بر رفت مانده گشته و بند نعلینش کسینخت از ترس جوان پای برهنه بر خوار و خار روان شد  
**شعر** کف پائی که مسودش ز گل تنک ز زخم خار و خار اکت کل تنک نزد هر برادر که دیدی طبایخ  
 بر روی وی زدی و بر اندی در دامن هر برادر که آویختی کربانشی گرفت و دور افکندی **بیت** بزاری هر کرا دامن گرفت  
 به بزاری کربانش دریدی بگریه هر کرا در پا قادی بخنده بر سر او با نهادی برین منوالش صحرانها میدروانید  
 تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد شنید که بر یوسف غلبه کرد روی بروپل آورد



که ای برادر تو از همه بزرگ تری مرا هم پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و قنات منی بجهنده مکرمت تو کرد تو باری  
 بزرگی کن و بر خور دی منی رحم غای رویل سخی وی التفات نکرد و طبعی بر خور میاگرش زد که بر کلش مانند بنفشه  
 کبود شد نزد شمعون آنکه مشرب بر اید که از تشنگی جانم بلبلیده نادمی آب در کشم و خود را ز نادی عطش فراوان  
 مشرب بود که یعقوب بر یوسف قدری آب و مقداری شیر بهم آید بود و در آنجا رختی و بشمعون سپرد که هنوز از لب  
 یوسف بوی شیر می آید او را طقت تشنگی نخورده بود چون تشنه نشد از این مشرب او را شربت پشانی چون یوسف از شمعون  
 طلبید شمعون هر چه در مشرب بود بر زمین ریخت و آن آب شیر با خاک بر آمیخت انشربت بخاک داد و بدان پاک نداد  
 اما حماسی عمر را نیز واقع یوسف اشتهاده بود او جفای بد کشید و یوسف از خوشی آن رخ میزد و این صفا  
 آب بر خاک می ریخت و برادر میزدند آنجا کاران بر رفت سکا را سیراب می ساختند و شیر یکجان همیشه اما  
 و کبریت را با تشنگی می ریختند **شعر** سوز دل مبارک لب تشنگان بهر سر زان یکما که فرشی بیابان کردیت  
 در خون ناب غرقه لب تشنه حسین لعیت آید که در کان کرد لب لباب او جان سپرد تشنه و ما از روی شوق  
 جان تشنه محبت سلطان کردیت **الفقه** یوسف گفت که ای شمعون آب چرا ریختی گفت ماد عمیه دارم که خون از حق  
 تو بریزیم چه جای آتش که آب در حلق تو بریزیم تو تشنه آبی و ما بخون تشنه ایم یوسف چون حدیث کشتن شیر خود  
 بلزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف از تشنگی کام و زبان آتش بار شده بود و حرقه چون  
 دید که کسی آب گرفته ببطاقت شر و از ناپی در افتاده آغاز ناله کرد **بیت** چه شد نومید از ایشان ناله برد آتش  
 ز خون دیده بر رخ لاله می گاشت کمی در خون که در خاک می ریخت زاننده دل صد خاک می گفت کجائی ای پدر خجائی  
 ز حال من چنین غافل جرائی ای یعقوب کجا بود که فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طبعی برادران  
 کوفه گشته آیا مصطفی کجا بود که جگر کوفته خود را میله کردی لب آید از تشنگی خشک شده و حشره چون کلنگار  
 بر خم تشنه قبا غرقه خون گشته حشرات حشرات عمت از سوز حسرت او کربت غربت خود در خروشی آمده و دریای فتنه  
 و غوغای برای استیصال ال عباد خروشی **بیت** یا رسول الله بر از روضه پاکیزه سر ناب بینی آنچه واقع در زمین است  
 یا رسول الله که در فرما بدنت کرد با خود تو میدانی که خاک که در کرب بدالت جعفر مشکین حسین گشته اند خاک و خون  
 این چه محنت است یا ربین چه ناله و غنالت اما یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای  
 خداوندی که حید پدرم را از فرزندش بر نمودی خلاصی دادی و پدر پدرم مژده **و باریکنا علی و علی الحق** فرستادی  
 بر پدر پر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده بود که این مناجات استماع کرد عرق خونت بر زمینش نشست  
 یوسف کرد که ای



یوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی بجان تو قصد نماید **مصی** و در سر کار جان  
 از سر جان برخیزم. برادران چون دیدند که هودا یوسف را در زیر دهن حمایت گرفت دست تعدی در آستین انداخته  
 کشیده از سرگشتگی او بکشد **و اجمعوا ان یحعلوا فی غیابته الحجت** و رای ایشان بر آن قرار گرفت  
 که وی را در جایی افکنند و بر سر فرسخی کنعان جایی بود عینق و از طریق حبابه دور افتاده او را بر سران جابه کشیدند یوسف  
 چنگ در دامن یکدیگر میزدند و میگریه و گاه بزرگی پیر و گاه خردی خود را شفیع می آورد و مدعیانیت از او دیده آب حیرت  
 میبارید اما از میان تحت برادران گمبیه و فانیست نسیم آه از گشتن دلش میزد میزدی در روضه شفقت ایشان غنچه مهری  
 شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا می نمود **بیت** یاران غم خورید که بی یار مانده ام  
 در خارزار هجر گرفتار مانده ام. یاری دهید که زار او دور گشته ام. رحمی کنید که غم او زار مانده ام. یوسف چون دید  
 که از سران سپرد و میگریه و بنظر رحمت در حال زار و میگریه ز فرمود که مصلحت در میزند و رکعت نماز بگذارم کفشد تو نماز  
 که از درن چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده ام و باید بسیار در محراب طاعت برای استیاده ام بیودا برادر از در خواست کرد تا  
 یوسف را بکشد اشد دولت از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز که اردو بعد از نماز روی بر خاک نهاده گفت خدا یا  
 خود را بتو سپردم و زمام مدام خود بقبضه تقدیر تو باز دادم **شعر** مانده ایم و مصلحت ما رضای التت خواهی بخش  
 و خواه بخش رای را داشت. چون از مناجات فارغ شد برادران کفشد بر این بیرون کن گفت میمات میمات  
 زنده را عورت پوشی میباید و مرده بی کفن نمیشاید بر این باین بگذارید اگر میمات بی کفن نباشم و اگر میمات ستر عورتی بود  
 کفشد البته بر این بیرون کن و غرض ایشان آن بود که خون آلوده پیش پیر بر نرود و کوفت او را ترک بپذیرد و اینک بر این  
 خون آلوده کواه حالت یوسف بدو دولت گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست وی دور کردند و بر این از او  
 بر کشیدند و بر سن بر میان وی بسته بچاه فرو گذاشتند **بیت** میانش را که بودی موی نماند به پشامی پیمان دادند  
 کشیدند از بدن سپهر او. چه کل از غنچه غم این شدن او. فرو او بچفتد آنکه بچاشی. بچاه انداختند از نیمه آشی  
 همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه بودی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید  
 شمار انصحتی میکنم بکوشی جان بشنود و از سخن من بیرون مروید کفشد چه نصیحت میکنی گفت ان میگویم که پدرم  
 نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان مسازید که او دانند که شما با من چه کرده اید اگر بداند بر شما خشم راند و شمارا  
 عقوبت کند اگر شمارا قوت ان هست که با من جفا کنید مرا قوت ان نیست که شما بعقوبت پدر در مانید  
 رو بپل از این سخن روی در هم کشید و کار بدو ورسن را بر سر یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف گفت



دریغ که دیدار پیر نادیده رفته امید از زنده کی منقطع شود و در تک چاه افتاددم دل از جان برداشت و خود را بجای  
بختی و انداخت نذر رسید جبرئیل که **آدرشت بیدار** در باب بنده مرا جبرئیل بیک پرزدن از سدره المنتهی بمیان چاه پدید  
یوسف را در هوا بگرفت یوسف بهوشی شده بود آمده است او را تک چاه رسانید و بر بالای سنگ او را خوابانید  
خطاب آمد که ای جبرئیل از جاههای ابدت ببر و در وی پوشان و از شرتهای آنها حنبت او را بنوشان و سر او را بر دار  
و بر کنار خود نه پیر تا فر خود را در جراحتهای وی عالج تا بهتر گردد و چون بهوش آید سلام ما بوی برسان و بگو هیچ غم مخور  
که ما ترا برای تخت و چاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نامیم  
تا زمانی بدانستی باید فرمان خداوند در رسید که چنان کی جبرئیل بصورت یعقوب برآمد سر یوسف بر کنار نهاد و یوسف  
بهوشی باز آمد و سر خود را بر کنار پدید جست و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که  
برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفرق مبتلا کردند مرا سر و پا برهنه در بیابان محاکم دانید  
و آنچه از جفا و ستم محکم بود بمن رسانیدند آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذراندند خساره مرا بر خیم طپا  
پر خون کردند کیسوی مرا با خاک و خون بر آمیختند بر اسی که تو بدست مبارک در من پوشانیده بودی از سرم بر کشیدند  
رسم خواری بر میانم بستند لکه سپادی بر پشتم زدند سر نکونم چاه در او ریختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپا چه به پس  
در پشت و پهلو می نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل  
می خروشد و ملائکه میگذاشتند آخر جبرئیل بطاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستاده رب  
العالمین نام پس سلام الهی بدو رسانید و مژده خلاصی بجات بگوشی هوشی او فرو خواند و خوات که بمقام خود رو  
مقرنی از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف را کنار گیر غریبت و تنها  
از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غریبت و حقت فرقت نهاده **بیت** نه اورا مولی نه شکاری نه غم  
خواری نه دلاری نه یاری **ه** آورده اند که فرزندان یعقوب انبیا کنعان زلفشده و یعقوب همه روز با شظا کوف  
در زیر شجره الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق خود در پوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پدید آمد  
دو دار نهاد و یعقوب بر آمد **بیت** آمد نماز شام و نیامد کار من ای دید و پاس دار که خوابت حرام شد **بیت**  
گفت ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب است که ماه خسار یوسف من از مطلع وصال طالع منی شود  
و شمع خجالتی چرا کلبه تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشن نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور  
مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و غینه آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده **بیت** یارب چه امروز  
که ان ماه نیامد



که آن ماه نیامده جان رفت ز تن و آن بت و خواه نیامده دنیا پدر را تسلی میداد و انواع سببها و عذر را متنب  
 میکرد القصة یعقوب شب هنگامی بر سر دروازه ایامد و بر پشت بلند که بران صحرا مشرف بود بنشست و در خفا  
 نزد خود بنشاند و دید بر راه فرزندان نهاد **شعر** منی مشظرم که یارم از راه رسد جان خرده دهم که یار ناگاه رسد  
 اینجا فرزندان یعقوب در سر راه بودند و خواب برایشان غلبه کرده بود و خواب بیشه چون دید که برادران در خواب  
 رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بر چاه نشاند آواز داد که **ای آنجی خفا** ای برادر من یوسف **آحیات**  
**آه صد می** آیا تو زنده در این چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بچاه کال میپرسی و از غریبان و پیکان  
 یاد میکنی گفت منم برادر تو بودم و ای برادر با جان برابر حال تو چیست بولف گریان شد که ای برادر چون بود حال  
 که از کنار حرم پر جدا بود و در تنگ جاده در صد دفت و عذاب بود بتی بر مننه بلب تشنه بشکم گرسنه بد خسته نه مونس  
 نه یاری نه همدمی نه غمگاری نه بر روی از میان از زنده کان و نه در زیر زمین از زنده کان پیود از در دل یوسف در  
 خروشی آمد و بر خردی و غریبی و تنهایی و پیکسی وی بسیار بگریست یوسف از فتر جاده آواز داد که ای برادر وقت  
 وصیت است نه هنگام تغزیت پیودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام بابر  
 بخانه روید از بی کسی می برانند نشید و بوقت طعام خوردن از کرسنگی می یاد آید و بامداد چون سر از بالین برداشته جاده  
 پوشید از بونگی من فراموشی نکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفتگو کنید تنهایی و پریشانی مرا بر خاطر  
 گذرانید چه در میان مراد آورید دلت امید ز غم صحت مادر میان یاد آید و چه شب بخت این وصیت بوصیت  
 شهید کردم که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزندانم را خود امان زین العابدین را طلبید و در کنار گرفت و گفت  
 ای عزیز پدر ای یتیم پدر ای غریب پدر بعد از من لبهای آنست جدم و دوستانان پدر و مادرم بگو که حسین شمار  
 سلام رسانید فرمود که ای یاران و هواداران هر جا که از غریب شنوید از غریبی و پیکسی می یاد آید و در وقت که شهید  
 نام برید شهادت مرا پیشی خاطر دارید و چون شربت آب بنوشید از تشنگی جگر تفسیه و خشکی لب و زبان من فراموشی  
**شعر** چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد از سوز سینه و جگر خون چکان می در جوی دید چشمت خونین روان  
 از بهر آب آن سر روان من ز آسمان عمامه خویش بر زانم اندم که غرقه گشت بخون طیلان **القصة** پیود  
 از سوزان وصیت خروشی بر کشید و او مرد بلند آواز بود آواز او بگوشی برادران رسید جربشند و بر اثر آواز او  
 روان شدند چون رسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگردید گفتند ای پیودا چرا میگردی گفت بحال ای یتیم غریب  
 آواره پیر میگردم و چگونه نکرم **بیت** آیم از دید روانست و خیال قداوه همچو سر ولایت که در آب پیوسته



زلفش از دلت بدادیم ز دل خون چکده کوی آن زلف زکی بود بجان <sup>بسته</sup> برادران یهود را ملکت کردند و سنگی بر رجا  
 نهاده روی بکنعان آوردند سپهر اسی بویف را بخون کوفندی آلوده ساخته با خود بردند تا مری بود که بجای آن  
 پشته رسیدند که یعقوب بران بالا بود همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه کردی در انصحر ابدیدار  
 یعقوب به خضر گفت این چه کردالت گفت عجبی که برادران من می آیند گفت نیکو بنگر تا ایشان هشتاد و نانی دنیا  
 در نگریت و لرزه بر اعضای او افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف  
 با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر کشید و گفت نیش از آوازه تا ببالای این پشته  
 بر آیند دنیا نعره زد که ای ابنای یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا در انتظار شمامت چون فرزندان برآمدند  
 که پدر ایشان انجالت از بطن وادی دلت بزودند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروسی خوی خروسی  
 بر آوردند که واحبیباه و احضاه و ایوسفاه یعقوب گفت ای دختر این چه فریاد است که می آید و این چه  
 که رک خون از دیده می کشاید این چه شور است که از تائیران آتشی خجرت در کانون سینه می افروزد ای چه خروسی  
 است که از هیبت استماع آن آب حسرت از فواره دیده فرو میریزد **شعر** موج زن می پنجم از هر دیر طوفان غم  
 میرسد در گوشم از هر لب جدای مائی اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ای قدر دادم که در هم رفتم کار  
 عالمی دنیا کوشی فرودشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب با جزداد و مقارن استماع این خبر سر از پای و افتاد  
 از هوشی برفت دنیا نعره زد که برادران بشتابید و پدر پر خود دریا پدید که حال او در کون شده و عنان از کف خستیار  
 ما پیرون شد ایشان شتاب گمان رسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآورد و پهل بر وید و سر پر  
 در کنار گرفت و دلت بر مان مبارکشی بر دامن نفسی نذر خروشی بر کشید یهود گفت ای برادران این چه بود که با خود  
 کردید پدر را ضایع ساختید برادر را در چاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید در مای تعرض ایشان  
 و بیکانه بروی خود باز کردید پرده خود بدلت خود بریدید رشته پیوند خویشی به تیغ قطیعت ببریدید پس نعره زنان  
 و فریاد گنان پدر را برداشند و گمانه بردند یعقوب همچنان به هوشی بود تا صبح صادق بر میدویدیم حکما هر از غمت  
 لطف الهی بوزیر یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان بر اسی خون آلوده در دلت گرفته حدیث  
 کرک در میان آوردند باز یعقوب به هوشی شد دختر سربالایی پر آمد گریان گریان دلت بر فرق مبارک وی نهاد  
 نعره و او یلا و مصیبتاه بر کشید قطره از آب دیده او بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت **اینا** من کجایم  
 کفشد در منزل کرامت و مقر سعادت خود میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من اینجالت کفشد



فرزند آن دیگر می شد گفت چه حاصل **بیت** کل و بنفشه همه مست یا نیت چه سوده بت شکر لب من در کنار  
نیست چه سوده **الفقه** یعقوب در فراق یوسف چندان آه کشید که همه فرشتگان بغیر آمدند گفتند آری یوسف  
را بدو بازده یا یعقوب را خاموشی کرد آن یار را اجازت ده تا بدینی رویم و یا یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم  
هر بار داد یعقوب بجز اسپرون آمدی و بر جوالی کنعان می گشتی و می گفتی **یا بنی** ای فرزند دل بند من **یا قوه**  
**عینی** ای نور دیده و مدد دیده من **یا نسی** قواد می میوه باغ دل برداع من **یا فلیله** کبدی ای کون و جگر من  
شده من **فی ای نبط حوگ** آیت را در کدام چاه انداخته اند **یا بی** سیف قلوگ آیت را کدام تیغ هلا  
ساخته اند **فی ای خضر قوگ** آیت را در کدام دریا بغرقاب فنا افکنده اند **یا بی** ارضی دفنوگ و در کدام  
بقعه از زمین برای دفن تو قبر کنده اند سرشته در آن وادریا میکشت و آب حسرت از دیده میبارید روزی  
که آتش در کنبه افلاک زدی میزدید جبرئیل در رسید که ای یعقوب **انکیت** **بیمکایک** **الملائکه** فرشتگان  
آسمان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل حکم تو نکریم  
**بیت** جان غم فرموده دارم چون ناله آه آه آه در آلود دارم چون نکریم زار زار **الفقه** یعقوب چنان  
در فراق یوسف بگریست که چشمش بغیث شد چنانچه حتی سبزه فرموده **والبیضت عینی** در خبر آمده که امام زین العابدین  
علی ابن الحنفی بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یابن رسول الله بسیار میگری و ما را بسیار گریه بر تلف  
تو می ترسیم گفت ای یاران مرا معذرت دارید یعقوب پیغمبر خدای بود دوازده سپردشت یکی از آنها از نظر بلوغ و عاقبت  
شد چندان بگریست که چشم او خلل بر پیشه مرا که در پیش نظر من پدر بر بگویم را با برادران من و عمام و سپر عمام  
من و خویشان و دوستان متعلقان من شمشیر کرده باشند چه گونه نکریم در فراق یک کسی المقدار گریه واقع است  
در مفارقت مقداد و دوتن شدند حال چه گونه باشد **رباعی** بی در و فراق در جهان کیست بگوی بدتر فراق  
در جهان چیست بگوی ما را گویند در فراقش مگری **ه** آن کیست که در فراق نگرست بگوی دیگر ابتلای یوسف  
دال بنده کی بود که چون یوسف از چاه خلاصی یافت برادران را خبر شد پامند و در وی آویند که این بنده خانه  
زاد است و از ما گریخته بود او را گنج یافتند و بعد از گفتگوی بسیار به فدو درم قلبش فرو خند شد هر طایفه غل  
بر گردن می نهند و دست و پا پاشی در زنجیر کشند که گریز ناپاست و او را بر مننه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متجرب و کوشش است  
تا رام کرد و یوسف در برادران میگرید و سخنان غصه امیز ایشان می شنید ساکنان سخن گفتن بی وقوت راز  
نهفتن بی **بیت** این طرفه کلی نگر که مار لبش گفت **ه** بی رنگ تو آن نمود و بی بوی نهفت **ه** مالک یوسف را

خریده بود بکسان خود فرمود که تا غل و زنجیر حاضر کنند یولف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد بفغان برداشت مالک گفت  
ای غلام ضرطاب مکن بنده کان کرین را پارا از دل غل و تشویر زنجیر چاره نیست یولف فرمود که نه من از غل و زنجیر نه  
بفغان اعدام از آن حالت یاد کردم که ملک تکار بانیه دوزخ را فرماید که بگیرد ای بنده عاصی را و غل برگردان او  
او ننمید که کردن از طوق خدمت با پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایره فرمان مایه برون نهد دست  
مالک از این گفتار متحیر شد آهسته برو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند کردم دل خوشی دار که چون  
از ایشان برگذریم بند از پای غل از کردن تو برداریم پس حضور برادران **بیت** را آهی بند بر پایش نهاد  
بگردن طوق تسلیمش نهادند پلاک کنه اش پوشانیدند انواع وعید و تهدیدش نشنوا ایندند فرزندان یعقوب  
خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یولف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبتی نسبت  
تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان دریافتن ام تو چه غنبتست که بدیشان مینمائی  
گفت اگر ایشان از من نفرتت مراد ایشان رغبت است اگر ایشان مراد دولت عنیدارند من پیش از ادوست  
میدارم تو گرمی نمائی و پیش از بلکوی تا توقف کنند مالک او را داد که ای جوانان آهسته تر باشید که این غلام میخواهد  
که از شما بجای طلبد و یولف را دستوری داد که برو و خواجگان را و داعی یولف بچرخشان نزد برادران امد گفت  
ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم توقع دارم که در وقت گریه پدرم اورا تسلی دهید و هر نوع توانید مراعات او بجا  
آرید و من غریب مبتلای از یاد مکن آید هر چه در آمد و یولف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مرده باشی و کار  
خود را بخدا حواله کنی پس شتری آوردند و یولف را با پلاس و غل و زنجیر نیم بالای آن افکندند و غلام رشت روی  
درشت خوی را بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شدند یولف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پسر  
برادر و باشی و معذوم دارم که برنج غریبی و ذل بنده که گرفتارم اینجا مرا از من فراموشی مکن که من شفقت مادر و سوزی  
مائی ترا یاد دارم کاروانیان شب به شب میرانند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یولف در نگرست قبر مادر  
خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر شهادت افکند از ترتیب عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادری تجار  
آورد قطرات عبرت چو باران نیسان بر روی از غولانی ریختن گرفت او را داد که **یا اشا** ای مادر همان  
**اِدْقِی سَنَک** سر خود را بردار و پرده خاک از پیش نظر دور کن **و انظر فی انک** و نگاه کنی کجای فرزند لبند خود  
**اَنَا اَبْنُک المَغْلُول** منم پسر تو که غل برگردم نهاده اند و هر وار یکس پوشانیده دلت و پامیم زنجیر بر بسته بهمت  
بنده کی مرا فروخته پسر پدرم با تشی هجران من سوخته از کور رحیل صحرایم که **یا ولدا** و قره عیناه ای فرزند



پسندیده وای نور و دیده **اَلْغَرَّتْ هَجَّتِي** بسیار کرد اندیدی غم مرا **وَزَيْتُ حُرُوفِي** و افزون ساختی اندوه مرا  
ای فرزند ناز پروردن خان مرا بسیار کردی و جانم به تیغ در فکار کردی **فَاَصْبِرْ** پس از این صبر کن **اِنَّ اللَّهَ**  
**مَعَ الصَّابِرِينَ** بد رشتی که یاری و مددکاری خدا با صابرانست در وقت ورود سهام بلا پس صبر در روی  
کش تا علم ظفر و میدان مراد بر توانی افرات **بیت** صبر و ظفر هر دو دوتان قدیم اند چونکه کنی صبر نوشت ظفر آید  
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید اما چون روز روشن شد غلامی که مکرل یوسف بود نگاه  
کرد یوسف را برشته نرید کردید و رایافت بر سر قبری نشستند از راز میکسیتان بی رحم جفاکار از روی قهر طایفه  
بر روی عزیز یوسف زد که خسار ناز کشی از زخم آن طایفه بکشافت روی مبارک خراشیده و خون آلوده شد  
پس گفت ای غلام خوابه کانت رات میگذشت اندک تو گریز پای بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدردنایید که  
غلغله در صوامع ملکوت و غلغله در حجامع ملکوت افتاد فی الحال تنه بادی بدید آمد و کرد و غبار برخواست  
صد عقه پلای بر در هو اید شد خروشی رعد و سوز برقایی بحباب ظاهر گشت کار و اینان گفتند ما از خود داری زنی  
کنایه تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد انغلام سنگ ل بیامد که این محنت بشومی معاملت منست  
که انساعت طایفه بر روی این غلام عبثی زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن این حال  
این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این ادب چه بود گفت آن خود را از شتر بنیداخته بود و دیشبه  
گر خجاستی درشت مالک فرمود که این نامعقول مینماید که کسی با غل و زنجیر تو اندک ریخت پس پیش یوسف آمد گفت ای  
جوان قصد گر خجاستی داری گفت ای مالک من سر سینه و پای گریز بدارم بخاک مادر رسیدم صبر و تحمل از من رسید  
رشته طاقتم بر تیغ اضطراب بریده گشت مادر من هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یاد داغ  
بنده که بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبری را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم غم دل با او  
میگفتم قصه و غصه خود بروی خواندم که این غلام بیامد ولی جنتی طایفه بر روی من زد و من نفی نکردم مهمی بود  
که آبی از دل پرورد بر آورد و کار و اینان بگریه در آمده آغاز تضرع و زاری کردند که ایچوان عالی نشان این کرد که  
بر انکشته فروشتان یوسف بخواه گریست لب چنان پند فی الحال با دیار امید و هو اصف شد مالک این حال  
مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دلت و پای یوسف برداشته و جاهای نیکو پوشانیده بر آ  
نیز روشنی نشانند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت آیا محذرات حجره رسالت و معظمت جمله ولایت در دشت کربلا  
چون سرهای بی تنی شهدا بر سر نیزه دیده باشند و تنها و پسر ایشان بکاک خون آغشته شده باشند حال کریه

وزاری و پقراری ایشان چه گونه بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت امام حسین عمر لعنه فرمود تا سرگیشته کان  
بر سرینزه گردن و تنهای ایشان در خاک میدان افشاده بکند باشند و حکم کرد تا حرم امام حسین و خواهران و دختران را  
بر سر بکاه بکند را نیند چون خاتونان تنقی عجمت و پرده کیان بر اداق طهارت و عفت بیدان حرب بیدند و آن تنهای  
بی سر را دیدند بی اختیار ناله برداشتند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمه زهرا بود فریاد برکشید که وای حمیده ای پر  
بزرگواری ای سید مادر **هَذَا حُسَيْنُكَ يَا اَعْرَابِی** ای حسین تست که در ای صحرا سرش باز بریده اند و سرده  
حرمش را بدست و قاحت دریده **مُحَمَّدٌ يَا اَلِیْمًا** ای نوز دیده تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش  
یافته بود در خاک و خون افشاده **مَقْطُوعُ الْاَعْضَاءِ** ای ریکانه باغ نبوت است اعضای او را پاره پاره ساخته اند  
راوی گوید که از کفشاروی همه شکران میگریستند و سرشک خونین از دیده میباریدند ای عزیز دوستان را  
بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریید هیچ عجز نیست باشد  
**بیت** لایق بود در این دمه از ما گریستن **بر عترت بنی معالی گریستن** ای دوستان نهان بکشید که سوزناک  
کامد زمان نعره پیداکریستن **سپهران با وفار و جوانان جمع را** لازم بود برانته برنا گریستن **عیسی صفات**  
**مقنعه داران عهده را** در ماتم خدکچه گری گریستن **محیی وفات زمره حبیبان عصر را** بر فوت نوز دیده  
زهرا گریستن **حور از بهر فاطمه اغاز کرده اند** بر غزفهای جنت تا وی گریستن **مادر نبود و جد و پدر روزگاری**  
**باید گریای ان همه مارا گریستن** ای ناله و خروشی میباشد یک نفسی **قانع چرا تو دیده تنها گریستن** **ابتدای**  
**دیگر هر یوسف ارج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخیر و زلیخا پارت** دایم عشق او شد هر چند حیل میکند  
نتوانست که یوسف را مقید نفسی و هوا گرداند و زمان و مردان هر زبان ملکست بر زلیخا بکشت اند چون عشق او مجازی بود  
تحمل ملامت ندانست با وجود ان همه دیده شوق و طنطنه عشق چون کار تهمت رسید با آنکه خود کنه کار بود تهمت  
بیوسف حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف ظاهر نموده و بدین پسند مگرد و گفت بر نداشتی  
کنیم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت ملک خان عاشقان است  
**این کوی ملکست و میدان بلاه** که مرد ملا متی برین کوی در **الفقه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز**  
و از هر جانب در ملای بر روی وی باز شد آهنگ را بجا اند و گفت بنظر گران باز و سلسله حکم ترتیب کن تا بدو  
و پای این غلام عبری انم و روز چندش در زندان گوشامی دهم **آهنکرا که نظر بر دست و پای یوسف افتاد** گفت ای  
ملکه او خرد دست طاعت بند گران و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانک بزد که تو بر و دم میکنی بر زندانیان رحم نمیت **اینک بید**  
و از کجی ترتیب



وزنچترتیب داد و بر دلت و پای یوسف نهاد زلفی فرمود که او را بپند و سلسله بستوری نشانید و در میان راه  
 بگردانید و منادی زیند که هر که در حرم عزیز خنیا نت کند سرای او اینست و خود حجامه مجهول پوشیده بیامد و بر  
 راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند و دلت بر گردن بسته و بند کران بر  
 پای نهاده یوسف بنالید که آتی تو از سر حال آگاهی از غم پدر بانه و فغانم و بر جفا<sup>اول</sup>ی در غربت سرگردانم و بر سرکاری  
 گرفتار بند و زندانم جز استغاثه حضرت تو چاره نمیدانم **بیت** بزرگوار خدایا سر جهرانم شکسته حال دل و پریشانم  
 تو یار باشی که یاری ز کس نمی بینم تو چاره ساز که می چاره نمیدانم ببارگاه تو آورده ام رخ میدرد بفضل خویشی که نمید  
 و انکه دانم جبرئیل آمده ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور **مطلع** سلسله بندت و شیرانرا بگردن زویرالت  
 زینهار که از تنگنای حبس اندیشه کنی و از جفای قیدانزده مخور که نزول در زوایای سحی موجب طراوت و یاسین  
 ریاضی دولت خواهد بود و چه کل احمد در تنگنای غنچه کیمت جان پرور میکند و مشک از فراز بستگی نافه شمامه  
 عطر ستری یابد **شعر** تنگنای گوشه زندان تراه می فراید رتبه عز و شرف قیمت کوهر از ان باشد که او  
 پرورش یابد بزندان صدف اما ای یوسف لیا آمده است و بر مرکب تو نشسته است تا نظاره کند که چه گونه  
 خواهی کرد و کرا برای خلاصی خود شفیع خواهی آورد زینهار ای یوسف تا روی ترشی نکنی و کرو برابرو نری و سر از  
 پیش بر نیآوری و بچوب و رالت و پیشی پس نگر خندان باشی و تبسم کنان باشی و خود را بدان میار که ترا از  
 بزندان می برند تا می ان زندانرا بر تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستانه زندان خانه تو آید **بیت**  
 مخور غم که چون جابر زندان کنی روزی خود انرا گلستان کن چون یوسف از در سرای عزیز بجانب بازو بر دند  
 صد هزار زن و مرد و بنظاره پروان آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان روی بناخن میخراشیدند و خوشی  
 از اهل مصر بر آمده بود یکی میگفت مظلوم است و پیافه یکی میگفت محروست و آواره یکی بغر میزد که آه از در  
 این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دروغ از این سپهر زندانی آن فریاد میکرد که ای چه بی رحمی و دل از ازیست ان  
 طعنه میزد که این چه پندادی و تمکارت است که منی را که کودن دلبان مشکین موی در آرزوی ان مقید قید حضرت  
 با حقوق چه کلامی ~~می گویند~~ به بند و زنجیر چه نسبت هر که از نظر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفته عشق نشسته  
 دل از دلت بردای و زبان حال بدین نغمه مترنم گشتی **نظم** بزنجیر چه میبارد و رقیب بسود و لچراه مرا زنجیر می بابد  
 که من دیوانه ام او را راه راوی گوید که چون یوسف برابر زنجیر رسید بر زبان منادی جاری شد **هَذَا غلام**  
**مِنْ كَنْعَانَ** این غلامیت کنعانی عبری زبان **وَالْعَرَبُ عَلَيْنِ غَضَبَان** و عرب بر مصر را و دشمنان است

بالمقام کلام  
 از انرا که است حوران زیباروی برای حال ترشت

و نالان جبرئیل آمد که ای یولف جواب منادی باز ده و بگوی **هذا خیر من غضب النحر** این خواری بهتر است از  
رتابی **و مصیبت الدیان** و این نافرمانی خویش را بشمار عیانی سبحانی **و دخول النیران** و رسیدن باشی  
سوزان **و مسر ایل القطران** و پوشیدن لباسی قطران تا با کمال قدرت آواز ترا بکوشی ز لیلی ساینم و هیچ کسی  
از اهل مصر نشنود حضرت یولف جواب داد ز لیلی شنید و بر خود به پیچید و بجان نه باز آمد و پیغام رسانید بامیر زندان  
که این غلام را در جاشی تنگ و تیره باز دار و آب و نان از او باز گیر یولف را بنزدان آوردند و هفت سال در زندان ماند  
شب و روز میگریست تا بگری که زندانیان به تنگ آمدند گفتند این غلام برو ز گریه میکنی و شب خاموشی میپاشی  
تا ما را آرامشی بشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود ز لیلی را از این حال خبر نمودند بفرمودند تا در  
زندان موضعی خالی کردند و در کجای بر شاعر عام ساختند و حکم کردند تا یولف را در پیش آن روزنه بنشانند تا بدین  
مردم مشغول شده گریه نکنند و زندانیان را آرامی بیدار آید و قضا را روزنه بر شاعر گفتند و واقع شده بود چون شب شدی  
یولف در پیش آن روزنه بنشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنگان وزیدی بر نان حال از حال یعقوب  
پرسیدی و هر نیم که بطرف کنگان رفتی پیغام در و خود فرستادی **شعر** بی نظاره کنی ای باد حال زار مرا ز حال  
زار جز در ساز یار مرا شبی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاده ناکه شغبی در راه بیدار آمد و انجان بود که اعرابی  
بر شتر سواری میخواست که براه بادیه رود شتر سوار بود و میکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و همارا و بر می  
پیچید و او تمکین نمیکرد و القضا اعرابی به تنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست او در کشیده بسوی دیوار زندان  
رفت و در پیش روزنه که یولف ایجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یولف سلام کرد و گفت ای سمن چنین خوبی و ای  
کلبی کلش یعقوبی از کنگان بمهر آمده بودم و حالا از مهر کنگان میروم بدان بر جنت زده هیچ پیغامی داری و بری  
پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری میفرستی یولف چون نام پدر و زکر کنگان شنید خروشی و فریاد برداشته زار زار  
بگریست **بیت** باز ما صبح بوی گلستان می آورده عند لسان قفسی را در فغان می آورده ناکه اعرابی از پشت تر  
بر رسید با عصای کشیده و خواله که بر شتر زنده زمین او را گرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یولف او را زد  
که یا آخا العریضانی باشی تا تو سخن گویم اعرابی گفت من استاده ام و زبانی خود مرا نمیکنم از تو صدمی برسی  
گفت **من این سخن** از کی می آید گفت از کنگان یولف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میسود گفت در مرغی  
آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنگان کشیده یولف فرمود که بزبان کنگان هیچ دختی دانی که او را وایزه  
شاخ بود یکی از این شاخها کشته شد و اکنون چند سال است تا پنج انداخت در فراق شاخ خود میسالد و حال آن صحر



در آرزوی فرج خود روزگار میگذرانند اعرابی گفت این که تو میگوئی صورت حال یعقوب بنیامین است که دوازده پسر  
 یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتیست که در فراق او میگرد و میزارد و بر سر چهار راه خانه ساخته و پست الاحران  
 نام نهاده و هر که از آن راهها میگذرد حال کم شده خودی پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد **بیت**  
 زیار کم شده خود خبر نمی یابم / دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم / مرا همان بچه کار آید ای مسلمانان / چه آخر می طلبم  
 در همان نمی یابم / یوسف از استماع این خبر در و بر در و افرو گفت ای اعرابی از اینجا عزم کن داری گفت بیا به روم  
 که متاع منالبا انجا حریفه ام انرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود در این معامله چند سود طمع داری  
 گفت صد درم یوسف گفت یا قوتی بتور هم که به بیست هزار دینار از روم از اینجا باز کرد و بکنعان روم و چون  
 در آید بدان پست الاحران رو و بگوید ای پیغمبر خدای من روم از غریبان و مهاجران و زندانان در انوقت که در دست  
 بغایت رسیده باشد و روز فراق به نهایت انجا میدهد دست قرض بکفرت بی نیاز بر دار و ما را بدعا و ارجحانچه ما  
 از تو فراموشی نکرده ایم تو نیز از ما فراموشی مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مراد ستوری نام گفتی نیست اما در  
 روی من نگاه کنی و صفت و حلیه من بر حقیقه خیال رقم زن و از این علمت ان پر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از  
 خالی که بر خشاره رالت داشته ام خبر پرسد که ان مظلوم محروم گفت که ان نقطه بر یکد از آب دیده افتاده بود از بس  
 در فراق تو **مصراع** خون جگرم زیده بر رخ پالوده / ان خال محو شده / حال منی است و خواهد بود حالا این **چنانچه**  
 ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان بر برسان ترا از شادی که بدل او رسد برکت بسیار روی خواهد  
 ای اعرابی چون بخت کده بعقوب رسید چندان صبر کنی که با پای از شب بگذرد و غوغای جنگامه دنیا فرو نشینند  
 و نفس حیوانی رخت حواس از بسط استیناسی برچینند و یعقوب از و رو خویشی فارغ گردد و تبر حلیه او  
 و بگو **السلام علیک یا اقیما المحجور سلام** بر تو بادای خورنده غمهای دادم **جز العزیز المحجور** از غریبی مبتلا  
 با انواع غم و هم و بگو ان مظلوم میگوید که تا خدمت تو محروم بوده ام از کرمه و ناله نیاموده ام و تا حال ترا نمی بینم  
 بر لب طوق راشی آسایش و فراغت نه نشینم ای اعرابی بیا و این یا قوت قیمتی از من بستان و از یعقوب  
 هم دعائی که خواهی و خواه که دعای ان پر در و مندر در گاه خداوند سبحان است اعرابی گفت ایچان چه گونه  
 پیش تو آیم که زماشن عمر گرفته است یوسف فرمود اندیشه زدن شتر از دل پیرون کنی تا زبانی ترا گدازد و این شتر را  
 مرغان که او را از حال آن مکروب پست الاحران خبر داد و مرا از من پیخبر گردانید **بیت** کفتم خبر برسم از باد صلاه  
 بابوی تو بودی خبر کرد مرا / اعرابی گفت از شتر دگر دانیدم فی الحال بای او از زبانی بر آمد نزد یوسف و پدر

و هم از شعاع رویش نشانه‌ای می‌بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنگان برگرفت بولف از عقب اعرابی  
 می‌نگریست و زار از میکسیت **بالبیت راحل تلکلی** کاشکی رحیل از نزدی نادلی می‌در و رطه چنان غمی بنفشادی  
**منظر** چون بی تو خوربت بود مرا کاشکی هرگز نبود می‌وزنم از نزدی بس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقدرانی از  
 بگذشت بر ریت الاخران آمد و گفت **السلام علیک یا بنی الله** یعقوب از ان نذر حتی بدل رسید بر حسب و از خانه بیرون  
 آمد و گفت **وعلیک السلام یا عبد الله** چه کسی و از کجای می‌آئی گفت پیغامی آورده ام **بیت** مرصع طایر فرخ فی غنچه  
 پیامم خیر مقدم چه خبر یار کجای راه کدام رسول کیستی و پیام که داری گفت می‌رسول غنیام **بیت** مجور انم و قاصد زنا  
 نیام از زبانی مصر می‌آیم و تمام قصه بازگفت یعقوب چون این حکایت استماع نمود فریاد و ناله برآورد که اگر تو رسول غنیام  
 من نیز در فراق غنیامم و اگر تو سفیر مجورانی من نیز سوخته‌اشی هجرانم و اگر تو فرستاده زندانی من نیز ساکی سبت الاخرانم  
 ای اعرابی مرده دادی که از ان بوی وصال بمشام میرسد و خبر آوردی که بدان کوه حسرت از دل میکشائی مرده کانی چه  
 میخوانی گفت **یا بنی الله** آنچه مقصود بود از ان یافته ام از تو توقع دعائی دارم یعقوب گفت الهی کرات مرگ بر این  
 بنده آسان کن شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام می‌بوده ام و اعرابی را بر زندان می‌ره نموده ام و در گذاردن این  
 رسالت من نیز شرکتی دارم و طمع دعا میدارم یعقوب فرمود الهی این شتر ناقه ساز از انقامی بهشت اعرابی گفت ای  
 برکنده خدای ان غنی بنده ای را نیز دعای کوی گفت **اللهم اطلق عنک هذا یا اورا از ان بنده خلاصی ده و صل**  
**باقایه** و او را بخویشان او پیوستگی گرامت فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایه رحمت و جدا ماندن از ایشان  
 سرمایه حسرت یکی در حال شهید گردان نظری که یکدیگ از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت ملاک می‌چشیدند  
 ورشته صحبت به تیغ مفارقت می‌بریدند تا وقتی که اخضر غریب و تنهار میان کربلا جانند و از هر طرف نگاه می‌کردند  
 یاری می‌دید و نه دلاری نه مولی می‌یافت نه غمگاری از یاران از حبی و برادران دل سپند و خویشان مهربان و فرزندان  
 دلستان یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گم بر می‌آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنهار ماندن خود حسرت می‌خورد  
**شعر** هزار حیف که یاران هم نشین رفته دروغ از آنکه حریفان نازنین رفته بباغ عمر شکفته چند روزه چه کل  
 وز این حسن برونهاد اتشین رفته زهی سعادت صاحب دلان که باغم و درده بزیشد و چه رفته هم برین رفته  
 آورده اند که چون **حسین** تنهار ماندن مناجات کرد که **عزیز** **الحی صریح** **محموداً** **فریداً** **قتیل الطف مغنماً**  
**و حیدراً** خدا یا مانده ام تنهار و گردان بجا خود بخت گشته گشته دور از یاد و یار خود اهل بیت رسالت و معظمت  
 حوالت جلدات و طهارت چون خنجر شاره شنیدند و تنهار می‌ویکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند و در محنت از دلهای ایشان  
 برآمد و تاش



بر آمد و آتش غم در جان آن پاکیزه کان افتاد و خراما حمین چه بخون دل می آلود که **یا ابتاه** خواهری جانی جبر است  
 حسرت چاک میزد که **یا آخاه** حرم محرمش مینالید که درینا که کل خسار این بکلی کلشی ولایت از شاخا رختیا  
 فرو خواهر رخت فرزند لبتش امام زین العابدین میزاید که فیسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من  
 خواهر رخت زمانه جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال انظلمان رحم می آید و جهان سخت دل را با آن همه برحمی  
 بران مجروحان دل میسخت فلک بزبان حیرت می گفت **بیت** و حسرتا که رفته دولت گشته شده **بیت** ای بار  
 مصیبت گشته شده زین از روی نیاز ناله میکرد که **بیت** غوغا نکرد که در خطایم کار میکند. پیدا دایان که عالم غدار  
 میکند. امام حسین اهل بیت راستی میداد و بصیرت میدفمود که کلید درخت **نظم** ای که مستی از حوادث در توجع  
 صبر کن و الصبر مقفاح الفرج اما سر کردانی موسی کلیم و کربلای او از فرعون لیم و از ارمیا فتن از قوم خویش  
 دشمنان سخنان نالیدیم از کم و بیش شستمار تمام دارد و فرار شاهزاده حسین از جفای حکام شام و مجبور  
 ماندن از زیارت جبه خود علیه الصلوة والسلام و سرکردانی در صحرائی که بلا و مبتلا شدن از سوغائی اتمت با انواع  
 کرب و بلا در محل خود از این کتاب رقم تحریر و تحت تطهیر خواهر یافت **مصراع** هر سخن وقتی و هر نکته زمانی دارد  
 حکیم از پیغمبر ان علی بنیا و علیهم السلام بلیه ایوب سهو رالت و خبر او بران بلا در همه زانها مذکور آری شکر گفت  
 که در سردرگاه پیکان خان طلبیده تا فرود آید طلبیده سپاه محنت که پاییز اویند ایشانان جوید و در ایجاز نزل فرماید  
 ای دنیا داران شمار نعمت و سورد و خورالت ای دوستان و همو ادا داران شمار از محنت و شو خوشی ترالت در یکی از  
 کتب سماوی سطورالت که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزان فرشتگان است و بهشت خزانه خور و علمات  
 و دریا جای در می آید رالت کوه معدن کوه می قحیت و مقدارالت سینها احرار مخزن اسرار قدیم است  
 دلهای دوستان می خزنیه اندوه و غم است در یکسکتکی است و منی دل شکسته دولت دارم که **انا عین المنکسر**  
**قلوبهم** در محنت هجوم اندوه است و منی اندوه نکلنا من المقام محبت فرو آورم که **ان الله عیب کل قلب**  
 هر که دارد راه درد و در راه سوز او بر حال او بشکوه کرد و از وصل او می بایست درد خواه و درد خواه و در خواه  
 ایوب صبور علی بنیا و علیهم السلام پیش از محنت چهل سال در محنت سپرده بود و از ده پسر رسیده درشت و چهار صر  
 غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک باره کوه نقد و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودشی همه با  
 مادر خنان رسیده میوه دار روزی جبریل ایمن نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در محنت میگذرانی حالا  
 حکم شده است که حال تو منقلب گردد و محنت مبتدل شود تو آنکزی برو و درویشی پاییز تندستی رخت بر بند

بیماری در ملک وجودت خیمه زند تو فرج دباکی نبود چون ضای دولت این است ماتی بقضا در اویم هر چهار دولت رسد  
چون مطلوب دولت بغایت غایت زیبا و نکوست **مشعر** بچکان آید ار که آید ز دولت دولت بر عاتقان سوخته باران **رجعت**  
ایوب مدتی مشغول بود تا روزی نماز بدارد که در دلت بر حجاب نبوت باز نهاده حاضران مجله را معطر می نمودند که ناگاه  
فریادی از مسجد برآمد و کمتر شبانان از در آمد که ای ایوب بیل آمد و تمامی رستم را بدیدار فروراندن ثیمان در این حکایت بود که  
یکی از ساربانان در رسید که یابنی الله سوم پیدایش که اگر بگوهری صحرای ساختی و اگر بر خورشید زدی تریا کردی بر شتران و نیز  
همه را هلاک کرد باغبان بیامد جابه چاک کرده که ای ایوب جماعه بید آمد و تمام در خانه را سوخت ایوب این سخنان می شنید  
و ذکر حق بر زبان می راند که آنا بک فرزندان در آمد سنگی سینه زان و خوه کنان ای پیغمبر خدای بازده پست در خانه ببرد  
بهمانی رفته بودند سقف خانه برایشان فرود آمد بعضی را القمه در دمان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفته و همه را غبار  
حیابر همه حیات نشست حریف ناله و گریه خواستی بر ایوب استیلا یابد ایوب خود را دریافت و بسجده در افتاد  
و گفت باکی نیست چون او را دارم همه دارم **بیت** اگر چه نه نشانه بدینانه بعقی چه تو دارم همه دارم  
در کم هیچ بنایه چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلای روی بوی آورد تا خبر آمد که چهار کرم در بدن مبارک  
او جای کردند و عصای شریف او را میخوردند و دندان بکشی میخورد آورده خنده در قالب دیوار روی افکندند و جز دل  
زبان هیچ عصبی دیگر نیست مانند امینک دل و زبان وی کردند ایوب فریاد بر آورد که **ای مَسْتَنی الضُّر** بدستی که  
هر آنچه می رسد که با این شکر طعم جسم می می شکند صبر می کردم اکنون قصه خانه محبت و خزانة معرفت تو دارند که در  
و میگویند که از تاراج کنند و زبان را که دست افراز مناجات در عید کرده اند که از گفتگوی بر طرف سازند  
فرمای **وَأَنْتَ أَهْلُ الْإِيمَانِ** و تو هم بران هر بابانی دل مخزن مهرت و زبان جایی شاه و بی مهر و از آنست  
رحمی فرما حتی بحیانه بر ایوب بخشید و آنچه از وی گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عمر بنی چهار  
در نهاد ایوب بود و در اتم ان صبر میکرد شاه که با این پست و چهار هزار تیغ بران و نیزه جانستان و حربه جان  
شکار و نیزه سینه گذار حواله وجود با جو کش کرده بودند همان سپهر صبر در روی کشید و زره شکیبائی پوشید  
ننالید و از چاکس استغاثه نکرد و پناه جز کفرت الله نیز مناجات میکرد **وَبِأَحْكَمِ الْأَحْکَمِ** یعنی و باین  
**قومی** میان من و میان قوم من **فَلَا تُؤَيِّ وَخَذَلُونِي** که ایشان کوفیان با من دروغ گفتند که پیام من  
با منی ایشان آمد مرا فرود کردند و حرمت بخدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را نگاه ندارند  
و می بینم که سپرد قاحت و شوخ چشمی در پیش روی آورده اند و شمشیر طلیعت و بی رحمی حواله سینه بی کینه ماکره  
از پی وفای



از یوسفائی کوفیان چندان قدح در کشیدم که میپرسی و از بی حیائی شامیان چندان الم و غصه کشیدم که میپرسی حالا  
بجز خبر جاره ندارم کار با جی سجان و تعالی میکند ارم دیگر از جمله انبیای کجی و زکریا که آشته تا تمام دارد آورده اند  
که چون زکریا با جی سجان مناجات کرد که الهی من قوت گرفت سستی و پیری بر من ستولی شد **فَقَبْلَیْ مِنْ لَدُنْكَ**  
**وَلِیَّا** پس بخشش ما را از نزدیک خود فرزندى که تو او را دولت داری و او ترا دولت دارد حقى تا او را فرزندى دادى کجی  
بجی بغایت خدای ترسى بود حقى تا او را در کودکی ارزانی فرمود آورده که وقتی او سه ساله بود کوکان محمد بر خانه  
زکریا رفتند و او از دادند که ای کجی از خانه بیرون آى تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد **لَعَبِ خَلْقُنَا**  
ما برای بازی آفریده نشده ایم لغو و لهو و لعب نیامده کجی وقتی قلبی و دقت فمى خدا ترسى بود که چون از احوال  
قیامت جزى استماع کردى فی الحالى دشى مضطرب شدی و مرغ روحش در آهنگ از آمدی از لباس بپلاسی قناعت  
منوده از طعنا همانان خشکی قناعت کرده **بیت** از بی شوق و ذکر حق ما را در دو عالم دل و زبانى بسی وزم طعا  
و لباس هر دو همان کمنه و لقی و نیم نالی بسی در چهار سالگی توارنه حفظ کرده بود و در ده سالگی از جمله اصحاب شریع  
وقوف یافته بود و با چندین زینت قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از خسار مبارکش فروخته  
همین رک و بی بر استخوان مانده بود پس مادرش از سر شفقت دوباره پشیمان بر حجاب وى نهاده بود هر لحظه آن را  
بر درشتی و پشندی و باز جای نهادی زکریا گفت الهی فرزندى خواهم که سرور سینه من باشد این فرزند از سینه  
من برور بیرون بر دل بند طلب کردم که دلم را از روشادى بود این جلوه گوشه داغ غبار بر جابم نهادی دیگر تحمل کردی نهاله  
او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندى طلبیدی و صفت اولیا گریستی و نهاله و بار محنت کشیدن باشد از روزی که  
بساط محبت بسترند و علم شوق در عالم عشق بر پای کردند همه مراد ما و هر چهار را آتش در زرد و تخم حسرت نا امیدى  
در رویان دل اسپا و اولیا و راهروان راه خدا بپاشیدند و باب اندوه و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت  
بر ضربت قهرست و غذای محبان و عاشقان شربت زهرای زکریا سوزکی میباشی تا بپرت راتبع جفا بر خلق  
نازنین اند و ترا از فرق تا قدم بازو ستم بدو نیم باده بر من میان تحت در بند و بدلا را بقدم رضا استقبال غای و باد  
ما ساخته دیگر نام درمان **میر نظم** آتش او هر زمان جهان در بخشه مرا خسته را مگر خم ساز و در در او را مکن  
القصه خوف کجی مبر تبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نلفتی و جز شرح آثار رحمت  
نا متناهی نکردی چه کجی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر از ان باب شتمه شنیدی از  
کریم بهر ملک نزدیک رسیدی روزی زکریا ببالای منبر برآمد و از چپ درالت نگاه کرد کجی را ندید کجی خود در پس بونی

بودنسته و کلیمی در خود پیچیده چون یکی در نظری دنیا میسخنی از و عید الهی در افکنده گفت که هیست از تنی نام  
 غضبان هیچکسی از اینجا نگذرد و هیچکسی از اینجا نگذرد و مگر کربتی از خوف خدا یکی یکی که ای کلمه شنید حجت و کلیم از  
 دوشی افکنده و قدم از سجدی بیرون نهاد و فریاد میکرد **والکمل من دخل غضبان** و ای برانکسی که غضبان جای و کما  
 و این کوه لغسان ما وای وی بود و غره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت ز کار از منبر فرو داد و بخانه رفت  
 مادر یکی را گفت من ندانم که پیرت در مسجد است یک شمه از و عید بیان کردم سرو پا بر مننه افسی بیرون رفت  
 شنیدم که رو بصره انداده پیا تا از پله او برویم مبادا که از پی خودی در جایی افتد از عقب پسر وانش **شماره**  
 در کوه و دشت و صحرا بقدم طلب میزد و هیچ جا اثر یکی ندیدند و خبر او شنیدند **نظم** ای کلیم حقیقت جانها  
 کجا شدی بهمان چشم بلبیل بدل کجا شدی صبح روز چهارم شبانی رسیدند بر سریند که از یکی هیچ خبر داری  
 گفت فی او را چه افشاده است گفت از خوف خدای سرو پا بر مننه روی بصره انداده و ماسته شبان روز است که او را  
 می طلبیم هیچ خبر و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من او را ندیده ام اما از این کوه ناله و زاری بیرون می آید  
 که کوه لغزان من بسبب او از چرا باز مانده اند و کوشی بران ناله نداده و آب از دیده میبارند **شعر** ز روز و وقت  
 یار اینجا بنام زار که هر که بشنودان ناله و خروشی آید ز کربا گفت این نشان ناله کی میست پدر و مادر  
 روی با نظرف نهادند مادر زودتر رسید یکی دید در کوشه بسجده افشاده و چندان گریسته که خاک از سجد و کاه آب  
 چشمش کل شده مادر نشست و سر یکی از میان آب و گل بر داشته بر کنار نهاد و گویی دیده بر هم درشت خیال کرد که  
 ملک الموت است که بغض روح وی آمده گفت ای عزرائیل مادر و پدر پر دارم چندانی امانم ده که از ایشان کلی  
 حاصل کنم و خوشنودی ایشان بدست آرم مادرش و خروشی آمد که ایان مادر عزرائیل نیست مادر است  
 بجایی دیده باز کرد مادر را دید حجت و خوست که بگریزد مادرش پستان مبارک بدست گرفت و گفت ای کیست  
 شیری که از این پستان خورده که باسن بخانه آید در این زمان نیز پدر بر سرید و بمبالغه تمام یکی را بخانه بردند و مادر او  
 سیر داغ ترتیب کرد یکی بخورد و بگفت در خواب دیدم که آینه پامد و گفت ای یکی مگر غضبان را فراموشی  
 کردی که سیر بخوردی و بگفتی یکی از خواب پدر ارشد و بر حجت و باز رو بصره انداد یکی معصوم که در دست  
 سم کنده بخاطر او خطور کرده بود و اندیشه کنایه بخاطر نیارده با وجود این حال از خوف **و الجلال مصراع**  
 از مویه چو موی شده و از ناله چه نای او رده اند که رو عرضی گیر و بار منادی نراند چنانچه اهل محشر بشنوند  
 که ای معشر بشنید بگفت آید و نظاره کنید تا به پند این بنده مارا که گناه کرده است و باندیشه خود نگذرانید



مردمان نگاه کنند بچی را به پند که میکند و گناه کاران همه سر بخالت در پیش اندازند دیگر باره نوازند که **ما اهل**  
**المحشر غَضُّوا الْبَصَارَ** ای اهل دید و فکر و خوابید هم مردمان و هم زنان که دختر رسول خدا میگذرد علم گفته اند  
 که حکمت در آنکه زنان چشم بر هم نهند چه جزالت با آنکه ایشان محرمانه سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی  
 بعصا است آید که هیچکس طاقت دیدن آن نباشد بر این حسن بردوشی رالت گرفته و سپهر این خون آلوده  
 بردوشی چپ افکنده باشد و سخامه خون آلوده علی را در دست گرفته روی بعرش آورده چنان بر درخو شد  
 که ملائکه بناله در آید انبیا از کر سیمها در افتند حوران در ربهشت کیه آغازند و فاطمه دست در قائم عرش زنند  
 و گوید آئی داد من بده و بفرا دین پس جبرئیل خروشی کنان پیشی سید عالم صلی الله علیه و آله آید که یا رسول الله فاطمه  
 بنیز عرشی با خرقه خون آلوده و جامه زهر آلوده در پای تماری را نزد دیکت که در جوشی آرد اگر نیای خطری عظیم  
 دارد سید عالم از منبر فرو آمده بنیز عرشی آید و گوید ای فاطمه و ای نوز دیده و ای فرزند پسندیده ای دولت پروری  
 عزیز پر امر و روز فریاد رسیدنت نه روز فریاد بر کشیدن روز نوختن است نه روز که خاشی امروز روز بر دشت  
 است نه روز فرو گذشتن من مظلومان را شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت میکنی فاطمه گفت ای پدر چکنم  
 بر این خون آلوده حسین می بینم جگر میسوزد و ذراع زهر آلوده حسن میگریم دلم کباب میشود سید عالم فرماید ای جان پدر  
 بر این خون آلوده پدر و بکوی خدا با بختی خون بناحق ریخته حسین که هر که فرزند آن مرد دولت در شسته باشد و تخم  
 محبت ایشان در مزرعه دل بکاشته و از وقوع ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بخشش  
 بها جان پدر که نزدیک تر از رویم که هزار هزار درویشی مفلسی بکسی نهاد ما بسته اند و در انتظار ما  
 نشسته انجاری ویم تو جامه خون آلوده در دست گیر تا من کیوی خون آلوده بر کف زخم تو مبادل خسته ناله میکنی تا من  
 بدندان شکسته شفاعت میکنم تا رحم ارحم الراحمین بر پیاده کان و گناه کاران امت من رحمت کند **شعر**  
 از کرم عذر گناه عاصیان خواهر کثیر **هج** امت را از اینسان عذر خواهی کسی ندید **هج** حرمان آرزوی  
 در کشی روی امید ز آنکه در عالم از این بهتر نیاید کسی ندید **هج** اما قتل بچی را سبب آن بود که ملک انزلی  
 زنی بود انزن از شهر دیگر دختری داشت بغایت جمیده و خود پر شده بود و میخواست که دختر خود را بشوهر  
 دهد در این باب به بچی مشاورت نمود بچی فرمود که انداخته برو حرامست ملک ترک گرفته بود و آن را به  
 فاجره از اینصورت به پیچید و صبر کرد تا روزی که ملک دست وی خود بود دختر را برابر آلت در نظر او جلوه آورد  
 ملک قصد دختر کرد زنش گفت اینصورت میت نشود که شیرهای دختر من بر کیمی است ملک گفت ای بچی شورت کرد

علمای وقت را خبر شد کفشد اگر قطره خون یکی بر زبانی بریزد دیگر کپا نه زوید ملک کرد تا سرش در طشت بریزد  
ان خون را در چاهی ریزند بکسی بطلب یکی فرستادند کسی از مقریان ملک گفت پدرش مستجاب الله دعوت  
اول او را بقتل باید رسانید تا کشته فرزند خود را دعای بد نکند ملک حکم کرد که برای موجب عمل کنید چاکران ملک  
بخانه زکریا آمدند و یکی در نماز بود یکی را از اهلوی زکریا بکشیدند و بر سبند و قصد زکریا کردند و از پیش ایشان  
فرار نمود و جمعی از عقب او روان شدند گروهی او را بدر قمر ملک بردند اندک در قفای زکریا بودند و بوی نزدیکی رسید  
زکریا ببطاقت شد در آن موضع دختی بود شارت بدان درخت کوه شکافته شد و زکریا بدرون وی درآمد البلیغی  
ردای زکریا گرفت و بر سر پون درخت درخت فراهم آمده کفار در رسیدند و البلیغی بصوت پری دیدند و  
کفشد که بدین صنعت مرد پیشش می میرفت کجا شد البلیغی ایشان را دلالت کرد و گفت امروز در درون درخت  
و کوشه را به نشانی بدیشان نمود کفشد ای پسر او را بچه نرسد از میان درخت پیران آیم گفت او را چرا  
پیران می آید کفشد برای آنکه هلاک کنیم شیطان گفت بما کجایین هلاک میتوان کرد تعلیم داد تا آره  
دو سر با خشنه و بر سر درخت نهاده خواسته که بدو نیم بترند از سر اوقات غیبی ندانی بزکریا رسید که نانی  
و آن نانی که نامت از جریده صد بران محو کنیم دشمنانت از برای وجود پیران کنند و مادر حجه شود ننگ ابرام  
پس چون آره بر فرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شر که خون می بر کوی تمت محبت تو میریزند **بسم** بحرم عشق تو ما را  
اگر کشند صباک هزار شر که باری شهید عشق تو ایم صبر کرد و آهی نبرد در آنوقت که او را بدو نیم می بریدند اگر از او  
سوال کردی که چه میخواهی از اجزای ذرات وی نعره عشق بر می آید که آن میخوایم تا قیامت این راه میر  
و باز میرند و دیگر باره پیوند میکنند آری هر که لذات بلاد را بد از هیچ حقی و شقی روی برتابد **نظم** در بلادی  
الت پنهانی ناچشیده کسی کجا داند آنکه اول ذرات بلاد را یافت در راه بر از دوادانده اما جمعی کجی از نزدیک  
ملک بردند چون بدرگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در پیران بقتل رسانند و سر او را بیاورید انفسک را ان جفاکار  
یکی مضموم مظلوم را بیاوردند و سر مبارکش را در طشت بریدند خون که در آن طشت جمع شد در چاهی ریختند و آن خون  
در آن چاه بگوشی آمد و حتی سحانه بخت نصر با بلی یا ططوس رومی را بر ایشان کثالت تا مقصد هزار کس از گروه  
بنی اسرائیل بکشت تا خون یکی از جوشی فرو نشاند در شواهد از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرد  
که در وقت توجیه بگفته در هیچ منزلی فرو نیامدی و کوچ نکردی که امام حسین علیه السلام ذکر یکی این زکریا نکرد  
باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا انت که سر یکی این زکریا علیه السلام را بر بنی از نابکارا  
بنی اسرائیل بدید فرستادند



بنی اسرائیل مدینه فرستادند و سعید بن خبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که وی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
و حی آمد که محبت یحیی ابن زکریا مقادیر از کسی را خواهم کشت و بروایت دیگر که برای خون جگر کوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله  
مقادیر از مقادیر از کسی را خواهم کشتن و چنین بود آنچه مختار بن عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و  
ابراهم ابن مالک شتر خنسی و مقادیر و ستمی که خروج کردند هر یک از ایشان چندین هزار شامی و کوفی از  
یزید بیان گشته و در آخر صاحب الدعوة دولت ابو مسلم مروزی چندین هزارانی را هلاک کرد و دو دست پیصال  
از نخچه مروانیان بر آورد حضرت خاقانی صاحب قران قطب السلطنة والدینا والدین  
امیر تیمور کورکان که حیدر اعلی سلطنت پناهی مرشدی است بطریقه انتقام با اهل شام صورتی پیش برد که  
رقم آن بر صحیفه روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ انصرفت مسطور است و این شاهزاده عالی  
مقدار نیز خلد الدوله تیر بلند است و البته از چند بر همان انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوب دفعی جمعی از  
شتم ظلمه معطوفت و دست عیون الرضا جزایر او فرمود که مضمونش مشعر است از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله  
و عترته و ذریه قتله حسین را بقتل خواهد رسانید پس منو از انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی عزیزان  
دلمای امتنان از خیال این خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه انرا دوائی نیست و سینههای دوستان از انداختن  
این واقعه بلیله جراح است که جز ناله انرا شفائی نمی بدست این جز زخمی است که جز ناله ندارد مرام وین چه در دست  
که جز گریه ندارد درمان **عظم الله جوارنا بمصابینا با الحیین** و در قضا شفاعت جده محمد استیلا الکواکب  
علیه و علی عترته صلوات رب الثقلین **باب دوم** در صفای قیامش و سایر کفایت  
با حضرت سید ابرار علیه و آله صلوات الملك الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
میفرماید که **ان عظم الجوار مع عظیم البلاء** بدستی که بزرگی جز امتزج بر بزرگی بلالت هر که را بلای  
او عظیم تر تحفه جزای او جسم تر مگر که را جگر از زخم حصارش تر مرام جز حش از دار الشفای عطا پیشترای عزیز  
یکی از نظرات عوطف ربانی و فتوحات مواهب سلطانی است که بنده را بشرف محبت خود میوزد و پرتوالتفا  
چشم بر دل بی غل وی اندازد و نشانه دوستی ان بنده ابتلاست بصوف فتن و بلیات و امتحان ان بصوب  
محیی و اذنیات یکی معاد رازی در مناجات خود می گفت آئی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد که  
او را نوازشی نماید و ابواب نعمت و رحمت برو بکشد و تو هر که را دوست داری خواهی که با انواع بلا مبتلا  
سازی و بالتی محنت و عذابگذاری بباران شقیقت بر و بارانی و عذاب حسرت و بلا بر فرق احوال او افشانی  
تا نفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جهان سوز است و نه بهر محبان ما از لحان قضا ناوک دلروز

هر که را دولت داریم عساکر نوایب و مصایب برو کاریم تا روی تو را به او از مخلوق بگردانید بسوی خود آریم تا چون متوجه  
 حضرت مالتود محرم خلوت خانه اهرار کبریا گردد و چون از ساعز محبتش جوئے دهم فی الحال نام ولایت برو نهیم  
**شعر** مابلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش را اولیا نکنیم این بلا کو هر خرنه است مابهر کسی عطا نکنیم پس  
 بیاید دولت که محنت از این روی محض رحمت و نکبت برین وجه عیان دولت در مشنوی فرموده **مثنوی**  
 رنج کنج آمد که محنتها در دولت مغرنازه شد چه بجزا شد دولت ظاهر کار تو ویران میکند لیک خایه را گلستان میکند  
 پس ریاضت را بجان شوشتی بر بلا مالد لینه تا جان بری در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا  
 بر تو کشاده شود و کباب رنج و محنت برای تو آماده گردد **فقر عینا** پس روشنی ساز چشم خود را و شادمان باشی  
 طریقی انبیاست که بتو مینماید و ابواب فتوح اولیاست که برای تو میکشاید و چون محقق شد که سلوک سهل  
 بلا صفت انبیا و حرقت اولیاست و هر چند بلا بر کثرت عطا بیشتر است این نکته را نیز تحقیق باید کرد که  
 از جمله انبیا هیچ نبی انقدر اجفان کشیده که حضرت مصطفی کشید و از زمره صفیا هیچ صفی را انحنه و بلا رسیده  
 که پیغمبر را رسید اگر خرقه می پوشید بر آن بخیه قهری میبود و اگر قمه می نوشید در آن تعبیه زهری میخورد زبان در زبان  
 مصطفی ص با شارت **ما اودى فی مثل ما اودى** ند میگرد که بیت آنچه ما دیدیم از جو حفا  
 کسی ندیده آنچه ما خوردیم از زهر بلا مابا کسی نخورده ان نه بلا بود که زکریا را باره بدویم باز بریدند و ان نه محنت بود که کیمیا  
 بر تیغ سر برداشته و بلا و محنت اینست که بر ما رنجیده ما را بر آسمان و زمین مقدم ساخته زمام حیات ایشان بدست  
 اتمام ماباز دادند معصیت امت بر دهنی شفاعت ماباز بستند زامیر سر که **وَمَنْ الذِّلَّ فَتَجِدْ** که شبها خیر  
 و سخن مفلسان است بعضی سان بعضی خفته کان فرشی غفلت تو پیداری کنی و بجای غافلان شربت خانه  
 رحمت تو آشک از دیده مبارک انون کار کار اهلان ما را میباید کرد و عذر مجربان ما را میباید خواست از یک طرف کار و  
 میباید ساخت از یک جانب از آرد و دشمنان میباید کشید گاه ما را بر سندان قوسین می نشاند و گاه باستانه  
 جفای ابو جهل فرشته گاه بشید و نذیر و سراج مینه لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام دهند گاه قلعه ضحیر بدست  
 از ملازمان مابکشایند گاه دندان مابسنگ ناکر وید کان بشکنند این همه برای آنست که تا عالمی را روشنی گردد  
 که در این راه دریای بلا در موج است و آتش غی عند در شغال اگر کسی ترک این راه دارد در آید و اگر نه زحمت خود دارد  
**پیه** راه عشق او که کسیر بلاست در دبر و دوفنا اندوز است فانی مطلق شود و از خویش تنی هر دلی کو طال ای کیمیا  
 اول تحفه بدلی که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش بر داشتند تا ناز پدر نه سپید و بر کنار هر دو نشستند  
 منور از حضرت



منویران حضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یثیمی بر دل مبارکش نهادند و خبر آمده که ملائکه اورا یتیم خوانند  
و بر در یتیمی او رشک از دیده فشانند **بیت** کز یتیمی چه شر که از تعظیم پیشش باشد بهای یتیم و حق تکالیف  
خطاب کرد که اگر حبیب من یتیم است اما حافظ و ولی و کار ساز وکیل و یتیم شمار بروی صلوات فرستید و او را  
مبارک دانید و چون سید عالم صلی الله علیه و آله بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و سمیت یتیمی بر او راق  
انحضرت کشید **شعر** چون در اگر یتیم شد پیشش بود بهای او زانکه خرد فروغ زند یتیم را بهای آورده اند که چون  
شش ماهه شد مادرش او را بجد نینیه بر بزاریت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود در وقت مرحلت بار نوا  
رسیده مادرش چهار شد روی رسول صلی الله علیه و آله بر بالین وی نشسته در روی مادر نکیریت و بر تهای غریبت  
و یکی خود میکیریت **نظم** سخت دشوار است تنها مانن از دلدار خود با که گویم حال تنها مانن دشوار خود  
و آمنه خاتون سپوشی بود نگاه بهوشی باز آمد و بر روی رسول صلی الله علیه و آله نکیریت دیده شک التود او را شنید  
پتی چند برای فرزند لبند خود بر خواند و ای اسباب از انچه است **عربی** تبارک الله فیک من غلام  
ان صبح ما انبصر فی المناظر فانت مبعوث الی الانام من عند ذوالجلال و الاکرام  
یعنی خدای برکت و مدد ترا ای پسر و اگر انچه من خواب دیده ام درباره تو و از کاف غیب شنیده ام رستگرت کنی  
پیغمبر انکجه لبوی آدمیان از نزدیک خداوند همان بعد از ان گفت ای پسر هر زنزه میرنده است و هر نونی  
کننده کی پزیرنده هر که از کتم عدم بر بساط وجود اندامیت کار او است که خجرا مل او بجنجرا اجل بریده شود  
و هر که در محفل زننه کانی شربت حلاوت چشید غایت فحش او است که زهر مرارت حیات بچشید **بیت**  
در این سرای مصیبت که هبای نام نیست دلی کجاست که زیر شکنجه غم نیست لباس عزت کو کسوت نیست لیک صبر  
که استناین بقاش از دوام معلوم نیست ای پسر اگر من بیدم ذکر من زننه خواهد بود و نام من از صخره روزگار مخو خواهد  
زیر که چون تو پاکیزه نهادی ز ادم و مانند تو نیکوکاری یاد کاری گذارتم **نظم** زننه است کسی که از تبارش  
ماند خلفی پیاد کارش مرویت که چون آمنه خاتون وفات کرد او از جن می آمد که بر او میکیر شده و می گفتند  
**عربی** بیکی العباة الیه امنه ام رسول الله ذی التکلیف **بیت** ما می کریم بهر این زن نیکو شکار  
ماد پیغمبر دین پرور صاحب قمار و چون انحضرت هفت ساله شد خبرش عبد المطلب که کافل هم وی بود و فدا  
کرد او را بر بعش ابوطالب سپرد بعد از هشت سالگی تا نهمیت و پنج سالگی رضی الله عنهما بخالت و در چهل سالگی وی  
بد و فرو داد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرده سال از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و فحاشیت

و رضاف فرو شقت دید و کشید اولاد در میان دو محسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لوطی و یکی  
 عتبه بن ابی معیط در زلال الصفا آورده که در اول حال انحضرت راحه الله علیه و آله دو جا حایر بود و خلیطه را  
 دو خود پایش خود کانه دو بدنام سیاه نامه دو محسایه کران سایه دوزیان کار با سرمایه شب و روز در این ای وی کشیدند  
 انواع ارواث و الواث پیاوردند و در هر یک از او بر آکنده کردند شاید که دامن پاک او بداند الهوده کرد و در بعضی  
 تفاسیر آمده که ام جلیل که زن ابولهب پخته می خورد و دستهای خشک جمع کردی و شب آوردی و بر سر راه  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله ریختی تا خاری در زدنش آویزد و در پای مبارکش خلد انحضرت که بنماز پون آمدی انهار از سر راه  
 بر گرفت و بطریق ملائمت و ملاطفت گفتی ای چمنوع محسایه ای است که با من میکند **نظم** میرخشند در ره تو خا و با هم  
 چون گل شکفته بود رخ دستان تو طارقی بن عبد الله گوید در بلاد سلام بسوق حجاز در یکی از بازارهای عرب عربی را  
 دیدم حله رخ پوشیده بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت که **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِقُوا** بگوئید کلمه شهادت تبار  
 یابید یکی را دیدم در پای او میفت و میگفت سخن او شنوید که دروغ گویت و ننگ بروی می انداختند چنانکه پاشنه  
 و کعبه خونین کرده بودند گفتیم که اینها چه کسانی گفت اجوان که لباسی سرخ دارد محمد قرشی است که خلق را  
 بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه در عقب او ننگ بروی می اندازد و ننگ بدش میکند عمو ابولهب است اکثر  
 صدای قریش در این قضیه با ابولهب متفق بودند هر کسی که در موسم و غیر موسم بکشد آمدی او از صحبت انحضرت خنجر  
 میکرد و از مکالمه با وی تغییر می نمودند و سخنان مختلف در باب انحضرت میگفتند گاه وی را سحریت نسبت میدادند  
 گاهی شاعر میگفتند زمانی منسوب به کمانت میداشتند وقتی نام مجنون بروی مینهادند و سید رسول از این اقوال ملال  
 بر خواطر عاقل و می نشست و حضرت زوالجلال برای تسلی غم دل کامل ایتهامی فرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبری نبوی  
 نفرستاد که قوم او را ساحر و دیوانه گفتندی و آن پیغمبران بر جفای قوم و طریقی مصابرت بقدم چتها می نمودند  
**فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَرْسِ** تو هم کیسائی و ز جفا چهره سل اولو العرم و زیند نبی هر چند او را اضران  
 ان قوم و عابد انحضرت رسید ثبات قدم میور زیند و مصابرت نموده ترک دعوت خلیف نمود **بیت** از ثبات  
 خودم این نکته خوش اند که بجز بر سر کوی تو از نای طلب نشستم در روضه الاصاب آورده که عروه التریب از عبد الله  
 بن عمر و عاصی پرسید که از ان ایذا که تو دیدی که قریش به پیغمبر ساینند که ام زیادت تر بود گفت روزی از شراف  
 قریش در حجة السو جمع شده بودند و من اینجا حاضر بودم سخنی در میان آوردند گفتند نذریم ما خود را هر که بگوید  
 باشیم هیچ امری مثل صبری که مینمایم بر این امر یعنی محمد صلی الله علیه و آله بجا میرسد اقلان ما را الفیه میگوید



و مادر و پدر ما را دشنام میدهند و ما را غیبت میکوبند و جماعت ما را متفرق میسازد و بت الهامی نماید و باین  
 ویرانگدشت ایم و هیچ نمیکوئیم در این سخن بودند که تاگاه سید عالم صلی الله علیه و آله بحرم درآمد و سلام رکن بجای آورد  
 و بطواف خانه مشغول شد و چون در آستان طواف بر ایشان بگذشت وی را ثابرا تعرض رسانیدند و سخن  
 سخت گفتند چنانچه من اثر گرامت از در روی حضرت مشاهده کردم در طواف دوم و تیم نیز مثل این میگفتند  
 در نوبت سیم انس و ربابیستاد و فرمود بشنود ای گروه قریشی بجزای که جهان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام  
 برای شما ذبح اگر سخن نشنود و متابعت ننماید هیچ کس بخندی تیغ بر کلوئی شما خواهم نهاد و شما را بخوابم گشت پذیراید  
 که از چنگ من رایگان پروان خواهید و چون حضرت این سخن بگفت کویا کلوئی همه ایشان بگرفت و از زهر برای  
 ایشان افتاد و بعد از آن بمعلق درآمدند و آنکس که پیش از این در سب و طعن از همه زیاده بود وی را تسکین داد  
 به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و میگفت با ابوالقاسم باز کرد و براه خود برو و بجزا که تو معمول نیستی یعنی کار  
 خود دانی هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و آله باز گشت و طواف خود تمام کرد و روزی دیگر  
 همه انجاعت در همه انخل جمع شدند و من بایشان بودم بعضی با بعضی گفتند که همه دیر و زبیب طبعی محمد نمودیم  
 چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه کویا زبانهای ما گنگ شده بود  
 این چه بود که دیدیم اگر این نوبت وی را در یابیم دانیم که بای چه باید کرد در این سخن بودند که حضرت سالت صلی الله علیه  
 پیداشد و طواف خانه آغاز کرد و چون وی را دیدند از غایت عیان غیظ که داشتند یکبار بر رخسار حضرت ریختند که توی  
 که در حق ما و بتان ما سخن میکوی فرمود آری منم که اینها گفتم و میکویم مردی را دیدم که کوشه ردای وی گرفت و در  
 کردن آن حضرت کرد چید چنانچه راه نفسی وی تنگ شد القصه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مثل این جفا نمیدیدند  
 و بر این نوع عذاب میکشید و میدانست که بلا حرات کتاب شکیبائی را تمنیت و کلی است و ریخ و عنایا اثر است  
 مصابرت را موجب اصلی و بودای حیصی غصی را با اقدام صبر همچون شمع زاید فواید ثوابت و در بودای  
 در زوایا قدم و زیندین مشهور عواید اقرب بر نگاه رت الارباب **وَلَقَدْ فَضَّلْنَا الْبَلَدَ الْأَطْيَفَ بَكِيَّةً**  
 بنزیر غصه نهان و دو قفا و شاد و هیالت بسی مراد که در سخن نامراد هیالت ابن عباسی رضی الله عنه آورده که قرنی  
 اتفاق کردند بر آنکه ای بار که محمد را ببینیم او را نکند ایم و هیچ وجه دلت از قتل او باز ندریم فاطمه را خبر شد خبر مت  
 پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات و جنات روان کرده **بیت** بر بهره خویشی شک طکون میرنجت خون  
 جلزش ز دیده بیرون میرنجت حضرت فاطمه را کران دید فرمود **مَایَتِکَ** ای جهان پدر چه چیز ترا بریا آورده است و موجب

کریم است چه چهره است گفت یا ابناهای پدر بزرگوار **اِنَّ الْقَوَّعَ عَزَّوَعَلَى اَنْ يَقْتُلُوْكَ** بدستی که قوم عزم جرم کرده اند  
 برکشستی تو هر کسی مضرب خود را بخون تو با خود تخیل نموده اند حضرت فرمود باک ملا قدری آب بپاش تا **سَلَحَ الْفَتَى**  
**الْمَوْصِي** در پوشش و زره عسکت غار در بر افکنم پس وضو تمام بساخت و قدم در مسجد حرام نهاد آن گروه از منیب چشم  
 نکشاند بلکه از هم مابست او دیده بر هم نهادند و خواجۀ عالم صلی الله علیه و آله قبضه سنگ بر گرفت و در روی ایشان انداخت  
 و گفت **شَاهِدُ الْحَقِّ** یعنی زشت باد روی شما بر هیچ کسی از ان سنگ نیز چیزی نیامد که الا در روز بدر کشته شد و همچنان  
 در صلات **بِنَاءِ اللَّهِ الْمُوقَدَةِ** رفت و در روز القاء شما ابو جهل و عتبۀ و ثیبه و ابوامیۀ و عماره را دعای بدر کرد و هر که از ان  
 نام برد آن کشته شد و در وقت محرابان کرد با همچنان بود که از ان جمله بیست و دو هزار شامی و کوفی که با امام حسین و صحاب  
 او حرب کرد و در یک کس بود در آنکه بیک مبتلا شد و بعضی بی معاقب کشت و چون سال برآمد روز عاشورا در آمد از ان  
 لشکر ان یک کسی زنده ماند چه آنها مقابل نمودند و چگونه چنان نباشد که حسین نوز دیده مصطفی و فرزند پسندیده  
 مرتضی و کوشه جگر بتول عذرا و برادر با جان بر اجر حسنی رضا بود در کثر الغرایب از ابو جعفر محمدانی نقل کرده است که از  
 عبدالله قاضی بصره که شنائی را دیدم که ناپسند بود و گفتم دیدم تو روشنی بود چه رسید و سبب ناپسندی تو چیست گفت انصاف  
 القاضی من در لشکر سپر زیاد بودم بکربلا چون واقعه دایله واقع شد بطن خود باز کشته شدم بنی نماز خفتن بکندارم و گفتم  
 خواب بر من غلبه کرد و واقعه دیدم که یکی بیامد گفت احببت کن رسول خدا را صلی الله علیه و آله رسیدم دیدم که در مسجدی  
 پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد الخضر است یا مسجد دیو و بر یاقین و یا راوحی که کشته شده اند و بر حوالی ایشان  
 مردم ایستاده و امام حسین عسرا دیدم در پیش الخضرت برانود آمده جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود  
 سخنی میگفت و بیک از کشتهگان حسین و اولاد و جوان و اقربا و صحاب و ی را می آرند و حضرت سالت از روی  
 غضب میفرماید **أَضْرِبُوْهُ بِالسَّيْفِ** **أَحْمَرُهُ بِالْقَارِ** و او را بشمشیر زنید و با شمشیر بسوزید و او را بشمشیر زنید و آتش  
 بجستی و در روی افشادی تا بسوختی و باز زنید و شری و با شمشیر بروی زندنی و چون ان حال مشاهده کردم تبریدم  
 و از جای خود جستم و نزد یک حضرت سالت صلی الله علیه و آله دویدم و گفتم سلام علیک یا رسول الله الخضرت نظری  
 از روی همیست بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا عذو الله حرم  
 مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه ندانستی عترت مرا بکشتی و از رسالت من باند کردی و از غضب من نیندیشیدی  
 گفتم یا رسول الله بخبرای که شمشیر در روی هیچکس از حسین و صحاب او نکشیده ام و بنیز طعنہ بر هیچکس و هیچ یک  
 نزدم و تیر در لشکرگاه امام حسین ۳ نیندختم همین بود که در لشکر خصم الخضرت بودم و نظاره میکردم فرمود  
 که دست میلویت

تا نزد حضرت  
 آمد و در پیش  
 او ایستاد



که راست میگوید شمشیر نرزی و نیزه نرسانزی و نیزه نرنگندی **ولکن کثر السواد** ولیکن سیاهی شکر بودی  
و تکثیر بود و عسکر خصمان می نمودی بیا و نزدیک من آئی چون پیش تر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک می نهاد  
گفت این خون جگر کشته منت لبس میایی از آن برداشت و در چشم من کشید و از هول بیدار شدم باین بودم  
قاضی گفت ای ناکسی این عقوبت دینی است و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد **شعر** برو روز قوعی  
ظالم خدا نافرستی - بیا به پای که چهار کوزه بجای حسی **ه** خداست حاکم و دعوی اگر نگیرد **ه** چه کونه میدری نصاف  
ماجرای حسی **ه** رو بود که بخار و بخون کنی غرقه **ه** چه کونه میدری نصاف **ه** ماجرای حسی **ه** رخ سنور کیوی شک  
**اصدیم به بقیه** ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله محمد بن اسحاق گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب حضرت پیغمبر  
صلوات و دشمنان و کبار صحابه را نیزه بر سر خطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا چیزی  
فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب و استغلال می نمودند بعضی را بکسائی تشکی عذاب دزدی  
و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتند و میزدند و میزدند که بیا و ازین محمد صبر کرد از جمله امتیه بن خلف  
بلال حبشی را هر روز به بطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریکی کم بجو آب میدی و سنگ بافتاب گرم شده برهنه  
وی اندازی و گفتی ای سیاه از دین محمد صلی الله علیه و آله بر کرد و بدلت و عزتی ایمان از بلال گفتی **احدا حلا**  
یعنی خدای یکتا را می پرستم هم چنینی صهب جناب عامری فحیره و شنبه ایشان را با انواع عقوبت تغذیه نمودند  
و انفارسان میدان دین و ره روان طریق یقینان بدانان را بقدوم رضا استقبال نموده میگفتند بلا عطا است  
پس از عطا نالیدن خطالت مجامده ابدان صیقل آینه جانست و خرابی آب و کل سبب معموری خانه دل  
هر رنج که از حضرت جانان آید کراره مستلش نه بیند ولیک صد در زکرامتش برج بکشت بید القصر کار  
بدان کشید و فهم بدان انجامید که دلت بقتل مؤمنان بر کشادند و خرمن عمر بدر و مادر عمار را بر آب و دله بردادند  
بضرورت جمع کثیر از صبی به شہادت حضرت سید حساب صبا بجانب حبه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلی الله  
علیه و آله کم شدند کفار در آزار حضرت پیش سعی کردند و روزی سید عالم صلی الله علیه و آله بجانب مقبره چون میرفت  
گذارش بر جمعی صنادیر عرب واقع شد چون ابو جہل و عذابی حمز و مثالی ایشان که بر سر انرا نه شده بودند  
چون خواص را دیدند بایزای او برخاستند و از خندان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آنحضرت بکلمه **واذا**  
**خاطبکم انجاھلون قالوا سلاما** سر مبارک در پیش انداخته بی محابله از ایشان بگذشت و در  
موضع از کورستان ملول و محزون نشست ابو جہل بپا بد و چنانچه بقول متبع آنحضرت از زده بود و بفعل شیع نیزه متصدل

از آراوشد چنانچه بسی از زن و مرد بران مطلع شده در آن محل تخم اخفرت در کار بود قضا راسته روز صحرای کشته و شکاری  
بدلت نیامد و در کسند و ششم آلوده در مکه آمدند که عبد الله جد عثمان در آن کسرت و گفت ای حمزه ترا نکار چه کار آید این  
عار کجایری که با برادر زاده توهیه کردند حمزه از این سخن متغیر شد ولی مجال استغفار نداشت بخانه خود آمد طعام طلبید نشی  
طعام آورده سفره بپندخت حمزه نگاه کردن را کرد و دید گفت چرا میگری گفت یا ابا عماره چرا نمیگری می بینی از این میان  
بلکه ضعیفی از ضعیان شمار ای جفا روا ندارد که بر نور دیده ما شام و سرور سینه عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن  
بگو گفت چه گویم آنچه ابو جهل با برادر زاده تو محمد کرد حمزه گفت چه حال واقع شده و چه صورت پذیرفته عماره گفت  
ایستید جمعی از رفقا او را گرفته اند و چندان بر دند که پیشانی مبارکش بشکست و خون روشد و ماه رخسارش را که آفتاب  
از رشک آن می نوزد بر زمین میمالیدند حمزه گفت و او بدله غمش ابو طالب کجا بود گفت شعیب رفته بود و بگو گفتند  
چرا ایندین و از این حال خبر نداشت گفت ابو اسب کجا نبود گفت کجا بود سخت دل و بیجا صل و می گفت بزنند و بکشند  
این ساحر که آب گفت عباسی کجا بود گفت عباسی هم چه پروانه که بر کرد شمع کرد در دحوالی اخفرت میگردید و میگفت  
که رحم کنید بر سید خود کسی از آن بدجنان بسجی وی التفات نمیکرد حمزه زار زار گریست و با آنکه از سه روز با طعام  
و شراب نخورده بود از سفره برخواست و گفت طعام و شراب بر جو حرام کردم تا وقتی که از آراونده فرزند برادر خود  
اشقام نکشم پس بطلب رسول خدا صلی الله علیه و آله روان شد و در مسجد حرام نشان دادند چون حرم در آمد اخفرت  
دید در پیش خانه کعبه نشسته و بریزانونده حمزه بنزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابی انحی ای برادر زاده اینک  
عم تو آمده تا دوا تو از دشمنی بستاند حضرت سلک کعبه مر از صد فدیة فروخت و آهی سرد از دل برادر بر آورد گفت بگذار  
بیکسی که نه پدر دارد نه مادر دارد و نه یار دارد و نه مولی نه دلداری نه محرمی نه غمکاری نه ناهری نه مددکاری  
**بیت** آه کاندز زمانه محرم نیست هیچ کسی را ز حال من غم نیست دم نیارم زدن نوزد و نه که غم غمکار و  
محرم نیست در دمندی و غصه بسیار است هیچ جز از بلا مرا کم نیست حمزه گریان و غریبان شده و گویند بدلت  
عزنی یاد کرد که ایفرزند برادر من برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود که ای عم بجای اخذ ای که مرا بر سالت بخل فرستاده  
که اگر شمشیر آید از ما را زنده کنان خاکسار براری و برای حمایت من مقاتله نمایی تا خود را بخون بیالی ترا از دلا  
حق سبحانه جز دوری نیفراید و از آن محاربه و کارزار هیچ کار نکشاید مگر بوجدانیت حق و بر سالت من اقرار کنی  
ایم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرا هم رحمت بر جرت من نبوی **لا اله الا الله محمد رسول الله**  
حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم خوشی دلی نوی گفت اگر ای رضای من و خوشنودی خداوند در بسته بدین  
کلمه است حمزه



کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن از سحره بیرون آمده با تمام ابو جهل رو نش چون بد خانه ابو جهل  
رسید میگوید نشسته بود جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود و بی محابا بر ابو جهل زد و چنانچه سرش  
بشکافت و خون روان شد و گفت تو محمد را دشنام میدهی و اینرا میکنی یکی از انقوم بر خوات که یا ابا عمار غضب  
الوجه ساعتی صبر کن تا در آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم که گواهی میدهم که خدا یکیت و محمد  
رسول اولست بختی و از این ملت بر منیکردم **سپت** کف دخیویشی چه در روی عشق می گفتم . هیچ حال از این روی بر  
منی تا بهم قریش که این سخن شنیدند در غم و ملال افروزدند و دین را قوتی و اسلام را عزتی بدیدند و در سمانی حال قوت  
اسلام زیاده کردید اما چون گفتار دیدند که چون دین اسلام روز بروز قوت میکند و کار آنحضرت رونق می یزیر دینی و حسد  
ایشان زیاده شد و دعوی هلاک آنحضرت نمودند با ابو طالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر مجادله و مقاتله قرار  
دادند ابو طالب بنوهشم و بنو مطلب جمع کرده و در محافطت نسر و اتفاق نمودند و موحدان و غیر ایشان هر چه بودند  
الا ابو لهب که ایشان متفق نشد و بعد که این قوم حریف قتال قریش نبودند لشعب ابو طالب در آمدند با کوچ و بنه  
خود حضرت سالت را با سبانی می نمودند و قریش آمد کردند که با نطله ایضه حیاطه و سنا که و سکا مکنت کنند و هیچ چیز بدیشان  
نفر و نشند و از ایشان بخیزند و اگر کسی از شعب بجهت عجمی بیرون آمد **ک** او را بزدنی و در موسم که بیرون می آمدند نمیکند نشند  
که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال بر اینمینوال در شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و نشناز گریه و زاری طفلان  
وضع خای اهل شعب مردم مکه در خواب میخیزند و بعد از سه سال که از شعب حضرت خجی بمانه ایشانرا خلاصی داد و از  
شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و پست یکروز ابو طالب وفات یافت و حضرت بسیار ملول و محزون گشت و بعد از  
آن بسر روز یک ماه و پنج روز خند که بری در گذشت و در خبرالت که سید عالم صلی الله علیه و آله بوقت رحلت خند که خجی  
ظاهر آمد خند که از شدت مرض تلکایت نمود و خود چه بگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خد که ایش مشتاق  
دیدارت خند که گفت یا رسول الله من از مرک باک ندارم ولی بر مفارقت از خدمت تو از حضرت تو بهجورم  
**سپت** زمر که باک ندارم ولی از آن ترسم . که من میرم و تو جان دیگران باشی . یا رسول الله من از دشمنان خود خاطر جمع  
دارم چه هر کدام ستمخانه خانی دارند اما صفاطمه امین سرالجامی ندارد و او را بتومی سپارم توقع میدارم که دلت  
شفقت را بر او بر نزاری و مهم او را بخود متکفل شده و دیگران نگذاری حضرت بجنوری فاطمه را طلبید و  
در بر گرفت و گفت این فاطمه یار و جگر منست اما چون فاطمه مادر بزرگوار را در سكرات دید فریاد بر آورد و روی به  
روی مادر میمالید و زار زار بر مفارقت وی مینالید و چه گونه کسی از فراق ناله نکند و از سوز بهر آن مغرور بخود

نکشد چه مفارقت و لسان بنای صبر را می اندازد و دو مهاجرت روزگار باز مانده کانرا تیره می سازد **نظر**  
روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق چند روزم از فراق آه از فراق آه از فراق آه **نظر** آه از فراق آه از فراق آه  
میرود آب چشم تا بجای آه تا ماه از فراق در کتاب مبکیات امام ابو بکر و راق مذکور است که خدیجه خانم  
رضی الله عنها را چون عمر بپایان رسید و درنت که وقت حیل است سید عالم صلی الله علیه و آله را فرمود که یارسول الله  
دعای پیش من بنشین تا دیدار آخری تو به منم و ذوق لقای ترا اندیش آخرت سازم و بزبان نیاز و داع  
آخرین عرض کنم حضرت پیشی وی بنشست خدیجه گفت یارسول الله عمری در خدمت تو بسر بردم و **مصالح**  
پیکر اجل آمد و من میروم ملتحمی است که در قیامت مرا با بوی و بوی مرا با بوی سبانه بکوی و مراد خواست  
کنی و هم می شفاعت است کنی و دیگر اگر در خدمت تقصیری از منی در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا کج کنی و  
دیگر فاطمه من خرد است و با منی مانند ویرانگوداری انگاه گفت کلمه برکت با تو نمیتوانم گفت با فاطمه بگویم  
تا بعضی شمار سید عالم صلی الله علیه و آله از سر بالین وی بر خالت و فاطمه آمد و پیشی مادرشست خدیجه  
گفت ای دختر دردت را بگوی که مادر من میگوید که چون در کزرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق  
بمایون می انداختی کنی من کنی باشد که ببرکت اخذای بر من حجت کند فاطمه باید و این سخن بعضی رسانید  
ممتد اسباب گریان شروردای خود فاطمه داد که بروی و مجادرت بنمائی تا دل او خوشی کرد و فی الحال جبرئیل امین  
رسید که با محمد خدا تعالی ترا سلام می رساند و میفرماید که تو ردای خود نکه دار که خدیجه آنچه در دست در راه خدا  
کرد کفنی وی بکرم حالت ما و اولیای من کرم خود پوشیده کرد انیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفنی بفرستیم ارال  
کفنی وی از بهشت یکی از خصایصی وی باشد رضی الله عنها و وفات او و حبه عالم متاثر شد **بیت** جان در غنا  
ماند که آرام دل نماند دل از الم بسوزد که مطلق جان برفت اکنون چه حاصل از نفس تنگ روزگار کان  
طوطی شکر کنی از بوستان برفت او کرده اند که بعد از مرگ الوطالب وفات خدیجه رضی الله عنها مافرشست  
طغیان از آستین عدوان پروان کردند هر صحر از جفا تو انشد به نسبت سید عالم صلی الله علیه و آله کجای  
می آوردند و هم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و انجا نیز از غمهای قوم آزادگی  
عظیم یافته حاصل الله ده سال حبس ملک متعال در مکه حضای اهل ضلال کشید تا امر الهی بهجرت در رسید  
و چون بمدینه تشریف فرمود و انجا نیز بود که عداوت وی بر بشد و منافقان در کمین گاه حیل و گید کشیدند  
و منتر کان و عبده ضام در صد و مجاریه و متاثر که اهل اسلام در مکه اند و حربه اول که حضرت پیغمبر در آن حاضر بودند  
غزوه بدر است



غزوه بدرست و در این غزوه از اهل بیت آنحضرت پیغمبر و عیبه بن حارث بن عبدالمطلب شهادت  
 چشید و امر دهمی سال بود و او را شیخ المهاجر بن میکفشد و حضرت او را بسیار دولت میدادند و اول که بول  
 حذای برای او لو ابدلت مبارک خود برست او بود و صورت شهادت او چنان است که چون بر سر چاه بدر میزد  
 لشکر صف بر کشیدند و علما بر پای کردند لشکر کفار قصد و نپاه مرد جنگی بودند و صد سبب مقتصد شمشیر در میان  
 ایشان بود و پیشتر صلاح داشتند و لشکر اسلام بر صدم و پنج فرد بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان آن  
 مقتصدان بودند و در آب و شش زره و دشت شمشیر بعد از تسویه صفیای کسی از کفار بمیان میدان در آمد  
 مبارز طلسم نیک عیبه بن ربه دوم شیبه برادر او سیم و لیدر پرتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر  
 ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانی گفتند ما انصاریم مبارزان قریش گفتند ما با شما کاریست  
 ما انبای اعمام خود را می طلسم و یکی از ایشان مذکور ای محمد انبای اعمام ما برای ما سپردن فرست حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله فرمود که ای عیبه و ای حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان روید و این مردان مردانه و این سه شجاع  
 فرزانه در میدان سه پدین بچانه در آمدند و عیبه مردی بود در مقابل عیبه رفت که او هم سال یافت بود حمزه  
 میانه سال بود غنیم شپه شرو و او نیز در سن اکوئیت بود علی و حمزه غنیم خود را بقتل رسانیدند و عیبه مرید  
 یکر را جروح ساختند و عیبه زخمی بر ساق عیبه زد که استخوانش شکافت و مغز بیرون آمد و عیبه از پای در افتاد  
 و حمزه و علی که چنان دیدند روی بعینه آوردند هم وی را حضرت علی بیک تیغ بکند رانید و عیبه را بر دشته بنظر  
 انور سید بشر رسانیدند و مغز اساق وی بیرون میخفت و عیبه پهلوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر حال  
 خواجه عالم صلی الله علیه و آله افتاد و گفت یا رسول الله **الکنت شمیم** حضرت فرمود بلی تو از شمیمی ای و سر دفتر سعادی  
 عیبه گفت اگر اوطالب نده بودی اضاف دادی که من با حقیم آنچه در نظرم آورده که **و انسله حتی نضع**  
**حوله و نذهل عن ابنائنا و الجلائل** مضمون بیت راجع بآنست که در سلامت پیغمبر و محی فطرت  
 او از افشا بگوئیم تا وقتی که هلاک کرده شویم آورده اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت  
 از بدر و منزل و حاد را برقرار شد حال فرمود در رضوان الله علیه و شمیم دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه  
 شهادت یافت و غزوه احد بر سپیل اجمال بر انوجه بود که منتر کان بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام که بر سینه خور شدند  
 که همه ضا دید و شراف ایشان که در بدر کشته شده انتقام کشند شکری جمع کردند با سه هزار مرد که مقتصد از ایشان  
 زره پوشی بودند و دولت سب و سه هزار شتر در میان بود مجربینه آمده در احد لشکر بزدند و حضرت رسالت الله

با مقصد مدد و مقابله ایشان بستاند بروهی که کوه احد بر تعاد مدینه در پیش روی کوه قیس برپا ایشان واقع  
 و کوه قیس شکافی درشت که محل خط بود که دو دشمنان کمین کرده از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبدالعزیز را با  
 پنجاه تیر انداز از آنجا فرود داشت و مقرر کرد که لشکراف را غافل بدارند و نکهت دارند که کسی از لشکران بدان راه در آیند و فرمود که  
 شما بهیچ وجه از جای مجنبید و این مرکز را از دست مندهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف  
 و برافراشتن الویه علمدار قریشی که بنی ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست حضرت علی بمبارزت وی بیرون فرست  
 تیغی بر فرق وی زد تا بغرزش رسید و ملاک شد برادرش بمیدان آمد بدلت محضه کشته شد العتبه علمداران قریشی ملاک  
 و علم کفار نکونار و مسلمانان و نکاهبانان لشکراف قیس فرار گرفتار دیدند و از برای غنیمت دویدند مرکز را گذارند  
 روی بشکرگاه آوردند و حضرت عبدالعزیز مبالغه کرد که خلاف امر رسول مکنید نشیند و این خیمه را بمعزوی چند  
 آنجا بایستاد و کفار چون آن امر خالی دیدند روی بدان صوبه نهاده این خیمه را بیا رانشی شهید کردند و از عقب لشکر اسلام  
 در آمده صف ایشان را از هم پاشیدند و با شامت مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان  
 افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی معرکه نهادند و اهل اسلام بقتل شدند قسمی بهزیمت رفتند بجاهای طریقه  
 تا بشهر درآمدند قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند چون حضرت امیر علی او معدوقاصی و طلحه و قسمی سراییمه و خاندان  
 در میان میدان میکشیدند برخی از ایشان بسعادت شهادت فانی شدند و برخی آخرت بخت خواجه عالم دنیا  
 و در روضه الاحباب فرموده که منقولست که در روز احد مسلمانان چون بهزیمت رو نهادند حضرت رسول صلی الله  
 را تنها گذاشتند و آنحضرت خشمناک شد در آن حالت تکلیت علی را دید و در پهلوی وی ایستاده گفت ای علی جوان  
 بدیکران ملحق شدی گفت **يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي بَيْنَهُمْ** بدستی که مرا با تو اقتداست و مقتدی از نزدیک مقتدا  
 کی رود **نظهر** جان و در عاشق و از کوه چاهانان نرود. بلبل سوخته هرگز خلستان نرود. صفت عاشق صادق  
 بحقیقت آنست که کوشش سر برود از سر جان نرود. ناکاه جمعی متوجه شدند فرمود که یا علی مرا از این جمع نگاهدار  
 آنحضرت فی الحال متوجه انقوم شد و دو مار از روزگار ایشان بر آورده متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد  
 جماعتی دیگر بپاشند بنی بولی اشارت کرد که هم این گروه را نیز میسر گردان در آن حالت جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 گفت این کمال موسسه و جویبار است که علی بجای می آورد حضرت فرمود **إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ** بدستی که علی از منست  
 من از ویم جبرئیل گفت **وَأَنَا مِنْكُمْ** و من از شما هر دویم و شنیدند که کوسیده عینی میگفت که **لَا أَفْنِي إِلَّا عَلَى**  
**لَا مَيْقَةَ** در درج در روح الله روح موله در این محال کرده که میباید بشهر تصدیق نمای و

تصویر گاهی



تصور فرمائی کہ سلطان اولیا علی مرتضیٰ کسب بی دولت عظمیٰ و در کس سعادت کبری و نزول انیمتہ اساد و عروج این  
مقصد اقصیٰ بہرکت اقتدا با فضل اصفیا بوسطہ اسماء کمال التقیای یعنی **حجۃ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ** حاصل شدہ بود کا  
قال الناظم ولقد اجاد فیما افاد **بیت** انکہ بسر مرتبہ لاقنی رسیدہ از دولت متابعت مصطفیٰ رسیدہ ان پروری کہ بر  
اعداب و الفقارہ ہم چون کلیم بود کہ باز دما رسیدہ با ہم روز تفرقہ مادل خلاص یافت **و** زکشت کار قلبیہ مبارک  
آورده اند کہ چہا کس از گرفتاری با یکدیگر معاہدہ نمودند بر آنکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ تعالیٰ را بقتل آرند این شہاب ابن قتیہ و ابن  
حمید و عقبہ و ابی وقاصی بسی در این محل کہ اثر از غلبہ کردند و ابرار مغلوب شدند ہر یک بکوشہ افادہ بودند حضرت رسالت صلوات  
اللہ و سلمہ علیہ با معبود و چند موضع استیادہ بود ان سنگ لمان سخت دل میدان از زور احسب لہرام یافتہ دلت جہرت  
از آستیان وقاحت بدر آوردند و سنگما حوالہ حضرت کردند یکی از ان بر آئینہ نوزانی پیشانی الخفرت کہ محر قلبوب  
ان موہما حرم صدق و صفا و طاق ابروی ان لعلہ حلم و وفا آمد بغایت مجروح گشت چنانچہ خون رو نشدہ  
قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد و حضرت از ابرہاء طہر خویش پاک می ساخت و مینکذاشت کہ بر زمین چکد  
میفرمود کہ اگر قطرہ از این خون بر زمین افند ہر آئینہ عذاب از آسمان بر اہل زمین نازل شود و ابن شہاب سنکی بر بازوی  
رزد و انرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاصی سنکی بر لب و دندان مبارک الخفرت زد چنانچہ لب لطیفش بشکافت  
و ہر آئینہ ان ہنوی خارستان حسد کہ بہ سنگ کینہ رطبانہ نخل جو سپار اقدس را خستہ گردانید نہال ناشی ہر روز  
جزا بنمرہ ان شجرۃ الزقوة طعام الہ **نظم** بار و رخواہد بود **نظم** ان سخت دل کہ سنگ جفا بر لب ننگندہ  
جز خارا از ان طبعش نیست حاصلی ہم از اثر این سنگ دندان رابعیہ وی از طرف شیب گشت شد و یکی از ان  
کوہر مای شب چراغ کہ ماہ را داغ سیاہ از آتش بودای آن در دست از درج یا قوتین پیرون افادہ و از پھیائی امزدود کہ  
بر تختہ خاک در ہج شمار نبود کسری بران عقد صحیح راہ یافت **شعر** دالت از درد مائشی درج پرہ و اندران دج  
درج سی و دودر بود عقد صحیح لیکن ان کسری افکندہ سنگ کہران کونیا سنگ خشک مغز اہمیت دفع  
سودا مغزی در کارود کہ بچہ تمام در شاہوار می شکست و با با قوت رقانی می سود **بیت** کاش ان سنگ مغز کرای  
گرنش دی در شکلی و لعل ساسی یا ان سخت دل سیاہ چہر می خوشت کہ چون عقیق مینی در شان کرد و از شعشہ سہیل  
زکی می نمود **نظم** بود لعلش سہیل خشنودہ سنگ از لعل خشنودہ چون سہیلش رفتی سنگ آمد  
سنگ در دم عقیق زنگ آمد و این محل کہ الخفرت چندین جہراحت رسید این قتیہ شمشیری حوالہ الخفرت گردید عالم از  
شمشیر او چتر از نمودہ در معانی افادہ و خسا را قضا بآثارش از نظر ابرار و شرار زمان گشت روز روشن بر دین

دوستان چون شب مظلم تیره چشم روزگار از مشاده آثار چشم زخم اغیار خیزد **شعر** ناله لها بشیر یا سید روز  
 مژده تا سبیل بر یاسید **ابن قتیبه** معون بندت که خورشید شرع بعین حایمه فضا خوب کرد و ما و اوج کمال بمغیر فحیت  
 وزوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را صلا ساختم و دل از ختم او سپرد ختم ابلیسی از زبان او فرا گرفته  
 بر آورد که **الان محمد قد قتل** بدایند برستی که محمد صلا شده از ابلیس عبیدیه رسید و بیک خطه این خبر سوز  
 میان دولت و دشمنی انتشار یافت اهل شرک از این خبر شادمان شده بکفر فتن غنیمت مغلول شدند و سید عالم  
 بعد از زمانی از ان معاک برآمده بجانب شعبه تبه خود و برخی اصحاب بوی پوشتند و در این غزوه حمزه جریه انجام  
 شد که پیشید و بر وضه زامه **میر زقون قرطبی** رسید و صورت شهادت حمزه رضی الله عنه بران وجه بود که حبیب بن  
 مطعم که قهرزاده ملکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را حبشی کفندی و مردی مبارز و دلیر و کزین  
 بود و پیوسته بر او سپهر جنگ کردی چون لشکر قریش غریمت مدینه کردند حبیب و حبشی را طلبید و گفت ای غلام در بسته  
 که مسلمانیان در روز بدر من طعیم بن عدی را چه زاری و خواری بکشند و من یک عجم در تنم و حلال محمد صلا الله  
 دو عجم دار حمزه و عباس عباسی خود در ملکه است و حمزه در مدینه اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا ازاد سازم  
 و بمال و افرز ترا شاد گردانم و حبشی انعام انکار را بر عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود در قبال عز  
 بحسن و جمال شهرتی بر کمال داشت پدرو او عتبه هم روز بدر در چاه افتاده بود و حبشی را طلبید و گفت اگر محمد را صلا  
 علیه و آله بزبان زوایی جواب بگشتن پدر من باز دمی کامی که ترا باشد بجهول وصول یابد و من ترا تپتی بر قاعده  
 کنم و منقولست که دختر حارث بن عامر بنینیه حبشی گفت که پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که غنیمت محارب  
 با ایشان دارم سه کسی را پیش کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر یکی از این سه تن را مقتول سازی من ترا  
 بشادی و آزادی برسانم و حبشی جواب داد که بقتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافطت او بکجاست انما حمزه  
 بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از بیت سلطوت او و او را بپارم و نتوانم که او را بکشد علی چون نور سیه است و کارزار  
 ندیده و بمیدان کم رسیده شاید که بر او حرب بتوانم انداخت پس و حبشی بشادی و آزادی و بوعده دهند و خیال تربت  
 دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران پیشت اسلام کرد و چون روز حرب بگامی گاه ترصد در آمد تقصیر تمام  
 بجای آورد دید که سرداران مهاجر و انصار در ملازمت سید اختیارند از انجا نا امید شده بخت جوی  
 علی در آمد دید که مبارز میدان لافتی و مبرز ایوان اهل التی در حرب مهارت تمام دارد و از جوانب اطراف خود  
 بر خیزد و دانت که بر دولت ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر است بمیان قوم

و صفوف لشکر



وصفوف لشکر قریشی را برهم میزنند و روایتی است که حمزه در آن روز بر دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کمان از  
 دقایق کارزار چیزی فرو نیگذاشت بسطوت شجاعت دست بردی می نمود که اگر سام نریگان زنده بودی بشا <sup>الله</sup>  
 از ناپای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بویسته بر نعل خندش دادی **شعر**  
 سالها لعبتید فلک چو کان قدر • تا چنین شاه سواری لوی میدان آرد • از ره جستی و جلالی اگر قصد کند بدستی  
 فلک رخ چو کان آرد • اتفاقا سباع بن عبدالغفر نیز رسید وی تعلل او را بمقتدر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید از  
 جماعت قریشی چاکس دی بر بروی نیامد حمزه در غضب رفت و بی کاشی خود را در میان جمعی انداخت و بهر شمشیر آب در  
 ایشانرا امتدادش و متفرق ساخت و کف بر لب آورده و پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین گانش نه قستی  
 می طلبید که ناگاه مرکبش سیر در آمد و روایتی آنست که پیاده بود پایش بکشته در آمد و بر پشت افتاد و شکمش بر نه  
 شد وحشی از کمین گاه زو پنی بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر سیر و ن شد حمزه بر خوارت و  
 بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این رخم که زده است نتوانت رفتن بر روی افتاد و پیشانی مبارک بر نیان  
 نهاده کلمه شهادت بر زبان راند و جان سپید شد اجماع بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیکی دور شدند پیامد  
 جگر نه که درشت شکم وی را بشکافت و جگرش بیرون آورد بنزد مندر برد و گفت اینک جگر حمزه قاتل بدورت مندر از فرا  
 است و در دمان برد و بجایید پس بپندخت و پیرایه و زویری که در کردن و دولت و پایی داشت بوی بخشید و گفت چون  
 رسم ده وینار زر سرخت بد هم پس بر سید که حمزه را کجاشتی بمن مای وحشی او را آورد تا به حمزه رسیدند مندر کار دگر کشید  
 و کوشی و پنی بعضی دیگر از عضای وی سیر برد و در رشته کشیده با خود سیر و دان بزرگوار را مثلکه کرده در میان خاک و خون  
 بگذاشت **بیت** در خاک و خون قتاده روکی بود تنی • کو در غر ابدشمن دین کارزار کرد • جانها فدای هم محمد که احد  
 جانز برای دین الهی تبار کرد • او کرده اند که چون او آرد قتل الخضرت بیدینه سید هم زانی قریشیه و ناشسته  
 مانند آنکه نگر سینه و حذر از حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس در حجه ایستاده بود یکی از همان  
 میگذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال بد بزرگوار خود بهر سیر باز شرم داشت و یکی از مردم محمد از نزدیکی  
 پرسید که خبر چیست گفت چه می برسی **بیت** احوال درون خانه گفتی نتوان • خون بر در آستانه می پس •  
 و میرسی • فاطمه را از منجمن این سخن دودار سینه مبارک بر آمد بدماغ رسیده سیل اشک از دیده روان شد و در  
 اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر بر سید و میگفت ای مسلمانان خدای مزد ثا شمارا فاطمه که ای خبر  
 اجتماع فرمود و پوشش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش باز آمد

و فریاد بر کشید یا ایستاد یا صفتی پس چادر محنت در رافکنده از در و از در مدینه سپردن آمد و جمعی دیگر از زنان اتفاق  
مخوده روی بکوه احد رو انشدند راوی گوید فاطمه آهی میزد که هیچ حدی راقوت استماع آن نبود و ناله میکرد که چاکسی  
شنیدن آن طاقت نداشت **بیت** این چه اهمیت که تا اوج شریا برود کوه اگر بشنود این ناله ام از جابر و فاطمه هر دو  
قدم که میرفت می افتاد **مصلح** فی قوت ره رفتن و فی روی توقف ناله زنی از بنی ذبیان بر رسید و گفت ای دختر خیر  
بکجا میروی گفت میخواهم که پیشی بدروم اما قوت رفتار ندارم انزک گفت ای سیدة النساء تو هم اینجا ساکی باشی تا من  
بدروم و برای تو خبر بیاورم که اگر بدر بزرگوارت تر اید خیال پسند تحمل نتواند آورد فاطمه در سایه دیوار قرار گرفت اما در شلی  
قرار بود حالت این غم و کوشش چنان اتم محنت زده داند که بدست هجران غریزی گرفتار شده باشد **شعر** انز که غمی چون  
غم من نیست چه داند کز دلت غمش دل بچه سان میکند راند پس فاطمه فرمود که ای زن چون چیست بر جمال جهان ازای  
پدرم افتد سلام من برسان و حال من بدین سان که مشامده میکنی عرضه و بوقت فرصت بگو **نظم** ای آفتاب  
من که شدی غایب از نظر آیت فراق ترا کی بود بحر ای تو چشم عالم و چشم و چراغ دل بکش ای چشم محنت  
و در حال من نگر نام چه نی رغبت مبادم بود بدلت سوزم چه شمع غم و دودم رود بسر ان زن برفت فاطمه  
قطرات حسرت بر رخساره می بارید و بدر تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی و در غریبی داغ بیتی بر جگرم نهادی  
ای دروغا مادرم خد کچه زنده بودی تا در دیگ کسی پیتی مراد و کردی و زخم تنهایی و غریبی مرا بر می ترتیب میدی اینا فاطمه  
در عالم و از جانب زن زیبا بنیه روی بلند کرده میدوید و هر که را میدید خبر میداد صلا الله علیه و آله میپرسید و او را باز  
دیده و پسر مرسته در ملازمت پیغمبر صلا الله علیه و آله بدست گرفته بود و در قفسار چون بدستگاه رسید کشته دید افتاده نگاه میکرد  
برادرش بود شنید شده و انجا بجا ک و خون آغشته دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود میگفت حرام است بر من دیدن او  
تا روی پیغمبر را من بینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز بگذشت بعد از آن سرپی  
نیز بنظر در آمد و هنوز ز مرقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوشی آمدی که آرزو منند دیدار تو بودم  
زمانی پیشی من بنشین و ساعتی در بر مرا گرم گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم **بیت** که جان داد است و شربت  
دیدار می باید اگر چه بر تو دشوار است بر من آسان کنی زن گفت ای غریبه مادر ما در فراق تو  
کریانت و در اتش اشتیاق تو بر این اما دختر رسول خدای را جانی نباشد از ام و با تخنبا حال پدرش آمده و هنوز  
از سیر عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم پس را نیز بگذشت و بیامد تا بیا  
کوه آمد در محلی رسید که سید عالم از شعب سپردن آمده و در پای علم ایستاده و صحابه کرد و در آنحضرت صف کشیده زن  
پیشی آمد و در قدم



پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و آله افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر من و جد و قبیل و تمامی عشیره ام  
خدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او حضرت تو عرض میکنم حضرت فرمود که او را کجا گذاشتی زن تمامی قصیده  
شرح داده رسول خدا ص گفت ای زن زود باز کرد و بشارت حیات پدر و رسان و بی انتظارش نزد من آرزو  
گشت و مرده سلامت خواجسته بفاطمه رسانید و گفت بخدا که پیرت را دیدم گسسته و علم بر زبیر او بدرشته فاطمه  
فرمود که مرا به پدر برسان و مرده کانی از من بستان زن او را پیش گرفته با جد آورد و حضرت که فاطمه را دید پیش از  
رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بکبریت حضرت او را تسلی داد و بنوخت و گفت ای پدر من از این  
مرده کانی قبول کرده ام سید عالم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فدای  
قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش که من فدای او پای در بشت نه نام زن  
از شادی بکبریت و گفت یا رسول الله دستوری فرمای که با سر گشته کان خود روم که یکس از حضرت او را اجازت داد  
پس روی با صفا که و گفت ما فعل عملی آید چه کرده است عم من حمزه و حال او چه گونه است و چرا او را نمی بینم حصارش بن حله نزد  
انحضرت روان شد تا خبر حمزه پیاد و در برفت و دیر می آمد علی مرتضی از عقب رفت و بشارت رسید در زمانی که او بر بالین حمزه  
ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال دید در گریه و بنزد پیغمبر آمده او را از آن حال خبر داد و **نظم** آه ای چه خبر بود  
که دلها خفته جانها میم و خفت دیدن مادر بخون شده **سید عالم صلی الله علیه و آله** بنفسی خود بر خوالهت و پیامد و برگردان  
حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را گشته و مثله کرده و دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد چه حمزه را بسیار دولت میداشت  
زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و در این محل صفیه که عمه انحضرت و خواهر حمزه بود از دور سپیداش پیغمبر بالپوشی  
زبیر فرمود که برو و والدات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه پسند که شاید طاققت نیاورد و زیاده  
از حد جریع کند زبیر پیشی مادر باز رفت و گفت کجای آنی خاطر رسول خدا چنان میخواند که تو باز کردی صفیه گفت ای پسر  
شونده ام که برادر من حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب رضای خدا  
پیش آمده آمده ام تا او را به بنیم شاید که خدای مرا تیر صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمده و سخن مادر بعرخی  
پیغمبر رسانید حضرت او را دستوری داد تا آمد و برادر را دیده استرجاع نمود و بجهت وی از تنی سجان و دعا و آفرینش  
طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه و آله از گریه او بگریه در آمد و فاطمه هم میگریست حضرت کمال فرمود  
**کن اینها باینسان که هرگز مصیبت زده نباشی** تو خواهی بود یعنی مصیبت بچکسی نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود  
و مقررت که در مصیبتی چنین جز بجا و اینی بطهور زبیر شد و جز گریه و فغانه شاید **پست** هنگام چنین مصیبت ای دل

کونه و آه و پیقراری و دیده تو شکمهای خونین از بهر کدام روز داری. پس فاطمه و صفیه گفت بشارت ما و شمار که در منزل  
آمده و میگوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان است و رسول الله و کس رسول نشود و در بعضی روایات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
بر شهادت ای حمزه نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر بر جناب هر که می آوردند پیش محرمی نهاد و نماز میکند از تاداران روز هفتاد نماز  
گذارد نورالائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر از خاندان همانا که سید عالم را خبر کرده بود  
که حبیبی را با هفتاد کسی شهید کنند و کسی شد که بر آن شهیدان غریب و غریبان یک کسی نماز گذارد و حضرت صلوات الله علیه و آله  
هفتاد بار بر جناب حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهادت کرد تا باقی سجد نه توان نماز را بار و احوال شهید را سجد بعد  
شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون و از چیز حساب افروخت در خبر آمده که چون شهیدان را پای افتد  
حورالعین از کن خود برای سرا و بالین آمده کرده باشند **نظم** وقت غراتیغ زنان غیور جهان که کنند از تن خود در  
نیازی دخل بایست کنند کز پی اعلا شهادت کنند لاجرم آن تیغ که بر خورند تیرتی از چشمه کوثر خورند راوی گوید که  
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حمزه را هم جهان با حاتم خونین دفن کردند و از احد بازگشته بعد از آنکه از آنجا آواز گرفته  
زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود **انا حمزه ابوالحسن** حمزه را در این شهر زانی که بروی کریم کنند نیست یعنی او  
غریب و غریبان را در غریب کسی که بدینان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگریزد کمتر باشد حال غریبان بحیث است  
و هر جا المیت نصیب نیست گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرت است اول ابداد مریمیم که از خواب برخیزد و جمال پدر  
نمیبند و نماز شام مرغریب که از هر طرف نگرند آشنائی بمظرویی در نیاید **بیعت** نماز شام غریبان چه گریه آغازم **نظم**  
بموبهای غریبان قصه بردارم پیاد و یار و دیار انجمن بگیریم زار که از جهان ره و رسم غریب اندازم آورده اند که یکی از  
پیغمبران عزرائیل را بر سید که ای قاضی ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان می انهی و این همه شربت تلخ اجل میدی هرگز  
بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا ای رحم را از دل من ترشح کرده است مراد قبض روح بر هیچ کس رحم نیست  
الا بر انغریب محتج جدا مانده از شهر و وطن ساعت که خواهم امانت روح از وی استردا کنم بچه مطالبه در آستانش  
روم آن پیچاره بداند که چه پیشی وی آمده در چپ و راست نظر کنند زن پسندند فرزند خویش مشا هده نماید نه بیوند درو  
نی که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان محیر خود در میان اند باری شفقتی کنی که تیم خود را بدو سفارش  
ناید دوستی مدد بانی کنی که وصیتی بجای آورد در آن ساعت آب حسرت در دیده وی بگردد قطره چند باران مذمت  
از سبب چشم وی چکه مراد را بی حال بروی رحم آید و بعد از روح وی قبض کنم **نظم** هر شب بر دوز سینه آرام غریب  
وز شربت غم تلخ شود کام غریب گویند که از مرکب تنبیت غمی شک نیست کزان بر بود شام غریب القصة انصار چون  
شنیدند که حضرت فرمود



شنیدند که حضرت فرمود که حمزه در این شهر کمر بسته کان نزارد بخانه‌های خویشی رفته و زنان خود را بکشند اول بخانه حمزه هم  
 رسول خدای صلی الله علیه و آله بروید و بروی بگریید بعد از آن بخانه خویش باز آید و بکشتن کان خود بگریید زنان انصار همه  
 بخانه حمزه آمدند و تا قریب نیم شب بروی میکشیدند و سید عالم صلی الله علیه و آله خواب رفته بود چون پیدار شد آواز  
 گریه زنان از خانه حمزه شنید برید که این چه آواز است گفتند زنان انصار که برعم تو میکشید حضرت فرمود که خدای  
 خوشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد شما ای عزیز در قضیه کربلا بجایی ملکه گشتی که امام همام و اولاد و اصحاب وی  
 غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که برایشان بگریه جرم آسمان برایشان بگریست و امام محی الشیبه در تفسیر معالم  
 التنزیل از سدی نقل کرده که چون حسین را سید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اولت و در تفسیر  
 آورده که محمد ابی سیرین فرمود که پیش از قتل حسین خمری که حالا از شفق مشهود می گردد نبوده و بعد از قتل حسین  
 ظهور نموده و در این باب گفته اند **شعر** این سرخی شفق که برین جگر خونی وفات مرثیام عکس خون شهادت  
 گردانست و در شواهد مذکور است که معمر و زهری در مجلس عبدالملک مروان بودند و لیدر عبدالملک پرسید  
 که کدام یک از شما میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری فرمود که چنان بمن  
 رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را در مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیران خون تازه یافتند و از  
 دیگری می آید که چون امام حسین شهید شد از آسمان خون بیارید و هر چقدر که مار بود بر خون شد و آسمان چند روز  
 در چشم ما خون بسته می خورد و در عیون الرضا از بیان بن شیب بن کورالت که سلطان علی موسی طغرل رضایه  
 الحیه و الشنا باو گفت که یابن شیب وقتی که جدم حسین را شهید کردند آسمان خون بیارید و ترابی که از اطراف  
 او بجانب زمینی رسید یابن شیب بدستی که چهار هزار فرشته برضای حضرت او از آسمان بگر خاک فرو آمدند و در  
 دستوری نیافتند بر سر روضه مقدسی او قرار گرفته با موسی زولیده و روی کرد آو و میکشید و می کشند تا روز قیامت  
**بیت** اندر این ماتم ملک دم بدم بگریست و جی و انس و علوی و غلی ز غم بگریست و کسی از جوارش و سدره در  
 افتاده ز پای و عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریست و هر عالم تاب بوز جگر نالیده زار و سپردن هر زمان بابت  
 ختم بگریست و زین عزرا بذر رضای خواسته کنی و مقام ناله کرده ز غم و بیت محرم بگریست و حور عینی بذر رضای عالم  
 در باغ خلده بر شهید بادیه با جدم بگریست و شهید سیم از شهدای اهل بیت جعفر ابن ابیطالب بود برادر حضرت  
 مرتضی علی عمر و او در اول حال با جماعتی از ضعیفان بکشته حجت گرد و بخانی بردت وی مسلمان شد و از غنیمت بدو  
 آمده در روز فتح خیمه خربت پیغمبر رسیده و آنحضرت بغایت شادمان شده فرمودند ایتم که بکدام یک از این مرادمان تم

بقدم جعفر با یقین خبر و حضرت او بسیار دولت داشتی و در باره او فرمود که **اشبهت خلقی و خلقی تو**  
 مشابه منی در صورت و یدیت و این نهایت شرف و در وصفی آورده اند که رسالت از جبرئیل که آنحضرت را  
 نام زد فرمود و جبرئیل را چنان فرستاد جعفر نیز در آن سر به بود چون بموته رسیدند و آن موضعی است نزدیک  
 ببلقاء از ولایت شام باشد کفر روی بروی افتادند سر به حضرت رسالت صلا الله علیه و آله سه هزار کسی بودند و شکر  
 شرح چهل صد هزار و او را پیاده بلکه از این عدد نیز زاده مبارزان چهار و یک جنتان یا یک طینت یا یک اعتقاد از بسیار  
 دو شصت و نه اندیشه ناکرده دلت عتصام در دین توکل استوار شد و پای ثبات در رکاب و قار آورده عنان  
 اختیار بقبضه مشیت آفرید کار باز که شد **بیست** در دولت ماحیه نیت عنان ارادتی که بگذشتیم تا گرم  
 چه میکنند مردانه و ار روی بجار زار کفار آوردند در انشای قتال که زید ابی حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر  
 ابی طالب علم داشت و از مرکب پیاده شد ابی پی کرد و اول السی که در اسلام می کردند او بود انگاه بحار به غول  
 ضربتی بردست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد علم بردست چپ گرفت دلت چپ ویران نیز شدند  
 علم را بیاروی خود نگاه داشت مردی از زمین وی را زخمی زد که از پای درآمد و در صحیح اخبار وارد شده که  
 حق تعالی پیغمبر خویشی را صلا الله علیه و آله بر حوال اهل موته طواع داد و زبانی را مرفوع گردانید تا معرکه محاربه ایشان را  
 دید و یاران را از اجزاد اهل موته و فرمود که زید ابی حارثه علم بردست و شهادت چشید پس جعفر ابی طالب  
 را دست خراگرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از آن این رو به نوا برداشته جبرئیل فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات  
 آب از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت را آمد و حق تعالی دو بال از باقوت بر او بعضی دوست داشت که انداخته  
 بودند بوی ارزانی داشت که هر جا میخواهد طیران مینماید و از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نقل است که رسول  
 صلی الله علیه و آله فرمود که جعفر از دوزخ بر مثال ملکی که پرواز میکرد آورده اند که وی را انجواب بدینند که در حبس با عیان  
 بهشتی پرواز میکنند هر جا که میخواهد و از این جهت او را جعفر طیار گفته و مرتضی علی علیه السلام در شرح جان خود  
**عربیست و جعفر الذی یضحی و میمشی** بطیر مع الملائکه و ابی امی یعنی آن جعفری که با باد و آواز  
 با باد که طیران میکند پرواز دست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر از آن جنگ بخانه رخصت  
 بود در طرف میخی او و همایان که در معرکه بقتل رسید و هیچ کس از آن کافران بود که طاعت و طواعتی که از او مشاهده میکرد  
 کرد او بنیاستند گشت تا سر مبارک وی را ببرند جمله حمله کرده او را بنیزه از زمین در بودند و در این محل حضرت  
 خاتم انبیاء در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده انموکه مشاهده میکرد همایان که جعفر را بنیزه از زمین برداشته  
 روی مبارک را بجان



روی مبارک آسمان کرد و گفت ای پسر خرم مرا بر او اساز خوشی نه در محانت او را و بال بخشیده تا از سر نیزه های کافران  
 بر و از نمودن بر و خنده فردوسی پرید و از این است که او را طایه میگویند و هر گاه که عبد الله رضی الله عنه تحیه بر جعفری  
 آوردی گفتی السلام علیک یا بنی ذی الجناحین منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از شاهده  
 حال جعفری نه وی آمد و اسما بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کی اند ایشانرا  
 بنزد من آر ایشانرا بنزدی مردم ببوسید و ببوسید و در برشان گرفت و بر کنده خود نشانده و آب از دهنش  
 می چکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان معامله میکنی  
 که بابی پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساخته اند  
 اسما از غایت بی خودی فریاد کرد و زنان بروی جمع شدند و آغاز کریمه وزاری کردند حضرت پیغمبر ایشانرا تسلی  
 داد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه می  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که **علی مثل جعفر فلتبک الباکیه** اگر گریه بگرید ماری بر مثل جعفر بگرید **نظم**  
 حیران شده ام که در غمت چون کریم از ابر بهار باری افزون کریم کرده ز بهر در آن کردی خون بهر تو می خسته جگر خون گیم  
 از عبد الله جعفری است که گفت من یاد دارم که انس و جانها ما آمد و تعزیت پدرم را رسانید و دست بر من و سر بر دامن  
 فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و شک از چشمش روان بود بچشمتی که بر می کش مبارکش متقاطری شد و فرمود که مبارک  
 جعفر به بهترین خلافتی که با یکی از بنده کان بجای آری و بعد از سه روز باز جان ایشان رفت و فرزندان جعفر را  
 بنوخت و دل داری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشانرا بترشید و فرمود اما محمد بن جعفر بنعم من ابی طالب شپست  
 و اما عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود میماند و دعای خیر در شان عبد الله تقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان  
 میکسیت و یتیمی ایشان یاد میکرد و از بیکسیتی ایشان مینالید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود **اتخافون علیهم و انما**  
**و لیتمهم فی الدنیا و الاخره** ای می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مدد کار و متولی کار ایشانم در دنیای  
 و آخرت و جعفر را هشت پسر بود و وقت از ایشان که عون و طلحه و محمد صغیر بودند و در کربلا با پسر عم خود امام حسین  
 شربت شهادت نوش کردند چنانچه بعد از این در واقع جهان سوز غم اندوز گردید که سبب موجب اندوه و غمناکیست  
 خواهد شد **نظم** سوز می شود دل ما چون کل حسین آنجا که ذکر واقعه کردار و در آخر روایتی که در کتاب دلائل شام  
 بر اهل بیت است اینهمه جوهر جعفر رود ابتدای حضرت یغاث فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم سال هشتم از هجرت در کافران  
 الحجه متولد شد از مادر قطیبه قابل اسلمی آزا کرده رسول خدا بود و نوهر خود را بر او رافع را خبر داد که مادرش پری آورد

ابو رافع بشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانید و آنسر و برآمده کافی بجز بنده باور اضع بخشد و هم از شب ابراهیم نش  
 نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت بی سبب مان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب  
 یک سال و نیم نریت و در سال دهم از هجرت وفات یافت پیغمبر از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت و بصیبت  
 که چون خبر بنزد آنسر و آوردند که ابراهیم در سکرالت آنسر و بنزد دایه وی آمد و عبدالرحمن عوف همراه پیغمبر بود ابراهیم در کنار  
 مادر بود حضرت وی را فرار گرفت و در کنار خویش آورد و چون بدو الخاشی برید شک از چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن  
 گفت یا رسول الله تو نیز می گویی نه ای کرده بودی از کریم بر میت حضرت فرمود حضرت فرمود که می گوی نه ای کرده ام از روی موی  
 بر کنده و جامه بپاره کردن و طباخچه بر خسار و زدن اما آن چشم اثر رحمت و مهر که رحم کند بر وی رحم نکنند انکار فرمود  
 که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریت حق و وعده صدق و آخر ما عی قریب یا قل طحی خواهد شد هر آنکه بر  
 تو پیشتر از این خیزن می شدیم آنکه فرمود **أَلَعَلَّيْكَ مَعْدِيهِ شَكَّ مِیبار و أَلَقَلَّيْكَ** و دل اندوهناک میشود و **لَا تَقُولُ**  
**الْأَمَامِیْنِ سَنَاءً** و نمی گویم سخنی مگر آنچه پسند و پروردگار ما و **أَنَا بِقَوْلِكَ يَا اِبْرَاهِیْمُ لَحْزُونٌ** و باغراق تو ای ابراهیم  
 هر آینه اندوهناکیم و چه گونه کسی در فراق جگر گشته اندوهناک نبوده چه او جز ولایت از والدین و در قطع جزوی هر آینه کل  
 را ملال و کلال میرسد **دل زبوندگان برداشتن آسان بود** لیکان چون جان خود بریدن شکل است **در خواهد**  
 النبوه و دیگر کتب کور است که روزی حضرت رسول حسین را بران رست خود نشاند بود و پس خود ابراهیم بران چپ  
 جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله خدا تعالی ای هر دو را از برای تو جمع خواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد شد اکنون  
 تو اختیار کن هر کدام را خواهی تا خدای با جوار رحمت خود بدو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اگر حسین وفات کند  
 بر فراق وی هم جهان منی بوز و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گرد و هم برادرش علی اندوه رسد و اگر ابراهیم  
 پیشتر از من بر جان منی باشد منی الم خویش اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و هرگاه که حسین  
 پیش پیغمبر آمدی وی را بپوشه دادی و گفتی صبا کبسی که من پس خود را فدای وی کردم پس چنان کسی چنان خواری  
 کردن چه گونه روا باشد در کثر الغرایب آیه که روزی شاهزاده حسین آید پیش حضرت پیغمبر بود و میخواست  
 بخانه رود و باران می بارید حضرت حسین نگریت او را ملول دید فرمود ای جان جگر ملولی گفت دلم بجانم  
 و مادر می کشد و از روی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز می دارد حضرت عاقر فرمود تا باران باز آید تا  
 و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلی الله علیه و آله قطرات باران بر جگر گشته خود را و امید داشت تیر باران زهر آلود بود  
 نازبان وی چه گونه روا بودی **فقط** کل یک سینه وی از آسب خاتیره مانند چسب غنچه شدی چاک ای دروغ  
 از فلک سر و ناز



از خاک سروانز بر آید کشیده قدم سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ دیدن غرق خون رخ او را ملک که کفشد و صلوح  
افلاک ای دریغ این دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زده کان این است باقی خواهد بود و هر سال که ماه  
عاشور را آید مصیبت داران امام حمید را در درددن خواهد فروود حتی سببی نه و تا غم و ستانرا سبب دی آخرت کرداد  
روح مقدسش شاهزاده و سایر شهدا از ما خوشنود باد یارب نظر لطف عطا کن **ماره** در ایام خسته دو اکی **ماره**  
هر چند که کابریشان حالیم در کار شهید کردا کن **ماره** **باب سیم در وفات سید المرسلین صلی الله علیه و آله**  
بر خور طرز الیه عقلای عالم و صامیر صافیة فضلا ی بنی آدم و صونجی تام و ظهوری مالا کلام دارد که لباسی حیوة  
ادمیان مستعار است و سالی عمر ایشان بجایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبات  
و شهور و اعوام حدود فلک نیلگون منزل و دواعی بساط بسط کیتی دام کاه فتابت نه از امکا به قاضی دج  
عز و رست نه مراغ سرور قنطرة عبور است نه منظره عبور محال و فقرار است نه موافق قرار مکان من بوار است  
نه اما کی مسار مستنعات بقاء او مر حل گذر است مستحانات رباع او منازل لغالت **نظم** کنج امان نیست در این  
خاکدان منغروفانیت در این تنخوان آنچه در این مایه خرگمیت کاسه آوده دولت تهیت هر که از خود  
دانش بدوخت و آنکه از گفت زبانش لبوخت ای عزیز کل این جهان رفیق خار است و ملش قرین خیار  
کنجش برنج سبزه عیشش بطیش نارسته ترش با زحمت هم خانه محبتش با محنت در یکا شانه قربش با کربت آینه  
مترش مضررت در آینه لطفش با نیش قدرت اثر تریش با خزر زهر است و فاشش با اتفاق هم وفاق است تلاشی  
با افتراق اتفاق عشرش با عصرت وجود نیک و خوشی بی طرح وقوع پذیرد **بیت** هجرا اهر کلی بر نوک خار است  
خرانی از پس هر نو بهار است و هلال غنچه با خار جفانیت چراغ لاله با با دفانیت جهان گر کنج دارد مار با تو  
و کر خرمانا مید خارا با دولت گزازی لطف جوی قهر یابی و کر ترایک خواهی از هر یابی نه روی در چمن پنجه نه شاد  
که او از دهره و دهرت آزاد کدام سرو صهی در چمن وجود بالا کشیده که باره فوات سرو شاخش را بر خاک ملک نه انداختند  
و کدام نهال تازه در گلشن صیات نشو و نما یافت که به تیر حیات بیخ او از منقطع ساختند **بیت** که ایام سرو داد  
او بلند می که باز نشی خم نکرد از دندندی هر که از در و از عدم قدم در فرای صحرای وجود نهادی شهید او را از خنده فنا  
پرون باید رفت و هر که خست آمال آملی بکشور زنده گانی کشید بالضروره متاع جان بی دل و بقا قاضی اجل باید  
سپرد **آن** کیت که دل نهاد و فارغ بنشت پند است که مهلتی و تاخیری است کو میخ فرزن که خیمه میباید  
کو بار من که خست میباید است هر که کاه منادیان کار کاه قضایای دل کز **کل مخلوق سیمون** کونش

عالمیان فرو خوانند و صبح دم و عیدان بارگاه قدر صدای شفق انشای **کل من ذوق سیفوت** با سماع جهانیان سازند  
 یعنی هر افریده شره زود باشد که بگرد و هر روزی خوردن از کنایه راست فوت و فنا پذیرد پس ای خفته کان زمانه سپهر  
 که در مرک در یکای است ای ستان شبانه هشیار کردید که رجوع با حضرت رب العالمین است ای مغرور شده کلان بسرو اتایم  
 زنده گانی کوشی بخود دارید که هر گمانی را زوالی در عقب است ای سر و گشته کان بنیل آمل و امانی هوشی بکن آید که ایام حصار  
 زمانی حیات و وفات **و** که می نذر قدم اندر سرائی کون و فساد که باز روی براه عدم نمی آرد هیچ خانه دیده که  
 از روزنه او دود و دگر بر نیامده و هیچ ایوانی شنیده که شرف شرف و بقر اجل از پایی در نیامده هیچ مجلسی بود که  
**لقد تقطع بینکم** برو نخواند اندر هیچ جمعی است داده که آواز **هذا فراغ بینکم** بدان نرسانیده اند نیل  
 حیل **کل شیء هالک** بر چهره ادانی و اقام کشیده اند و غبار **کل من علی صافات** بر مفارقت اسافل و اعلای  
 فشانده همه را با رفوات کشیده فی است و جمله را شربت فنا چشیده فی خفاکان و میز و سلطان و وزیر و منشی و دبیر  
 و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعده و مارتط و صاعده و خفته  
 و پیدار و مست و شیار و قوی و ضعیف و وضع و شریف و موحل و ملحد و مقرب و مجاهد و فاسق و زاهد و کامل و جاهل و جاهل و جاهل  
 و قبیله این بلاد و جنگال این عنابر برین **نظم** در بارگاه شریع سلطان چه بی نواله بر آستان مرک چه در بان چه با چو  
 اگر دای جهان کسی را حیات ابد می بقای کرد متصور بودی و ان خلعت یا قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل  
 که تا دیان سالک و سبل اندر ابلت آمدی و اگر اجل کسی را املت دادی و باب بقای بر روی کسی شادی بستی که سید انبیا  
 و سید صفیا که منشور کرد امت بی غایتش بطغرای غزای **انا سید ولد آدم** موش بود و نشان عالی شان دنیا  
 بی نهایتش بتوقع و قیام **ولکن رسول الله وخاتم النبیین** موقع و شرح جام فوات نبوشیدی و جامه  
 نبوشیدی حتی سحانه و ثعالبت تسلید این است عالی امت رفعت موت بر حقیقه شرفه حیاتی کشید که **انک صیت**  
**و انکم ممتیتون** و بوسطه تو اتم دفع بقادر دینی و غایب این خطاب مستطاب بکوشی هوشی رسانید که **وما جعلنا**  
**من قبلك الخلد** یعنی ما ندادیم و مقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو تبه جاوید بودن در دنیا تا می انبیا و اولیا  
 و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت حیات مرک چشاییده ایم و ندای **قل یتوفیکم ملک الموت**  
 بدیشان شنواییده **افان میت فخر الخالدون** آیا اگر تو بمیری این دیگر که استند باقی خواهند ماند فی فی  
**کل نفسی افقة الموت** هر نفسی چنده مرگت **بیت** که در قرار در رحم خاک عاقبت هر نطفه که آمد و از لب  
 آدم است کاخ فلک پر است ز ذکر گذشتگان لیکن کسی که کوشی کنایه صد اکت پس ارباب مصایب و زوایا و  
 نواب و بلایا



فوایب و بدایا کرد و واقعه نایله شغل سید المرسلین و حادثه نازله فوت و ارتحال جد رسولین و خیر طایفه  
 من المصلین بوجهی تأمل نمایند دل و جان در منور و روح و روان تمیز ایشان با صبر و عجب و شگفتی و  
 هم نشینی کرد و اندیشه مرک و خوف فضا برایشان آسان شود **عزیز** و لو کان انسان یذوق بعصره سید  
 المرسلین **محمد باجی** اندیشه زمرک مصطفی باید کرده شادی و طرب جمله نماید کرده چون سید هر کون حق  
 ما را طمع خام چرا باید کرده ای عزیز چون آیام غم انجام عا شورا محل ماتم و بکالت کرد و سه طلم از وفات حضرت سید سید  
 علیه و آله افضل الصلوات بر زبان قلم بر صفحه ایسان سمت تحریر یابد و در غمی نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت ان حضرت  
 حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیه فرود آمد **الْیَوْمَ اكملت لکم دینکم** و امر و برار ای شما  
 برای شما کامل گردانیدم **و اتممت علیکم نعمتی** و نعمت های خود را بر شما تمام ساختم پیغمبر اصلی الله علیه و آله  
 از مضمون این آیت رایحه انتقال بر وضه دار الوصال بمشام جان رسید چه هر چه که رقم کمال بر او کشیده شرافت را  
 در عقب دارد چه آفتاب بنصف النهار یافت کمال مقررت که رومی نهد بصورت ال آورده اند که در ان اوقات  
 در خطبه که میخواند میفرمود که فرایرد از من مناسک خود را کشاید نه بنیم شمار بعد از این سال و منقوست که در خطبه روز  
 عرفه فرمود که شما من بر سیده خواهید شد یعنی فرای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد صلی الله علیه و آله چه گونه  
 کانی کرد با شما در جواب چه خواهند گفت گفتند که او ای خواهیم داد که اداء رسالت و امانت کردی و این بشرط  
 ارشاد نصیحت بود بجای آوردی پس آنحضرت انگشت تنبیه خود را بجانب آسمان برداشت و بوی زبانی فرود آورد  
 و گفت **اللهم صل علی محمد و آل محمد** بار خدا را بکوه باشی و بعد از ان که انج مرحومت فرمود در انسانی طریقی  
 بمنبری فرود آمد که از اغدر خیم می کشید و در نواحی جحفه واقع است و انجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود و بعد  
 از ان روی سپاران کرد و گفت **اَنتَ اَفْخَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنِّي اَفْسَحُ** آیا نیستی من سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای  
 ایشان همه گفتند بلی رسول الله هم چنین است که میفرمائی و تو اولی از ما باشی گفت **مَنْ كُنْتُ خَصْداً عَلَی قَوْلِهِ**  
 هر که من مولای اویم پس علی مولای اولست و روایتی اَنتَ که فرمود که خداوند تعالی مولای منست و من مولای  
 جمیع مؤمنانم بعد از ان دلت حضرت علی آه گرفت و فرمود که هر که من مولای اویم پس علی ابی ایطالب است  
 مولای اولست پس از ان پنج دعا و در شان مرتضی علی عمریه تقدیم رسانید گفت **اللَّهُمَّ وَالِی مَوْلَاهُ**  
 بار خدا یا دولت دار هر که علی را دولت دار و **عَادَی مَوْلَاهُ** و دشمنی دار هر که علی را دشمنی دار و **اُخْلَ**  
**مَنْ خَدَّاهُ** و فرو کرد از هر که علی را فرو کرد از او **اَمْضُ مِنْ نَصْرِهِ** و یاری ده هر که علی را یاری دهد و **وَادَّ**

مناد می

با و دار هر کی باشد مرویت که غم خطاب بر خولت و درت حضرت امیر المؤمنین ع کفت

بمنهج لایب این طالب نیگوی و خرقی باد ترا ای سپر الوطالب **اصحبت منوکل کل مؤخر و مؤمنی** بامداد کردی  
در حالتیکه مولای مؤمنان و در این محل ایستاده است از روضه الاصاب اینجا نقل افتاد **بیت** روزی برای برین  
یکی جوامع زوال می و الله ز دل عداوت او دور دار تا نخوری **من** تیغ لفظی زخم عادی و او  
نمایان دان که بر کمال معاشی بل ای الت کوه و بوقت نقل این حدیث در برج آورده که از نخوی  
این معنی می شود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی که علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بعضی او عیاد ابا الله شخصی  
کراهی شمارد و عمری که مشحور است که امت با علی کینه در سخن حاجت واری نیست نیت در دین استیلا  
دامن و نیش نمازی نیست و روایتی است که به این وقت در غریبم فرمود که کوئیا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت  
و دم بدانی که من در میان شما دوام عظیم میکنم و یکی از دیگر ی بزرگ تربت قران و اهل البیت من به پسند و احتیاط  
کنید که بعد از من با آن دوام چه گونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجا خواهید آورد و آن دوام  
از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب جوفی کوشی رسد بزرگی فرموده که حضرت سالت صلا الله علیه آله امت را جوفی کوشی و عید  
میداده و بعضی از این است جگر کوشه کانی ایشان را کردند و نشانه بترت زهر و ضربت قمر سلاک کردند **نظم** ای بجای تو  
من وفا کرده تو مرا کافان جفا کرده بوده بیکانه و ترا با حق بنصیحت من شناس کرده من ترا چون کشته نشد نوی  
و عده شربت صفا کرده در مکافات تو حاین مرا بغم آب مبتلا کرده آن حسنی که جبرئیل او را هر کی دیده مرصا کرده  
فاطمه ز برای تربت پیش صد حرا که رتبا کرده در مقتل نور الاثمه آورده که وقتی که امام حسین ع با کودکان و محله از  
محلات مدینه بازی میکرد و خواهر عالم صلی الله علیه و آله از گوشه در آمد و قصد کرد تا امام حسین را بکشد از میان کودکان میکشید  
و خواهر از بی او میخافت و او خود را بچپ و راست می انداخت حسینا این چه کزینائی است شما نمیکشیدم ترا  
و جوی می آرم ای معشوق که از جوینده پر میز میکنی نه فکر کزین میکنی بلکه عائی را در طلب تیر میکنی قصه خواهر او را  
بگرفت و نکشش در گذار شید و دست بد عا بر آورد که **اللهم انی احببتنا حبیب** بار خدا یا جمعی سیدی را دوست ام  
تو هم او را دوست دارد و انساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر کوشه تو بر تابه که بلا بریان خواهد شد  
و اب از این ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه مالت شنه دولت دارند در راه ماز خاره چون الوده طلبند  
مقران ماسو کنند لبه بریده محبتان خورند لاجرم او را پیر و برادر او با سواد شهادت بد درگاه ما خواهند آمد علی کبری و کما  
بشرقی و زمین بختی **بیت** ان یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر و آن در اثر تربت زهر عناد کام دل دیگری با لقی نشد

تیغ ابرار



تیغ آبدار خاک دشت گردان خون پاشی گشته کل آورده اند که در ایام منی در حجه الوداع سوره کریمه **اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ**  
 فرود آمد حضرت با جبرئیل گفت ای برادر کوئی مرا خبردار میکرد این که از این عالم میباید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله **وَلَا تَحْزَنْ**  
**خَيْرُكَ عَالَمُ الْمَوْتِ** هر آنی عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا الخفرت بعد از نزول ای سوره در کار آخرت بیشتر از پیشی ترجید  
 و همد میخورد و حکمت **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعْلَمُ أَنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ** تکرار میخورد و کفشد یا رسول  
 الله چو نت که این حکمت را بسیار میگوید فرمود که بدینند و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در کریمه شد کفشد ای سید  
 و سرور از موت میگری و تحقیق که آمرزیده هست حتی سحانه و دعا گذر شده و آنچه تر از فرمود که کجالت هول اطلاع بر حق  
 و تنگی قبر و تاریکی لحظه و احوال قیامت یعنی ای همه میباید دید و میباید کشید و مقررات که این سخن برای ارشاد و تنبیه  
 سائیان میفرمود و اگر نه الخفرت از این خطرات ایمن و سالم بوده و منقوست که چون سید عالم از فرجی سوره فتح و  
**مُضْمِنُونَ آتِ الْيَوْمِ أَجَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** خبر از حال از این عالم بی ثبات دریافت و تشعشع آفتاب شوق رب  
 الارباب و ذوق مرجعت بوطی اصلی و خیر المطالب از مطلع **ادْعُ إِلَى تِلْكَ** بر نفس مقدس او تافت بیکه پیش از آنکه  
 وفات کند خدای اصحاب بخواند خود طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارک  
 بکشد و هماینان کریمه از غایت حرم و شفقت الخفرت بوده بر ایشان که ایشانرا تحمل بار هجران و طاقت و دواعی ان  
 حبان و همان چه گفته تواند بود **نظم** دواعی یار و دیرم چه بگذرد و بخیاں شود منازم از آب دیده مالا مال میا  
 آتش سوزنده ممکن آرام ولی در آتش هجران قرار و صبر محال پس از سر اتمام بحبت خضر مجلسی باطواعا  
 بکشته اند و فرمود **مَنْ حَبَّابَكُمْ فَرَّخِي عَيْشِي** دوام نعمت و کمال جمعیت بشما و صل باد **وَحَيَّاكُمْ اللَّهُ بِالسَّلَامِ**  
 و خجیت کو یا دشمار السلام که دلیل سلامت و وسیله کرامتست **جَمَعَكُمْ اللَّهُ** جمع دارد خدای شمارا و از نظر محفوظ  
 سازد **رَحِمَكُمُ اللَّهُ** رحمت کند خدای مر شمارا و عمر بانی درباره شما پاینده دارد **حَفَظَكُمُ اللَّهُ** شمارا از  
 از آفات و مخافات کند دارد **جَعَلَ اللَّهُ** و شکسته کیهانی شمارا بدستی مبدل کند **وَنَصَّرَكُمُ اللَّهُ** در همه احوال یاری نصرت  
**رَفَعَكُمُ اللَّهُ** منزلت شمارا رفیع گرداند **وَفَقَّكُمُ اللَّهُ** توفیق رفیق روزگار شمارا سازد **وَقَبَّلَكُمُ اللَّهُ** شمارا روف  
 قبول ارزانی دارد **وَهَدَاكُمْ اللَّهُ** شمارا بر راه هدایت بردارد **وَأَوَّكُمُ اللَّهُ** در کف لطف و پناه فضل خود جای دهاد  
**وَقَامَكُمُ اللَّهُ** نگه دارد و حمایت کننده شما باد **سَلَّمَ اللَّهُ** از هر چه بپاید و نشاید بدست دارد **وَرَفَعَكُمُ اللَّهُ**  
 از خزانة افضال بی زوال شمارا روزی دهاد و صیت میگویم شمارا بتقوی و پروریزکاری و توحس کاری از حضرت یاری  
 شمارا بجزای می سپارم و حق تعالی فرمود که برای آخرت یعنی نعیم و آرامگاه کرده ایم کسی که نمیخواهند بکبر و بلندبای

۱۱۱

مقبور

در زمینی و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده مرتقبات اصحاب از این کلمات بابرکات چنان فهمیدند  
 که سید سادات یاران را وداع میفرمود و این همه مبالغه و بطنه قرب فراتر مینماید کفشد یار رسول الله وقت  
 رحلت تو کی خواهد بود و چهل سنی که ام زمان ز روی خواهد نمود و فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بابرکات  
 بخیر و وصول بسره المنتهی و حجت الماوی و رفیق اعلی کفشد یار رسول الله غسل تو که بجای آورده بدان وظیفه که  
 قیام نماید فرمود که از مردان البیت من کسی نمی نزدیکتر است ابن عم و وصی و داماد من علی ابن ابیطالب است کفشد در  
 جبهه ترا الفی کنیم فرمود که در این جا تنها که پوشیده ام اگر خواهر یا جدایا همای مصری یا صلهای مینی یا جاهدان فقیه کفشد  
 یا رسول الله که بر تو نماز کند از همه در گریه افتادند حضرت نیز در گریه درآمد و گفت صبر کنید و جزع ننمائید رحمت  
 خدای بر شما باد و کنعان شمارا بپارم زاده شمار از قبل پیغمبر شما جزای خیر داد چون مرا بشنوید و کفنی کنید بحضرت  
 بر جواره در این خانه بر کنار قبر بگذارید و همه پیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز کند از دولت من جبرئیل  
 خواهد بود و پس میکائیل انکه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروهی از ملائکه پس از آن شاموچ  
 فوج در آیند و بر من نماز گذارید و ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت کنند بعد از ایشان زنان اهل البیت انکاس  
 اصحاب کفشد یار رسول الله که شماراد برادر فرمود اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربان که ایشان را شمارا  
 و شما ایشانرا پسندید پس حاضران را خبر داد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران من که غایبند و بدو هر  
 که بی روی من کند تا روز قیامت او را سلام از من مخصوص سازید و تحفه همه را بنوازید **بیت** روزی که روزگار  
 باشد ما را از روز فلک سلام باشد ما را **بعد از تمهید قعود و وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله** متوجه می بود که آیا کی  
 باشد که ایام فانی این جهانی با انجام رسد و نفسی طمأنه از حضرت جمال احدیه فرمود **فاد خل فی عبادتی**  
 پیغام رسد تا در شب چهارشنبه عید ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت کورستان بقیع توجه فرمود  
 و گویند ابو موسی بنه در شب ملازم الخضر بود ابو موسی گوید که الخضر بجهت اهل بقیع زمانی طویل استغفار نمود و  
 دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بر دم که کاشی من از اهل ان کورستان بود می تا شرف ان دعا دریافتی انگاه روی  
 بمن کرد و گفت ای ابو موسی خیر لای دنیا بر من عرضی کرد و مرا بجز تسخند میان انکه در دینی باقی باشم و بعد از آن  
 بهرشت روم و میان لقای پروردگار خود و بعد از آن بهشت کفتم یار رسول الله پررم و مادرم فدای تو باد  
 خزان دنیا و ثبات در ان و بعد از آن بهشت را اختیار کنی فرمودی بتحقیق لقای پروردگار خود داشت **اختیار**  
 کردم و منقول است که رسول صلی الله علیه و آله بشی مأمور شد که بر دوش بقیع و بهت اهل ان مقبره استغفار کند حضرت  
 چنان کرد



چنان کرد و باز گشت و در خواب شد باز بادی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد  
و با سترحت مشغول گشت بادی گفتند برو و برای شهداء احد دعا کن حضرت با جد رفت و در شان شهداء احد دعا کن  
بتقدیم رسانید و روایتی است که بر شهداء احد نماز که از بعد از هشت سال که از واقعه احد گذشته بود مراد آنست که  
ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و در این اوقات کوئی از اهل احیاء و اموات میفرمود و روز دیگر از حضرت احدی  
گفته که خود را بعضا به برکت و انروز و نوبت میمونه بود و چون مرض شد ادیافت زوجات و ملاقات همه را جمع کردند  
حضرت فرمود که **ای نافع** امی خود را می خواهم بود و این سخن را مکرر می ساخت فاطمه زهرا با آنهاست مؤمنان گفت که پیغمبر  
مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکی از شما نزد کند و هر یک خانه را می شنود ایشان بخانه شما می شنود رضی الله تعالی  
حضرت از خانه میمونه پیرون آمد و دستش بدوش علی و دستش بر دوش فضل ابن عباس نهاده پاهای مبارک در زمین  
میکشید تا بجزه خاک آمد و در اینجا بیشتر مرض پسینخت و سایر زوجات حضرت در اینجا بخدمت وی قیام می نمودند  
و مرض السرور وی شدت و صعوبت نهاد و بتی عظیم طاری شد عبد الله خود گوید در آن دم بنزد رسول صلا الله علیه و آله  
حالتی که تب داشت دلت بر وی نهادم چنان کرم بود که دستم تحمل انحراف نکرد و گفتم یا رسول الله تبی بغایت کرم داری فرمود  
که آری بدرستی که تب من چند نیست که دو مرد از شما تب گیر و گفتم پس تراد و اجر باشد فرمود آری بخدائی که نفس من  
بید قدرت اولت که هیچ احدی بر وی زایل نبود که اندلی از مرض یا غیر آن بدور شد الا آنکه خداوند تعالی مان  
وی را بر نیراند و منقولست از ابو سعید خدری که گفت در آن دم نزد حضرت و قطیفه بر خویش پوشیده بود و حرارت تب  
وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بچو کله بیدان السرور سیم از وی تعجب بجان الله میکشیم  
فرمود هیچ احدی را سخت تر از این نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفت اجر ایشان نیز مضاعفت بعضی از ایشان  
حق تعالی مبتلا ساختی بفقرو درویشی تا بجری که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عیال که شب و روز همان پوشیدی و فرج اینها  
ببلا زاده بودی از فرج شما بعطای آری تحبان راه و مقربان درگاه رانجی که از دولت رسیدن مرهم است و المی که برای  
دولت کشند عین عطا و کرم **4** المی که برای دولت کشم رحمت جان مبتلای نیست زخم او مرهم است بر دل من  
در او شربت دوائی نیست در همیانی باب گفته اند **بیت** من خا غشی بصید کلستان ندیم **5** خاک غش منی حیوان  
ندیم **6** دردی که مراد رخ او حاصل شد آن درد بصیرت در دمان ندیم مادر شرب البرا گوید که بر رسول خدا صلا الله  
در آن دم در مرض الموت و بتی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر چکشی مثل این تب که مرید بر دلت  
نیافته ام فرمود برای آن چنان که هر با مضاعفت ای ام البرا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض حضرت

نسخه  
عایشه زهرا

ذات الجنب است فرمود که سزاوار طاف در کرم است که ان مرض را بر پیغمبر خویشی مستطاف کند چه از جهت از پیغمبر است یا  
و شیطان را برین استیلا نیست و یکی این مرض من اثران کونست زهر الوده است که با پس تو در خیمه خودیم و هر چند  
الم ان بر من تازه میشود و این زمان که وقت انقطاع رک حیات و کویا حکمت در ان این بوده که پیغمبر صلی الله علیه  
را از مرتبه شهادت بشارت در روح الارواح آورده که عجب سیرت معدن فنون با بضعه نبوت قرین شد و در  
شاهوار بدید آمد که **بخروج من ههنا الله و الله و الله** هر کی میراث پدری برداشته پدر بزرگتر حضرت مصطفی  
صلی الله علیه و آله با تر زهر از عالم رحلت فرمود و پدری دیگر علی مرتضی بود بضر تیغ توجه بفر آخرت نمود و حسی فرزند  
بزرگتر بود با اتفاق مصطفی شربت زهر چشید و حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالک است  
و هنوز ضریان زهر هیچ نیاپی من دفع نگشته و فرزند بر آمد و هنوز زخم ان تیغ را می بیند بید نیامده دیده های درد  
از اثران زهر کونست و سینه های مستمند از اثران تیغ بریان **نظم** چون چراغ دیده زهر انکشتن شمع زهر  
زهر و ادل بر چراغ دیده زهر البوخت چون روان گردن خون از قرقه العیان رسول چشم عین بی بار بود دل تر سلسله  
آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهارده روز چار بود در ان ایام قضایا متحقق گشت و ما بعضی از آنها از کتاب  
روضة الاحباب و غیران اینی آوردیم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانده تر  
بر رسول خدا از فاطمه زهر از روحی حسی سیرت و استقامت منظر و سکنه و وقار و قیام و وقوع و چون فاطمه بر پیغمبر  
صلوات الله علیه و آله در آمی نهر و بر جاستی و متوجه و استقبال وی شری و او را بپوسیدی و بر جای خود بنشاندی  
و حضرت چون بجانده وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرغی درشتی در ان خسته کی فرستاد و فاطمه را بخواند  
و چون پیام فرمود **مرحباً یا نبی** و او را بر پلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تزیین و ابط تهنه  
و تمهید قوه علم و معاطفه با و سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بر سپیل خمی سخن گفت این نوبت فرحان  
و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بجز آن نزدیک تر منظر امروز نشنیدم غمی را  
بنشاندانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه در آن روزان سر را با عایشه نکفت اما بعد از ان گفته بود که نوبت اول که با من  
مساره کرد مخوش این بود که بدان و آگاه باشی که در هر سال از سنوات سابقه جبرئیل امین همت درس قرآن مبایان  
یک نوبت بعوضه زباین می آمد و سال دو نوبت برای ضبط ان هم نازل شده همان نمی برم مگر آنکه اجل من نزدیک است  
و شوق می نیز به عالم قدس بنهادت انجا امید و عنقریب ان منزل فانی بجز از رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت  
مرا غنیمت شمار و تا میتوانی دلت از دوزمی و صلم بازدار **مصراع** کایم روزی که خواهی و نتوانی از استماع ان خبر خوشی  
تا تمسک



تا بسیار و توجع به شمار بخاطر می رسید و قطرات عبرات بصفحات و صفحات خود وید چون پدر بزرگوار می مراد با خیال دید  
و بر آن روز خود طلبید و بطریق ختفا گفت اینور دیده و ایغز نذر بر کنزیده غم مخور که تراد و مفرده از زانی دارم و زنگ الم بر آینه  
عاطرت نکند ام یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشی تر از سایر اهل بیت با من اتفاق  
و اهی نمود پس من بمیامی آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق و فاق خود شیرین ساختم و بشکر آنکه ای تسلیق سماع آن  
خبر مشرت اثر به اجبت و تبسم پر دختم و روایتی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایفاطه جبرئیل مرا خبر داد که هست  
پنج زن از زنان سلمان که ذریه او عظم باشد از ذریه تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در این سخن ارشاد بود و ظاهراً  
بأنکه در معرفت انس و سرور باید که جبرئیل و صبر کند چه بر خاطر عاظم اخفرت و اضع بود که شکیبائی از ملاقات و محاسبت  
اخفرت بر فاطمه دنا و خواهر بود **بیت** روزی که جفم ما زجالت جدا بود **چند آنکه چشم کار کند اشک بود** کشتی دلی  
که فارغ و صابر بود **کرامت** در دور دلی چه توانید اگر بود **و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض اخفرت شد**  
یافت فرمود که آب بر من ریزند از صفت مشک بر ناکشود که از صفت چاه پر کرده باشد که شاید خفتی یا بم و سپردن بروم  
و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و وی را در طشتی بزرگ نشاندند آب از آن مشکها بر روی  
ناوختی که بدلت مبارک فرمود که بسی آنچه گفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و سپردن رفت و با مردم  
نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدا استعاذ و استغفار برای شهید احد فرمود که انصار خاصه من و محل سرحی اند  
بایشان هجرت کردم و مرا حبابی دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذارید مگر در حدی از حد و الله  
و روایتی است که چون انصار دیدند که مرض حضرت صبر و زبانت میگرد در رخنهای خود آرام نداشتند و سر سیم  
حیران گردید مسیح بنوی میکشند عباس رضی الله عنه درآمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود انگاه فضل بن عباس درآمد  
و حال انصار بعضی را سینه پس مرتضی علی عسیر بامر و بمثل انکلمه معروفی گردانید حضرت رسول دلت خود را بر دانت و فرمود  
که **هات** یاران اخفرت را آمد و دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند حضرت امیر المؤمنین علی ع السلام گفت یا رسول  
الله میگویند میترسیم پیغمبر از دنیا نقل فرماید و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله بخت  
و دستی بردوش علی و یکی بردوشی فضل انداخت و بسجده آمد و بر پایه اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بست  
و مردم بروی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای انصار را و مهاجر را بیک یک بکسارش فرمود و در باب قضی نشین  
سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله  
در آیام مرض روزی دلت مرا گرفته از خانه سپردن آمد و بر منبر بنشست و عصابه بر سر بست و بلال را بخواند و فرمود

که مردمان را ندانند تا همه جمع شوند که میخواستیم ایشانرا وقت کنیم و بگوییم که این آخر وصیتی است مرثیها را ابدال بوجوب فرموده عمل نموده  
و در بازارها و محله ها، مدینه منادی کرد تمام مردم مدینه از خود و بزرگ چون ان نذر شنیدند روی مسجد نبی نهادند تا وصیت پیغمبر  
صلی الله علیه و آله بشنوند پس آنحضرت بسجده شریف فرمود و بمنبر برآمد خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید  
اجل من نزدیک رسیده است و کونیای بنیم شمارا که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده چون از من جدا شوید به تنهایی  
جدا شوید و ایام دما را اشتیاق بپایهای الهی دریافته است و روایتی است که گفت ای یاران من من چگونه پیغمبرم  
شمارانم جدا کردم در میان شما و ندانم مرا بشکسته و خواره مرا خون آلود و خسته و رنج و بلا کشیدم و از جدا شدن  
قوم خود سخت اندوه دارم و از کسکی سنگ شکستم کفشهایم را پاره کردم و رسول الله بدستی که تو در راه خدای صابر بودی و باز آن  
راه نمودی و از بدیها باز در شتی خدایتعالی ترا از ناخبر دادم و حاصل ترین جزائی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شمارا  
نیز جزای خیر دادم آنکه گفت پروردگار من حکم کرد و گویند خود که از ظلم هیچ ظالم درنگزد پس جزای شما گویند میسر کنم  
هر کسی که من وی را زده باشم باید که بر خیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده و قصور بعضی وی رسانیده مکافات آن  
از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم اینک بیاورد و حق خود را بازستاند و نگوید که من حق ترسم که از قصاصی بستانم رسول  
با من عداوت پیدا کند بداند که عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما بمن آنست که اگر  
حق من داشته باشد استیفاء حق خود از من نماید مرا احلال کند تا بجزاوند خود طیب النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان حق می برم  
که این یک نوبت کافی نیست شما را یعنی ای معنی را اگر خواهم ساخت تا هر کسی را بر من حق باشد استیفاء حق خود نماید پس از منبر  
فرمود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر برفت و انتقال را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو ستم کردم است  
حضرت فرمود که تا نگویند نیکی کنیم هیچ قایل را و گویند نمیداریم و یکی ای ستم دارم بر من از چه حمرالت گفت یا رسول الله روزی درویشی  
مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که ستم دارم بوی ده ستم دارم بوی دادم و عوضی بمن ندادی حضرت را وی بفضل  
بن عباس کرد و جوی گفت ستم دارم بوی ده در سیر امام شجید امام اسماعیل حواری منی رحمه الله در روضه السلام قاضی  
الدین جعفری مذکور است که در آن مجلسی کاشه بن محض سدی برخواست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه  
کردی در این باب و الا من این سخن گفتی اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی از آن گویم عاصی شده باشم تو دروغ  
بتو گفت تا زانیه بر آوردی تا بر ناقه غضبانی برکتف من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن می طلبم  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود **جزا آن الله میباید** خدای ترا جزای خیر دادای عکاشه این خصوصت را با  
قیامت ننگد زشتی و من قصاص کشیدم در دنیا دوست تر می دارم از قصاصی آخرت که انبیا و صفا و شهدا حاضر باشند  
و درشتان و قربانان





باز آئی که در غربت قدر تو چه دانند کسی از عالم قدس سمع عالی ان نقطه دایره معالی رسید روزی جبرئیل انبیا حضرت ملک حلیل  
بیامد و گفت ای سید برستی و رستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا انعام و از این محبت  
خدا صی بخشیم و اگر خواهی ترا میگردانیم و مستغرق در باری مغفرت کردیم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل می امر خود را بپوش و در کار  
خود باز کن از آنکه نام هر چه خواهد بود من بکنم فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ لَمُتْ **منظم** اگر م خدا صی جوئی و کرم بکن  
خواهی سر بنده کی بخیرت بهم که پادشاهی بکنی خستیاوم که حکایت تو گویم همه جانب تو خواهند و توان کنی که خواهی  
و یکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را با قامت نماز اعلام نمودی و آن حضرت بیرون آمده نماز با مردم بگذاردی و در آخر  
مرضی سه روز بیرون نتوانت آمد نماز خفاش بود که بلال بر درجه رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت الصلوة یا رسول الله  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود طاقست بیرون رفتی نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت فرود آمد و بلال اندک زمانی  
درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کند و بلال نماز  
دیگر توقف نمود و صدای صلوة در داد و خواجه عالم صلی الله علیه و آله در غشی بود و جانش نداد بلال گفت آه خواجه بر کجاست  
کرد از بسیاری رحمت پس کریان کریان روی مسجد نهاد و گفت وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْغِيَاةِ وَالنَّقِطَةِ حَمْدُ اللَّهِ تَعَالَى آه که بفریاد  
من رسد که رشت امید من بریده شده و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی که مرا در نرزدی و چون مرا نرزد چه بودی که پیش  
از این بگذرمی و این حال را بر حسب حضرت ذی الجلال شاره نکردی **منظم** با من فلک از جفا نکردی چه شدی و زیان خودم  
جدا نکردی چه شدی چون آخر کار با تو میباید زلیت اول تو باشا نکردی چه شدی و می بفریاد بر کشیدند و می گفتند  
**بیت** زانروز که قدر تو بحراب نذریم بر چه بجز آنکه چه خواب نذریم بی موی تو یک خطه قرار می گرفتیم بی روی تو دیده خود خوردیم  
در این محل حضرت سالت صلوات الله و سلمه علیه بهوش آمده بود از فاطمه زهرا رسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله  
اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو میگردانند می نالند پس علی و فضل بن عباس را طلبید و نگه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز  
کند و دیگران که در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت لب مبارک می جنبانید ام سلمه می  
گوش فرا داشتیم که چه میگوید با جی سحانه مناجات میکرد و میگفت آلی امت مرا از آتش و زنج نجات ده و حسا قیامت بر ایشان  
کردن می گفتیم یا رسول الله شمار چه حالت فرمود که ای ام سلمه برو و باشی از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی تا که نصیحتی  
از در آمد و گفت یا رسول الله در واقع دیدم که زهره می پوشیده بودم ناگاه آن زهره از من جدا شد و می بی زهره می اندام حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی آن زهره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من در گذرم و تو تنها با کسی علی بعد از  
من کسی مو مکروه به تو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریقه مصابرت پیش گیری و چون پنی که مردم دنی اختیار کنند باید که تو  
اخوت خدایا کن



آخرت اختیار کنی و بدان که اول کسی که در بختی کوشش می سپرد تو خواهی بود ناکاه فاطمه در آمد و گفت یا رسول الله در خانتیم  
که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم ناکاه النورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند بلند النورق منم  
که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از منی دور خواهی ماند در انشای این حال حسن حسین ع ۳ در آمدند و گفتند ای جبرئیل  
هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و مادر زیر آن تخت بر تاج برهنه کرده میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت  
ای جانان جبرئیل تخت تابوت من است که بر دارند و شما در زیر آن فرقه های مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین بر انداخته  
میدویدم که میکوید که از این واقعات و تعجیب سید کائنات خروشی از اهل بیت بر آمد دید که از انحر جبران کرمان شده و جانها  
از شر جبران بر این گشت **نظم** جهانها در انشت که جانان همی رود سیلاب خون زید و کرمان همی رود یعقوب  
زیوف خود در میکند خاتم برون ز دلت سلیمان همی رود آدم و داب ساینه طوبی همی کند خضر از کنایه چینه حیوان همی  
در داکه کوه برست کرانایه صحبتش دشوار دلت داده و آسان همی رود دیگر آنکه مرادیت که قبل از فوت آنحضرت سیزده  
جبرئیل ع ۳ آمد و گفت پروردگار ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو می پرسد  
که وی دانا تر است بان می پرسد که خود را چه کونه می یابی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا امین الله خود را مکرر بگویم  
در دناک می یابم باز روز دیگر آمد و بپای پیوستی فرمود و بپای پیوستی جوابش نمود و در روز سیم نیز بر همین منوال واقع شد  
آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسماعیل نام که بر صدر هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر صدر  
بر صدر هزار ملک حاکمند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموت بردار استاده و دستوری مستطاب  
و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو قبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبیده حضرت فرمود که ای جبرئیل  
ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرمود  
که فرمان تو بجای آورم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گویی باز کردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد  
جبرئیل گفت ای سید برستی که خداوند تعالی مشتاق است پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک الموت بجای  
که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم کوئیا از سادات غیبی تا تف عالم لاری بگوئی هوشی آنحضرت  
فرمود میخواند که **شعر** تو باز زوه نازی مقیم برده قرارگاه چه سازی در این شیمانی تو مرغ عالم قدس حی رفیع  
جبال النسی دروغ باشد اگر تو در این مقام بمانی و از این عیسی رضی الله عنه منقول است که در روز وفات آنحضرت  
صلی الله علیه و آله حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بر این رو بنزد حبيب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و  
پیر هیز از آنکه بی ادبی وی بروی در آئی و از آنکه بی دستوری او قبض روح وی نمائی ملک الموت با هزار هزار ملک از آن

خود همه بر سپاه انبیا سوار و جامه منسوج بر روی او افتاد و پیشه بدر خانه حضرت آمدند و در دلت غز ایل نامه بود از پروردگار  
 عالمیان پس از پیرون خانه بصورت اسرار الی بیستاد و گفت **السلام علیکم اهل النبوة و محمد و آله و مختلف**  
**الملائكة** و مستوری و میدار که از راه دور آمد و ایم با جگره در ایم فاطمه بر این رسول بود جواب داد که حال ملاقات نیست  
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله بحال خود مشغولست باری دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم در توری خواست با و از بلند  
 چنانچه هر کسی که در آن خانه بود از صحبت آن آواز بلند حضرت بهوش باز آمد و دیده مبارک بکشد و بر رسید که شمار چه میشود فاطمه  
 گفت یا رسول الله مردی غریب بصورت حمیم و صوت عجیب بر سر وی ایستاده اذن می طلبید نوبت عزرا خواهی کردم و نمی نمود  
 حضرت فرمود که ای فاطمه انتی که او کیت فاطمه گفت خدا و رسول او دانای تر از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که این شنیده شد است  
 قطع کننده آرزو و مرادات جبرائیل است یتیم کننده فرزندان است پیوه کننده زانیت حر لیت که بی طلبید  
 در کشاید بحر جان رباید اگر در بر و در بند از دیوار آید بر خانه که در آید و در آن دو دمان بر آید ای ملک الموت بقضی  
 روح پدر تو آمده است حرمت آهانه مانگاه میدارد و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن و اوج عادت و می نیست  
 در شن کشای فاطمه که این سخن شنید گفت **و امدینا خربت اللدینة** ای در بیخ مدینه خراب شد که صاحب کینه از انجی غم  
 سفر دارد و حضرت دلت فاطمه را گرفت و او را بسینه بکینه خود ضم کرد و زمانی نیک چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانچه  
 گفتند مکر و مقدس وی از حیدر مطهر مفارقت کرده فاطمه سرفرازشی برد و گفت یا ابتداء هیچ جواب شنید که این کار  
 گفت ای پدر جان من فدای تو باد من نکاهی کنی و یک سخن با من بگو حضرت دیده بکشد و گفت ای دختر من مری که  
 حمد عرش از گریه تو میکشید و بر دست مبارک شک از چهره فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلدارها میفرمود و می  
 گفت با خدا یا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو **إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا**  
**إِلَيْهِ راجعون** بدستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو که ام چه عوضی توانم بود  
 بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت **و اگر آیه** حضرت فرمود که بعد از ام و هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی  
 و اندوه این دنیا بوسطه علایق جسمانی میباشد و بجهت تعلقات و تفرقه که لازم طبیعت بشریت اکنون چون  
 قطع ان علایق خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال دلت خواهد داد و حیرت و ملال و اندوه و طلال چرا باشد  
**شعر** حرکت که دولت را رسد بر دولت ان کیت که او بکر شادان نشود آورده اند که در این تحمل اقبال است  
 مؤمنان حاضر شدند و ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود انگاه با فاطمه گفت که لپشت را پیشی من از فاطمه که  
 بطلب حرمی می آید و فرستاد تا بتجلیل بیایند ایشان گفتند **و اولاده** هرگز ناریدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب  
 شاهزاده کان لرزنی



شاهزاده کان لبرعتی تمام رواندند چنانچه تمام از سر ایشان پفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت میدید  
 حروشی و فغان بر میکشید و چون ایشان بنزدیک انسر و آمدند سلام کردند و در برابر جبریز کوار بنشینستند و چون خواجرا  
 صلی الله علیه و آله بدیال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و چه بجای  
 آنست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در صحبت سید آخر زمان میزاریدند و در وداع ان محبوب جان  
 اشک از دیده میباریدند آیا کدام دل است که تحمل این فراق تواند داشت و کدام کوشی را التماع مام و وداع تواند نمود  
**میت** دولستان روز و در غمت فغان در گیرید دل میکباری از جهان و جهان بگریزید شمع و خورشید باه سحری بنشیند  
 و زلف سوز جگر بار و در گیرید آورده اند که امام شی آروی خود را بر روی مبارک الخفرت و امام حسین سر را بر سینه  
 با سینه انسر و نهاد و الخفرت دیده مبارک کشاده در ایشان نگاه میکرد و از ره لطف و شفقت بدیشان مینگریست  
 و ایشانرا میبوسید و می بوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نورالاکم  
 هست که الخفرت هسته میگفت که در بغل از این رویای شما که غبار بیتی بران می نشیند فتوسی از این مویهای شما  
 که بگردن پی آورده میکردند نام که جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما یکی خواهد رسید شاهزاده کا  
 میگفتند ای جبریز کوار بسیار بوسه که بر روی مادادی و بسیار سینه مارا بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ماکه  
 بود و غم کسری و دل نوازی ماکه کند فاطمه گفت ای پدر اگر مرا غمی باشد ماکه گویم و اگر حسن حسین را از روی باشد از ک  
 طلبند ایمنی و غمیان وای نوازنده بیتان وای ملجای و پیکان وای دستگیر بچاره کان ما بر فراق تو چگونه صبر کنیم  
 و بی پر تو دیدار مبارکت چهران تو انیم بود **بیت** در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل است غم ز صدمه گذشت  
 بی غمخوار بودن مشکل است رفت الدار و دل خون کشته را با خود ببرد ای عزیز بی دل و دل را بودن مشکل است  
 راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجره حضرت بودند از گریه حسن حسین بگریستند چنانچه آواز گریه ایشان  
 بکوشی بر هوشتی انسر و رسید و ی نیکو گریست اسم گفته یار و الاله نه کنانان گذشته و اینده تو مغفوره کن **بیت**  
 گریه چیست فرمود که **انما بکیت رحمة لاهتی** یعنی گریه من نیست مگر برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا  
 بعد از من حال ایشان یکی رسد انگاه فرمود که بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین و می نشست  
 حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر و وزیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و انسر و بعضی **صفت**  
 که دالت بوی فرمود و مرتضی علی نخل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از مهر مای هزار باب  
 دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت عربی و دستوری طلبید و حضرت و توفی یافت

و اهل بیت را خبر داد که او را فرمود بگویند تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی  
 که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرمود که قبضی روح تو نکنم مگر باذن تو انسر و فرموده که ای ملک الموت مرا بتو  
 حاجتی است عزرائیل گفت یا رسول الله ان چه حاجت فرمود که میخواهم که روح مرا قبض کنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک  
 الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود بیا ملک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را صلی الله علیه و آله بجا  
 خواهند آورد آتش دوزخ را فرو نشان و میران و می گرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته کرد این و  
 پیغام رسید بجو رعای که خود را پارسا بیند که روح دولت من میرسد و ملائکه ملکوت و مکان صوامع جبروت را خطاب  
 که برخیزید و صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه و آله و جبرئیل را فرمان آمد که برویند و حبیب من محمد صلی الله علیه و آله  
 و مندی از سندی بهشت برای وی ببر جبرئیل لریان کرمان بنزد پیغمبر آمد انسر و فرمود که ای دولت من مراد خدایان  
 حالی تنها میکنم که ای جبرئیل گفت یا رسول الله اتم تو مشغول بوده ام و ملائک را بشارت داده ام و خبر داده ام که محبوب و مرضی  
 است فرمود که ان کدام بشارت است جبرئیل گفت **ان النیران قدامی** بدرستی که آتش دوزخ را فرو  
 نشاندند و **الجنان قد خرفت** بهشت پاکیزه سرشار از باران است اند **والحور العین قد تفتت**  
 و حور و عینا بر زیور محلی شده اند **والملائکه قد صفت** و فرشتگان صفها بر کشیده اند **لقد فرحوا**  
 برای رسیدن روح تو **بیت** حمله قدسی برای تو بر آراسته اند خوش خرامان که ری کی تماشا کنند **قد می بستی** و قیامت  
 بفرز **برقع** از رخ فکری جمع ملک را بنواز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای برادر این بشارت را تمام  
 ولیکن مرا خبری کوی که چشم من بدان روشن کرد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع  
 انس و اعم ایشان تا زمانی که تو و امت تو بدانجا در آید حضرت فرمود مرا خبر ده از این وافی تر و خبری از این سارتر  
 برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت  
 بر فرق امایون وی نهند و اول شفیع که منشور و افراتر و قبول بدلت وی دهند تو باشی حضرت گفت ای خیر  
 و می مبلع امر و نهی بشارتی بمن رسان که که ملال از دلم بکشاید و زنگ اضلال از لوح خمیرم بزداید جبرئیل گفت  
 ای مقتدای انس و رسول ای پیشوای مناج و سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرخ  
 افزای بارانده از دلت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر و همواره غم و اندوه و اندیشه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر  
 از پیشتر برای ایشان مغوم و محموم که آید در دنیا بعد از من طالبان در معانی را استخراج جوهر از حقایق  
 از کجای اسرار قرآنی بکبر جوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی می چه گونه روزه کشایند صاحبان



نشدند و از آنجا که

بای می چسبان ی می مبنای منابر ایند و در عقبی سر انجام حمام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسیده است گفت  
ایستاد و سر و خوشدل و شادمان باشی که تخی سبحانه امر و از امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت  
چندانی از امت تو خواهد بخشید که تو رضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم می روشنی شد ملک الموت  
پیش ترا می و با نچه مأمور شده قیام نمای ملک الموت بقضی روح طاهره و مشغول شد و آن حضرت در آن لحظه در  
سقف خانه میبید و دولت خود را بر میداشت و میگفت **الرفیق الاعلی** که ناله دلت مبارکش مایل شد و بعالم  
وصال ارتحال فرمود **سپت** چون رسید اندر شامش بوی عرشی<sup>۲</sup> شاهبازی این قضی در هم شکست رفت  
خوشی بر ساعد سلطان نشست<sup>۳</sup> روایتی است که ملک الموت در حضور جبرئیل روح طاهره حضرت را قبضی کرده  
و با علی علیتین بر زد و میگفت **و الحمد لله یا رسول رب العالمین** و از علی بن ابیطالب منقول است که من از نجاب  
آسمان **و الحمد لله** می شنوم و بصحت رسیده که چون انسر و صلی الله علیه و آله از این عالم انتقال نمود فاطمه زهرا انبیا و  
نذر وزارت کرد و گفت **یا ابتاه** ای پدر بزرگوار **اجابنی بآداء** احباب کرد و پروردگاری را که او را حضرت خود خواند  
**یا ابتاه** ای پدر مهربان **من جنة الفردوس** و استی<sup>۴</sup> آنکس که جنة الفردوس ماوی و قرارگاه است **یا ابتاه** ای پدر  
عزیز **الی جبرئیل نعا** خبر تعزیت او با جبرئیل کوئیم و صبر بر بصیت او از ملک جلیل جوئیم و گویند بعد از پیغمبر صلی  
علیه و آله کسی هرگز فاطمه را ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و می از گریه و زاری نمی آسود  
**منظر** کار او فساد بی تو مرا با گریستن عیب است عیب در غم توانا گریستن شب تا بوزگار غمی و روز تا شب  
نالیدنست در غم توانا گریستن و ذکر مرثیاتی که فاطمه زهرا و بعضی از زوای طهارات و جمعی از صحابه کبار در تضرع آنحضرت  
گفته زیاده از این اوراق مجالی می طلبد و مضمون آن همه در بغ و فسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرت است  
**شعر** شعله آتش هجران تو جان میسوزد و ز فراق تو دل پیرو جان می کوزد این چه درد است که خون بکمر میوزد  
وین چه سوز است که ز اوجان جهان می کوزد شرح این غم چه نویسم که قلم می شکند و صف این حال چه گویم که زبان میسوزد  
یکی از اکابر صبی به فرموده که هر چندی که حضرت رسالت بکریه آتش و زنج نه بیند و این مخصوص بابل زمان آنحضرت نبوده  
بلکه جمیع امت احباب تا قیام قیامت چون از خوت آنحضرت متأثر و متحسر شوند و او را در فراق وی بگریزد و در این حکم  
داخل اند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت همه است و همه را در این مصیبت گریه امری لازم باشد و از وجه حکمی متحسم  
بلکه حق و ملک و ثواب و تیار و جبال و اجار و نبات و درخت و حیوانات و هوام و مرغان و هوا و اماسیان  
در پناه همه در این تعزیت مشارک و مسامع اند و از گریه و ناله محزون و متأسف **بیت** وی ز هجرنت زبانی و از شکایت

سینه دل خون شده روح روان بگریسته کن فلکان چون قالبند و تو چه جانی لاجرم در عزای تو تمام کن فلکان بگریسته  
نی بجای ما خاکیان بهر تو ماتم در شمیم بلکه رضوان نیز در باغ خندان بگریسته خون کرای ای دیده بهر سیدی کز ما شایسته  
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم در عزای سید آحر زمان بگریسته اهل بیت  
اندم که گریان کشته از بهر رسول سنگ خار بر دل بر در شان بگریسته عظم الله اجور با بمصائبنا بحضرت رسول  
الله صلی الله علیه و آله و سلم فاشاعة الکبری و ادخلنا تحت لواءه الاعظم **باب چهارم**

در بعضی از احوال فاطمه زهرا از وقت ولادت تا زمان وفات بمبایدالت که حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه  
کبری رضی الله عنها دو سپهر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را بدو نکینده کرده و هو القاسم گفته و دیگری  
عبدالله که طاهر و طیب لقب اولت و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم  
زینب و حمزه و ترجمه بقول شهر فاطمه الت و گویند زینب و هم فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافته اند الا فاطمه  
و در ولادت فاطمه اختلاف بسیار است بعضی بر اینند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده بعد از واقعه فیل به پنج سال پیش از  
نبوت و بقول دیگر در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد ابن الحارث کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده  
که ولادت فاطمه بعد از نبوت بوده به پنج سال و پنج مفسد در روضه الوعظین آورده که چون خدیجه فاطمه حامله شد حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختر است فاطمه نام وی را نسلی باشد یکی و یکیزه و با  
و خسته ای چون ولادتش نزدیک سید خدیجه کس با قربای خود فرستاد از قریش که پیائید و از من کفایت کنید چنانکه زمان  
از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن ستم ابو طالبی  
و در ویشی بر تو انگریختی اگر دی ما نمی انیم و شغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه از این سخنان ملول شد که نگاه چهار زن بروی  
ظاهر شده کند کم کون و در از بالا چنانچه گفتی زنان بنی ماسم اند خدیجه چون ایشان را دید تبر سیر یکی از ایشان گفت  
ملارای خدیجه و ترسی بخود راه ده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران تو ایم می ساره ام و این دیگری مریم بنت  
عمرات و سیم کلثوم خواهر موسی و هارم سیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از ازلت وی  
بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی در پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد ظاهر و مظهر و چون بزینب آمد  
نوری از وی در شان کرد و چنانچه خانهای مکه را احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جا مانند که بدان نور روشنی کردید  
**شعر** بر آسمان سالت ملائی از تو یافت بهوستان نبوت کلی از تو شکفت چمن دولت احمدی صلی الله علیه و آله  
بندهای برومند و کلشن عبادت محمدی بغنچه دل سپید آراشته شد و ریاحین ریاض سعادت در ساقین قدسی و طهارت  
بنسیم جمال



بنییم جمال و شمیم کمال سپهر است که **سبب** تبارک الله از این خیر نجات که گشت ز نور طلعت او برج فضل نورانی **مروست**  
 که حق سبحانه و تعالی ده حور از بهشت بحره طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و با هر یکی طشتی و لبریقی و در آن ابارق آب کوثر  
 بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را گرفت و بدان آبشست و خرقة سفید برپوشانید و بغایت خوشی بوی ووی را  
 در آن خرقة پیچید و رفته دیگر پاکیزه باران طیبیه بطریقی مقنعه برپوشانید و گفت یکدیگر خدیجه و ابوبکر را پاکیزه که برکت  
 بروی و برسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه و ابوبکر را و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که در آمد  
 خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میونه و کنیه بتول  
 و زهر او وی را فضایل بسیار و مناقب بی شمار است در روضه الاحباب آورده که از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستتر بود به  
 رسول صلی الله علیه و آله گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و به ثبوت رسیده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 در جمیع صحابه فرمود که زن را از چه بهتر یار آن ندانند که جواب چه گویند مرتضی علی جان آمد و آنچه در مجلس گذشته بود فاطمه باز  
 گفت فاطمه فرمود که چه گفتی که زن را از آن بهتر است که مردان را نه پسند و مردان ایشان را نه پسند پس حضرت علی علیه السلام  
 بمجلس حضرت مرد رجعت نموده این جواب بان سرود گفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که **بشعر منی**  
 او یار است از منی و صحبت نبوت که خداست تعالی خشم که در خشم فاطمه و خوش شود و نوح شود ای او آیا فاطمه از شنیدن کان فرزند  
 خود خشمناک خواهد بود یا خوش شود آن خود محال است که بتول زهر از اطفالان اولاد پاک خود خوش شود یا شد ولی شک نیست  
 غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوند است پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود که در این باب گویند  
 عذر قبول نخواهد یافت **نظم** قتل اولاد نبوی و انکاه عذره بی شک این عذرت بدتر از گناه در اخبار آمده است که  
 روزی سید انبیا صلی الله علیه و آله بغروی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و امام حسن و امام حسین طفل بودند مکر حسین  
 از خانه بیرون آمده بخواستار نهائی مدینه افتاده بود و هر طرف میکشید و در خفا از آن فرج میفرمود تا گاه یهودی که او را  
 صاحب این رفقه گفتند ای ابی بکر انت و نظرش بر امام حسین افتاد فی الحال او را گرفت و بجای خود برده بجای پنهان حث  
 روز بنهار دیگر رسید امام حسین بیدار شد دل خاتون قیامت بگوشی آمد و زبان مبارکش در خوشی راوی گوید که **مشتاد مبارک**  
**النسایس** در حجه آمده بود و باز گشته و کسی پیدار شد که او را بطلب حسین فرستاد آخر وی بحبس کرد که ایچان مادر خیر  
 و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و هر دم شعله اندوه در کالون سینم بی کینه می افروزد امام حسن  
 برخاست و از مدینه بیرون آمده کرد حرمستانها می گشت و میگفت **یا حسین ابن علی یا قمر قعین النبی این است**  
 تو کجائی و چرا دیدار عزیز خود برادر غمیائی **بیت** دل ماتم بر دنی رخ خود نمی نمای **بیت** بگنجایم ایچان را که بر صحت کجائی

امام حسن مغرور و جواب نمی شنید ناگه آهویی پیداشد فی الحال بر زبان حسنی جاری گشت که **یا ظبی هل لیت احی حنیئا**  
ای آهوی برادرم حسین را دیدی آهوی بفرمان حضرت که و ببرکت و میمنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بسجی آمد و گفت ای نور  
دیدم پیغمبر و سرور سینه زهر و حیدر **اخذ صلیح بن دعلج یهودی** او را صالح بن یغنه یهودی گرفته است **و اخفاء فی بیت**  
و در خانه خود پنهان کرده ای کنج را دور ویرانه ادجوی و این جوهر را در خانه او طلب شاهزاده حسن حرمان حرمان بر خانه صالح  
آمد و آواز داد صالح پیرون آمد و حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه پیرون آر و من سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیکایت  
سحر گاهی از حضرت که در خواهرت یهودی بر روی زبان زنده ماند پدرم را بگویم تا بر خیم آید ار دمار از یودی نابکار برادر  
و از خیمم در خواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص بر کشیده در کمان یقین پیوندد و بهد فاب و قوسین اندازد تا قتی بسی نه  
احباب نموده تمامت یهودی بی جان شوند صالح از آن گفت و کوی تیغ و در آن حسرت و جوی متعجب فرو مانده گفت ای پسر  
مادر تو کیست گفت مادرم زهر و زهرادر و زهره حضرت اصفوت خاواده رسالت و اسطه قلاؤه عزت و جلاله ذره صرف  
عصمت غره چهره علم و حکمت نقطه دایره مناقب مضاعفه ناصیه محامد و آثار وجود مبارکش از سبب شربت سرشته و قباله  
او از آدی عاصیان نوشته مادر سادت مجمع سعاد چشتم بر هم نهاده از بهر او اهل عرصه بتول عذر افاطمه زهر صالح گفت مادر  
درستم بدرت کیست گفت پدرم شیر نرزان و شاه مردان و بدو شمشیر حیرت بخشید در میدان و بدو نیزه طعن زنده بر اهل  
و عدوان بدو قبله با مصطفی نماز ادا کرده و جبریل بجو اندزدی او از آسمان نازل کرده خدایش علی نام کرده و رسول در پیش  
اهتمام کرده سید غالب محمود ملک مولهب علی ابن ابیطالب صالح گفت بدرت را هم درستم بدرت کیست گفت درست  
از صف شرف خلیل میوه ایست از درخت نخت اسماعیل نوریت فروزان از فیل شجیل او چخته از زره عرش ملک جلیل  
در مکه نماز خفاتی گذارده در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش نماز تو قیام نموده حتی سجانه بر او سلام فرموده از عرش محشی  
بگذرانیده بمقام قاب قوسین اشی رسانیده رسول نقالین امام عالمین سید کونین صلی الله علیه و آله نظام دارین  
مقتدای حرمین پیشوای شرقین و مغربین جبر سبطین سید کین حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا  
مینمود و حیل کلاش غبار کفر از آئینه دل صالح میزد و آب ندامت از دیده مبارک بر و بدیده حسرت در روی امام حسن  
می نگرید **شعر** ای آفتاب عالم جان ماه روی تو صد دل اسیر سلسله شکوی تو کدی سخی ادا و صرف دار کوشی من  
پر درش هوار شد از شکوی تو پس گفت ای جگر گوشه روان خدای و اینور دیده علی مرتضی دای سرور دل فاطمه زهر انبیا  
انکه برادرت را بتو تسلیم کنم خمر حبه نرگوار خود بر نگیں دل من نگار و کلمه شهادت بر من عرض فرمای تا حکام اسلام را  
کردن منم و منقاد فرمان قرآن شوم امام حسن اسلام بر عرض کرد و صالح از روی خدای سحرانده بجانم درون دست  
و دست چپ گرفته



دولت حمیدی گرفته پروان آورد و بدست حسن داد و طبقی از سرخ و سفید بر ایشان نثار کرد و حسن دست برادر گرفته بجان باز آمدند  
 فاطمه را دل مبارک آرام گرفت **منظم** رخ نمودی و دلم را فرجی روی نمود. آمدی و ز قنبرمت جهان به تنم باز آمد  
 روز دیگر صالح با مشق از قوم و خویشی مسلمانان به بدرخانه فاطمه از مهر آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسنی سفید در  
 خانه زهرامی مالید و بسوزسینه و نیاز تمام می نالید و میگفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه و آله که پدرم که فرزند ترا ایام  
 از حرکت پیشینان شدم کفر را بگذرستم و مسلمان شدم از سر کنه من در کنه فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حق  
 خود در گذرستم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از  
 غرور باز آید صالح امیر امت را مت کرده صورت جهان باز نمود علی فرمود که ای صالح این خوشنودنت هم و از سر کنه تو در گذرستم  
 اما ایشان ریحان روضه رسالت اند و نهال حقیقه جلالتند حکم کوشکان سید عالم اند و ز دیده کان خواصه اولاد  
 آدم اند و بنبر و اخفرت از و عذر خواه صالح اگر کنان بنبر در و آل خدای صلی الله علیه و آله آمد و گفت **یا سید المرسلین**  
**و یا حجتی للعالمین** صالح خطا کرد و با حاکم کوشه توجها کرد و اربابی اجازت مادر و برادر بجان بر و چون واقف شد فی  
 الحال سبزه ارشی سپرد مگر سلام بر لبست و بر عتبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیشی آورد و بر این کرده بود  
 حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که بروی رحم آوری و گناه ویراد کرد ای حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای صالح  
 من از بهر خود در گذرستم اما ایشان بر کنه دیده کان خدای اند از قوتی از تو خوشنود کرد و هم زانیناء تو سود کرد و صالح  
 پیچا روی بصحرانند و تفرغ و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامه عمل خود را بدین بی ادبی  
 سیاه کرده ام **منه** یارب بدر تو عذر خواه آمده ام. بگر خجسته بودم براه آمده ام. اکنون زنی عذر گناه آمده ام. بپذیر  
 که با حال تباه آمده ام. هفده شب از نو میکسیت و در صحران میکسیت و ناله وی شبها از منزل ثریا میکسیت روزی پنجم  
 جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و می فرماید که ان پیغمبر و روح را باز خوان که توبه  
 وی قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او در جبرئیل دوستان ثبت نمودیم عزیز من در این معنی نظر کن که  
 کافری این مقدار خطا کرد که حبیب را با خانه بر دو پنهان ساخت نه او را طایفه زد نه در روی او سخن نمی گفت بعد  
 از آن از کرد پیشینان شد کفر را بگذرستم و مسلمان شدم ای همه تفرغ با یستی کرد تا حتی بجان از وی خوشنود کرد و دان  
 ستم کار آن که حکم نور دیده زهر را بر زهر قهر مقداد و دوباره ساختند و فرزند پسندیده مرتضی را تیغ بید ریغ با فشار  
 و دوشی در بوته کربلا با تیشی کرب و بلا بگذراند حال ایشان چه گونه خواهد بود **منظم** ای که رسته بخویش زری اولاد  
 بخت آخر خداوند جهان شرم نبوده چه اندیشه نکردی که رسول التقلین. از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود

آه از اندم که کند فاطمه از جور تو داد مصطفی بر تو غلبه علی خشم آورد **آدمیم** باز که بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده و حضرت  
ایمانی رضی الله عنه گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده باشم چندین وقت مرا خوار کرد و دشنام داد  
بگشتم بگذر تا بروم و با آنحضرت نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب زشتی نماید و ستوری داد بر تو و با حضرت رسول  
الله علیه و آله نماز شام و خفتن که از دم و چون از نماز فارغ شد برخواست و متوجه حجره طاهره شدم من هم از عقب در آن شتم دیدم  
که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق سزاوارتی گفت و غایب شد باز آنسرور روان شد و من از پی می رفتم او از پای مرا شنود فرمود  
که این کیفیت این خنیفه است گفتم آری پرسید که حجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزشی طلبی فرمود که **غفر الله**  
**لک و آتیک** پس گفت این شخصی که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود که ملکی بود که هرگز نشی از این بر نیاید  
از پس و کار خود ستوری خواست که بر من سلام کند و بشارت دهد که فاطمه سید زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان  
اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انسلی ای مالک آمده که حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله فرمود که بسی است تر از زنان عالمیان  
یعنی از انما که بخت مناقب معالی را آستند از حرم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و آسمه  
بنت مزاحم زن فرعون و امی خالویه در کتاب الله از امام عسکری علیه السلام نقل میکنند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و شواراد  
متمکن گردانید ایشان در روضه بهشت میخامشید و خود را در غایت عزت و احترام میدیدند وقتی آدم با جوا گفت که خدای  
از تو نیکوتری یا فریده است و بر لوح وجود یکپس قوی زیبا تر از تو ندیده حق سبحانه و تعالی که از جبرئیل که ایشان را فرود آورد  
آدم و خالویه و امی خالویه در آینه نگاه کرده دخی در دیدند بر باطنی ظریف از باطنهای بهشت نشسته باقی از نور برورد و  
کو شاره از نور در کوشی و ساحت بهشت از نور وی درخشان **میست** تو خ نمودی و عالم تمام نور گرفت آدم  
گفت ای جبرئیل ای دوست من این دختر چه کسی است بدین زبانی که با منی جهان از نور وی و می چنینی نورانی گشته جبرئیل  
گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و آله از فرزندان تو پیغمبر آخر زمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر روی گفت  
زوج وی علی است گفت آن کو شاره چیست در کوشی وی گفت فرزندان وی حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل  
ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم آتی پیش از آنکه تو آفریده شوی  
چهار هزار سال **منظر** آن دم که خانه بر کوی تو ساختیم آدم هنوز محرم خلد برین نبود اندم که با بار امانت در دیدیم  
جبرئیل بر خیزانده رحمت ایمنی نمود و از عایشه بصحت رسیده که گفت پروان رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر وی کسائی  
بود از پیشم حسنی آمد وی را در زیر آن کسا بود و او را در حسین پاد او را نیز خدای داد علی و فاطمه با پند و اندیش از این بزرگواران  
ک آورد پس گفت **ایمانی را بدید عینک را حبیبی اهل البیت و بطریق تصدیق** یعنی جز این نیست که خدا  
میخواهد که بر درازنا



میخواست که سید و زشمار حسن را الی اهل البیت و بیکره کرد و اند شمار را بیکره کرد و ایندنی و دشان این چهار کسی فرمود که **انا حرمی و انا حرمی**  
**و سلمت لک المکر** یعنی آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد  
 و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی از اوقات آورده اند که روزی  
 حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله در مسجد حرام نشسته بود و پشت بر دیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خوایان قریش خزان در آن  
 تاز و عیش می شادان در مقام طیش بنزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله اگر چه بملت از تو پیکان ایمان  
 نسبت قرابت پیکان ایمان و در یک شهر همچنان ایمان میجویم که بجای سر رشته رحم از تو بریده کرد ایمان امروز ترتیب عیسی داریم  
 کار ز فانی میسازیم و فلان را که خویش است بفلان کسی میدهم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تمام کند و رسم  
 خویشاوندی بجای آورد بقدم خود منزل ما را رونق بخشد و محفل ما را زیب وینتی ارزانی فرماید خواهی تا ملی فرمود آنکه  
 سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما روید تا منی فاطمه را بفرستم ایشان بر فتنه و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله  
 پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق و زیم و جفا و از اردو و دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را  
 بشکرش مقابل سازیم **نظم** جنگ باید کرد پندارید صلح زهر بایر خورد و انکار پند **۵** امروز خاقان عرب نزدیک  
 پدرت آمده بودند و در خواست کرده که بجای ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و منی قبول کرده ام که ترا  
 بفرستم تو چه میکنی فاطمه فرمود که حکم مرزای و رسول او است منی بنده فرام و از حکم تو سر پیچیدن نمی توانم **شعر**  
 مرا و جان عزیز می و شاه محترمی بهر چه حکم کنی بر وجود منی حکمی ای پدر بفرمان تو بجای و محفل ایشان میروم  
 متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباسی متلبس کردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبه قیمتی بپوشانند  
 بناد که چون مرا با جامه خلقان و جامه رکنه بپوشند طعنه و طنز پیش پیشی آرند و با ستم از او قوسی در من بکنند زن غنیمه  
 و دختر شیبیه و خواهر ابو جهل با رعنا یان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه اینجا حاضرند ای پدر تو لاف و کراف  
 دشمنان عرب نیکو شناسی حماله الخطب که خار در راه تو می اندازد و مندر زن ابو سفیان که از غیبت شما هیچ کار  
 دیگر نمی بردارد در آن مجلس ای پدر بر خیز منیر شمار و شن است که اینها همه باستان استانه خائنه پدرم ضربه میزنند  
 و برسم ملازمت دایم پدر خانه او میرفته ام و زجمله بادیای رومی و خرمی و بر دینی نشسته باشند ز نور با تکلف  
 بر لبسته تا جهام مکمل کجا هر بر سر نهاده و بر بالشته از زلفت تکیه زده منی با چادری که چند جا از لیف خزانند  
 بر نهاده ام و با پیشینه که چندین رقع بر استیای و کربان اود وخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا بپوشند نکو بیند  
 که این دختر را چه افتاده عقدی که مادرش در روز عقد در گردن داشت خراج محکمیتی بود اکنون دختر جامه پلاسی می پوشد

سبب است ای پدر بزرگوار ایشانرا دیده معنی کشاده نیست که دانند که درختی که از بوستان نبوت سست است و نهانی  
که از جو بیار رسالت سر بالا کرده بجای نه دیبا و زبور زیبا بلکه تمامی متاع عز و در دنیا فریفته و شیخته نشود ایشان همه نظر بر صورت  
دارند و دیده بصیرت بر جانب معنی غنی گمارند **نبیت** و نه که انصوت پرست از حال مآگاه نیست. آری اری اهل  
صورت را بمعنی راه نیست. ای پدر چه بودی که مادرم ضد چه بودی تا ایشانرا این در سیم پیدایشی و این خیال از  
خاطر سر بر ندی اکنون ان بچار محبت حق پرست و من در خزان فقر تشنه چون عند لیل بر روی گلزار میزارم و از خار خار خوانان  
خاتونان عرب که بر حضور انفعال مندر در حیران مادر زار زار منیالم **نظمی** هر که که دلم از غم دلداری نباله **ه** اونا که زارم درو  
دیوار نباله **ع** عیبم مکنی ای دولت اگر زار بنالم. کانز که فرقیست بناچار نباله. فاطمه این میگفت و قطرات حسرت بر  
رخساره می بارید حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بگریه در آمده گفت ای جان پدر من شو و اندو مناک میبائی لباسهای فاخر  
و زیورهای مکرر و ماقدر و قیمتی ندارد هر قدر باج بر سر دارد که میدارد که رایج مگر بیه او شام را نیز امیکنند طاعت و سستی  
ماتع میبوشد که میبوشی که بای سپاه اورا رسوا میسازد و امر و زانها که چون کل لباسی زرد و سبز پوشیده در چمنی که جلوه میکند  
فردا مانند خاری قیمتی مکنی دوزخ خواهند بود و خواهد بود جمل بر جمل اگر امر و طوق ز تیری در کردن دارد فردا غل ایشان  
بر کردن خواهد داشت و حضرت عتبه اگر دینی بر تنگای عشرت نیکه میزند در آخرت بر عتبه عتابش باز خواهند داشت  
ای دختر ما را فخر حکیم فقر است که مو بر حکیم با حکیم محرم دروه طور و مقرب قبه نور شد **نظمی** ما و حکیم فقر که ناری از ان سست  
از جلوه عانی و دیبای ششتری. ما و بلیس عجز که در دیده خرد. زیبا تر از بلیس خضر است و عبقری ایشان در این سخن بود  
که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید گفت یا رسول الله خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بکوی تاداران عویسی  
حاضر شو که انجا بمقدم او مرزی عجیب و حال غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از ان زبان معیروی خواهند گشت و سیرت  
از فید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجیه عالم علی الله علیه و آله گفت ای کبر کو شمن اینک آرنده وحی و رسانده خود  
امرونی طاووس ملایکه از آشیانه سبزه المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بکوی تاداران محفل رود  
فاطمه گفت ای پدر ای سید بشر ای شفیع محشر من نا فرمائی میکردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا برای ماتم  
در برای ماتم تماشای عروس عجب بینا مید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عزراء  
مقنعه فقر بر سر افکند حاجت محبت پوشید از خانه پدر چون خورشید از تنه یخی خادمه و حاجیه روشن شد **نظمی**  
**الشمس تجانب السماء فربده** **نظمی** چه غم خورشید تا بنا را اگر تنها رود دره چه غم سوزان را اگر یکتا برون  
آورده اند که حضرت عزت حفظ عمت دامن خلعتان او را از نظر خلعتان پوشیده میداشت و دختران قریشی همه

چشم انداز



چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع کوئی نشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه و آله در آید با حرقه کند و مفعله ششمینه  
 چون حلی وصل مایند و لباس و سپر این مایند و وی در آید می آید از رشک آن آب اندوه از دیده وی روان شود و در خسرت  
 ناشی غم در لاشی علم زندان ایشان در این اندیشه که آواز بر آید که اینک فاطمه در آمد همین که زهر افرم در آستانه خانه نهاد  
 و چهار دیوار خانه از شش شمع جالشی چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جالبلیته لیکه بطریقه  
 اسلام بر اهل مجلس سلام کرد **مصراع** کردی سلام و ذوق سگت بدل رسید حاضران آن محفل را از حیرت محال جواب نمود  
 اما دیدند دختر خیر البش خزان خزان می آید و می خند که چشم روزگار چنان جامه ندیده در بامیکش تا بجای مرصع بدر  
 شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزه درخشنده و زمرد تاملنده که دیده از شاهاده جواهر آن خیره شود بر دست  
 برنجی از زری که کسی در دکان دنیا چنان ز خالص نبرده و دست تقریف هیچ زگریدان نرسیده در دست شسته می آید  
 از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیه او آب روی همه پرا لیا ریخته حوران ابشت و کینه از پاکیزه رشت در  
 خدمتش روان شده یکی شقه چادر مظهرش بدست او بدالشته تا از غبار زمین آلوده نکرد یکی دامن مقنعه پاکیزه اش  
 بطریق احترام برگرفته تا گرد بر او نشیند و دیگری مروطه صفا در دست گرفته او را باد میکرد یکی حجره عود در پیش آورد  
 تاریخی آن بمشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع چشم اعدا سپند میسخت و دیگری برای سلامت  
 حال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و دیر به و دارات و کیکب فاطمه بدان خانه در آمد و زبان زبان بدین کلمات  
 شد **نظم** تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی در می باشد که از رحمت بروی خلق بکشتائی ملکست کوی  
 بی حاصل ترجیح از دولت نشناسد در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنجائی بزور تابیارانید وقتی  
 حور و یایز تو سیمای تن چنان خوبی که زیور تابیارائی چشم حوائتین عرب که بران کوه صدف خلق  
 و ادب افتاد دیده ایشان خیره و آئینه عقل و فهمشان تیره گشت از حبابی خود بر جسته با یکدیگر میکشند  
 آیا این دختر کدام سلطان است و محترم هر کدام خاقانست **هـ** این کیمیت این کیمیت اینی در حلقه ناکاه  
 این نور الکی است این از نزد الله آمده این بخت و دولت را نکر اینی لطف و رحمت را نکر در چاره بدان  
 باروی چون ماه آمده این کدام خاتون است که نوز چهره وی اقبال ماه را غلبه میکند این جاها از انجا  
 که در خزاین ملوک عرب چنین کیس نباشد یک این جاها را جرستان مصر و اسکندریه بافته اند و بودار  
 هنرمندان روم و فرنگ تافته ایشان ندانند که آن البسه از جامه خانه غنیب بوده جاها و فاطمه در نظر  
 ایشان طلوع و سپاه نموده چه دانستند که فاطمه است روزه بر عضای ایشان افتاد پیشگاه و سریر با فاطمه است

و هر یک که گوشه سرائف حال در پیش انداختند **بیت** هر نازنین که برید و خورجی میفرودخت چون تو در آمدی  
بی کار و گرفت **جمع** کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرموده ان صورت را بر سر  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حمل کردند و جماعتی دیگر که اجازت داشتند زبان بجزر خواهی کشاده گفتند  
ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مباد که غباری بر خواطری طرست نشسته باشد حکم فرما که بدان قیام نمایم  
که سبب خوشنودی تو کرد در طعام چه پیش آریم از شربت که ام حتما سازیم فاطمه فرمود که خوشنودی من بطعام  
و شراب نیست کرسنکی صفت من و پدر منست که فرمود **آجوع یحیی مینی و شیع یومئاً** دو روز کرسنکی باشم  
و یک روز سیر بشوم اگر خوشنودی من میخواهید و از آن پدر من بلکه رضای حضرت ذی المنان قدم از طاعت  
کده کفر بردون نهاده بفضای روشنائی فرای ایمان آئید و با یکانگی خداوند اشناشته از یکانگی شرکت بگذرید  
جمع از آنها که سخنی فاطمه شنیدند و آنچنان گریستی معاینه دیدند جاها چاک زده و قنعبه از سر در کشیدند و کلمه  
طیبه **لا اله الا الله محمد رسول الله** بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه بدان **دولت** و سعادت رسیدند  
**بیت** آرام دل و زنده کی جان از دم آو که هر جا که نهد پای صفا در قدم اولت و در شواهد النبوة وقوع  
اینصورت در مدینه نقل میکند یا همین حکایتست که یک آوی ایجاد نسته و دیگری اینجا یا خود گرامتی دیگر بوده  
مر فاطمه را علیها التحیة و التنا در خیرالت که چون از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یک سال برآمد و  
فاطمه بروایت اهل البیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی پست ساله و غیر از این نیز گفته اند و بر هر یک  
در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در رمضان وی را بجای داد و در باب تزویج فاطمه  
بجلی روایات بسیار است و اینجانب نقل الشهدا ز کتب معتبره ایراد کرده میشود مرویت که هر که از اکابر صحابه  
فاطمه را خواستگاری میکرد سید عالم صلی الله علیه و آله میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار می کشم و کتاب  
مناقب ابوالموئذ خوارزمی مذکور است که خبر کردم را حافظ ابو العلامه ای با سناد خود از حسیان بن علی که روزی  
رسول صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود رضی الله عنهما که برودند آمد ملکی او را بیت سر بود و بر هر سری  
هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس میکرد مرقح تا که بلغت زبانی دیگر بمنی مانست و کیف  
دست او کشاده تر بود از هفت آسمان و هفت زمینی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیدانست که جبرئیل  
گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزد یک من نیامدی ان فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم  
مراضضاهل کونید خجی سبانه مرا بخدمت تو فرستاده برای تزویج نور بنو حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای خضر  
کرا بکه پیاورداد



گو آنکه میباید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلی الله علیه و آله فاطمه را در حضور وی بعلی داد بگو ابر جبرئیل و میکائیل و شیخ زندی در کتاب نظم در السیاطین روایت میکنند از انس مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا ایستادم بودم که آناروحی در بشیره وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه بپغام آورده گفت یا رسول الله بدو روای تو باد چه بپغام آورده فرمود که بپغامش این است که **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِأَعْيُنِكَ أَنْ تَرَوْهُ فَاطِمَةُ عَمْرٍاءُ** بدستی که حق تعالی امر میفرماید که فاطمه را بر بنی بعلی دهی ای انس برو و شرف بدار و جماعتی اکابر از انصار چون سعد معاذ و سعد عباد و سداب بن جابر و ابوبکر که رسول خدای شمار اینخواند من موجب فرمود انحضرت صلی الله علیه و آله رفتم و آن کرده را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنا حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنجاح الحکامه فرمود حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم و او را بنی بعلی دادم بر هر چهار صد مثقال نقره رضی شری ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و روایتی آنکه امیر افرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان فاطمه و علی تقدیم رسانید و گفت **مَجْمَعٌ لَكُمْ سَمْعًا** جمع کنید خدای پر کند که کیهای شمار **إِنَّ سَعْدَ بَنِي كَلْبٍ** و سعادت قریب سازد بخت شمار **لَوْ بَادَلَكُمُ عَلِيٌّ** و برکت دهد شمار **وَأَحْسَنُ مِمَّا كُنْتُمْ كَاتِبِينَ** و از شمار دو سپردن آرد ذریه بسیار و اولاد بی شمار همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب خوارزمی در این باب حدیثی طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت آمد و قدری از سنبل و قرضل بهشت پیافرد حضرت از فراسد و بونید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و قرضل چیست جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که حق سبحانه و تعالی کرد به بهشت که خود را بیاری پس بهشت را آراستد و فرمود درختی طوبی را که بار بردار از حلی و حلل و حکم شد تا حو را و عیناه خود را بسیار کردند و ملائکه افرمان رسیدند و حوای بهشت المعمور جمع شدند و انجی منبریت از نو که آدم علی نبیا و علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی بر اصدیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبته است رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملائکه ششصد کلام ترازوی نیست پس رحیل بران منبر برآمده حق تعالی را با انواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمده بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب را بعلی پس اصدیل کرد و ملائکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضای اینهم را بر جای و تنیه ثبت نمودند آنکه جبرئیل قطعه حریر گرفت رسول صلی الله علیه و آله نمود که این صورت را بر وی وصله حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم و می ای ترا بخاتم مسکن مهر خواهم کرد و بر عنوان خازن بهشت خواهم پرد و چون هم عقد با تمام رسید انشجار فرود آمد و سبیل

و قرض نثار کردند و من به تحفه قدری برای شما آوردم آنکه حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشت بود نثار کنند طوبی آن خلد و حله را  
نثار کرد و حواله عین برداشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت و نقلی است که درخت طوبی رقص نثار کرد و بعد  
اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقص نام یکی از دوستان اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر یکی از ملکی که حاضر  
بوده از آن یک رقص برداشته و نگاه میدارند تا قیامت آن رقص را بدان کسی دهد که نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقص این باشد  
که فلان یا فلانه از آتش و زنج از آند و این از بکت فاطمه و میمنت علی است **بیت** دوستان را رسد بارت نجات و دشمنان  
خوار مانده در درکات دولت شود تا بموجب خواه فیض بایی زوال من و الله بگذارد و دشمنی که تا ناگاه با نخوری خشم عدا  
من عداوه پس جبرئیل فرمود که حق تمام میفرماید که ترویج کی تو هم در زبانی فاطمه از علی چنانچه در آسمان ترویج واقع شد پس  
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی داد و ام و ام سلیم را گفت دشمنان جانانه علی برود و بسیار و با او بکوی که تخیل  
نکنند تا من بیایم و ایشان را بیکدیگر بنیم و چون ناراضی بگذارد و رگوه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب من مبارک  
در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند و نگاه فرمود یا علی از این آب پاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم  
پاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت **اللَّهُمَّ اِنِّی**  
**اعوذُ بِكَ وَ خَدِیْقَتِکَ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ** بار خدا یا به پناه تو درمی آرم و او فرزند زن او را از سر دیور اندازد  
یعنی آنکه نگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه وی پاشید و همان دعا گفت در باره وی آنکه فرمود  
**اللَّهُمَّ اِنِّی بَارِئٌ بِكَ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ** و من نیز از ایشانم **اللَّهُمَّ** ای بار خدای که اذ  
**هَبْتَ عَنَّا الرَّجْسَ اَمِّی** هم چنانچه رجس از من ببردی و طهر نشی و مرا پاک بکنی و گردانیدی **فَطَهَّرَهَا**  
پاشان هر دو را پاک ساز نگاه فرمود پس خیزید و بجای خواب خود دروید که خدای تعالی شما الفت داد و در سل  
شمار بکت کند و خود بر خولت تاز خواند و چون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای دختر  
من چه چیز ترا در گریه می آرد تحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از ایم پیش و حلم وی از ایم پیش و خلعتی وی از ایم  
بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاد است و روایتی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله گریه فاطمه را مشاهده  
منمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پسر در حق تو تقصیر نکردم کسی شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل البیت منست و گویند  
میخوردم خدای که جان من در قبضه قدرت او است که ترا بکسی داده ام که سید است در دنیا و آخرت و مقرر است که گریه  
فاطمه از رحمت آن بوده که از خدمت پدر دور می افتد و چنانچه جمیع خیال بسند که گریه او از آن بود که علی مال و متاعی  
چندان ندارد که تحت از دنیا در کشیده بود و از پدر سهمی نبرد و قواعد فقر دیده و شنیده و میدرست  
که پدر بزرگوار



بهاست  
پیر بزرگوار اورا خیر فقر است **بیت** مرده الفقر فخری در طریقی معرفت است از بهر تنی دل ارباب فقر میوه  
مقصود ما را در جلد امر او هر حال دل که دارد تا زکی از آب فقر در خیار آمده است که بهما فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث  
لبست دو جامه برده بوده و دو با هو بنده فقر و تقیضه که تمام بر سر انبی پوشیده و قدیمی و یک لایه داشت و آرد پیزی و در سبزه و مشک  
آبی و مشرب و دو نهالی از گمان سطر که خوشی از لایف خرماد و خوش دیگری از ترانه سخت میان بود و بهار عدد بالشی که دو تا  
از انرا پیشم و دوی دیگر را بلیف خرمای پر کرده بودند سیف النظر ابو بکر طویل در کتاب ستاین الجامع اللطایف البساتین  
آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خوشی فاطمه نکلت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شیخ ترین مبارک  
علی چرا زنی خوشی جانشینش شام غیره اگر دختر را بخوستی من چنان ساختمی که از در خانه من با در خانه نوشته  
در شتر بودی از چهار دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر **الحکم لله العلی الکبیر** ما را نظر مال  
و متاع دینی غدا نیست و مقصود ما جز رضای حضرت آفرید کاری تفاخر با مال است نه با مال و مهابات  
بکردار است نه بدارم و دینار **شعر** محبت ما را نظر بر در هم و دنیا نیست مقصود مقصود ما جز فرمود تبار  
چون حضرت امیر رضای خود را حکم قضا هر ساخت در سرش نذا کردند که یا علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و چهار  
دختر مصطفی را بینی و قدر و حرمت فاطمه زنهر سنی حضرت سربدارک بالا کرد از بالای سر خود تا عظمی جمجاها  
دید در نور دیده و در زیر سرش میدانی وسیع در نظرش آمد تمام ان میدان پر از ناهما بهشت باریشان در کوهر  
و مشک و عنبر بر سر هشتی کینه کی چون آفتاب تابان و زمام هر شتر در دست غلامی چون سر و خرمان ندا  
میکردند که **هذا جاز فاطمه بنت محمد** این چهار فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله مرتضی علی ارضه ائمه ان حال  
خوشی وقت شده روی از منافق بگردانید و بگردانید که فاطمه را خبر دهد و پیشی لذه ان فاطمه را خبر داده بود و در حجاب  
امیر خجانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میکوی یا من گویم علی گفت تو بگوی فاطمه فرمود که اگر چه بر زنی منافقان  
شنیدی اما چهار ما بعین عیان دیدی **نظم** ما که چشم از نعیم این جهان برد و ختمیم دولت باقی ملک  
حبا و دانی آن ناست بی سرو سامان مبیان ما را که در ملک کون هر سرو سامان که سنی از سرو سامان ناست  
در معارج آورده که روزی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله می فرمود که سلیمان پیغمبر علی بن سیدنا و علیه السلام  
برای دختر خود چهاری ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای ادا و تاجی ساخته و نصد کوه هر کمال در صرع کرد این  
و حضرت امیر ای خبر از سید بشیر شنید خواند آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر طر کشت که شاید علی را  
بر خیزد منیر که زد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از بزرگوار تر و عالی مقدار تر است دختر

ان پنجم بران همه جبار و سپهریه و دختر این پنجم بر خدایان نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه و این داماد را احتیاجی  
بدین مرتبه **مصراع** تا اندر این قضیه خدا را چه حکمت **فاطمه** ای سرور دل مبارک نکاه داشت و با چکلی آنکارا کرد تا وقتی که  
گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید و در صدر بهشت بر تختی محکم بجا نهشته و حورا و عینا بر حوالی تخت او برای  
خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنچه و دلال باز نور کاشایسته و سپهر ابداء بالیسته و طبعی بهمت  
بر دولت گرفته و پیش سر سیه پیاده مشطرا که فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان  
پنجم است که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته امروز حکایت چهار از زبان پدرم نقل کردی اندیشم او در خاطر من  
خطور کرد امرو را در پائین خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد  
خود ترتیب داده حمل لواء الحمد برای تو مقرر شده و لواء الحمد علیست که خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و انقطاع  
ان لواء مقدار هزار ساله است قبضه ان از فضیله پندانت و نشان او از باقوت احمد و جبار و از زهر و خضر و او را  
سه دوازده یک در مشرق و یکی در مغرب دیم در مکه و بر هر شقه طری نوشته شده بر یکی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
و در دیگری **الحمد لله رب العالمین و بسم الله الرحمن الرحیم** و در سوره محمد صلی الله علیه و آله این لوا را در فضای عرصات جبار  
گردانند و منادی ندا کند که کجاست بنی امی رسول حرمی سید عربی خواصه ناشی ره نمای تمامی پیشوای حرمی محمد صلی  
سید المرسلین و خاتم النبیین خواصه پیش آمده و ان لوا مبارک بخت گیر و بعد از ان تمامی انبیاء از آدم تا سید  
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مؤمنان از اهل  
عرفان و ایقان و وزیران و اوج جمع شوند چنانچه فرمود **ادم و من دونه تحت لوائی یومر اقیمة بیت**  
**ادم و من دونه تحت اللواء** آمده چون تو علم افراخته پس تاجی از نور بسیار بند و بر فرق سلطان ان و  
نهند و لباسی حریر خضر در بدن مبارکش بپوشانند و براقی حاضر سازند تا شمسوار میدان سهری بعبود نوار شود  
و برای هر یک از انبیاء نیز براق و خنجر و تاجی بپوشانند و ان گروه سواره روی به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی  
الله علیه و آله را کرد و علم بدلت مرتضی علی دهد و او پیشش می رود و گفته اند ان لوا انبیاء تاجی باشد بر سر علی  
به سر لوز کشته که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی **مضاع**  
به این تفاوت ره از کجاست تا اینجا: پنجم الدین عمر نسفی در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی پنجم صلی  
علیه و آله بخانه فاطمه در آمد دید که فاطمه ملول و محزون نهشته و میگوید از پرسید که چرا میگری و بجهت چیست اندوختگی  
گفت با رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین  
بیطاقت ندره



بپاقت شده از غایت جوع میگردیدند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان میکردیم  
اما روز از حسن و حسن بخشنی شوم که طاقت من طاق شد میگذشت آج کوهی چنان گرسنه باشد که ما هم همان چشم  
من تار یک شد اگر پیر چه کوئی اگر بنده با خداوند خود خواهد که در مناجات کسنا می کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه و آله  
فرمود که فی الیوم زنده خداوند تعالی کسنا می بندد و کار دولت میدارد و فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون  
از نماز فارغ شد دستها بر درشته بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و گفت خداوند اتو میدانی که زمان را بمقدار پیغمبر  
قوت و قدرت نیست اگر حضرت تر لایا پیرم تری هست که بقوت **ایست عندی و لیست قانی** تحمل کرسی  
دارد و طاقت انست یا مر اطاقت از این اندوه رحمت بخش ای گفت و پشوش شد جبریل آمد که بر خیز یا رسول الله  
حضرت فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشته کار از در خروش آورده او را در یاب خواجسته عالم صلی الله علیه و آله  
افشاده دید بنشست و بر مبارک وی را از میان سر درشته در کنار گرفت رای که کیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه و آله  
بمشام وی رسید و باهوشی آمد بر خیزت و سر در پیش افکند و بایستاد حضرت دلت بر سینه وی نهاد و گفت خدا یا وی  
از کرسی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از این دعای من بودم هرگز گرسنه نشدم ای عزیز زنده پذیری که ایشان از گردنی  
بایستی بدیشان ندادندی اما ایشان باختیار خود طریقی را یافت مسکوک میگردیدند و الادعای حضرت و اهل بیتش  
بر درگاه الهی مستجاب بود در معارج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که بانه فاطمه در آمد و پرسید که ای دختر  
چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است که از طعام دینی بخشیده ایم بلکه بوی  
از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورده دعا فرمود **اللهم انزل علی محمد و اهل بیتی کما**  
**انزلت علی محمد بنی عبد الله** خدا یا روزی فرست بر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت وی چنانچه فرمودندی  
بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در مخدج خود درای و نکاده کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن  
از عقب مادر دوید و نکاسه دیدند مکمل بجواب هر دو در آن کاسه تیرید و قطع کوفت بخت بر بالای آن نهاده و از وی بوی  
بوی میداد بر مثال بوی مسک فاطمه کاسه را پیرون آورده و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
فرمود **کلوا ایها محمد صلی الله علیه و آله** بخورید بنام خدای محمد بنی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر از آن تناول  
فرمودند و روایتی است که حضرت شبانه روز از طعام بر المنوال در آن خانه نهاده بود و در این مدت اهل بیت سید  
انام چاشت و شام از آن می نوشیدند و در هر کس نمی شد روزی شاهزاده امام علی پیرون آمده لقمه از آن کوفت در  
دانت زنی یهودیه از آن بدیسی گفت ای اهل بیت جوع شمار ای کوفت از کجا رسید حسی فرمود که این را از عالم

باحواله کرده اند بهودیه در دولت که این بنو اله را من گن از انجا که گرم جلی می باشد مزاده بوده دولت دراز کرد تا ان لحظه بدان زن  
 و بدان را از دولت وی در نمودند و کاره را نیز از خانه بیالایر دین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر اظهار ای معنی غنیش  
 تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از آنها نیز آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه  
 آمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه تو هست که در دست سه روز است که طعام نخورده و در حجرات ظاهر هم هیچ نبوده فاطمه  
 گفت یا رسول الله ما را نیز همایی حال واقع است حضرت از انجا پیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که آئی از غیب طعامی برسان  
 و دل مرا از بنده اندوه پرزم باز رمان مقارن دعای فاطمه کسی بر دهنه زد و خداوند فاطمه پیرون رفت کسی را دید که هرگز نرفته  
 دوتان و مقتدرای کوشت بوی داد که این هدیه است بنزدیک فاطمه رسان چون خادمه ان تحفه را آورد و نزدیک فاطمه نهاد  
 بتول عنبر السباب حمانی تمیادیده است از حیفه نهاد و سر پوشید و امام حسن عسکری را بطلب پدر روان گردانید و روایتی  
 آنست که حیفه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید بخاری از ان حیفه بر می آید نیک نظر فرمود ان را  
 مملو دید از طعام سر از او پوشید و حسن را بنزد حضرت فرستاد و شاهزاده حسن علیه السلام از عقب سینه عالم صلی الله علیه و آله  
 دو ان شد و باندک زمانی خواجه کونین حجره مادر سبطین را بنزد حضور و افراتر و از ایشان تمام داد **دعای** و میبش  
 سعادت که یار یار آید ز غم چه پاک که ان غم کس را باز آمد و چون حضرت پیغمبر علیه آله صلوات الملك الکبر بر شهنشمت  
 قرار گرفت فاطمه حیفه طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد و همایی که انکشت ما شکاف ان آفتاب بر مصاف  
 سر پوشی از روی حیفه برداشت ظرفی بود پر از نانهای ظریف و مملو از گوشتها و نیز لطیف فاطمه از مشاهده ان حال  
 متحیر شده و آنست که وقوع ان صورت جز برکت آئی و میمنت حضرت رسالت نبایی نیست و ظایف حمد و ثناء که  
 و عظم بزه و مراسم درود احمد صلی الله علیه و آله و کثره کدیر و عظم تقدیم رسانیده خواجه عالم بدین عبارت زیبا سپید  
**اِنَّ لَكَ هَذَا** ای فاطمه این از کی بتو رسید عند لیب زبان زهرای بتول علی القور بر شاخار قبول بتبرعم این جواب تمام  
**كَهُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** این از نزدیک خداوند است **اِنَّ اللَّهَ بِرُفْقٍ مِّنْ كَيْشَاءٍ بَغِيرِ حَسَنَابٍ** بدستی که  
 خدای روزی میدهد هر که را میخواید از خزانة غیب بی شمار از جهت کثرت بعد از اجتماع این کلام کل خاسته نام  
 از شادی برافروخت و فرمود که سپاسی مر خدا را که از راه فضیلت ترا بسیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران باشد  
 نمود که هرگاه حضرت التما و را روزی فرستادی و زکرا از او پرسیدی که این از کی بت ایجاب جواب دادی که **وَهُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ**  
 پس رسول خدا صفر نمود تا علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از ان مایه مبارک تناول فرمودند و سرشته نصیب  
 بختی از ازواج طهارات نیز فرستادند و روی کوید تمامی اهل بیت و متعلقان از ان خوردنی محظوظ کامل محظوظ شده بودند



و منوزان جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه نیز همایکان را با قسام و انیه بهر منزل گردانیده و فایده انطعام بآن غلبای  
و عام رسید **نظمی** و در مقدم مبارک سلطان کاینات **•** اضعاف ای چنین برکتها عزیز نیست **•** در منزل مبارک زمر  
و مرتضی **•** این صورت اروع پذیرد عجیب نیست **•** و چون فضایل بتول عذرا و عفت فاطمه زهر **امصراع** نه محیطی است  
که پایان و کناری دارد **•** بتحریر و تقریر شمه از وفات الحضر استفعال کنیم و از آن قصه مشتمل بر بقعه دوسه کلمه پیاریم  
را و بیان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده اند که بچکری الم مفارقت حضرت سالت جهان دریافته بود که فاطمه را  
در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در گذشت فترعی در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بر زلزله در آمد و پریان  
بکوشی آسمیان سید فغان ملائکه از دره عرش مجید بر گذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگر از این غصه چاک شد  
و دل از توقع این قصه غرقه خوانگشت الم فراق سید عالم اساسی طرب اندل اصحاب بر انداخت و مشرب صفای اهل  
سبت را بخوش و خاشاک اندوه و تعب مکر ساخت **بیت** **•** انس و خوشی حرام که اندر چمن نماند **•** بر طرف باغ ز  
کل یا سحر نماند **•** یعقوب و اردیده مردم سفید شد **•** از درد آنکه لولیف کل بهر پی نماند **•** در این محل مرتضی علی علیه السلام  
نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر ام و ز در مدینه قیامت اگر خواهی نامی از تو خوشنود باشم او از خود کسی را مشنون  
گفت چه گونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت الحضر صلی الله علیه و آله برو و زیارت کن فاطمه هم جهان  
کرد و چون شب درآمد و مردمان بیار میزدند مسجد خالی شد علی بخانه آمده و فاطمه را دید پشوش افتاده زمانی صبر کرد  
تا بهوش آمد چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن شب چه وقت گفت غلثی یا پیشتر گذشته است گفت اکنون  
دستوری است تا پیرون آیم علی گفت پیرون آئی اما با و از بلند مری فاطمه خواست که بر بای خیز و پیشداد علی دستش گرفت  
و بر روضه مقدسه او رفت فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور افکند و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت **طالک والشراب**  
ای کوهر پاک ترا با جفنه خاک چه کار **مشرع** در حنوف دل خاک این رخ چون ماه دریغ **•** آفتابی بزوال آمده  
ناگاه دریغ **•** پس خود را بر تربت پدید افکند و روی در خاک میمالید و زبان حالش بدین مقال مترنم بود **بیت**  
زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جهان کجالت **•** در همه روی زمین یکدیده بی طوفان کجالت **•** عالی هم چون  
سکندر در سیاهی مانده اند **•** ای خضر نمای ره کان چشمه پیوان کجالت **•** حضرت امیر گفت ای فاطمه چندین بگری  
فاطمه گفت ای پسر عم ملائم مکن که در فراق صعبت خصوصاً مفارقت جناب بدری و از قصیده که فاطمه در مرثیه  
پدر گفته یک بیت این است **بیت** **•** صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْيَامُ صَرَفَتْ لِيَا لِيَا **یعنی** برین  
ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزگار ریختندی همه از آن زده چون شب تیره شد ندی و نقلی است که فاطمه چون برادر پدر

بزرگوار آمد قبضه از خاک محضرت برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد **بیت** نو بهار من کی باشد آن گل شیرین  
میتوان دیدن بخوابشی ای دروغ خواب که کر بکریم در خندم هیچ انگارم مکنی . گریه را صد وجه دارم خنده را لب کج و لب سخت  
رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او مبرتنه رسید که اهل مدینه  
از آن به تنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی برو ز بگری و شب ببارم تا ما را هم آرامشی باشد یا شب که یه کن و برو ز خاکوشی  
باشی تا ما را آسایشی بود فاطمه بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتی و چند آنچه خواستی بگریستی و از امام جمعه صادق علیه السلام نقل  
کرده اند که گریه کنان در عالم هیچ تن بوده اند که کسی زیاده از ایشان نگرسته است تن از پیغمبران بوده اند و دوتن از اهل  
آما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان گریست که دور و دور خضاره وی پیدا شد **دوم** یعقوب که در فراق یوسف  
چندان گریه کرد که چشمش نفیسه شد **سیم** یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و بر لبی پیغام  
فرستادند ز لبی فرمود تا غره علی حیره برای وی ترتیب کردند تا اینجا میرفت و میگفت و آواز او بر زندانیان نمیکشید  
اما از اهل بیت کی فاطمه بود که در فراق پدر چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه **لَقَدْ أَذِيتْ**  
**ایانا بک کائنات** بدرستی که ما را رنج میرسانی به بسیاری گریه خود حضرت بتول بمقابر شهدا میرفت و میگفت  
دویم امام زین العابدین علی ابن الحسین بود علی السلام که بعد از در قعه که بلا چهل سال بزیست و هیچ بار طحالی  
پیش وی نیاوردند مگر چندان گریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را اعلامی بود مصلح  
نام روزی با وی گفت یا بن رسول الله چند میگری میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مصلح چه کنم هرگاه که  
بر اندیشم از صحابی که بلا که پدرم را با برادرانم و عمام و حجابی از خویشا نام و گریه ای از دست نام در حضور من سمیدند  
نمیتوانم که خوراک گرفته نگاهدارم و اگر بقدر اندوهی که در دل منست بگریم هیچ احدی را مشاهده آن نباشد **بیت**  
گر بقدر سوزش دل چشم من گریستی . مرغ و ماهی در غم من تن بتنی بگریستی . صد هزاران دیده بگریستی دل را نشی  
تا هر یک خویشی بر خویشی بگریستی . دیده های بخت من پیدا را بگریستی کنونی . تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی  
آنچه از من کم شده است که از سلیمان کم شدی . بر سلیمان هم برای احم از من بگریستی . آورده اند که چون دو ماه و نیم و نعلی  
سه ماه و پنج روز و بر و ای شش ماه از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود  
و جز غم فراق پدر هیچ المی ندانست روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیه کرده بود تا نان میزد  
و مقداری کل تر میساخت تا بر فرزندان شوی و بر از شستن جامه اولاد امجاد بزرگوار عالی مقدار خود نمیکرد  
حضرت علی عم از آن حال متعجب شد از وی بخیتر گفت ای محتره دو همیان . و المعصومه آخر زمان . ای حسن دو کپی  
و ای مریم دو پی



وای مریم دو عیسی ای بقیس حجه تقدیس و جدال وای آسمان تجلیل و کمال ای زهرای مرضیه وای حورای نسیه ای کار  
 دو مظلوم وای دختر یک معصوم ای عروسی کم حجاب وای خاتون جلد اعزاز ای سیاره راه قبول وای ستاره جلوه قبول  
 ای بضعه احمد وای بضاعت محمد **بیت** یاد هجره الهجره افرق المعالی والد ترقی البیضاء فی صدف النہی  
 ای تو در دج نبوت کوهری عالم فروز وای تو بر برج ولایت زهره روشی جیاسی ای بر فعت مریم ثانی که عهدت  
 از ترفع جای دارد بر جرج برین ای نهال روضه عفت که هست از روی قدر سایه جاست نهاده قاضی الطرف  
 ریشه از معجز عفت شجارت آمده حوربان گلشنی فردوسی راجل المتاسی ای چراغ اهل بیت مصطفی فاطمه  
 مادر سلطان و نور چشم خیر کم لیلی در این مدت هرگز از تو مشا هده کرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیشی گرفته باشی  
 امروز می بینم که سبزه کار از استغال مینمائی در این چه حکمت فاطمه که این سخن التماع نمود قطرات عبرت از دیده مبارک  
 بیارید و گفت ای تاج دار سوره عالی وای شموار عرصه لافقی ای خطیب منبر سلونی وای وارث صرته ماری وای  
 ای طراز حله صفا وای راز دار حضرت مصطفی وای نیز پیش نه رعیت وای گشتی طبع طریقت ای شکوفه باغ ابوب <sup>طالب</sup>  
 وای نوخته لقب الله الغالب **بیت** ای وی ساز و آل می والا وای عدو و نوز عادمی عاواه کاتب نقش  
 نامه تنزیل خازن کفج نامه تاویل محتر و بهتر زین زمین معدن جوهر حرامی حسن **هذا فراق بینی**  
**بینک** دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز موصلت با خبر رسید شب مهاجرت روی نمود **نظم**  
 منکام وداع و افتراق است امروز باد و فراق اتفاق است امروز ای دیده جمال وصل دیدی یک چند خون بار که  
 نوبت فراق است امروز یا علی دوش پدر را خواب بیدم بر سر بالائی ایستاده هر طرف می نگر د چنانچه کوئی مشطر کسی است  
 فریاد بر کشیدم که یا ایتاه تو کی می که از فراق تو دم سوخته و تنم که خسته شد گفت ای فاطمه من اینجام و انتظار می برم  
 گفتم یا رسول الله منتظر که فرمود منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بر رسید و گفتم  
 که قفسی تن در شمع کنی و دل از علائق بدنی بر کنی و خیمه از مضیق سخی بفضای عالم علوی زنی در روی از زندان محنت  
 آباد دنیا بیرون عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا منی آئی من نمیروم لغتم ای پدر من نیز از زمین  
 لغای تو ام و همواره غمنا می آن بوده که بدو ملت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که پس شتاب  
 ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب بیدم و در شتایق ان عالم بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز  
 با در اول شب آئینده رحلت خواهم کرد و ان از برای آن می بزم که فردا که تو بحضرت من مشغول باشی فرزندان منی که  
 مانند جبهه فرزندان بخت آن می گویم که ندانم که بعد از من جبهه فرزندان منی که شوید و رضای دل تیجان منی که جوید

میخواستیم که سر فرزندان شانه کنیم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که پیش از فاطمه از غباری که بر موی  
 نشیند اند و مناکله آیا اگر بدیدی مویهای طلا و نقره غیر از ایشان بجای الوده در و لپاء و دلکش آفتاب و شمشیر ایشان  
 در خون غشته چه گونه تحمل کردی و چه سان طاعتش ادا کردی **بیت** موی کرد الوده خوش ریز خون حسین  
 که بدیدی فاطمه در عرصه کاه کربلا . انجمن کبر سیتی که کربا را زار و ساکنان آسمان کبر سیتی را **بیت** اما چون امیر از  
 فاطمه سخن فراق شنید اب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه منور از داغ فراق پدرت بر نیامده ام و از جراحت  
 رحلت آنحضرت نفروده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید **شعر** مردم زمانه داغ غم بر جگر انداخته داغ  
 نیک نمانده داغ در گزند . هر داغ کاه و قدری روی بهتری . آن داغ را که از داغی در گزند فاطمه فرمود یا علی  
 در آن مصیبت صبر کردی در این تعزیت نیز شکیبائی پیش از روزمانی غایب شو که نفسم بشمار افشاده است و  
 وعده دیدار برقرار این میگفت و جامه شاهزاده کان بر میگرد و در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد و  
 سر از دل بر میگشاید و اب اندوه از دیده میبارید و میگفت کاشکی بدانی که بعد از من باشما چه خواهد رفت  
 انجام کار شما کجا خواهد رسید امام حسن و امام حسین آن سخنان مادر بگریه در آمدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر زاری  
 بکورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان بر پشت فاطمه بر بستگی زد و علی را گفت بنشین که  
 وداع است حضرت علی گفت آه **حقیقت** دلم کجا میشود از آتش وداع . مبارک بر رفتن جهان رسم **انقطاع**  
 آری وداع یاران با موت احمد در مقام مساوات و باج ابر در مرتبه موازات پس حضرت امیر المومنین علی  
 بنشینت و فاطمه السماء بنبت عیسی طلبید و گفت طعمی امتیاساز که فرزندان من چون باز آیند ایشانرا  
 در فلاغ موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر نماند و مکنز که پیش من آید و مرا بدی حال مشاهده نمایند چونانی  
 بر آمد شاهزاده کان بیایدند السماء پیش ایشان باز آمد و در ان موضع که فاطمه فرموده بود رسماً ایشانرا بنشانید  
 و طعام حاضر کرد شاهزاده کان فرمودند که ای رسماً هرگز دیدی که مای مادر طعام خورده باشیم ای چه می دارد که ما را  
 از هم جدا میسازد رسماً فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید گفتند ای رسماً ما را مادر طعام  
 کوارنده نیست و بر خور شد و بجز مادر در آمدند و بر دیدند تکیه فرموده و حضرت علی بر بر سر وی نشسته چون  
 فاطمه ایشانرا دید گفت یا علی بکنان ایشانرا بر سر روضه پدرم فرست تا با جدای راز گویند و نیاز عرض دارند  
 حضرت امیر فرمود که ای جانان پدر لحظه زیارت جبه خویش روید که مادر شما بخوارست تا دمی بیا ساید ایشانرا پس رفتند  
 پس فاطمه فرمود یا علی عمر قرار گیر و سرم بکنار گیر که از عمر چندانی نمانده **نظم** بجا غمت انفس باز پس است ای

وداع فاطمه از موی ایشان که پیش از فاطمه از غباری که بر موی

بیت



پاشی نشی که اخر نفسی است ای مرتضی علی علیه السلام فرمود که ایفا نمائید قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال  
نیست فاطمه گفت یا علی را بی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بر حال میباید گفت  
و می بنشین و سخی من کوشی کن و شربت تلخ فراق بنا کام نوشی کن **شعر** بنشین مرا از دم غمی برداری باز  
آتش دمی برداری **حاجم** فراق بعدم خواهد شد **ماتن** تا بود غم شوقی بر داری **حضرت** امیر بنشینست و سرفا  
بر کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فرزند زرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پر غم امیر قطره طایر حکم از رخسار فاطمه بارید  
آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت نه هنگام تغزیت علی گفت یا سیده  
چه وصیت داری فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت به صورتی صادر شده که غبار ملائی بر  
زاهر تو نشسته باشد از آن عفو فرمائی و مرا بکافی حضرت علی گفت حاشا درین مدت هرگز بقول و بفعل از  
تو چیزی واقع نشده که موجب آن دل من باشد تو همیشه دل را می بوده نه دل از آرمین و غمگسار من بوده نه آفت ز کار  
من و ترا و فادار یافته ام نه چفا کار و بر صفت کل دیده ام نه بر شوکت خوار و صیتی دیگر بفرمائی گفت وصیت دوم آنست  
که فرزندان مرا غریز داری و جانب جگر گوشگان من فرو نگذاری دست شفقت از رایشان بگیری و عذر گستاخی  
اگر از ایشان صادر شود در بگیری سیم شب مراد منی کنی تا چنانچه در حالت حیات هیچ یکمان را نظیر قد و بالای من نیفتاد  
در حیات محبت نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه بای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام  
و موسیقی اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا بنا کام از تو دور میام **ای** بنا کام مرا از رخ تو محجوری **خود** که باشد  
که بکام از تو گزیند دوری **حضرت** علی مرتضی که این سخن شنید فریاد از نهادش برآمد و بلسان الحال مضمون این  
مقال باور رسانید **بیت** دلدار زما گزنی می طلبید **در** کوی فراق نامه می طلبید **تیری** ز طمان بجرمی اندازد **و** ز سینه  
مانشانه می طلبید **انگاه** علی گفت ای فاطمه قبول کردم که بوسیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمائی و وصایای مرا  
بشنو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر خدمت تقصیری واقع شده باشد عفو نمائی دوم چون بروی  
بدرت برسی سلام من فراق دیده همچنان کشیده بوی سانی سیم از من با حضرت شکایتی فرمائی فاطمه فرمود که حقا  
که در محبت و محبت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مدی و دردت  
و جو اندازی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام **منظم** ای ز سر تا پا چه چشم خویش عیبی هر دمی  
چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی ایشان در این سخن بودند که پیکان گاه خروش **و** اولاد و ناله **و** امصبتا  
از در حجره بر آمد حسن و حسین میگفتند ای پدرای در مدینه علم رسول خدای در حجره بر روی مابکشای ای پدر بزرگوار ما را

بخانه درآید بار بار پس مادر خود بنیم و دواعی کنیم علی خود بر خوات و در خوانه باز کرد و شاهزاده کا نزد بر گرفت  
و نوازشی بسیار فرمود و گفت جانان پدرش ما چه در نشیند که مادرش در این وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر هرگاه  
فرموده بودی که بروی جبهه خود روید و بمانی که بنزدیک و ضریبیم خروشی بکوشی و آوازی شنیدیم که اینک بر ایمن خلیل  
میکوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسماعیل و یحیی میکوید خنجران خود آمدند اینک محمد حبیب میفرماید حکم کوشکان  
آمدند چون بروی در آمدیم سلام کردیم از مرقد حضرت آواز برآمد که ای فرزندان من و اینور دیده کان من باز کردید و دیدار  
باز پس والد خود در یابید که ما استقبال مادر شما آمده ایم و جمعی انبیا همراهند ما با در کشتیم و با پدریم پس خود را در خانه  
افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین میغلطیدند و براری تمام مینالیدند و روی در  
پای مادر میمالیدند و میکفتند ای مادر چشم مبارک باز کنی و با ما سخن آغاز کنی یتیمان خود را بیک نظر و یک نواز و از گفتار  
شکر بار خود بر جلاله ایشان **ساز شعر** نظری کن که فراق دل را چون ساخت سخنی کو که ز نجات حکم مالک خست  
چون آواز ایشان بکوشی فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بکشد و ایشان نزد بر گرفت و گفت ای جانان مادر ای  
مظلومان مادر منم که بعد از منی حال شما یکی خواهد رسید و از دشمنان شما بشما چه جفا خواهد رسید پس دختر از آن  
طلبید و ببرادران سپرد و همه را دیگر باره بحر ترضی علی شورش فرمود و در وایتی است که حضرت امیر المؤمنین علی  
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که شما باریک بروی و فاطمه ام سلمی را طلبید و گفت برای من ای  
حمیاس از غسل کنم ام سلمی کوید آب ترتیب نمودم فاطمه غسلی فرمود که هرگز نرفته ام که کسی بدان خوبی ننگد گفت  
جائها پاک چار پا و دم و در پوشید آنکه فرمود که فرارش مراد در میان خانه بنه انجا بنامدم و آنحضرت بیامد و بران فرارش  
تکیه گرفت و بر پهلوی راست بنسپید روی بقبله و دست مبارک در زیر حجاب راه رفت نهاد پس همه بابت عیسی  
و گفت ای اسماعیل و زینب بنعلیه السلام نزد پدر من آمد صلی الله علیه و آله در وقتی که مریضی بود و قدری کافور  
بجهت حنوطی پیاد و پدرم از آب شستن کرد یک بخشش خود برداشت و دو بخشش من داد و گفت یک قسم از آن است  
و یکی از آن علی ای اسماعیل کافور در فلا موضع نهاده است از آب در چهل مثقال است بهت مثقال که بخشش  
مر ایدان حنوط ساز و باقی که قسم علی است از آنصوب بسیار است و حجب فرموده آنحضرت عمل نمود و دیگر باره فاطمه  
فرمود که ای اسماعیل و زینب و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با ضای خود را از کویم و امیدوی که در دل دارم بحضرت قاضی  
الحجبات باز کویم اسماعیل و زینب و ساعتی انتظار برد آواز گرفته فاطمه شنید بخانه در آمد دید که فاطمه میکشد و جفا  
بسیار مناجات میکند اسماعیل و زینب و فرمودم می گفت خداوند اجر مت پر دم مصطفی و بشوقی که بریدار من دارد و پدر

دل علی ترضی



دل علی مرتضی که در مفارقت من مینالدم می زار و بسوزان حسرتی که در مصیبت من خوانند داشت و بفرج خلق  
نارسیه می که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخوانند داشت که برکناره کاران است پریم رحمت کنی و از سرکناره عیال  
پنجاره در کنز در این محل گریه بر اسما غلبه و فاطمه باز نگریت اسما دید گفت ترا گفتیم که مرا زمانی تنها بگذار برو و بر سر  
منتظر باشی و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فدا و الا بدانکه من نزد برو و کار خود رفتم و به برزگوار  
خود ملحق گشتم پس اسما از خانه پیرون آمده زمانی انتظار بر در نگاه آواز داد که **یا قاضی العیسی** **محل** چه جوابی دادی  
باره گفت **یٰ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ سَلَامٌ عَلَیْكَ** ای اجابت شنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجره عیسا و کلبه  
فنا بجله بقا و روضه لقا اشغال کرده وجه توجیه از این مضیق با وحشت و طلال بنیوت آباد قریب وصال آید و اسما  
از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروی بر پرت سی از من سلام و دنیا برسان  
در این محل حسن حسین علیهما السلام از در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چو نیست اسما تحمل نماد دولت کرد و مقنعه از  
سر در کشید شانه از کان بر صورت حال و قوف یافته کرمان کرمان روی مسجد نهادند و علی با الشراف صحابه ایجا بودند چون آواز  
گریه سبطین بگوشی مرتضی رسید و است که برفت مادر میگفت مرتضی علی بهوش شد صحابه حیران شده پیامند و آب  
بر روی علی افشانند تا باهوشی آمد و پیشی حسین باز آمدند که ای محروم زاده کان شمارا چه میشود و چرا میگری گفتند  
چگونه نگریم و بجز آننا ایم **نظم** دل بشد از دولت و دولت با چه جوئیم نطق فرو بست حال خود که گوئیم در انوقت  
میزبان جهان عزیز زهر زهر او بتول عذرا از همان خواهر فاطمه نفیسی میل دعوت برای **وَاللّٰهُ يَدْعُو الْاِحْبَادَ**  
فرمود و هودج روح بزرگوارش بجاذبه **اِجْعَلِيْ اِلٰی رَبِّكَ** از شاهراه **كُلُّ نَفْسٍ رَّابِقَةٌ لِّمَثَبٍ** بمعنای ساکنان  
قدس برین و مقصود متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است  
دولت برد دولت رفت و یار یار اصحاب بزرگوار از صورت حال و قوف یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مضیبت  
حضرت سالت **اصلى الله علیه و آله** نازه کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در مرتبه اخفرت ایالت از جمله **ع**  
**لِكُلِّ اَجْنَحٍ مِّنْ خَلْقٍ فِرْقَةٌ** یعنی هر اجتماعی را میان دو دولت افتراقی درجاست و هر کل و صلی را خار  
هجری ماوی **وَكُلُّ الَّذِيْ ذُوْنُ الْاِصْطِقِ قَلِيلٌ** و هر بلایی که باشد بغیر از بلیه فراقی اندک است و به نسبت  
شدت مفارقت از هزار یکی **وَ اِنْ اِقْبَادِيْ فَاِطَاعًا بَعْدَ اِخْتِدَادِيْ** هر گز که کم کردن منی فاطمه را بعد از هجران  
حضرت سالت **لَبَّ اَلِیْ عَلٰی اَنْ لَا یَدُوْهُ خَلِیْلٌ** دلیل ظاهر و عدلی باهالت بر آنکه هیچ دولت در عالم داریم نیست  
و هیچ قاعده صحبت تا قیام قیامت قائم نبی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار است که پوسیده و تبخیر

مضارقت رسته مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر و دستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد. فلک را غیر  
از این خود نیست کاری. که گرداند جدایاری زیاری. هر جاد و ستان پسندم آواز. همانم نغمه دوری کند ساز  
و بر وایت اهل البیت و فوات الحضر شسته نشسته بوده یتم ماه رمضان سنه اصدی عشر و سی الهجرة و در روضه منون است  
**باب پنجم در طریقی از اخبار قضی علی** از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد النبوة آورده  
که امیر المؤمنین علی علیه السلام امام اول است از ائمه اثنی عشر در شمال و فضایل وی از ان پیشی تر است که بتقریب  
و تحریر بیان استقصای آن توان کرد احمد حنبل فرموده است که از هیچ یک از ائمه کرام منی الله عنهم ان فضایل با نرسیده  
از امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده است ولادت وی مکه بوده است بعد از انعام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه ربیع  
شیخ مفید رحمه الله آورده است که در یمن مردی بود روی تو خیمه بخراب عبادت آورده و بمرد تقوی و زکات است بر دنیا  
دنی و متاع فانی او کرده **بیت** بگو هر رفته و کنجی کوفیه زخم خلق چون کنجی نهفته نام مشرم بن و عیب الشیقام  
و بزرگدینی مشهور بود صد و نود سال عمر وی گذشت و در این مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته و قتی در مساجد  
گفت آئی از بزرگان حرم محترم خود کسی با منی نای تیر دعای بی یاری وی هر دو اجابت سید و ابوطالب که بسفری  
رفته بود بزیارت وی توجیه فرمود مشرم چون وی را بید تعظیم تمام کرد بسیار پرسید و در پیلوی خود و پشت اندانکه  
استفا کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تمامه مشرم گفت از کدام تمامه گفت از مکه دیگر پرسید که  
از کدام قبیله گفت از قبیله ثام بن عبد مناف را بعد دیگر باره برخواست و سر روی ابوطالب بوسید و گفت الحمد  
که حق بجانب دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از محبا و راجح مشرف خود بمن بنویسد گفت نام تو چیست گفت ابوطالب  
گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب را بعد فرمود که خوانده ام که عبد المطلب را و سپهره یا شریکی بنی خدا و پدر  
او را عبد الله نام باشد و دیگری ولی خدا و پدر او ابوطالب بود و چون بنی خداستی ساکت بود ولی خدا متولد شود ای ابوطالب  
ان بنی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب  
بشارت باد ترا که مسال فرزندی از صلب تو سپرون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان بود ای ابوطالب چون مکه  
باز روی ان برادرزاده خود را بگو که مشرم نیاز مندی بسیار میرساند و کواهی میدهد که خدای یکیت و بجزوی خدای  
نیت و تو که محمدی رسول و پیغمبر و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگوی آن پسر که هوادار  
و دولت تو بود چنانی گفته است که تو وصی پیغمبری یا حضرت نبوت تمام کرد و بتو ولایت شکار کرد و او خاتم  
نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابوطالب گفت این پنج من حقیقت آنچه میکوی بچه درایم مگر بر تانی روشن و دلیل هویدا  
منی نای مشرم



بن غامی شرم گفت چه خواهی از خدای در خواهم تا احباب فرماید و تراد و میاین موضع رستی سخن بن دوی نمایند  
 نگاه کرد و رخت اناری بود بر دران غار خشک شده گفت خواهم که مرا از این درخت خشک اناری تازه دهی زاهد است  
 بد عابد داشت و گفت آئی آنچه از سرنبی و ولی تو گفتم را الت کفتم مرا از این درخت اناری ده فی الحال بقدرت حضرت زکی  
 الجلال آن درخت سبز شد و برکت بدید آورد و کلندار بر او پیداشد و در آن لطیف مینست و هم در دم بخت کشت زاهد  
 انار طار را باز کرد و پیشی ابوطالب نهاد چون بشکافتند اناری او چون لعل زمینی سرخ بود ابوطالب بداند چند از آن تناول  
 نمود رنگ آن بنطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود الفصل ابوطالب بشاد و خندان از جمل بنی امیه  
 و چون بکشد رسید نطفه علی از صلب وی بر حم فاطمه نبت سر مستقر شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت  
 میکند که در طواف خانه بودم اثر مخفی بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بدید گفت  
 ای مادر ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض می دانیم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم  
 لی گفت طواف تمام کن اگر آنست که دردت زیادتر کرد در خانه کعبه رو که سر خداست در کتا بنی شام المصطفی  
 از زیر بن قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی باز آید است الله الحرام نشسته  
 بودیم که فاطمه نبت سر مسجد درآمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و ابوطالب شتغال  
 ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و محال بیرون رفتن از مسجد مانند گفت ایخا و من خانه بگرم است  
 بانی ایخا نه که این ولادت را بر من آسان کردان را وی گوید دیدیم فی الحال دیوار کشاده شد و فاطمه بگانه درون  
 و از چشم ما غایب شد و ما خود استیم که بخواند در انیم می نشیند و روز چهارم بیرون آمد علی را بدلت گرفته ابو داود  
 بناکتی آورده که پیشی از علی و بعد از علی یکی ای شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و در پی معنی  
 گفته اند عربی و لکن فی الحرم المعظم امه طاب و طاب ولیدها و المولد بیت کو هر چه پاک بود  
 صدق نیز پاک بود امه میان حرم پاک و وجود کعبه شریفی کعبه صفادار است لاجرم بر دوشی سید و جهان جلو نهاد  
 فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورده در مهند نهاد و ابوطالب را بشارت داد و ابوطالب بداند پسرانه پسر  
 در پیش مهند تا حصار علی را پسند علی دلت در بند بیرون کشید و دلت پدر را بگرفت و گفته اند وی پدر را بجزاشید  
 و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دمان وی اندک نداشت در وی مادر را نیز حراشید و ساخت  
 ابوطالب گفت ای فاطمه ای پسر را چه نام نهاده که بچه از است به بچه شیر میماند گفت او را بنام پدر خود اسمیه  
 کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قضی که جامع قبل از گشتنش بود پس فاطمه دلت او را فرو بست

و بهی مشغول شرح چون باز نکرست دید که بنده کسوار را کیخته و دستها پیرون کرده آماجول جنود لاری علی کجفرت رسول  
صلی الله علیه و آله رسید بر سید که وی را چه نام نهاده اند بعضی میسازند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلی الله علیه و آله  
فرمود که نام خوشش علی عالی تحت میباید نهاد فاطمه این سخن شنید گفت بخدا که من از مالتی شنودم که نامش علی  
آنها میگویم و روایتی هست که میان پدر و مادر در تسخیری میجاد میرفت با اتفاق در شب بدر حرم آمدند و  
فاطمه روی با سحران کرد و رجزی آغاز فرمود که یک پیشی اینست **عربیه** **بَیِّنْ لَنَا بِحُكْمِكَ الْمَرْصِقِ مَاذَا**  
**تَرَعَانِي إِسْمُ ذَا الصَّبِيِّ** یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از نام خوانه رجزی شنودم که کسی بخواند  
و جواب ایشان یک پیشی این بود **عربی** **فَأَسْمُ مِنْ شَأْنِ أَحْجَعِ عَلِيٍّ عَلِيٍّ شَقٌّ مِنَ الْعَلِيَّيْنِ** پس برای نام قرار داد  
**بیت** کام دهمی و زید زبانت ای نام آرام دل و رحمت جان هست ای نام آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله  
بخانه ابوطالب نزد یک ممد شد تا علی را پسند فاطمه نبست هر گشت ای فرزند دلیر دار نزد یک کسوار و مر که این فرزند  
شیر خصلت روی پدر و هر چه مرا بخراشید مبادا که نسبت بشما نیز جری کند سید عالم صلی الله علیه و آله گفت ای مادر  
علی بن هرگز این نشو و پیش نبه و انگاه فرادیشی آمد شد و در روی علی نکرست و علی در جواب چون را که میگوید  
معنیر الخفرت بمشام علی رسید دیده باز کرد و زبان حال مضمون این مقال ادا نمود **شعر** بوی جان می آید از ناب  
این بوجه بوبت **مشک** ای حد نباشد نکست کیوی اولت **و چون نظر علی بر جمال با جمال سید کائنات علیه**  
**افضل الصلوات** افتاد در روی مبارک الخفرت بخندید **نظم** اندر این ساعت که دیدم ناز نایبی خویشی را **یعنی حرم دل**  
اندوه کین خویشی را **الخفرت** ویرا از کسوار پیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی نهاد و زبان در می وی کرد و علی  
مدتی مدید زبان الخفرت می میگید و از شحات تعاب اندامی که هر چه **السرار و ما یطوقه الصبی** بود و شربت **هذا**  
**تعاب رسول الله فانی** می چشید و گفت اندک نکت در آنکه ابوطالب را نکند اشت که وی را برادران بود که اول دلت مردی  
که بوی رسد دلت حرفت رسالت باشد و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبداء حال آب حیات از سر چشمه دکان  
سند و جهان بنوشد **بیت** مفرجی بکمر خسته کان عشق سران **و کی میاید سعادت که در دمان داری**  
پس رسول صلی الله علیه و آله داشت و افتاد به طلبید و علی را در پشت نهاد و بدلت مبارک خود و برای شست چون  
جانب برست وی شسته شد علی در پشت بر کردید بی آنکه کسی را بر کرد اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله که این  
حال مشاهده فرمود بکبرست فاطمه گفت ای سید این گریه چیست **خو جبه فرمود که** کوئی می بینم ای پسر مرا غسل میدهند  
و من هم پیشی وی میگویم بی آنکه کسی را بگرداند و روز اول علی من اورا شستم و در روز آخر من او را خواهر است



و چنان بود که در محلی که آنرا زرار الغر و سبای سر و انتقال فرمود علی مباشرت غسل آنرا و چون می نمود  
از دستش بدستی نمیکرد و در لباسهای او زده که حضرت ترتیب علی میفرمود و سبسته از او خبر میکرد و او در بخل و کثرت رسول  
صلی الله علیه و آله و آتش و چون قریب پنج سالگی رسید در آنوقت تنگی و بی برکی در میان قریش بدید آمده بود و بجهت  
خشک سالی بعسرت تمام میکرد را نیند و ابوطالب عیال مند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با هم خود  
عباسی گفت تو توانگری و ابوطالب فقیر است و عیال بسیار دارد و مردم ببلای غلا و قحط در مانده اند **صلی الله علیه و آله** پیش از آنکه  
کسی که تحمل ترحم است بیایم و هر یک فرزندی از آن او بر داریم تا لبک باشد و مونس او و تحفظی یابد عباسی رسول  
فرمود با حضرت رسول بخوانه ابوطالب آید و صورت حال با او باز کفشد و جواب داد که عقیل را از سبای من بمان بگذارد  
و باقی را شما دانید پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی را قبول کرد و عباسی جعفر را در پذیرفت و علی در کفالت حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله میبود تا وقتی که حضرت مبعوث شد بوی ایمان آورد و هم چنان بکفالت ایشان قیام می نمود  
تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حججه حجت ایشان تعیین فرمود اما علی علیه السلام ابو الحسن بود و ابو تراب  
و این کنیت او را خوشی تر آمدی و در سبب کنیت علی برین لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول  
صلی الله علیه و آله بخوانه فاطمه آمد علی را آنجا نید از فاطمه پرسید که بر عتم تو کیالت گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی  
واقع نشد و او خشم کرده بیرون رفت و نزد منی قبول فرمود رسول صلی الله علیه و آله کسی فرمود که بپای کوی کیالت  
انگسی آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد درخواست رسول خدا را گرفت وی را دید خفته و ردای وی از دوش وی افتاده  
و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه و آله آنجا کیالت مبارک خود از دوش وی دور میکرد و می گفت  
**اقتربا تراب** و در روضه الاصاب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه  
علی مرتضی را با ابو تراب کنیده نهاد و عمار را بر رضی الله عنهما گوید در غزوه عشیره من و علی در بای درخت حرمانی خواب  
رفته بودیم در زمینی یکستان حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت **قم یا ابائتراب** بعد از آن فرمود  
ای علی ترا جزو دم که بد بخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بد بخت ترین مردمان دو کس اند  
یکی آنکه باقیه مصالح پیغمبر اعلی بنسبتینا و علیه السلام بی کرد و دیگری آنکه روی ترا و حاسنی ترا چون تو نکند این می گفت  
و دولت حق پرست را بر سر روی وی میکشید و کنیده دیگر مراد ابو تراب کانیانین است و مناقب این مرد و پیر  
از جابر رضی الله عنه نقل میکنند که شنیدم از حضرت صلی الله علیه و آله بر سر روز پیش از وفات علی را گفت **یا ابائتراب**  
**ترجائانی** وصیت میکنم ترا بنگاه داشت و در چانه من مراد حسن حسین اند و بد رستی که نزدیک شرک و رکنی

درهم کنند و از جابر بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات کرد امیر فرمود که هذا احد رکنی یک رکن من این بود  
که بر جای مانده و بعد از وفات فاطمه گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که درهم شکست در جابر آمد و گفت حضرت  
علی مرتضی فرمود که من محنت بسیار دیدم و ثقت پیشمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت سید کائنات  
علیه افضل الصلوات که مادی راه و پشت و پناه من بود و چون حضرت در گذشت دل من بزرگانش حسرت بریان و دیروام  
از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال تکلم نمود **شعر** ای هم نفسان آه که بی یار بماندم  
در دلت غم و بهر گرفتار بماندم **ان** بگر بسالت چه شد از دیده من **دوره** من با صدف چشم که بار بماندم **دوم** وفات  
حلیله جلیله من یعنی فاطمه که در سلوک دل پر غم و روشنی دیده پر غم و سوسنی روزگار و یار وفادار غمگند از من بود و پشت  
وی جرمت مصیبت مصطفی تازه شد و دلت فراق داغی دیگر بر بالای داغ نهادم **رباعی** زینهار ز دلت فلک بی نیاید  
هرگز که کسی را نکشد **هر** جا که دلی دید که داغی دارد **داغی** در کشی بر سران داغ نهادم **دستم** خبر جگر کوشه من  
حسین که رسول صلی الله علیه و آله مرا از آن خبر داد **در** خواهر آورده که حضرت مرتضی علی علیه السلام در بعضی از فرقه های  
خود بصرای کرکس رسید گریان از آنجا بگذاشت پس گفت والله این است محل خوابیدن شتران شبان و موضع کردن  
اصحاب کفشدن یا امیرالمؤمنین این چه موضع است فرمود که ای کربلایت اینجا قومی را بکشند که بی حساب است  
در آیند بعد از آن برفت و هیچکس تا وی نماند و آنرا از روزگه واقعه امام حسین علیه السلام واقع شد و اثنی از  
شتران ایران مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وارد لکی هجرت سوخته است و موقد خیرت در کانون سینما منت  
سیدانام آتش فتنی و اضطراب بر افروخته **بیت** شرباط خرمی طی در همان زمین و رفته **زیر** و بالا شد **زبان**  
زمین و رفته نیست شهنشاه بر کنار آسمان زنگ شفق **خون** همی آید ز چشم روشن فلان زمین و رفته **اما** القاص مرتضی  
علی علیه السلام بیدار است چون امیر النخل و بیضه البلد و عصب الدین و کرار غیر آرو و سدا الله الغالب و امثال این  
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را بسیار دلت میداشت و در جزو سابع در سنده احمد بن کورست که حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله دلت حسن حسین علیهما السلام بگرفت و فرمود هر که مراد دلت دارد و این هر دو را و ما در  
ایش از دولت دارد ما منی باشد روز قیامت و در خطبه من و در فرودوسی الاضبار از معاوی بن جندل نقل کرده که دوستی  
که دوستی علی حسنه است که با آن سینه فرزند کند و دشمنی علی سینه است که با آن حسنه نفع نرساند و خبر آمده است  
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و علی پیام حضرت او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه  
داد و عباس بن عبدالمطلب حاضر بود گفت یا رسول الله این کسی را دولت میداری گفت ای عم نوح او را دوست  
دیده دولت میدارم



و بسیار دولت میدارم و نمیدانم که کسی او را بیشتر از من دولت دارد بدستی که حق سبحانه و تعالی به پیغمبری را در  
وی نهاد و در تیت مراد صلب علی و دیعت فرمود امام ترمذی در سانی خود آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند  
چرا بسیار دولت میداری علی را گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنودم که هر که علی را دولت دارد پس بدستی  
که مراد دولت دارد و هر که علی را دشمنی دارد بدستی که مراد دشمنی داشته باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درباره  
او دعا فرمود که خدا یا دولت دار هر که علی را دوست دارد و دشمنی در هر که علی را دشمنی دارد و در حدیقه مذکور است  
**بیت** دوستی علی بحق خدا. دست گیرد ترا بر دوسرا. بر او گفته مصطفی بآله. کای خداوند وال من والا ه.  
بعضی او موجب بیان کار است. سبب بخاری و نکو ساریت. دشمنی وی افکنند در جابه. هم سبب بیان عادی من عاده ه.  
در شواهد از دلایل امام مستوفی نقل کرده که یکی از صالحان این آیه است گفت نبی قیامت دارد خواب دیدم که قائم شده است  
و همه خلایق را در حجاب حشر کرده اند بجز اطردیک ندیدم و از انجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله بر کنار  
حوضی کوفت است و امام حسن و امام حسین علیهما السلام مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب بدهند ندادند  
پیشی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که مرا آب بدهد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود  
که ترا آب نخوانند و او گفت چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در محاسنی نوشتم است که علی را از امت میکند  
و بد میگوید و تو وی را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله میترسم که قصد ملامت من کند و مرا استطاعت آن نیست  
که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله کار نمی بین داد و فرمود که بروی را بکشی من در خواب وی را بکشتم  
شتم و پیشی رسول صلی الله علیه و آله اندم گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس آن حضرت فرمود که ای حسن وی را آب ده  
اما حسن محبتی علیه السلام مرا آب داد و من کاسه از دولت مبارک می آوردم و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب  
بیدار شدم و بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بیدار شدم ناگاه آواز مردم بر آید که  
فدای کسی را بر جبهه خوابی گشته اند گمانشکان حاکم آمدند و همسایگان را بپیکناه گرفتند من را بخود گفتند بجان الله  
این خواب است که من دیده ام و خدا ایتعالی انرا رالت ساخته است بر خواتم و پیشی حاکم رفتم و گفتم این کار است  
که من کرده ام و مردم از این بی گناهند حاکم گفت وای بر تو چیست که میگوئی گفتم ان خواب است که من دیده ام  
و خدا وی عزوجل انرا رالت ساخته کنایه چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت **حزاک الله خیرا**  
بر خیز و برو که توبی کنایه و قوم منیری کنایه اند و انی حاکم است میگفت که کثان ناگس بود که ای عم و داماد مصطفی را  
نازرا می گفت **بیت** نازرا می گفت هر که شنید. بسزا جزای خویشی رسید. و هم در شواهد از خیرین

علی بن الحسین رضوان آورده که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه را نیز یک  
بمنبر جمع میکرد و خود بمنبر برآمده و در امیر المؤمنین علی می افتاد و ناسر می گفت در یکی از جمعه انعام از  
مردمان بر برآمده بودند و پهلوی منبر افتادم و در خواب بشدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله کافت  
و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندو بکین نمی سازد آنچه این شخص میگوید  
گفتم بی گفت چشمان خود بکشی و ببینی که خدا تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد  
از بالای منبر بسیار و هلاک شد **سپت** ناکی که جام بغض رضی بکسر عه خورده دست ساقی فنا بر هلاکشی میداد  
حال او امر و این نوع است فردا در خشر من نمیدانم که از خشم آتی چون ربه و چنانچه حضرت سالت او را و دست  
میداشت حتی سجانه و گانین او را و دست داشته چنانچه در غزوه خیبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
که من فردا این رایت را بدست کسی دهم که محبت الله و رسوله و دست دارد وی خدا و رسول را و محبت الله  
و رسوله و دولت دارد خدا و رسول وی او را و مرتبه قرب امیر المؤمنین علی علیه السلام بر درگاه الهی حلت  
عظمت و علت کلمه از این حدیث معلوم توان کرد که در روضه الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله  
روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله در حین محضره طایف علی بن ابیطالب را طلبید و با او بطریق راز و خفیه  
سخنان گفت و زبان نجومی انحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و راز با پر علم خویش گفت  
رسول صلی الله علیه و آله فرمود **مَا انْتَجَبْتَهُ وَلَكِنَّ اللَّهَ انْتَجَاهُ** یعنی من بخود با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی بخوی  
مینمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده است و ذکر کرده که خدای با وی بکجوی میفرمود یعنی  
امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و حریمه راز آتی نشانه فر حضرت پادشاهیت **بیت** محرم او بود کعبه جان را  
محرم او گشته تر نیز دانرا **کاتب** نقشی نامه تنزیل **خازن** کنج نامه تاویل **هم نپی** و وصی و هم داماد **جان** مخبر از  
جملاتی شاد اما صفات حمیده و سمات پسندیده انحضرت از قیاس فهم افزون و از خیر ادراک سپرون است **نظم**  
از حقیقت حال و حال حقیقتش بر خایه صافیه عقلا و خواطر از کینه عرفا و فضلا لاح و پیدا واضح و بدست  
در شرح حسی او چه تصور کنند کسی **مرآت** انقباب چه محتاج **مقیل** است **فضایل** ذات **سطوع** القوامع و مفاخر  
صفات لامع التواطع انحضرت در همه افکار و ادب کسوة النهار و نور الکفار قرار یافته پس ابر و اثبات آن  
از مقوله تحصیل حاصل **نمایه مصراع** و انت کسی عن علی و عن حلال **بیت** قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند  
و وصف صورت حشری نکات معنی **حرز** گرفت عنانی گزین سخن بگذرد **بامتاب** چه جهت بشی تجلی را **امتا**  
بحکم مالا درک



حکم **مالاید لکلمه فی کل کلمه** دوستی که از هر جا آورد میشود و از جمله شرف است عایشی از خدیجه معتمدی و  
معلوم است و حبش افیشی از کلام میمنت انجام **انت منی بمنزلة هرون من موسى** محقق و مفهوم اما علم  
بر همه علماء عالم روشنی شده و کیفیت دانشی از نکته کامله **انا مدینه العلم و علی بابها** معین  
گشته حکیم سنائی فرماید **شعر** خوانده در دین و ملک مختارش هم در علم هم علم دارش در شرح تعرف آورده که  
علی ابن ابیطالب علیه السلام را سخنانست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا که  
روزی بمنبر برآمده بود گفت **سَلَوْنِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ** پیروی از من مآوری عرشی هر چه پیروی پس برستی  
که در میان دو پهلوی من علمهای بسیار است این لعاب سول خداست صلی الله علیه و آله در دلمان من و این و این  
آن چیز است که رفته کرده است یعنی چنانچه است و آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخدائی که جان محمد در قبضه  
قدرت اوست که اگر فرمان رسد مروتی و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بر آنچه در آن هر دو کتاب است  
و این هر دو کتاب هر دو در آن تصدیق نمایند و **ثُمَّ نَبِيَّتْ** در آنکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب **وَعَلَيْكَ**  
**سَلَامٌ كُنْتَ تَعْلَمُ** در آنمونه بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه و آله هزار باب علم درین آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر  
بر من منکشف شد شیخ عقیل از مروده **نظم** بنی در کوشی او یک علم داد و زان اندر دلی صد علم بشاد  
چه شهر علم دین پیغمبر آمد در انشهر بی شک حیدر آمد از ان اصحاب دل که جان خورده ز دولت ساقی کوثر توان  
خورده و عبادش بمرتبه بود که شی از خلوت وی هزار تکلیف احرام می شوند و برای تکلیفات فرائض و سنانی  
اما حله او را بر این وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری استاده بود و میر و مقتدا بار او را نوه زده  
جواب داد با آنحضرت امیر در عقب دیوار نگاه کرد و او را دید و گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود  
چرا مرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم آرم گفت منی انکس را بخشم آرم که ترا بر این میدانم که مرا بخشم آرم  
یعنی شیطان را پس فرمود که بر تو را آزاد کردم در راه خدای و نازنده باشم مؤمن تو بر منست و این سخنان  
بر دباری و نهایت بنکو کار است **بیت** آراسته بود جانش از نور حیل بر فرق سر مبارکش افسر علم و از  
تواضعی حکایت کرده اند که در زمانی خلافت که از ایفریقه مغرب تا بحر سمقند در قوف وی بود و  
پیاپی در بازار کوفه میکشید و مردم بمحاطه او مشغول شده از هر و روی بجزند و شستند در محرومی نبوی  
میکردند وی می فرمود راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بروی خالی میکردند و در ولایت  
که روزی بعضی از حوایج خوانده بودند و خود بر درشته یکی از خدام عتبه علیه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین

این بار را بمن ده که در ارم فرمود که **أَبُو الْعِيَالِ أَحَقُّ أَنْ يَجْمَلَ** پدر عیالان نزد او تر است بر پدر شش نشان  
خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مؤمنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد و جوده داد که **مَا يَنْقُصُ الْجَمْلَ**  
**مِنْ كَمَالٍ يَجْمَلُهُ إِلَى عِيَالِهِ** از کمال مرد هیچ کم نکند بابر که برای عیال میکند اما سخاوتش در مرتبه شستار  
بر جموع صغار و کبار مخفی نماند بر همه چون روز روشن است و احدی در حساب نزول آورده که هرگز دایره مناسب  
ابو محسن علی ابن ابیطالب علیه السلام از متاع دنیوی چهار درم داشت از خرج لابد خویش باز گرفته در راه ضایعی حق  
بود و ایشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سیر و یکی در روز و یکی در شب ظلمانی حق تا این آیت فرستاد که **الَّذِينَ**  
**يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً** الایه و علی را بشت ریف این خدمت  
تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تفتیحت جلوه داد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله پرسید که ای علی ترا چه بر آن داشت  
که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را سپردن از این چهار بنزدیم همت طلب ضایع را بانی جمیع  
التزام نمودم و متنا آنکه یکی از آنها شرف قبول یافته بموقع رضاست و مقصود منی که خوشنودی معبود است  
حاصل آید حضرت سالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا ابن ابیطالب **إِنَّكَ لَكُلِّتَ** ای پسر ابوطالب آنچه  
تو بودی یافتی و بدینچه حقستی و حل شدی و مقصود روزه و ایثار و ای و ابل است و طعام خود را از مضنون **وَبَطْعُونَ**  
**الطَّعَامَ عَلَى حَبِيدٍ مَسْكِينَةٍ أَوْ نِيًّا وَأَسِيرًا** بر بنده عالمیان واضح است اما زهد از مرضی علی  
و ترک دنیا و تربیت حساب امور عقی و توجه بانوار مشاهد صفات حضرت مولی در حبه قصوی داشت چنانچه  
حباب انصاری رضی الله عنه فرمود که ندیدم در دینی زاهد تر از علی ابن ابیطالب علیه السلام که مطلقا دیده تحت  
فانی دنیا فرو بسته بود و بر هر صدر ریاضت منتر صد شود **وَمِنْ تَمَنَّى** نشسته در اخبار آمده است که مدتی مدید  
سه روز متوالی از نان جو سیر نخورد و میگفت **حَبِي مَنِ اطْعَامٍ مَا يَقِيمُ ظَمْرِي** ای است مرا از طعام  
آن مقدار که پشت مرا را است دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت  
روزی به بیت المال درآمد و در آنجا از نفقه بسیار جمع آمده بداند نگاه کرده زمانی نیک تا مل فرمود ان نگاه  
**يَا صَفْرَاءُ وَيَا بَيْضَا غَيْرِي** ای زر زرد رخسار و ای نفقه سفید غدار غیر مرا عذرت مید و جز مرا بغیر  
که من فرقیته جلوه دلفریب و شیفته شیوه شیرین شامی شوم و بد رستی که من شمار است طلاق داده ام که  
رجعت در آن محال است و دولت تصرف بدامن شمار ساندن بزه و وبال است چه گونه عشو دینی مرا فرست  
چه من بر بد رستم در آن نمینکرم چه کز خرم من خوشه چای بود و پوی سبز که مرغ دینی بنیم جو خرم  
دما کرت



اما کلمات وی از حد حضرت متجاوز است در ثواب آورده که بروایات صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک  
بر رکاب می نهاد افتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید و بروایتی بر بالای مرکب رست  
می استاد خشم تمام میفرمود و هم در ثواب نقل فرموده که سماء بخت عیسی رضی الله عنه از فاطمه روایت کند که گفت در پی  
که علی با من زفاف کرد از وی تبرسیدم زیرا که شنیدم که زنی با وی سخن میگفت با مادر از باب حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله حکایت کردم حضرت سجد دراز کرد پس سر بر آورد و گفت بشارت با و ترا ای فاطمه پاکیزه کی نسل بدستی  
که خدا تعالی فضیلت نهاد و تو هرگز بر سایر خلائق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر وی می خواهد  
گذشت از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذكور است که در وقتی توجیه بصفای اصحاب می بابت محتاج شدند و هر  
از جنب و رالت شناخته آب نیافتند حضرت امیر ایشان از اندوه کی از جاده بگذرانید ویری ظاهر شد در میان بیابان  
جمع از ساکنان آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب و فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت  
ده تا ما با نجاریم شاید که پیشی از آنکه هیچ قوت نماند تا آب میفرمود که حاجت بآن نیست و عدنان بخله خود را  
بجانب قبله تافت و بجای اشارت کرد که از اینجا وید چون مقداری خاک برداشته سنگی بزرگ پدید آمد که هیچ  
آتی بر آنجا نیکرد امیر فرمود که ای سنگ بر بالای آبست خمد کنید و از آب بر کنید هر چند اصحاب تجمع شدند و همه کردند  
نتوانستند که از آن جای بجنبانند چون حضرت امیر از آبید از مرکب خود فرو دادند و استاین از ساعد باز نمودید  
و آنکشتان مبارک بنیز آن سنگ در آورد و زور کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آنی ظاهر شد نجابت صافی  
و شیرین و مشک که در آن سفرته از آن آب بخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خور شدند بر داشتند حضرت  
امیر آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که از آنجا که بنیاشند چون را به لبان دیر الحال مشهوره کرد و از دیر  
فرو آمد و پیش حضرت امیر با استاد و پرسید که تو پیغمبر مسلی فرمود که فی پس گفت تو فرشته مقرب گفت فی گفت  
توجه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مسلم محمد بنی عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله را حب گفت پیار که مسلمانم  
مرتضی علی دلت بوی داد پس دیرانی گفت شهیدان لا اله الا الله و شهد ان محمد رسول الله و الشهد انک  
وصی رسول الله بعد از ان حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدتی مدید بر دین خود بودی امروز  
ایمان آوردی گفت یا امیر المؤمنین بنای دین دیر برای کننده این سنگ است و پیشی از من بسیار کسی دین دیر  
بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علماء خود شنیده که در این موضع چشمه است و بر بالای آن سنگی که از آنرا اند  
و کنند از آنرا نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من دیدم که تو این کار کردی باز روی خود رسیدم و آنچه نظر آن

می بردم بنحوی که حضرت امیر از شنیدن چنین کبریت که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت پس  
 مرخص گیر که من نزدیک وی منسی نمودم و کتب وی مذکور شد پس آن را بملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام  
 کرد و چند آنچه شنیدند و امیر بر وی نماز گذارد و وی را دفن کرد و برای وی از خداستغاثی آمرزش طلبید و غیر از این که استغاثی  
 ایشان از دایره شرح و بیان القدر است اما جلوه جراتش بر هیچ پناهی مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانا  
 مخفی نیست آنچه در غزوه بدر و حد تبویق حضرت ملک احمد اورا میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زبوره کفار  
 در آن باب همین نکته کافی است **۴** **لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَى الْأَعْلَى لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفِئَارِ** در حرب خندق محمد و بن عبد و در آنکه وی  
 رزمه احزاب یک حمله بر خاک تیره انداخت و مرصع بودی را در جنگ خنجر یک ضربت تشدید و نیمه ساخت و بر کندن  
 خنجر اثر است از ولایت خنجر که تاقیامت بر لوح دلمان آدمیان مسطور است و بر زبان کافه عالمیان مذکور **بیت**  
 ای جان سخی ز دولت و دل تو تراب کنی آباد ساز کعبه و خنجر را کنی با هر چه اجنب که رفت النسی کنی کبر و زهر  
 اجتناب نمود و جنتاب کنی **و هلم حبرا مصلح** در باقی اوصاف چنین خواهد بود و چون مطوی ای  
 اوراق کنی باقی تفصیل صفات منقذی ندارد و مقصد اصلی از تألیف این کتاب ذکر احوال اهل بیت است برین قدر اقتصار  
**بیت** هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او هم چنین است که گفتیم که حد حیدر است و حال شهادت ایشان را بر انوشیروان  
 بر سر خلافت متمکن شد و واقعه حجل و صفای که تفاهل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصه حاکمین  
 وجود گرفت چهار کس از عباد و زناد کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی پیرون رفته و کفشد **لَا حَكَمَ إِلَّا اللَّهُ**  
 و شت هزار کس دیگر ایشان پوشید و مجبور و منزل ساخته ای کوار را بر خود امیر ساخته و ای طایفه را خارج  
 میگویند مرتضی علی علیه السلام ابن عباس رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد و ایشان از انصحت نموده باز آورد  
 هیچ وجه سخی و اقبال نکردند و کفشد علی حکمین را رضی شد و از او برگشتیم ابن عباس باز آمد و علی خود را شاره  
 نزد ایشان رفت و ایشان آغاز سخی فرمود و عمر و بن یزید و حر قوی بن زبیر کفشد یا علی کنایه بزرگ کرده  
 توبه کن و سپاهی ترتیب کن تا بحر شام میان رویم امیر گفت من حکمین بخیر کردم شما بدانید که دید که ترک حرب کن  
 و اکنون خود آمده اند و عمر را می کشید یکی از خاندان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید  
 من با شما حرب نکنم القصه ایشان بر سر دای فرستادند و مدد طلب کردند و هنر و انرا بعد ساخته و امیر خبر ایشان  
 می شنید و القاب می فرمود و لشکر ترتیب نموده بشام رود تا خبر رسیده که خارج ف و میکنند و بقتل و غارت  
 مسلمانان قیام مینمایند و میگویند چون علی بشام رود ما برویم کوفه را غارت کنیم سپاه امیر کفشد یا امیر المؤمنین  
 مارا خفت کار



ماراخت کار خواجه باید ساخت که اگر امتوجه شام شویم نباید که ایشان خان و مان ما غارت کنند وزن و فزاید  
 مارا با سیری بر نزد تفتی علی شکر ظفر بیکر کجا بنایشان کشید و دیگر باره عبداللہ عکاس را نزد ایشان فرستاد و ہم کجا  
 نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشانرا ایندادر از عذاب خدای تخویف نمود و سخت مزار کس روی با میر نهاد  
**التوبة** میکشند و بزراری و نیاز میکشند تا بشکر اسلام پیوستند و این کو که امیر خواجه بود او نیز باده کسی  
 از خواص خود از مذهب خواجه رجوع کرده نزدیک مرتضی آمد و خواجه عبداللہ بن و مہبایی و حر قوص بن زبیر را کہ  
 ذوالقعدة کفندی امیر خود ساخته روی بہ روان نهادند و امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رالت صلی اللہ علیہ وآلہ  
 از حروب علی با این طایفہ خبر داده بود و ایشانرا قیامی خوانند در خواب آورده کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ علی را خبر  
 کرده بود کہ محاربه خواہی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خواجه کہ در میان ایشان شخصی باشد کہ بجای یکدست وی  
 بارہ گوشت باشد بر دوش وی چون بہستان زمان و بر انگوشت بارہ موی چند باشد چون دم بر بوع وان ذو  
 اللہ بود و ہمت خواجه و شریک بنی و مہبایی در امارت ابوالشیخ اصفہانی در دلائل خود روایت کرده است  
 با سنا درست از ابوعبید خذری کہ گفت نزدیک رسول خدای بودم صلی اللہ علیہ وآلہ و او چیزی تحت میکرد مردی از بنی  
 تمیم کہ او را ذوالخویصرہ کفندی پامد و گفت یا رسول اللہ عدل کنی حضرت رسول فرمود کہ **و نیک** کیست کہ عدل  
 کند اگر من نکم عمر گفت یا رسول اللہ مرد سوری دہ در این کس تا کردن او را بر من فرمود کہ بگذارد کہ او را یار اند کہ ہر یک  
 کہ ہر یک شام حقیر شمارہ نماز خود را نماز ایشان و روزہ خود را روز ایشان قرآن خوانند و از خیمہ کردن تجاوز ننمایند  
 پیرون روند از اسلام برعت ہم چنانکہ تیر از طمان پیرون رود پیشی رو ایشان مردی باشد سیاہ یکی از وہاب و دیگر  
 مثل بہستان زمان و پیرون آیند بر بہترین فرقہ از آدمیان ابوعبید میکوی کہ او ای میدم کہ می شنیدم این سخن را از رسول  
 خدای صلی اللہ علیہ وآلہ و کو ای میدم کہ امیر المؤمنین علی علیہ السلام کار را کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود  
 ہا ان مرد کہ پیشی رو ایشان بود بگویند و بیارند چنان کہ و چون حاضر شد و نظر کردم بر ہما نصوت بود کہ حضرت  
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ صفت کرده بود **شعر** زبان مصطفی مجزشان بود خبر از ہر چه میداد اینچنان بودہ  
 آورده اند کہ شکر امیر در راہ ہزوان بر دیر میکند ششد سپری تر سا بر بالای دیر بود و غورہ زد کہ ای شکر اسلام پیشوی  
 خود را بگوئید کہ نزدیک من آید خبر با میر سائند عثمان مرکب بدان طرف مصروف گدائند چون بدیر نزدیک رسید  
 سپردیرانی گفت ای سردار شکر کجا میروی گفت بگردن عثمان دین میروم پیر گفت ہم انجا توقف کنی و شکر خود را  
 فرود آر و متوجہ حر مجلفان شو کہ ای زمان ستارہ مسلمانان در مہبوط طہت و طالع اہل ملت اسلام ضعیف حیدروری

رضی

صبر پیش از شکست بی پیشه کیر تا انکو کب روی بصعود دهند و طالع مسلمانان قوتی باید علی فرمود که تو دعوی علم را میکنی  
 مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام ای ستاره نشنوده ام و الی دیگر در پیر جواب آن نداشت مگر  
 فرمود در احوال آسمان چندان وقوفی نداری از حالات چیزی پرسم آنجا که ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه چیز  
 مدفونست گفت نمیدانم امیر فرمود که صریحت بدین عدد دانا میرسد که در او نقش است که او برای منوالست گفت  
 تو این سخن از کجا میگوئی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله را خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر  
 تو کم ازده کسی کشته گردند و از لشکر ایشان کم ازده کسی زنده بگریزد و پیرون روند پس از آن سخنان متحیر فرمود و باز فرمود  
 قدم وی بجاوید زان طرف پیرون آمد و دینارهای او بهمان عدد که حضرت امیر فرموده بود سپری الحال از دیر پیرون آمد  
 و بر دست وی مسلمانان و امیر روی نهروان آورد با بطولتی تمام و نوکت لاکلام **بیت** تا بنیدیریایی وی و فتح بزرگ  
 اقبال در رکاب بجفت هم **عنان** در شوال آورده که چند سبب عبداللہ از دی کوید که در حرب جمل و صفین با علی  
 بودم مرا هیچ شک نماند که حق بجانب وی است اما چون نهروان فرود آمدم شکی در خاطر من افتاد که انجاعت که با ایشان  
 حرب میناید کرد همه زاهدان و نیک مردانند بکشیشان کاری بعیظیم است بامدادی از میان لشکر که پیرون  
 آمدند و با خود مطهره آب آتیم جایی نینزه خود را بر زمین فرود بردم و سر خود را مان باز نهادم و در سایه آن شستم تا گاه  
 مرتضی علی علیه السلام بد آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که در شتم پیش آوردم بستم و چندان دور رفت که از  
 چشم من پنهان شد بعد از آن پیر آمد و وضو ساخته و در سایه آن سپر پشت ناکاه دیدم که سواری از حال وی  
 میپرسید گفتم یا امیر المؤمنین این سوار ترا میجوید گفت ای راخوان بچو اندم آمد و گفت یا امیر محافلان از نهروان  
 بگذشته و آب سیر بدین فرمود که کلاً که ایشان گذشته باشند باز السوار گفت که واللہ که گذشته امیر گفت کلاً  
 ایشان نگذشته اند **این سخن** بودند که دیگری آمد که محافلان گذشته حضرت امیر گفت نگذشته اند سخن گفت  
 واللہ من نیادم تا ندیدم رایت ایشان را بد آنجا نآب امیر فرمود که واللہ که ایشان نگذشته اند و چون گذرند که  
 افتادن و جایی رنجی آن جوان ایشان انجالت بعد از آن برخواست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که  
 میزانی بدلت من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا انت که او مدعی است در این مکتوبه سخن میگوید یا او را پس  
 هست از خدا ایتعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله خبر می شنیده است پس گفتم یا خدا یا یا تو عهد کردم که بر بنیم که محافلان  
 از نهروان گذشته اند اول کسی که باین مرد محاربہ کند من باشم و اگر نگذشته هم چنان بر محاربہ و قتال اهل خلافت  
 ثبات در زرم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایت ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و یکسای از آب  
 نگذشته است



نکته شده است ناگاه امیر سپه نشین را بکرفت و بجنبانید و گفت ای جناب حقیقت کار بر تو روشی شد از من آری  
امیر المؤمنین فرمود که بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشته و دیگری را هم کشته و باریکتر آویخته من ویر  
رضی زدم و وی را از آنجی روز و دو پشیمان اصحاب من را ببرد داشتند و ببرند و با خود نیاوردم جز آنوقت که محاربه با خنجر  
رسیده بود که چون سپاه شاه مردان که بوقت طلوع و غروب در سربازی روی از شمشیر آید از تافتندی و این کام  
قتال و حرب را روی ارادت بمیدان محاربت مضار مبارزت تافتندی **بیت** همه چه گوهر شمشیر غرقه در آهمن  
دلیر و صغیر و رزم آزمای قلب شکن . با شکرت بتر خوارج که از راه ضلالت طریقی را در باغ طغیان و مایه عصیان  
اندخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت البشوا یب هر گونه معایب مکرر ساخته **شعر**  
با سری پر جوشی از سودای خام . باد ما غی پر بکار انتقام . در مقابل آینه راه مقاتله کشودند **نظم** چه ابر و هواد هم  
چه باران ز تن خون فرو ریخته . مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیضی مطلوب نتیجه داد و هر قضیه که تصور  
نموده بودند منعکس گشت **منظوم** برداشته دل را میدری که در شده . بر ببرد آتش زنجی که کاشته . شکر امیر  
از مهب **و الله یؤید بنصره من یشاء** نسیم غایت بوزید و کل مراد از طلشی **و قد جاءکم الفتح** بید  
صبح ظفر از مشرق امتیاز بر آمد . و اصحاب غرضی را شب سودا بر آمد . و از آن چهار هزار تا کسی سه هزار و انصاف  
نمود و یک تن عوض تلف شدند و نه کسی که خفه جان از آن و طر خون خوار پیرون سحر بردند و از آن کمر رضی علی تن  
شریت شهادت چسبیدند و باقی شکر خفت نده کانی از آن دریای خون با حل سگت کشیدند امیر فرمود که ذوالقعدة  
که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن نشان داده بخوید یکبار بکشند و نیا فشد جمع کفشد که شاید کشته نشد و یا از  
معركة حرب فرار نموده حضرت امیر و کند خورد که والله من دروغ غنی کویم و با من دروغ نگفته اند و او را نشد نیاید  
دیگر ویرا بکشند در زیر چهل تن از کشته کان یافتند همان صفت که ولی از حضرت نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده  
پس مرتضی علی فرمود که کیت که بکوفه رود و خبرستم ما بکوفیان رساند این بلجم مردی پیش آمد که یا امیر المؤمنین  
من بروم و این مرده با اهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو که بکار خود خواهی ساخت اهل تو اینجی نبرانند که این بلجم  
مهر بود و او همراه آن مردمان که بقتل **ذی النورین** آمده بودند آمده بود پس از آن بکوفه افتاد و در شکر مرتضی علی  
روایتست که در وقت توجه بکرب خوارج از همه جعفر و طلحه بودند ازین ده تن آمده بودند و این بلجم با ایشان بود مردی  
بعایت زشت صورت و سهلکین و با میکل حمیب . ازین ناشسته روی بدلقای  
دیدی بد طلعی اسم پیر روی و هر یک از ایشان کتفه و تپه کی بنزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند و قبول

میفرمود این ملجم علیه اللعنه شمشیری برداشت بقایت قیمتی پیش امیر آورد امیر روی از او بگردانید و تحفه وی دروغی  
 قبول نیامد و عاقبت ابن ملجم علیه اللعنه بکشت پیش امیر مردان آمد و گفت یا مرتضی علی ۳۸ سحر از باران و  
 همراگان من تحفه و هدیه قبول میکنی و دست مرد بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیر قیمتی که شاید در بار  
 عرب دشمنی دیگر مانند آن نباشد از من بخیرستانی امیر فرمود که چه گونه این شمشیر را از تو بستانم که مراد تو از من  
 از این شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم لعین در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یهیم یهیم هات مهر نربا  
 که این صورت در خیال من گذرد و من بشوق ملازمت تو ترک وطن میکنم کرده ام و دل از باران و برادران برکنار  
 حاشا که دلم از تو جدا نماند شد از مهر تو بگذرد که دارد دولت و زکوی تو بگذرد که نامد شد امیر  
 المؤمنین علیه السلام فرمود این صورت است واقع شد فی در این خلاف مقتضایست و امر است بودنی و از آن  
 تجاوز ممکن نه تو غبار و خشت بر آئینه الفت خواهی بخت آیین مهر و رسم و فاعادت تونیس  
 هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی ابن ملجم علیه اللعنه گفت ای امیر اینک من پیش تو ایستاده ام بفروای تا هر دو  
 ببرند و اگر تحقیق نموده که از من این صورت واقع خواهد شد بفرمای تا مرا بقصاص رسانند امیر المؤمنین علیه السلام  
 فرمود چون ترا بقصاص رسانم که از تو امری صادر شده که مستحق قصاصی باشی اما محضر صادق مرا خبر داده است  
 و میدانم که قول او راست است و سخن او حق است و قوی دیگر است که ابن ملجم از خارج بود بوقت توجبه آن  
 قوم به نهوان آن مجال سپردن رفتن نیافت در لشکر امیر المؤمنین علیه السلام ماند چون امیر از حرب  
 فارغ شد و متوجه کوفه شد ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و مزده فتح امیر بابل کوفه رساند اما چون  
 بکوفه رسید گروه بازار و محلات میکشت و با آواز بلند خبر فتح و نصرت امیر را میکفت و مضمون  
 این کلام بمجامع خواص و عام میرسانید خورشید فلک از افق فتح برآمد  
 ناگاه بدر سری رسید آواز دف و نی شنید که از آن خوانه سپردن می آمد و بر درانی نه باقیستاد  
 گفت ساکنان این خوانه را از این لشکر نمیکنم بغداد الکی و بعقوبت و سباحت



پادشاهی تخویف نمایم پس معوذ و اهل انخانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نبی بود از امر  
و آخر عاملش شرب بود از خمر سبب اختیار کرد صعب ترین کاری و زشت ترین امری و منش و احوال خود  
بتوقع شقاوت ابدی و خمران سرمدی متوجه گردانید **نظم** ز نفسی نابکار و طبع منحوس بزند آن شقاوت  
مانند مجبوس **ه** القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون آمدند با جامه های ملون و سپرهای کوناگون  
و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیده نام او قطام و در عرب کج و حمال او مثل زدنری چون چشم این بلجم  
بر آن زن افتاد و حله عشق او در کانون سینه پر کینه اش افروخت و خرمی صبرش بشرازه برق محنت  
سبخت **بیت** شکر کشید عشق و دلم ترک جهان گرفت **ه** صبر کز نای سر اندر جهان گرفت  
آخر بدست و قاحت پرده حیا ز پیش برداشت نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم  
و قبیله جواب داد که از تسم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نزد آن جمعی از ایشان بقتل  
رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دو وارده تن از خویشان او از جمله قتل بودند القصه این بلجم گفت **ایم**  
**اَنْتِ ام ذاریعجل** یعنی تو سپوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که بچکشی  
بدان ملامت نکند و از فتنه او ایمن باشی قطام گفت دیر کا هست که بچناین شوهری محتاجم و نمی یابم  
این بلجم گفت اکنون که یافتی اجابت کنی از اینجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب کمال میل شد **مشق**  
ذره کاندر همه ارض و سمالت **ه** جنسی خود را همچو کاه و کمرابست **ه** گفت همراهی بیایا با اولیاء خود مشاورت کنم  
انملعون با انملعون برفت تا بدر برای وی رسید قطام بمنزل خود درآمد و فرمود تا در برای رافرو ب شد و جامها  
بتکلف بپوشید و سپرهای بر خود بست **بیت** تو بی سپر ای دلها می رودی از کسان ای دم **ه** که این بزرگبانی  
و قصد جان بی دلان داری **ه** پس جلوه کنان ببالای غریز برآمد و بگرشتمه حسن و جمال و شیوه غنچه و دلال این  
بلجم را یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمده آغاز ناز کرد و گفت اولیای منی است  
نمیکنند که در عقد نکاح تو آیم الا بگرانمایه و مشکل که تو از عمده ان بیرون توانی آمد این بلجم گفت که  
تعیین مهرهای مادران باب تا ملی کنم قطام گفت که مهر منی سه چیز است یکی آنکه سه هزار درهم نقد  
اد کنی دو قم کینه کی جمیده مغنیه بپاری سیم قتل علی ابن ابیطالب اختیار نمای پس بلجم گفت قضیه درم  
و کینزک را قبول دارم اما کشتن علی کار است بغایت صعب و کجک ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن  
علی که شمسوار مغرب شرق و کشته گردن کنان عربست **بیت** چه ادر شد ذوالفقار از غلاف **ه** ز میبت قند

لرزه برکوه قاف چه در دست او نینزه کردان شود **بلا**ی دلیران و کردان شود. قطام گفت که من مال و کینزک نیز  
بتو می بخشم اما از سر قتل علی در غمی گذرم و تا کینه پدر و برادر و منی خواهم آرام ندارم این زمان کاوین من گشتی  
علی است اگر وصال من میجو ای ای کار را قبول کن و اگر نه **عصی** پندار که هرگز نمیدی. این بلجم این سخن بشنید  
آتش نفاق او شعله کشید و دیک حجت جلالیه اش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی سست است آنچه مرا میگفت  
اینک اثر آن بیدار آمد و گوینا که من در این شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام بر این غیبت بالیدم  
و که قتل او برستم و اگر یک ضربت که بر او زدم از من راضی شویم زود این مهم را کفایت هم قطام گفت روا باشد  
و من نیز جماعتی را طلب کنم که در این کار ترایار و مددکار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود  
بدین سخن نزد یک من بر منته نه تا از سر شرط نگذری و زود باز آئی این بلجم شمشیر خود بردار و روی بخدمت  
امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه با استقبال رفته بودند و امید بکوفه در آمده بود مردمان تنهت میگفتند و  
مبارک باد میگرفتند **بیت** الله الحمد که مقصود زور باز آمد. مردم چشم جهانی ز سفر باز آمد. الله محمد  
که از وصل میبختی نفسی. بانی خسته دلالان جان در باز آمد. اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عیان کرد  
کشید و پای از رکاب پیرون کرده پیاده شد و قدم در مسجد نهاده دو رکعت نیت مسجد ادا فرمود و فرزندانش  
و محبان و اشراف اعیان کوفه حاضر بودند رضی علی بیایای منبر بر آمد و خطبه شتم بر حمد الهی و نعت حضرت  
ریالت بنابه خواند و مردمان از عقوبت بانی تبرسایند و مثنویت جاودانی امیدوار گردانید پس بر حجاب  
راست منبر نگاه کرد امام حسن علیه السلام را دید نشست گفت **یا بنی که قضی منی شهنشاه** ازین ماه چندی  
روز گذشته است آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود سیزده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب  
منبر مکرریت امیر المؤمنین حسین را دید که حاضر بود فرمود **یا بنی که قضی منی شهنشاه** ازین ماه چندی  
روز باقی مانده است گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس حضرت امیرت بحاجی مبارک خود فرود آورد  
گفت در این ماه محاسن از خون بر من خضاب کن بدینجست ترین این است و منی ادا فرمود که مضمونی این است  
که قتل من میجو اندامی از قبیله ملو و من بوی نیگوئی میجو ایم او کرده اند که چون این سخن بسج این بلجم رسید  
بیمتی عظیم بروی علیه کرد پامد و در پیش امیر باستاد و گفت پناه ببرم بخدای یا امیر المؤمنین از آنچه من گفتم  
از تو درخواست میکنم که بگوئی که در شهای مرا قطع کنی یا مرا بترس ترین و بهی امیر گفت ناکش من را و قصاصی  
نموان کرد و لیکن رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و تر از زهر و از خود خدای  
و او امیر خود را



و او براد خود سردار بن ملجم هم چنان استعاده میکرد و استعاده می نمود امید گفت من ترا از امری خبر دهم که تو بران  
مطلع باشی و دانی تو و هیچ کسی دیگر از آن وقوف ندارد و بخدای بر تو گویند که تربیت کننده تو در طفولیت  
زنی نبود بوده گفت آری امیر فرمود روزی آن بیودیه از تو در غضب شده بود گفت ای بد بخت تو از آن  
کسی که ناقه صالح را پی کرد هم چنان بود گفت آری و سرد پیش از خست امیر گریست گریستی که محاسن مبارکی  
تر شد و حضرت مجلسی نیز بگریست پس گفت ای قوم تانم پذیراید که من از مرکب میترسم بی بی من همیشه از <sup>میر</sup>  
مرکب بوده ام و بنظر شماست خوبش برده ام **بیت** مرکب را از نده کی دیگرالت زهر مرکب را نشد شیرینی خوشی <sup>تالت</sup>  
مرکب از دوزخ اصفی از دولت تارساند دولت از دیک دولت اما گریه من برای فرزندان مظلوم و بکسر  
کوشکان محروم منست که حالا بدر غریبی مبتلا شد و بعد از من بجز یمنی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود  
که ای حاضران بغایبان برسانید که چون فرزندان مرا شمعید کنند و خبران بشمارسد در مصیبت ایشان  
بگریید و در حسرت ایشان بنالید که گریه شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان در این ایام غم انجام  
حسد کنید تا قطره چند از آب دیده ببارید که آب دیده بنده آتش غضب تابی را فرو نشاند هر که در این روز غم از سرگذشت  
نفی برخیزد و با تم فرزندان رسول بنشیند کل اندوه در باغ سپیده شکفانند و مرغ ندامت را بر شاخ سدا ملالت  
بنغمه در آورد امید است که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت را چیدنی مرادش از بس آتین امید شکفتنی کرد و خساره  
حالتی بکفایت و خال رفع در جات زیب و بهای پذیرد **نظم** هر که امروز از برای ان شهیدان غم خورد باشد  
از اندازه بیرون شادی فردای او ای عزیزان بیکه از حال کی یاد آورید کشته تیر از زهر دوشمنی لعل شکر خای او  
پس بر اندیشید از قتل حسین ابن علی و غم اولاد پاک و عترت الای او تشنه لب جسته حکم مجروح تن بر عقیده دل  
در میان خاک و خون سپهان رخ زیبای او **الفصل** امیر از منبر فرود آمد و بشی در خانه امام حمزه علیه السلام افطار میکرد و بشی  
در منزل امام حسین و زیاده از سه لقمه تناول غنیمت فرمود گفتند یا امیر حیران زاده طعام نمی نوشید فرمود که نزدیکی سیدیه که برگاه  
حق باز کردم میخوانم که چون از سر آمده نباشم این ملجم در میان شب بخانه عظام رفت و قطام در آن  
یمنی را سپرد کرده بود از قبله خود و این ملجم نیز با شیب بن حجره اش می رفت و او را بمجاونت خود بر قتل علی رضی  
ساخته پس هر سه حاجی در آن شب بجنو قطام بر قتل امیر معیت کردند این ملجم گفت تا غنیمت او را نیز بر آب دانه و مشطر  
فرست میپودند تا شب فردا هم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت  
سرای آندری و در آسمان گریستی و گفتی **صدق** و الله که هرگز رسول خدای دروغ گفت پس چه چیز میپارود

کشند مرا از کشتن من و جان منوال میکند ز ایند تا وقت آنکه آمد که مسجد رود و صومانه کرد و میان درست و در حال  
میان بستان فرمود که **اَشَدُّ حَيَاةَ لِكُلِّ مَوْتٍ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَفْكَامِيَا** از سخت در بند برای هر کس که مرگ  
به ملاقات خواهد کرد و **لَا تَجْعَلْ مِنْ الْمَوْتِ إِذَا أَحْلَى بَوَادِيكَ** و جریح مکن از مرگ چون بادی تو فرود آید  
که رقم خلود بر صفحه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ جدی را از موجودت بخشانیده **سیت**  
از بی ساسی خانه عمر ستوار نیست و از فاحش ثبات و قرار نیست پس چون مهر غنیت بیرون رفتی فرمود  
بمیان برای رسیدم رغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفتند اینی آنحضرت گرفته نیکند کشند که سپرد  
رود و دشمنان امیر خود کشند که ایشان را دور کنند امیر گفت دست از نیان بردارید که ایشان نوحه کنند و کانند بر من و در  
روایتی آمده است که فرمود **هِيَ تَوَاجِجُ تَتَّبِعُهَا تَوَاجِجُ** حالا اینها فریاد کنند و کانند و فراق من و بعد از این  
نوحه کنندگان از بی در خواست آمد برای مصیبت من انشب حضرت امیر علیه السلام در خانه امام حسن افسار کرده بود  
چون امیر این حکم گفت شاهزاده فرمود که **يَا أَبَتَاهُ** این چه فالست که میزنی و این چه حدیث است که میکنی که دلها  
مادر و منند و جانهای ما شمنند شد گفت ای فرزندان این فال نیست اما دلم گواهی میدهم که در این ناز جمله کشته گان  
خواهم بود پس یکی از فرزندان را بر سپل و دایه حکم بگفت و گویا از در و دیوار آواز **الفراق الفراق** استماع می افتاد  
**شعر** رخت بر بستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شرک ز غم و غم و ازیمم بر غم شادی عالم با پییم  
تا یکی بار دل و دلمان کشیم تا یکی خواند به زین و آن چشمی صدر حنبت بهر آراست مادر این زندان محنت کاست  
پس امیر روی مسجد نهاد و رو نشد و میگفت **سَبِّحْ** خلوا سبیل المؤمن الجاهل فی الله لا یعبد الا الله  
راه امید مؤمنی جدا کنند از راه خدای که هرگز غیر محبوبی را بر تنش نگذرد و چون بدر مسجد رسید بانگ غزل گفت  
و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد و بنماز ایستاد اما آن سه خارجی شب امشب در خانه قطام شراب خورده  
بودند و در آن وقت مست خراب افتاده چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید این ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت است  
اینک علی مسجد آمد و دم بدم است که مردم روی مسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن و بزودی باز آی  
و در فراق مرا هم بشربت وصال من روا کن این ملجم بر جویست تیغ زهر آلود را بر گرفت و گفت بروم بستان ملامت  
و بد بخت باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که من دیروز از علی شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده که بد بخت  
ترین پیشینیان قدر بن سالف بود که نافه را می کرد و بد بخت ترین پیشینیان کشنده علی ابن ابیطالب علیه السلام  
خواهد بود این بگفت و روی مسجد نهاد و خود را در میان خفته گان انداخت اما حضرت مرتضی علی چون از ادای  
مهم فارغ شد



مسجد فارغ شد برخواست و کرد مسجد را بآید و خفته کنار امیر ای غازی پیدار میکرد این مجلس بر روی حفته بود امیر ای  
بروز که **قرصه وصل** یعنی پیدار شو و غازی که از او دور گذشت و باز پیشی محراب آمد و در نماز ایستاد این مجلس  
برخواست و دولت یار خود را گفت برخیز که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره مذکور است  
که امیر هنوز نایک غازی میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شعیب و وزدان هر دو بر مسجد بنشیند هر یک  
از طرفی و گفتند هر دو شعیب بنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای آن سر و این مجلس را گفتند تو بدرون مسجد و اگر مارا  
کاری بر نیاید تو کاری خود کنی اما چون امیر از اذان فارغ شدم در مسجد نهاد و شعیب نیز بر طاق در مسجد افتاد و شکست  
وزدان هم تیغ فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند این مجلس گفت و افضیلتا همین زمان مردم در پسند  
و مارا بگیرند شعیب بکشید و پیشی محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد و همین که سر از مسجد برد  
آن شعیب شعیب فرود آورد و قضا را بر آن موضع که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت  
بر محل انضرب رسید تا مغرر مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد که **فترت فی الکعبه** یعنی باز رستم  
و وفوزی یافتیم جذای کعبه بن مجلس که این صدا شنید از مسجد بیرون کرخت و آوازه در افتاد که **قیل امیر المؤمنین**  
هل کوفه یکبار روی مسجد نهادند و حضرت امام حسن و امام حسین که ای خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبایی  
نفس بر داشته مسجد آمدند بر بزرگوار خود را دیدند پیشی محراب افتاده در قدم پدر در افتادند و کف پای مبارک وی بریده  
روشن مینهادند و امیر بدلت خود خون سر خویشی فرامیگرفت و در روی محاسن میمالید و میگفت بدین حالت  
خدا ایراسم بدین صفت با فی طاهر ملاقات کنم بدین هیئت عظم حزنه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت  
دیدار برادرم جعفر طیار را بنظر دارم حسانین میگردیشد و اعیان و اعظم کوفه **واو یلا واه** میگفتند  
**بیت** افغان که رحمت دل دارم جان برفت • شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت • غم شر محیط کنز  
عالم ز هر طرف • کان مرکز محیط و گرم از میان برفت • یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو ای محاسن که در فرمود که صبر  
نمید که محاسن سماعت از در آید در ای سخی بودند که شعیب که اول او قصد کرده بود سرالیم و سرگردان از در مسجد درآمد  
ی را گفتند مگر تو عزیزه خواست که کویدی بی اختیار گفت آری مردمان وی را در روی افکنند و لکه بروی میزنند تا  
لاک شود این مجلس کرختی بسیاری این غم خود شد و سلاح از تن باز میگرد که پیر عرش درآمد و وی را مشغول دید گفت  
وقابل علی تو ای خواست که دید لا بر زبانشی برفت که **پیر عم کرپاشی** گرفته کسان کسان بسجده آورد و قوی است  
شعیب را پیر عرش مسجد آورد و این مجلس از مسجد بیرون جست میرفت یکی از قبیل احمدان بدو رسید و پیر که شعیب

میرود آن مرد قتیفه در دست داشت بر روی این ملجم افکند و او را فرو گرفت و مردم ملوک در نزد دولت و کوشش بر لبه بمبجه آوردند  
و امیر المؤمنین علیه السلام فرزند خود امام حسن علیه السلام را فرموده بود تا با مردم نماز بدارد بکنند اما چون این ملجم را بمبجه  
آوردند و امیر را چشم بر روی افتاد گفت یا احقر او مکر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت  
پس ترا چه برین داشت که فرزند من را تیم سختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت  
بی واقع شد آنچه واقع شد امیر فرمود که وی را بزنند بر پیر و تا من زنده باشم از من طعنه و مشروبات بهر چه من میخورم  
وی را نیز همان دمید و خوشی از وی باز نگیرد پس اگر من بر چه پاری من در بابی تقاضا کند بجای آورم و اگر نکند من  
او را یک ضربت پیشی فرزند که مرا یک ضربت زیاده نزنه است پس امیر را بر کلی می خواند این نزد یک سر کلیم امام حسن بر روش گرفت  
و سر دیگری امام حسین چون از مسجد بیرون آمدند صبح دمید و در همان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید  
چنان کردند امیر فرمود **الصَّحَابَةُ تَنْفُسُ** ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آملی و بکلم او نفسی که در قیامت از تو گواه  
در خواهم خواست و باید که چون تو صادقی برستی گواهی دهی که از انروز باز که بار اول خدای در اول جوابی خود نماز کرده ام  
تا امروز هرگز تو مرا خفته نیافتی و من ترا نا آمد علایم آنکه سجده کرد و گفت بار خدا یا گواه باش **و كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا**  
که فردای قیامت که صد و هشت چهار هزار پنج صحرای باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان و بزرگانی عظیم ناظر باشند گواهی دهی  
که از ان ساعت که بکبر است حبیب صغی توانا آن آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کرده ام و هر چه از ان نمی کرده مباشران  
نکشته ام و خلاف سخن تو و منی چه تونه اندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خوشی آوردند  
و فغان از کافه کوفیان بر آمد **شعر** دلتا تمام از آتش حسرت کباب شد جانها پیر سلسله اضطراب شد لب تشنه گدا  
بادیه اشتیاق راه دریای صبر و بحر ملک سراب شد اما چون امیر را بخواند در آوردند خوشی از دختران فاطمه زهرا و  
فرزندان بر آمد و ناله **وَالْبُتَّاءُ عَلِيًّا** از روی زمین ببالای حرم برین رسید **و** شاید ارشور در همان فکینم غلغلی  
در همانین فکینم رختی از جهان بر انگیزیم کزیر بر پیر و بر جوان فکینم بیک از فرزندان امیر می آمدند و در دست  
دبای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میکشید ای پدر ای چه حالت که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر  
فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را در این محنت تسلی دادی ای کاشکی مادر من بر سر تربت جد خود میسوزیم تا در دل خود بر سر تربت  
بشرح باز میکنیم این چه حالت که ما را افتاده غریبی و یتیمی با هم جمع شده راوی کوید از کزیر وزاری فرزندان امیر آتش حسرت  
برافروخته شد که دلمای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده می بارید **نظم** هر که را بنیم از این  
والم صیکیده هر که را بزم از این آتش خشم میوزد امیر یکایک از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر روی ایشان میداد  
و میگفت صبر کنید



و میگفت صبر کنید و شکیبائی پیشی آرید که بنزدیک حد شما مصطفی و نزد مادر شما فاطمه زهرا میروم و منی در شنبها  
حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله در جواب دیدم که بستان مبارک عبا را از روی من بایک میکرد و میگفت یا علی آنچه بر تو  
بود بجای آوردی این خواب لالت بران میگفت که نقاب جسم از پیشی چه در روح من بر خوانند داشت تا جلوه کنند منظر  
قدسیان بر آید **بیت** نقاب چه جان میشود عبا ننهم خوش آدمی که ازین چه برده بر فکرم زمانی بر آمد عمر من  
نعمان جراح را از در حجره در آوردن چون دیدم جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر بر گرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت  
و او دیده این شمشیر را بر مهر آید داده اند و این جراحت مرعز نیز نیست دروغ چون تو مقتدای دروغ چون پیشوای  
دروغ چون تو عالمی دروغ چون تو حاکمی **عظمی** دروغ چون تو امیری دروغ چون تو امامی بر کلام شرع بگفت  
نیری برای ملک نظام دیگر باره فریاد از خانه امیر برآمد و در روایت آمده که چون  
بدر آن خانه رفت که این ملجم محبوس بود و گفت  
افتادی و امیر از آن زخم هیچ بکشتیت ایما  
کن که من آن شمشیر را هزار دینار خریده بودم و هزار درم صرف کرده ام تا آنکه او را بنهر  
آید داده ام و اگر فرضاً این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک کسی جان بهرون نبردندی آخر یک کسی با چنین زخم چه  
و این صورت در شبانه نوزدهم از ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه سبت یکم ماه رمضان همان دوروز و  
نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه درآمد فرمود تا وی را حجره خاصی بپزند و ام کلثوم را گفت  
**یا بیتی اخلق علی آبدک النابیر** ای دختر من در را بروی پدر خود فرار کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را  
فرار کرد و حسن و حسین بر سپردن و بنشینند تاگاه آواز ما تفری آمد که **اَفَن تَلْقَیْ فِی النَّارِ خَیْرًا مِّنْ یَّائِی**  
**امِثًا یَوْمَ الْقِیَمَةِ** و شنیدند که ما تفری میگوید و اجواب داد که **بَلْ مَن یَّائِی امِثًا یَوْمَ الْقِیَمَةِ** راوی گوید که چون  
فرار کردند تاگاه آواز **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُتِیْتُکُمْ بِمِثْلِ مَا کُنْتُ اَتِیْتُکُمْ بِهٖ** طاعت بر نشاند و باز گویند  
آن حجره درآمدند دیدند که امیر المؤمنین بوجاهت کبر پیوسته بود و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن  
امیر وفات یافت شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید  
کذا رید  
بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد  
منست و منی او شنید شد نگاهبانی است  
ایشان ورزد و پیروی ایشان کنند چون آواز ساکی شد  
در گذار  
شسل داده و در کفنی پیچیده بروی خاک گذاریم و روایتی است که حضرت امیر ع فرمود که چون من بم  
رز اوینه خانه لوحی بر دیدم بر اینجا خوابانیده و بشوئید و آنه استانه خانه کفنی و جنوط برید امیر الفی کشید و در تابوت

نهید تا بخت را در میان خانه وضع کنید و فرزند را پدید آورید تا پدر خود را نمایند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسینی و چون  
 پیشی تا بخت را بردارید هر جا که سر تا بخت بر زمین بر زمین آید تا بخت مرا اینجا بگذارد و بکینده تا بخت از ساج بدید آید مرا اینجا  
 دفن کنید و در شواهد مذکور است که حضرت امیر امام حسن و امام حسین را وصیت کرده بود که چون در کدزم مرا بر سر بری  
 نهید و پیرون برید و بر غریبی برسانید که اینجا سنگی سفید خواهد یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکینده که  
 که در اینجا کشته او کی خواهد یافت مرا در اینجا دفن کنید پس بگویم وصیت حضرت امیر الشبیه در همین موضع که حاکم در کشف  
 مشهور است دفن کردند و قبر مبارک وی را مستور ساخته باز می نمودار ساخته و کسی بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از  
 اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بودند تا در زمان خلفای عباسی روزی مارون الرشید شکار کنان بنا حیات غریبی  
 اینجا پشته بود آسمان پناه بدان پشته بردند و هر چند جرح بر ایشان انداختند و لکان بر ایشان سردانند باز گشتند  
 و بر سر آسمان در نیامدند و هر و از آن صورت متعجب شدند و بغیر مود تا پیری را از مردم آن دیار از سران معنی پرسیدند  
 برگشت از پدران ما چنین سیده است که قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام اینجا است هر و ترک شکار گرفته آن موضع  
 زیارت فرمود و تا زنده بود هر سال بر زیارت آن مقام لازم احترام می آمدند الفقه چون شام زده کان امیر الشبیه  
 در شته از کوفه پیرون بردند و در موضع که وصیت فرموده بود دفن کرده باز گشتند و جمعی از حجتان و موالیان که خبر یافته  
 از عقب می رفتند چون دیدند که حسینی و حسان می آیند سر تا بر مننه کرده در پای ایشان می افتادند و میگفتند ای محترم  
 زاده کان امیر المؤمنین را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب الفقار کوشاه دلیل بوار کو **شعر**  
 شهریت پر خسرت و غم شد مایه کوه کاریت بسی خراب جزاوند کار کوه مفت اختر و چهار کهر در مصیبت اند  
 و حسن را خلاصه هشت چهار کوه او روز کار دولت و روز امید بود **ه** آن روز خوشی کجا شد و آن روز کار کوه  
 پس اینجا جماعت بسیاری تا تفت خوردند و هر چند در آن صحرا بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید که در آن وقت  
 که امام حسن و امام حسین علیهما السلام از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بر شکر کوفه رسیدند از میان ویرانه ها نه و از ایشان  
 بر اثر ناله بر فتنه غریبی ضعیفی بخشنی را دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده میسایید و میزارید  
 و لشک حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی چنین را از میان کفت مردی غریب و مهجور و عجز و حزن و در مجاور  
 هر کار در مانده و از کوه کسی باز مانده نه مادری دارم و نه پدری نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم و نه فرزندی نه غم خوار  
 نه پیوندی گفتند پس شما را تو که می کند گفت یک است که می در این شهرم هر روز مردی بیایم و بر بالین من نشسته  
 چون پدر شفق مرا شمارد شتی و چون برادر همان غم خواره کی می کردی گفتند نام آنکس خبری گفت می نام گفتند  
 از وی نه پندیدی



از وی خبر سیدی گفت آری پرسیدم گفت ترابا نام من چه کار است من بتمند حال تو از بهر خدا میگویم نه از برای شکر  
 و ریای میگویم گفتند ای پسر زکریا و میث او چه گونه بود گفت من ناپسندم از آن نشان نتوانم داد اما تا سه روز است  
 که نزد من نیامده و بتمند حال من نگرفته اند تا وی را چه افتاده گفتند ای پسر هیچ نشانی از گفتار و کردار او میدانی گفت  
 نشان او آنست که پوسته تهلیل و تسبیح کوی و چون او از به تسبیح برداشتی گوید درای آسمان بکش اندری و صدای تسبیح  
 ملائیکه بگوشی من می آید بلکه از دور و دیوار و سنگ و فلج من ذی تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک من نبشستی گفتی  
**میسکین جالس کینا** درویشی است که با درویشی هم نشینی میکند **عزیز جالس** غریب است که با غریبی می نشاند  
 شاهزاده کان در هم نمیگزیند و گفتند این نشان بابای ما علی ابا ابطالب است پرسیدم حضرت را چه شد که در این  
 پیدا نیست گفتند ای پسر بد بختی و اوصاف بدی زود از در غرور بسیاری سر در اشتغال فرمود و ما حالا از دینی وی می نایم بربعد  
 از استماع این واقع خبر شنید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل آن که امیر المؤمنین علی تا بتمند حال من کند و  
 حضرت امام حسن و امام حسین آن عزیزان استی میدادند و او مضطرب بسیار میکرد و میگفت **خند نام** چه کار افتاده که  
 که آن دلدار ما را از ار بگذراند **درای** ویرانه ای پسر جزینی را **عزیز** عاقر و بی یار بگذراند **پس** گفت ای محزون زاده  
 بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و آله و بر روح مقدس پدر شما گویند بر شما که مرا بر قبر امیر بیدار نایست و یکنم حسرت جزوات  
 دولت رست آن پسر را گرفت و امام حسین عسسم دلت چوبی را و سپا و رند تا بر قبر مقدس آن پسر بروی قبر افتاد  
 و زاری بسیار کرد و گفت آلی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی نیارم دعای پسر موافق حکم  
 قضایا داده فی الحال بر سر روضه امیر **الخلجل** جان شیرین بداد **بیت** **زده** بود و بخور شیرین رسید **قطره** بود و بدین است **ه**  
**حسنای** علیه السلام بسیار بروی بگریستند و تجمیع اوقیام نموده در حوالی آن روضه شش دخی کردند و شهر روایت  
 است که امیر در آنوقت شصت و سه ساله بود و از این زیاده و کم نیز گفته اند اما روز دیگر امام حسن علیه السلام در مسجد  
 کوفه بمنبر برآمد و خطبه بلخ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مراد اند داند و هر که مراد اند انا ابن البشیر النذیر منتم بپیشتر  
 بشرت و منزه و پیم کننده معنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و من فرزند علی مرتضی ام و مادر من فاطمه زهرا است حدیث  
 شما را برآورد است دعوت میکرد و پدرم شما را بدین خدای میخواند و من نیز شما را همان میخوانم پس عبدالله عباس بخوان  
 گفت ای مردمان این مرد پسر بجز شما و فرزند امام و و پسر شماست با وی محبت کنید و با ممت وی اقرار کنید و عهد  
 بکنید که هر که بدین مردمان همه گفته **سنا** شودیم و قرآن می بریم پس دست بردارند و بر امام حسن علیه السلام بجا  
 رفتند آنکه فرستاد تا باین بلخ را از فرزندان سپا و رند و پیش منبرش بدشسته اند که گفت ای بد بخت ترین امه ای چه بود

که کردی و خنده در دین افکندی این بلغم سر بر آورد که ای حسن رفتی و بودی بود **مصراع** کنون ناله و آه افغان چه بود  
مرا کشی تا حاکم شام را که دوشمنی بدر تو بوده بکشیم امام حسن اورا بسجی نکند انت و شمشیر کشید و نوک شمشیر بسینه وی فرو  
برد و فراموشی خود کشیده ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنه و افتاد پس مردمان دی را از مسجد سپردن برده  
در میان بویا پیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شامزده کان به غزیت مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اهل  
غزیت میکشیدند **بیت** زین صبت جای ان دارد که چشم آفتاب و این گردن را شک کرم الاید بخون

لیک با حکم قضا جان را چه می افتد رجوع مرجع دل نیست جز انما الیک الرجوع **باب ششم**  
در فضایل امام علی السلام و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دویم است از ائمه  
اثنا عشر و کتبه وی ابو محمد است و لقبش تقی و تیره ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و در  
نام وی را الهدیة پیش رسول صلی الله علیه و آله همیده آورد بر قطعه از حریر ابرشت نوشته و در صحیفه ضوییه مستور است  
که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرده که من قابله فاطمه بودم بحسب حسین در وقتی که خضر تابنده وجود حسنی  
برج ولایت طلوع نمود و گوهر خشنده ذات صافی صفاتش از برج عسکرت و طهارت ظهور فرمود **شعر** مهیشت  
از افق پیدا که پیش طالع سعدش کمر چون تو امان بست بست خورشید همان آرا فلک آمد طفل فلک آمدند مادر  
نخوابانید از این مای در ای کواره مینا خبر کفرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید فی الحال بیاید و گفت ای کاسا پاد  
فرزند مرا پس من شامزده را در حرقه رزد پیچید و سپا و دم و در کنار حضرت نهادم حضرت خرقه رزد را بدو و افکند و فرمود  
که نه باشما عهد کرده ام که فرزند را در حرقه رزد پیچید من بر شتم و خرقه سفید سپا و دم و حسن را بر داشته در آن رکوب پیچید  
بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه و آله با نیکان از در کوشی راست وی گفت و قامت در کوشی چپ وی و از  
حضرت امیر رسید که ویرا چه نام نهاده حضرت علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما به تسمیه فرزند اما در خاطر میگذرا  
که اگر اجازت دهید او را حرم نام کنم در روایتی است که او راستی با سم غم خود حمره گردانم حضرت رسول فرمود که من هم  
نیستم که بقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او در این حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت علی اعلی ترا  
سلام میرساند و میگوید علی از تو بمنزله مارون است از موسی الا انکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این سپر را بنام  
هرون سبی گردان پیغمبر صلی الله علیه و آله که از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام سپر هرون چه بود گفت شمشیر حضرت رسول  
فرمود که ای جبرئیل زبان من عریض است و این لغت عریض گفت معنی شبر بعر بی حسنی است نام نهاد و در روز مقیم  
عقیقه کرد از وی دو کبشی طلح در آن کبشی بمقابل داد و سر او را بر تیر انداختند و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن ششپای



مردم بود بر رسول صلی الله علیه و آله از سینه تا بغض و از آن سینه تا ملک منقول است که گفت نبود هیچ مانند تر بر رسول صلی الله علیه و آله از حسن ابن علی و مرویت که روزی که در مرض الموت آنحضرت فاطمه دست حسن و حسین گرفته بنزد رسول صلی الله علیه و آله آورد و فرمود که **هَذَا ابْنُكَ** این فرزندان تواند **فَوَيْلٌ لِّمَا شِئْنَا** پس ایشانرا میراث ده چندی حضرت فرمود اما حسن را سیرت و لیثارت منت و نصیب حسین جو دروخت و تن من و در محیی بن مذکور است مرفوع به برادر بن عازب که دیدم حضرت سالت را و حسن ابن علی بردوش وی بود و آنحضرت میفرمود **اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمَا خِزَانَةً** من او را دولت میدارم پس تو نیز وی را دولت در وایتی آنت که او را دولت میدارم و دولت میدارم کسی که او را دولت میدارم و او را ابوهریره منقول است که هرگز حسن ابن علی را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوق قنینق رفته بودیم و بعد از مراجعت در آمدیم حضرت فرمود که کعب را بخواند زمانی بر آمد حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند و دلت بر روی محاسن مبارک آنحضرت در آورده و سید عالم صلی الله علیه و آله دمان مبارک دمان وی می نهاد و می گفت **اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمَا خِزَانَةً وَاجْعَلْهُمَا خِزَانَةً** و شیخ عطار در کتاب کل و مهر آورده **نظم** اما می گویم است رحمتی بوده حسن آنکه که جمیع خلقی بود همه حسنی و همه خلقی و همه علم همه لطیف همه وجودی و همه علم شبانه نوی نیایشی طه مانده زویش ماه روشنی خیز مانده لبش قیام مقام حوض کوثر که بودی چشمه نوشی سپهر چنان نوشی بزم آورده که دلش خون و جگر ما بوده کردند زهرش چون جگر شیرین و پاره زغنه گشت خویشی نیک خاوه و در سانی تریزی مرفوع بابن عباسی رضی الله عنه مرویت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حسنی را بردوش خود انداده بود می گفت **نِعْمَ الْمَلِكُ رَكِبَتْ نَاعْلَامُ نَبِيكَو حُرْكَتِ** که لوارشده ای سپهر حضرت رسول ص فرمود **نِعْمَ الْمَلِكُ هُوَ** و او نیز نیکو واریت در خواهد آورده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بمنبر آمد و حسنی را بوی بود که ای عمر دمان نظر میکرد و گاه بسوی وی و میگفت این سپهر منی سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند و بر طه وی میان دو گروه از مسلمانان و احسان صحیح در مناقب امام حسن و امام حسین علیهما السلام بسیار است و همان یک نکته که **هُمَا رَحِيانَةُ حَبِيبِ الدِّينِ** مستبصر متامل را کافیت و خبر **الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدِ الشَّبَابِ** اهل الجنة دلیل فضلی و افروانی و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباسی رضی الله عنه که ما نزد رسول خدا ای بودیم که آنحضرت و آنکه که فاطمه پادشاهان و حضرت فرمود که چه چیز میباید تر گفت یا رسول الله حسنی و حسین را بجز پیران رفته اند و تازی و قتیان نیامده اند و علی ایضا نیست و من کسی ندارم که بطلک ایشان فرستم و نمیدارم که ایشان در کجا باشند

حضرت پیغمبر فرمود که مگر ایضا که خدای که ایشان را آفریده بدیشان همان ترائست پس حضرت دست بردار داشت  
و گفت بار خدا یا کرد بپایانند ایشان را کاهدار و اگر در میان سلامت بکنار آرفی الحال جبرئیل آمد که یا محمد صلی  
علیه و آله هیچ غم مخور و اندوه کین مهش که ایشان را فلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است  
از ایشان و ایشان حالا در خطبه بنی النجارند و حق سبحانه و فرست بر ایشان موی ساخته و نگاه بایشان  
میکند این عباسی گوید آنحضرت برای خورست و ما با او بر خورستیم تا خطبه بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم  
دست در کردن یکدیگر کرده و فرشته یکبار خود فرشی ایشان ساخته و دیگر یکبار ایشان را پوشیده پس رسول خدای حسن را بر  
داشت و آن فرشته حسن را و مردم جنان میدیدند که رسول صلی الله علیه و آله هر دو را برداشته است و ابوالقاسم  
انصاری ضم پیش آمد که یا رسول الله کی از این مرد و راس من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند  
در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هر آینه امروز شرف سازم ایشان را با پیغمبری که خدای شرف ازانی  
داشته ایشان را پس خطبه را فرمود و گفت **ایها الناس** خبرم شما را به بهترین مردمان از جهت جبر و جده  
گفتند بنی یاسر که گفت حسن و حسین اند که خدا ایشان را رسول الله است و جده ایشان خدا که بنیت خلیفه پس فرمود  
که خبرم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی  
ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله ای مردمان خبرم شما را به بهترین مردمان از جهت  
خال و خاله گفتند بنی یاسر که گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله است و خاله ایشان  
زینب بنت رسول الله آیا خبرم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمة گفتند بنی یاسر که گفتند حسن و حسین  
که عم ایشان جعفر بن ابیطالب است و عمة ایشان ام مانی بنت ابیطالب **مصراع** کجاست در همه عالم بیک  
نسبی و چه نیکو گفته اند **شعر** است بر اهل معرفت روشن صفت حضرت حسین و حسن آن یکی  
آخریت تابنده و آن در کوه هست خشنده آن یکی نور دیده بنوی وین در کوه شمع جان بر تقوی روی  
آن صحاف تر ز منعه بره کیسوی این خوش طبع قدر آن یکی ماه آسمان کمال وین در کوه و بوستان جمال  
و حضرت امام حسن را فضایل بسیار و مناقب بسیار است از آن جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زید در غری همراه  
بودند و در خلعتان که درخت او خشک شده بودند نزول فرمودند خاندان حضرت امام حسن ۳۳ در یک پای خله  
خشک فرشت انداختند و بر آنجا قرار گرفتند و پیری بنزد پای خله دیگر فرود آمد نزد یک با امام حسن علیه السلام و گفت  
کاشی بر این خله خرمای تو بودی حضرت امام فرمود خرمای تو میخوامی پیری گفت آری شاهزاده دلت بدعا بردار  
و در زیر لب



و در زیر لب چیزی گفت که کسی نداشت فی الحال یک نخه سبز شد و برک بر آورد و بجزای تر بار و رشت شترانی که با  
ایشان بود گفت و الله که این سحر است حسنی ابن علی گفت این سحر نیست لیکن دعائیت است که از فرزند پیغمبر  
واقع شده است پس بان نخه بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بر زمین همه را کفایت کرد و آنچه در منافعی از علم  
و عبادت و کرم و وجود و غیره از مکارم اخلاق در کتب اطا بر سطوح و لیسخت رسیده نه بر وجهیست که استقصای  
آن توان کرد لاجرم در تفصیل آن خوض ناعوده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده  
**بیت** اگر عمری بپایام سخن **ت** لید نظم می بخت **ح** سخن کیم که جز در عدل نیست **ن** زای صفا اخلاق **ح** نیست  
سخنی که بگزید از چرخ اخضر **م** نوزاد و صفای با شرف و تر **ک** کمالی که چه نزد ملت **ظ** ظاهر **ز** زبان ما ز مدح اولت **ق** قاصد  
دو کیتی را وجودش زیب و زینت **ن** نظیر او اگر جوئی حسین است **ا** اما راوی اخبار کوید که حضرت امیر  
المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بجوار رحمت ایزدی اشغال فرمود حضرت امام حسن علیه السلام بمنبر برآمد  
و خطبه در نهایت فصاحت و غایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان! امشب از میان شما مردی بیرون رفته است  
که متقدمان مثل او ندیده اند و متأخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه محبت  
شد که موسی ابن عمران در انشوبات یافته و عیسی ابن مریم را در انشب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و او اینها  
برین خدا دعوت میکرد و من هم بطریق دیگری میخوانم القصه مردم بر آن حضرت بیعت کردند و او کسی دست اعتصام در  
داسی مبايعت می زد و قدم خلاصی در راه متابعت او نهاد و قیسی ابن سعد عباد انصاری بود و بعد از وی دیگر  
نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کسی بدولت بیعت وی رسیدند و چون خبر شهادت امیر کاکم شام رسید با شظیت  
مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روانه شد و امام حسن علیه السلام بر این حال اطلاع یافته با چهل هزار کسی از کوفه بیرون آمد  
و بدیدر عبد الرحمن بن ول فرمود قیسی ای محد را بیا دوازده هزار بر او رساند از مقدمه لشکر تعیین فرمود و چون بساط  
مدای رسیدند در انموضع توقفی واقع شد تا همه را پایان آتوده شوند از توقیفی شام نهاده جمعی از لشکریان چنان  
فهم کردند که او داعیه حرب بر او و بارگاه میفرمود که مرا کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و جمعیت و ثروت  
مسلمانان و اصلاح ذات البین دولت تر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق پس بدین **سبب**  
بروی شوریدند و بسرا برده وی در آمده هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر داشتند بود از زیر وی کشیده و  
ردای وی را از گردنش بیرون کرده بر دند آنحضرت نوازشه روی بمباری نهاد و در انشای راه جراح بن قبیصه  
اسدی که در کمپین نشسته بود یکبار بیرون تاخت و خنجر بران مبارک آنحضرت زد که تا آنجوان رسید و عبید

بن فضل طائی بایکدیگر خجرازدت جراح سپرون کرده او را پاره پاره ساختند و انجناب بخور و نالان در قطر آب پزی  
مطابق نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و آنحضرت چون دید که کوفیان با پدرش  
چپ کرده بودند و با وی چه کردند و از ایشان سر دشت و با معاویه بشرطی چند که تفصیل آن طوی دارد صلح فرمود و هر چند  
از اطراف و جوانب طایف فتنه انگیزی کردند بجائی نرسید و از ملازمت مردم اندیشه نافرموده و همه را ناشنیده گذاشته  
نبا خواجی خرم و ششم خود روی بخراسان نهاد و خبرالت که روزی در مدینه علی بن بشر محمدانی با وی گفت **یا بنی رسول الله**  
باوالی شام صلح غیبی است کرد حضرت فرمود که خاموشی باشی ما خازنان کجندی خدائیم نه بزرگویم و لکن بر سر علم  
و ما دایم آنچه غیب ما را نماند و می رسد که مردم عرض آن بود که خون دوستان ما ریخته گرد و زیر که اعمال و تهاون ایشان  
در قتال دیدیم و یقین داشتیم که اگر صلح نکنیم جمع شیوهی معرض تلف آیند و تر معلوم است که اهل کوفه که لشکر  
مسی بودند در حرکت شدند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح کردند و اینها را میگویند که اگر با تمام جلیل  
و الشجاری بکنک او میرفتم عاقبت این امر را بدو تفویض میبایست کرد چنانچه خواب حضرت جبرم صلی الله علیه  
بر آن دلالت میکرد در خواب آورده که امام علی علیه السلام فرمود که خداوند تعالی ملک بنی امیه را رسول صمد فرمود  
دیدنش از آنکه بمسبوی بالامیر و ندکی بعد از دیگری این معنی بروی دشوار آمد خداوند تعالی سوره **اِنَّا عَظَمْنَا**  
**اَلْاَكْثَرُ** بر او فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که از انکو شر کویند و دیگر سوره **اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي كَلِمَاتٍ**  
نازل گردانید و فرمود که لیل القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید حضرت  
ایشان حساب کردیم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد تا د شام صلاح وقت  
در آن دیدند که امام علی علیه السلام را از منزل حیات قدم در دایه فوات نهد به بتیة اهباب آن اشتغال نمودند  
و اول جمعی را از زن و لواشید بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان امام حسن که در آن بلده بودند بشنود آورده  
ستی بهشت تن را از ایشان بقتل رسانیدند و کرد هر که باقی ماندند گر خنجر بشان زده التی کردند و چون صورت  
حضرت امام حسن ع با عبد الله عباس از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که میرسید مردم استبصار بخوده طریقه خدمت  
معی میدرشتند تا بشهر موصل وقوع اجل واقع شد و رئیس موصل تم محمد را بود و او را سعد موصلی میکشند  
گنجی الحی از قدم امام حسن ع خبر یافت با نزول و علوفه بخدمت شنافت و بر پای آنحضرت اقتدار  
وظایف نیاز بعضی رسانید و میگفت آیا به سعادت که مساعد شد بخت نمود سعادین بیدل  
کوشت بموصل و صالت و صل کفتم که بموصل تو بسیارم دل اینک من و اینک دل اینک موصل



و بعد از چند روز در دمشق شد و معاویه را دید آنچه گفتی بود و گفت شکوه از سرنگان و عیاران بصیر  
در پشت ظاهر کرد معاویه علیه السلام جواب داد که من از ان خبر ندارم و نفرموده ام باز آن حضرت متوجه  
مردینه شد که از شش بموصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی هواداری کردی و لاف فرمان برداری  
و معاویه ای زدی اما حمزه علیه السلام خوانده می نزل فرمود قبل از وصل حضرت معاویه علیه السلام العذرا  
و راجع به دنیا فریب داده بود و شیت نزد قاتل بوی داده تا در وقت فرصت یا مطعم می یا شتر و بی  
بجور دان اما محصور مظلوم و او از بی سعادتی برای حطام دینی نظر از غیم باقی برد و خسته دین در دست  
ریا باز از غرور دینی بی ثباتی اعتبار فروخته و این کار را قبول کرده چون اما حمزه علیه السلام در خانه وی  
روا کرد که خدمت بر میان جان بسته شد و از ان زهر بوی خوراند کارگر نیامد شاهزاده هر بار  
بجور میشد و بر سوغائی می نماند جبری بخاطر شرفش می رسید و دلیل روشی شاه میگرد و بزبان حال  
ضمیمون این مقال ادا می نمود از کسی و فاجعه که عالم وفا مانند بنشین غریبه که کاشنا مانند  
مرمت کرانه کرد و فاذمیان رفت زین هر دو دل به بر که در آیام مانند چند اندنکری بجهان گرفت  
خوف جز در دو پنج و محنت و جور و جفا مانند القصر بهر که شاهزاده بجز شری را فایز بودی و جفا  
فما از انی در شتی می نماند و مانند باعث ان قضیه نامه نوشت که من او را سوار بر دادم کارگر نیامد معاویه  
یه الله العنه نامه نوشت که مقداری زهر لعل فرستاده ام که سعی بانی تا از این زهر قدری را بوی  
پیشانی که اگر یک قطره از این در زبانی عثمان افتد همه جانوران آن بجان شوند قضا را  
و زنده نامه به پای درختی رسید از شنه فرود آمد و طعمی تناول کرد و در شکم  
روی ستولی شد بی خود کردید که کی استیاح کر سینه دین محمل از بیابان بر آمد و او را  
شد کرد و ایند شنه خواست که بگریزد و مهارش بر درخت پیچیده مقارن این  
حال مدد ام امام حسن عظیم از دمشق می آمد بدانجا رسید و این حال مشاهده کرد  
شتر را از درخت باز کرد و این متاع و صاحبش را بخت این نامه و شیت  
هر سیرون آمد فی الحال بر درشته بموصل آمد و شیت نزد شاهزاده نهاد

ع

بموصل آمد و همیشه را نزدش بنهاده نهاد انجناب نامه را مطلق کرد و تا کسی بر انقطاع نکرد و موجب خجالت میزبان نشود و وزیر  
 مصلحتی نهاد و بکشتی نمود و آثار نک مبارکش برافروخته بود و تغییر عظیم در وی بدیده آمده و هر چند حضار استفا نمودند  
 که این چه نامه بود و این چیست حضرت امام علی علیه السلام جواب ایشان باز داد و حدیثی از خبر بزرگوار خود صلی  
 الله علیه و آله نقل میکرد و مردم را بدان غول میداشت و خود هم بزم مشغول شده بود که بعد موصی آمده دست در زیر  
 انجناب کرده نامه را سپرد و آورد و بعد از مطالعه بر خود بازید و از جای برخاسته دست پای حسن بوسید و گفت **یا بن رسول الله**  
 ما را دستور داده تا این میزبان ترا به پرسم که صورت این واقعه چه گونه است حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه محبت  
 و انفعال می میشود و من میخواهم که بعد از خیزش خدمت که از واقعه شده شرمندگی از جهت من برود و بعد از این  
 باب بیالغ از حد گذرانید و بی اجازت امام علی او را اطمینان گفت با فدا از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوئی تا چه  
 می پرسد سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با توجه جفا کرده است انکه گفت که من بخیر خدمت آنحضرت رسیده ام و حاشا  
 که از وی منی جفائی رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی را دیدم از وجه رخ کشیده و درباره توجه جوار و صادر شد  
 گفت مرقی ملازم وی بودم و هرگز بخبر ملائی از او بر خاطر من نه نشست سعد گفت پس چرا با فرزند و جگر گوشه  
 و مرتضی این عداوتها میکنی و مانند این قصه می اندیشی انیک خط تو که بشام نوشته که سه بار وی را زهر دادم و کارگر  
 نیامد و انیک جواب خط تو و نشیت زهر ملاهل که فرستاده اند از آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من از این خبر ندارم  
 فی الحال ملازمان سوار و اگر فرشته و میزدند تا مملکت شد و حضرت امام حسن علیه السلام بر بخور و نالان از موصی پروان آمده و مدینه  
 رفت و والی مدینه در الوقت مروان حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشت و بظاهر دقیقه از وقایع خدمتکاری  
 فرو نگذاشته اما مخفیانه در مقام دفع وی بود و در ملاک وی میکوشید و تند سپرهای اندیشید تا روزی کینه کی روحی  
 ایسویتیه نام که در مدینه دلائی کردی و همه خانها آمد و شد نمودی بخیر مروان در آمد مروان وی را پرسید که ای ایسویتیه  
 بخوانه حسن بن علی آمد و شد میکنی و بازان او جعه بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جعه در مدینه  
 با شما مشهور بود مروان گفت تا تو رازی در میان خواهم نهاد اگر سحر نگاه داری و راز مرا آشکار کنی هزار دینار  
 بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و انیک سحانه صد دینار از ایسویتیه چون زدید و وعده جامه شنید و گوشت  
 غلاظت خود که افشا بر مروان نکنند و هر متهی که او را فرمایند در تمام او بجان بکش پس مروان گفت میخواهم که  
 دل شما را از حسن بگردانی و گوئی که او کزده حسن و جمال و طعنه غنچ و دلال تو بشام رسیده است و نیزه که بر حکم شام  
 بر تو عاشق گشته و از غم تو مملکت نزدیک رسیده **و باقی** نادیده ترا کسی نام تو شنیده و نام زد تو کرد و مهر تو گزیده

دست در زیر  
 بوسید و گفت  
 یا بن رسول الله  
 ما را دستور داده  
 تا این میزبان  
 ترا به پرسم  
 که صورت این  
 واقعه چه  
 گونه است  
 حسن فرمود  
 که من این  
 عمل نمی  
 پسندم  
 جهت آنکه  
 محبت  
 و انفعال  
 می میشود  
 و من میخواهم  
 که بعد از  
 خیزش  
 خدمت  
 که از  
 واقعه  
 شده  
 شرمندگی  
 از جهت  
 من  
 برود  
 و بعد از  
 این  
 باب  
 بیالغ  
 از حد  
 گذرانید  
 و بی  
 اجازت  
 امام  
 علی  
 او را  
 اطمینان  
 گفت  
 با فدا  
 از تو  
 سوالی  
 دارم  
 مرا  
 جواب  
 ده  
 گفت  
 بگوئی  
 تا  
 چه  
 می  
 پرسد  
 سعد  
 پرسید  
 که  
 حضرت  
 رسول  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 آله  
 با  
 توجه  
 جفا  
 کرده  
 است  
 انکه  
 گفت  
 که  
 من  
 بخیر  
 خدمت  
 آنحضرت  
 رسیده  
 ام  
 و  
 حاشا  
 که  
 از  
 وی  
 منی  
 جفائی  
 رسیده  
 باشد  
 گفت  
 امیر  
 المؤمنین  
 علی  
 را  
 دیدم  
 از  
 وجه  
 رخ  
 کشیده  
 و  
 درباره  
 توجه  
 جوار  
 و  
 صادر  
 شد  
 گفت  
 مرقی  
 ملازم  
 وی  
 بودم  
 و  
 هرگز  
 بخبر  
 ملائی  
 از  
 او  
 بر  
 خاطر  
 من  
 نه  
 نشست  
 سعد  
 گفت  
 پس  
 چرا  
 با  
 فرزند  
 و  
 جگر  
 گوشه  
 و  
 مرتضی  
 این  
 عداوتها  
 میکنی  
 و  
 مانند  
 این  
 قصه  
 می  
 اندیشی  
 انیک  
 خط  
 تو  
 که  
 بشام  
 نوشته  
 که  
 سه  
 بار  
 وی  
 را  
 زهر  
 دادم  
 و  
 کارگر  
 نیامد  
 و  
 انیک  
 جواب  
 خط  
 تو  
 و  
 نشیت  
 زهر  
 ملاهل  
 که  
 فرستاده  
 اند  
 از  
 آن  
 شخص  
 انکار  
 کرد  
 و  
 گفت  
 معاذ  
 الله  
 من  
 از  
 این  
 خبر  
 ندارم  
 فی  
 الحال  
 ملازمان  
 سوار  
 و  
 اگر  
 فرشته  
 و  
 میزدند  
 تا  
 مملکت  
 شد  
 و  
 حضرت  
 امام  
 حسن  
 علیه  
 السلام  
 بر  
 بخور  
 و  
 نالان  
 از  
 موصی  
 پروان  
 آمده  
 و  
 مدینه  
 رفت  
 و  
 والی  
 مدینه  
 در  
 الوقت  
 مروان  
 حکم  
 بود  
 و  
 او  
 بسیار  
 امام  
 حسن  
 را  
 حرمت  
 داشت  
 و  
 بظاهر  
 دقیقه  
 از  
 وقایع  
 خدمتکاری  
 فرو  
 نگذاشته  
 اما  
 مخفیانه  
 در  
 مقام  
 دفع  
 وی  
 بود  
 و  
 در  
 ملاک  
 وی  
 میکوشید  
 و  
 تند  
 سپرهای  
 اندیشید  
 تا  
 روزی  
 کینه  
 کی  
 روحی  
 ایسویتیه  
 نام  
 که  
 در  
 مدینه  
 دلائی  
 کردی  
 و  
 همه  
 خانها  
 آمد  
 و  
 شد  
 نمودی  
 بخیر  
 مروان  
 در  
 آمد  
 مروان  
 وی  
 را  
 پرسید  
 که  
 ای  
 ایسویتیه  
 بخوانه  
 حسن  
 بن  
 علی  
 آمد  
 و  
 شد  
 میکنی  
 و  
 بازان  
 او  
 جعه  
 بنت  
 اشعث  
 آشنائی  
 داری  
 گفت  
 آری  
 و  
 این  
 جعه  
 در  
 مدینه  
 با  
 شما  
 مشهور  
 بود  
 مروان  
 گفت  
 تا  
 تو  
 رازی  
 در  
 میان  
 خواهم  
 نهاد  
 اگر  
 سحر  
 نگاه  
 داری  
 و  
 راز  
 مرا  
 آشکار  
 کنی  
 هزار  
 دینار  
 بدهم  
 و  
 پنجاه  
 دق  
 مصری  
 برای  
 تو  
 بستانم  
 و  
 انیک  
 سحانه  
 صد  
 دینار  
 از  
 ایسویتیه  
 چون  
 زدید  
 و  
 وعده  
 جامه  
 شنید  
 و  
 گوشت  
 غلاظت  
 خود  
 که  
 افشا  
 بر  
 مروان  
 نکنند  
 و  
 هر  
 متهی  
 که  
 او  
 را  
 فرمایند  
 در  
 تمام  
 او  
 بجان  
 بکش  
 پس  
 مروان  
 گفت  
 میخواهم  
 که  
 دل  
 شما  
 را  
 از  
 حسن  
 بگردانی  
 و  
 گوئی  
 که  
 او  
 کزده  
 حسن  
 و  
 جمال  
 و  
 طعنه  
 غنچ  
 و  
 دلال  
 تو  
 بشام  
 رسیده  
 است  
 و  
 نیزه  
 که  
 بر  
 حکم  
 شام  
 بر  
 تو  
 عاشق  
 گشته  
 و  
 از  
 غم  
 تو  
 مملکت  
 نزدیک  
 رسیده  
 و  
 باقی  
 نادیده  
 ترا  
 کسی  
 نام  
 تو  
 شنیده  
 و  
 نام  
 زد  
 تو  
 کرد  
 و  
 مهر  
 تو  
 گزیده

با بقدر غمت



بانقرضت صبر و خرد و بفریاد و غم و جان و دل خود بداد مهر تو خرید پس اورا بکوی اکر زن یزدین شوی عراق و شام دخت  
 و تفرق آید و بلکه عالم بشی اگر سنی که اسماء سر دین کار دمی آرد مرا خبر ده تا در این باب فکر کنم ایسویه گفت  
 منت دارم پس از انجا بیرون آمده روی بخوانه شاهزاده نهاد و قضا را امام حسین علیه السلام بابرادران بمنزل عقیقه  
 بودند و جعه و تنها در خانه نشست بود ایسویه و لاله ملعونه در آمد و از هر جا بخنی در میان در آورد و از انجا که مرکز آن  
 و تدبیرات فریبده ایشان بشیخی را بر حرم طلب کشید **شعر** زنان را فسون و از افسانه خویشی  
 فروریزد و نوی صافی از نیشی که مردم فری از دم نرم همی سازند نیک خاوه را نرم زمین نیک سخنی صدر نیک سازند  
 بیک او دعا صد نقشی بازند و فاداری مجرا زخوی ایشان و فارغیت ره در کوی ایشان یکی از اکابر علمای فرموده  
 که مگر شیطان در کتاب کرم بصفت ضعوف مذکور است که **ان کید الشیطان کان ضعیفا** و مرکز آن بی دین در کلام میان است  
 عظمت مسطور **ان کید الشیطان** از نذر عیسان هر خطره مردان در کوی و حیل اماش از زنان باشد از مرکز آن  
 دون بسیار کسان سنی که کین حبابه در آن کرد و آن لغوه زنان باشد **القصة ایسویه بمقدمه افسون التی فریاد و غم**  
 و برشته و مردم دل سحر ابر حبابه محبت یزدین و دخت و قصه عشق یزدین و وعده ملک و تفرق و خرابی بکوشی و شوی  
 او فرو خواند اسماء لبوای ملک و مال جام دوستی یزدین و شوی و حق صحبت دیرینه امام حسن و حسن معاشرت او را فراموش کرد  
**شعر** مبادا کسی که از زن مهر جوید که از شور و بیابان کل نر و یزدینیه چون دید که اسماء در دام مکر او گرفتار است  
 از انجا بیرون آمده صورت حال بروان باز گفت و مردان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسین علیه السلام در حیات است  
 این مهم متمشی نمیکرد و اسماء گفت من طریقی دفع او نمیدانم و محبت برین صورت اقدام نمودن نمیتوانم **القصة**  
 قدری زهر بدو فرستادند و او غریت قبل جگر کشته مصطفی را با خود تقسیم داد و از آن زهر قدری غسل آمیخته بوی خوراند  
 و مضمون این سخن بر منقشه ظهور بجایوه آمد **بیت** ای دل قدح زهر دادم می کشی که کشی رسد بلا و کرم میکشی  
 چون نیست شکر جام هلاک مینوشی چون دولت نمیدم و فرح غم میکشی پس حضرت امام حسین علیه السلام از خوردن  
 آن غسل بخوراند و شب همه شب قی می کرد و در دشک میکشید و چون صبح بدید بر سر و خسته و مقدره حضرت سلیمان صلی الله  
 علیه و آله که در آن شقای در منداست تعجب نموده خود را در عقبه علیه مالید و شقای کلی یافته بمنزل باز آمد و در حق خویش  
 بد کمال شده دیگر در خانه او چری مینموزد بلکه او خانه مادر قاسم یا از خانه امام حسین طعام چاشت و شام وی می آوردند  
 تا روزی بخوانه که مادر آمد اسماء گفت ای سید از خواتناهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیایم  
 و شاهزاده بخرمای ترمیلی تمام میداشت و فرمود که بیار اسماء برفت و طبقی رطب آورد و بعضی را بهر بیایوه و عدالتی

که ایسی خود میداشت بر آن کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بکشد چنانچه چون طبق طبع حاضرند حضرت امام <sup>ع</sup>  
فرمود که ای اسحاق تو هم در خوردن موافقت کن اسما خرمای بز <sup>ع</sup> را آوده میخورد و شانه زده ملاحظه ناخوده از هر دو  
نوع تناول مینمود تا مفت خرمای زهر آوده نوشی فرمود و دل مبارکش بهم برآمد و دست از وی باز کشیده بخانه برادر  
آمده باز نشست و زهر را میگرد و چون روز شد دیگر باره بر سر روضه مطهره رفت **بیست** پادشاه در کت دار الشفا  
رحمت **ع** در میند انیم اینجا به درمان آمدیم **ع** بار دیگر به کت روحانیت حیدر بزرگوار خود صلوات الله علیه  
شفایافت باز نشست و بخانه اسما آمد و گفت ای محمد و از وی روز که در خانه تو خرما خورده ام در خود حالهای عجیب میبینم  
اسما بهم برآمد و گفت ای سیدی بر طبق پوشیده بودم و بشما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حضرت امام  
خشم آلود بر خاست و از آن خانه پیرون آمد و بسان الحال میگفت **مظلم** بس ناخوش و تیره روز کاری دارم **ع**  
بس در هم و بسته کاروباری دارم **ع** غرقه شده ام میان کرباب **ع** با آنکه من از همان کناری دارم پس برادران را  
طلبید و گفت ای عزیزان **ع** دو سال است نامی در این شهرم و یک روز تندرست نبوده ام حالا میخوام دو سه روزی بمحل  
روم و هواری تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند روزی دلم از کید دشمنی باز رسته بیاید پس با این عباسی که  
و جمعی از خواص خدم خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول الخفاف میشنیدند اولیا مستخرج و از آن و او  
حزرون و که از آن گشته و در شوق ناپسائی بود بغایت دشمنی اهل بیت چون شنیدند که امام حسن بموصل آمده بودند  
که این دشمنی دشمنی زاده منست و من جز بقتل وی رضی نمیتم و کسی بمن نشان نمی برد هیچ به از آن نیست که بموصل روم  
با او طرح دوستی کنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس همان اعضای که داشت بغیر مور تا بر نه آب دادند  
و بر درشته روی بموصل نهاد و چون بر سید مسجدی آمد که امام حسن علیه السلام اینجا نماز میکند و او اظهار خلوص عقیدت  
کرده هر روز آمدی و در عقب امام حسن نمازگذاری و حدیث وی استماع نمودی و لها بهای بکرستی میپوشد و از این اندیشه بود  
که آیا کی باشد که من این سخنان را بعضی از اعضای وی رسانند و بشم و آن زهر در بدن وی لغو کرده باشد و اگر هزار  
جان در شسته باشد یکی بنزدت روزی شاهزاده نماز دیگر کرده از مسجد پیرون آمد و بر دکانی در مسجد شسته بای  
بر بالای بای چینه و دیاران بسنج مشغول شدن کور بی بصیرت از مسجد پیرون آمده امام حسن دعا میکرد و در عصا  
بر زمینی می نهاد و قضا را آن سخنان بر پشت بای امام حسن علیه السلام رسید و کور را یافت که سر عصا بر پشت بای او است و نقوی  
هر چه تمام تر آن سخنان را بای وی فرو برد امام حسن علیه السلام اسمی کرد و پشعادی الحال بای مبارکش ورم کرد و خون از  
زخم روان شد عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند تا بر بخانه امام فرمود که دست از وی بدارید که هم چنانچه چشم ظاهر  
کورالت



کوراست بدیده باطن نیز ناپیدالت و روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد اما گور را بگذراند باشتاب رفتن گرفت  
 و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده از در پای آغاز فریاد کرد و گفت خوارستم که دو ستر روزی از محنت و بلا وقت  
 و غنا و کید اعدا و جور اهل جفا بر دم خود هر جا که میروم محنت قریب است و رنج و بلا هم نشین **بیت** غم نیز ندی قدم  
 ما قدمی **سبحان الله** نمی وفادار نمی امروز چه خود سوخته می طلبم تا مرد و بدر دل نایم دمی پس چراغ  
 آوردند و چون چشمش بر آن زخم افتاد گفت ای آهی را بر مهر آید و اندوختن بشی این زخم را بقصد زده است  
 سعد گفت یا بنی رسول الله نکند اشتیدمان کور را بر او جزا برسانیم حضرت امام علی علیه السلام گفت که آن خود  
 مکافات عمل خود خواهد یافت **و لا یحییوالمکمل السیئ** **بیت** بد کنش را بر روزگار سپاره  
 تا از او انتقام لیساند **الفصل** در جراحت مردی در انا بود و معالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده کشید و باران  
 در طلب آن ناپیدا بودند و او بجائی پنهان شده بود تا چهارده روز نگذشت و صبح پانزدهم سپهرن آمده براه دمشق میرفت  
 قصار حضرت عباس علی در انخل متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصاره دلت گرفته میرود چون چشم  
 حضرت عباس بر وی افتاد از چشم برده در آمد و عصاره از دلت وی بستند و بر روی وی نیز دانه مار داشت پس غلامان  
 فرمود تا سرش را باز بریدند و آوازه قتل آن شی در موصال افتاد سعد بایر از زاده خود مختار جدا شدند و مقدار همه سپاردند  
 و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و وایتی آنست که بشام رفت و با والی انجا سخن گفت  
 و بروی حجت ثابت کرده باز گشت و مدینه آمد و هم چنان رنجور بود و بجانه اسحاق آمد و شد و میگردید و یکه بار ایسوتیه مقداری  
 الماسی سوده و عقده جواهر از پیشی مروان بنزد اسحاق آورد و آتش او را نیز تر کرد و ایند و گفت نیز در زخم تو رنجور است  
 و پیغام فرستاده که تو ایر از رومندی بروی اشتغال یافته که جبر بزال وصال منطفی نشود و مواد اشتغال  
 بنوعی در میان آمده که جز بشرت ملاقات تسکینی نیابد **بیت** شبهه ما که در مخرج تو آید می کشم تا روز ناله  
 می کشم و آه می کشم **زودتر** ممتی باز و از کار حسن باز پارتانیم رحمت از طلبش عیشت درو زمین آید  
 و صبح مراد از افق آرزو رسیدن کیر و دولت ملاقات و سعادت مقالات دلت دهد **ادراک** وصال تو که مطلوب  
 منت بروی مراد دل محصل گردد **ای اسحاق** همی کنی تا از این الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی که بجا  
 از دغره او باز می آید چون درج جواهر دید و این کلمات هر یک از شوق آید نشیند در کله خود و فرقیه تر  
 گشت و نیز بر قتل آن امیر که مشغول گردید اسحاق چند میگویند و حمله می اندیشید فرصتی یافت و مجال نمیدید  
 زیرا که بخت وی منطری ساخته بودند که شب و روز انجا میبودی تا یکبار در شب جمعه بمبت و هفتم صفر اساقی

الماسی بر گرفته روی بدان نظر نماند و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم مرا پیشی از این طاقت بجز آن کسی نمانده بود.  
بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا این پیغمبر کار خود بسیار هم و باز کردم پس ببالای آن منظر برآمدم و نگاه کردید که شاه از در تکیه  
و در خواب بفته و دختر آن و خواهرانش بر آیی وی و کینزان در پایایی بای ایشان خضت اندوخته در خواب بفته پس حجه  
آهسته آهسته سپاه و کوزه آب که بر سر بالایی امام حسن بود بر گرفت و دیگر که کوزه را بر کوهی بستند و مهر کرده آن لکسان  
بر آن کوه ریخت و بانگشت بالید تا بر کوه فرو شد و مهر را هیچ خللی نرسید بلکه از منظر فرو آمد و بمنزل خود رفت اما از کوه نماند  
امام حسن از خواب بآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی و مادرم فاطمه زهرا علیهما السلام  
علی مرتضی را در خواب دیدم قدری آب بیارتا و وضو سازم و خود دست فرماز کرد و آن کوزه آب که بر سر بالایی وی بود  
بر گرفت و نگاه کرد و مهر وی بود و می آب که کشید و گفت که ای چه آب بود که از خلق تا فم ببارد و شرب کسی که شربت  
و امام حسین را بخزند و چون بیاورد امام حسین بجل باز کرد و نگاه کرد و گفت بدرود باشی که دیدار با بقیت  
افشا **خطم** ما با فراق بر نهادیم و شریک صد چشمه خون دل کشا دیدم شریک کام دل آلود بودی اندر عالم  
ما کام بنا کام بدادیم و شریک ای برادر حال جدم و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاضت  
میکردند و من و حواری تصور و افراشته من می نمودند و جدم میگفت ای فرزند شاد باشی که از دست دشمنان خلاصی  
یافتی و پنج اعادی بر آن شده فردا شب نزد ما خواهی بود و پدرم و از این کوزه نیر آبی پاشا میدم از خلق من  
تا ناف من بر رسم برید امام حسین کوزه برداشت و گفت تا من چشم که این چه کوزه است امام حسن کوزه از وی  
و بر زمین زد تا شکست و آنها بر ریخت و موضوع که آب بدو رسید و بدو جوش آمده شاخ شاخ شکافت نگاهانند  
شکم مبارک در بر گرفت و در زمین می غلطید تا افتاب برآمد و بی روی افشا طشتی در پیشی وی نهادند و پاره  
جگر و حش از خلق مبارکش بر می آمد و در طشت می افشاند تا پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت  
افشا و این جام فرماید **شعر** که ریخت سونش الماسی ریزه در قدحش که زهر گشت از آن آب خنکوار حسن  
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش همه ز راه طهور ریخت در کنار حسن برکت کوزه الماسی شد زعفران  
مفتح لباقوت آب دار حسن جگر بوخت شفق را چه لاله زارش دل زحمت جگر خسته فلک حسن  
لبشی که مایه ترایک بود شد بر زهر فغان ز تلخی شمس شکر نثار حسن ستاره خون بچکان چشم اگر سینه  
جراحت جگر و چشم شکبار حسن بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم بر ریخت لاله سیرین ز نوهار حسن  
بنفشه بای سحرست نهاد بر زانو رموی غالیه بوی نبشته از حسن اما چون افتاب بلند گشت زنگ مبارک  
امام حسن بگذشت



امام حسن علیه السلام بنفش حضرت کبریه که روی من بچراگن آمد و گفتند سبزی میل کرده امام حسن روی بام حسین  
 کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی وی نهاد  
 و هر دو برادر کبریه درآمدند و خروشی از حاضران برآمد و گفتند یا بن رسول الله ما از حدیث معراج خبر میدادیم که فرمود  
 که حدیث صلی الله علیه و آله که ما را خبر داد که شب معراج که مرا بر وضات الجنان در آوردند و منازل و در حیات هر کس از اهل  
 ایمان بمن می نمودند و کوشک دیدم در پیلوی یکدیگر یک اندازه و بر یک قانون یکی از مردم و سبزه شعاع آن چشم را خیره  
 میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع افتاب جهانباب مع واسطع می نمود من از رضوان پرسیدم  
 که این کوشک از آن کیست گفت یکی از آن حسین است و یکی از آن حمزه که هم چهره دو یک رنگ نیستند رضوان متعجب  
 شد حضرت فرمود که چرا جواب نمی گویی جبرئیل گفت یا رسول الله آن شرم میدارد که بگوید و قرص سبز از آن حسین است  
 که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویشی سبز کرد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز  
 آخر خضاره او چون سرخ شود حسین این میگفت و امام حسین را نیک در بر گرفت و روی در روی هم میمالید و بوسه  
 بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری میگردیدند که هیچکس طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز با اتفاق ایشان  
 گریه میکردند و گویا در دیوار دران گریه زیار موافقت می نمودند و اخبار و احیای چون سبزه کبار گریان بودند **بیت**  
 بگذر تا بگویم چون ابر در بهاران که سنک ناله خیزد و روز دایه یاران و الحی در مثل این وقایع گریه را منع نتوان  
 و در مانند ای مصایب گریه را معز و توان داشت و آیا که ام دل تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده  
 از غمده اشک ریزی این مصیبت جان سوز سیر و نواند **نظم** کر بقدر نورش من چشم من بگریستی  
 مرغ و ماهی در غم من تن باین بگریستی زهره که تو زهر جام دشمنی آوردی چادر و زهر سرشته زهر آبر من بگریستی  
 حال یاقوت لبشی که زهر شکر ناکار قام گریه بستی عقیق اندرین بگریستی لعل اگران خورده الماس ویزی بگریستی  
 خون شدی در سوزان فخر زمین بگریستی و زان جگر کو بار باره گشت اگر که شدی مرغ تزاری کردی و بیازان بگریستی  
 در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام علی ابرادرش حسین بر بالین وی بود و فرمود که ای برادر با جان برادر کبریا  
 کمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرس که وی را نکشتی گفت آری فرمود که اگر نکشتی شد که می گمان  
 می برم غصبت و نکال خدای از همه سخت تر است و اگر نباشد دولت منیدارم که بکنایه را برای من بکشند بی سبی  
 و بهمتی و خواصه یار ساد فصل الخطا آورده که حضرت امام حسن را شش بار زهر دادند پنج بار بروی کار کرد  
 و در بار ششم کار کرد و امام حسین بر بالین برادرش زهرده گفت ای برادر اگر دانی که ترا زهر داده است زهر خنده

تا اگر ترکاری افتد ماباری محلی کنیم گفت ای برادریدر ماعلی ترضا غار نبوده و مادر فاطمه زهرا زخمی نکرده و جده حضرت  
مصطفی صلی الله علیه و آله غمنازی نفرموده و جده فاطمه زهرا زخمی نکرده و جده حضرت زین العابدین از اهل بیت ما زخمی نکرده و از غمنازی  
نیکنون نماید **بیت** رفیقیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم **بیا** بجای حال دل خویش نهفتیم **و در خبر آید** که اگر اسرار بخت  
طلبید و گفت ای بانوی ساسان کار من وای پونای جفا کار من بدانکه گرم و در زردم و فرزندان و برادران را از حال  
کردار تو وقف نکرد ایندم و پره از روی کار تو بر نهانم و هم ترا با حکم قیامت گذارم از خدای هیچ شرمت نیاید و از من  
هیچ از شرمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با هم چه بین یاری و فاداری بی سببی و همتی چنین کنند  
ای یار کسی بی سببی یار کشد **و** آنکه چه تنی یار و فادار کشد **و** دولت مکتود و شمن خود گیر **اما** کسی دو شمن خویش اختیار  
کشد **پس** روی از تو بگردانید و گفت برو که دامن بگردانی و مقصود و مطلوبی داری نیایی پس احماسی را از او از  
و همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت و صیت فرمود و نقلی است که ام کلثوم را گفت ای خواهر  
و یار کار مادر بر زکوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان **ام کلثوم** بفرمود تا قاسم را آوردند اما حمزه ای را در بر گرفت  
بر روی او نهاد و بهایای بکریت بعد از آن دولت قاسم گرفت و بدست امام حسین داد و گفت ای برادر فلان  
نامزد پس خود قاسم کردم و چون وقت آید بوی سپاری و نظری و شفقت از وی باز نداری پس چون شب شنبه است  
صغیر را در حال بر حضرت بگردید و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندان همه جمع بودند بر بالین  
وی چون پایی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حمزه برادران و فرزندان را بتو غاش می کنم و ترا جدا  
می سپارم و کلمه شهادت بزمان مبارک را بنویس **و ما عند الله خیر** **و** انصب العیسی خاطر عطر داشته  
رایت **و ان الله عندنا لاولی حقنا** **بیا** برادر شسته **مصباح** دولت برد دولت رفت یار یار **بیت**  
و جده که سرور و انانچی رفت **یعنی** که نوز دیده زهر آشنی رفت **از شوق** کیوشی جگر نافه گشت **چون**  
و زهر زدنش آب رخ نشدن رفت **یعقوب** و دیده زهر کشید شد **که** نمریز ناز یوسف کل سپهر من رفت **برادران**  
بجیمه و کفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت مسیر نهاده و بیقیع بر نوز و نرد جدش فاطمه زهرا است **اسرار** فدای کرد  
و عمر عزیز حضرت بقول اصح چهل و هفت ساله بوده و باندن زیاده هم گفته اند اما بعد از اسم تغزیت مروان حکم  
با خود اندیشید که حسین ابن علی مردی غیور است و تحمل نخواهد کرد و درین قاتل برادر خود خواهد شد اگر اسرار بگرد  
و اسرار ترسی خود گوید که زهر الماس مروان فرستاده حسین خاموشی نکرد و بنی ما ششم در خوشی آیند فتنه کرد  
که هیچ تدبیر تسکینی نتوان داد و از شش فروخته کرد که باب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس بهما پیغام  
فرستاد که چه نشسته



فرستاد که چنانچه بر خیز و تا پای داری بگریز که حسین در کربلاست و رسمی خود ترسیده بود و از عمل خویش  
 گردیده اما پیشانی سودی نداشت فی الحال بگریخت و پناه بخوانه مروان برو مروان او را باد و غلام و سه کنیز  
 بشام فرستاد که الله الله این زن را پنهان کنند و زمیندار او را حبائی فرستید که کسی نپسند و نداند که اگر مرزی  
 از این قضیه فاشی کرد و فتنه خفته دیگر باره پیدار شود و شمشیر در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکران  
 باید کرد که اسما این را از راهکاران کند و پنهانی مارا بر ملا نیفکند اما چون نامه و کما بر شوق رسید و خبر غزوت  
 شاهزاد پیش از آن رسیده بود و الی شام بفرمود تا دکانها در بستند درگاه و راه شهسار گریه کردند و خود با همه عیال  
 و اعظم ولایت سیاه پوشید و سه تن از نو فرزند بزرگان به کربلا پی اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید  
 اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر در طعنه کردن تا آخر الماسی در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقیر کرد  
 که او را بکشت خوشنودی تو و محبتت یزید چگونه بکشتم و خشم خدای و رسول و عذاب و زنج اختیار کردم حاکم  
 و مشق گفت لعنت خدای بر تو باد تو از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی و بر کیسوان یافته  
 یافته مشکبار غنیمت را و رحم نکردی و از خضار چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباد خود یاد دنیا و روی تو جفا  
 مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر کشته رسول خدای این نوع محاکمه کردی معلوم است که یزید چنان کنی **بیت**  
 جز جور و جفای نیاید از تو جز فعل خطا نیاید از تو از تو طلب وفا می است البته وفا نیاید از تو ان کی دلت  
 بخت بر گشته ساعتی هر پیش افکند و از روزگار مصاحبت احسن بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و دلا  
 و محاملت او یاد آور و از رزار بنالید و بگریه و آه و الی شام گفت اکنون که خود را بد و زنج افکندی و خدای و رسول  
 بیار زدی گریه میکنی تا چشمت از گریستی ناپسند کرد و راوی گوید سه تن از نو زمینگیریت نه آب خورد و نه نان  
 و میکفت و ای بر من که دین از دلت بردم و دینی خود بدست نیامد و نفوس شاهزاده اثر کرد و رقم **خمس الدنيا**  
**و الاخره و ذلك هو الخمس المبين** بر صفحه حال می کشیده شد **صلح** از این غصه که خون بر کیم رور  
 بعد از سه روز چهار کسی را فرمودند تا او را در دم البسته میزنند و میبردند و حکم شد که او را جزیره فیل بنید و دولت  
 و پایش بر بسته در دریا اندازند چون یکشنبه سخی آن جزیره رسیدند طوفانی بدید آمد و باد عصاره امیر ظاهر شده او را در  
 بدان جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد آنرا که چنان کند چنان آید پیشی **بیت** هر که دین را در دنیا  
 دنی از دلت داد بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین **باب هفتم در مناقبات امامان**  
**و ولادت و وفات** و بعضی از احوال و وفات برادر و خواهر او که وی امام سیم است از آنکه اهل پیش

و ابوالقاسم گفت کنیت وی ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و اولادش در مدینه بود روز شنبه چهارم ماه  
 شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد  
 نشده که زلیخه باشد مگر وی و یحیی ابی ذر و ایامیان و ولادت امام حسن علیه السلام و علوی فاطمه یا امام حسین یا نجاش  
 بوده است پس شاهزاده امام حسین بهشت ماه و پست روز از برادر بزرگوار خود رسی خورد تر بوده و در وقتی که آن  
 نهال حریق و لایت بارادست بیانی بر طرف جویبار **الاولد المستیز** بالا کشید و آن غنچه چمنی هدایت مشیت  
 ربانی در گلشنی عجمت و طهارت جاودانی بنسیم **هَبْ لِي مِثْلَ ذَلِكَ وَلَيْسَ أَشْكُوتُ** و لایح از تیاج بر جهان پاک  
 مرتضی و زید و بشایر فرج و ابتهاج بدل حک گوشت مصطفی رسید **میت** طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال  
 می نجسته رخ و خرمی مبارک فال از این نهال شرف تازه کشت گلشنی **چنانکه تازه شود برک کل ز باد شمال**  
 مرده قد و مشی حضرت تید کانیات علیه و آله افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه تشریف داد و رسماً و نسبت محمدی  
 در حرقه سفید پیچید و بر کنار آنحضرت نهاد و سر عالم صلی الله علیه و آله بآنک در گوشه راست و قامت در گوشه  
 چپ وی گفت و فرمود که یا علی ای پسر اچیه نام کرده گفت مرا جرات آنکه بر حضرت شامسقت کنم بنام او  
 بنمود اما در خواطر میکند شت که او را بنام برادر خود جعفر هستی که انا هم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او برخ  
 سبیانه و ناما سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله ای پسر انا بنام  
 پسر تارون بنی علیه السلام هستی که در ایندی این فرزندم باید که بنام پسر او باشد حضرت پرسید که پسر دوم تارون  
 چه نام داشت گفت شبتیه گفت ای جبرئیل ای لغت عبرت و مرا حق سبحانه لسان عربا صبیان که است  
 فرموده چه گونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نام جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی شبتیه بلغتی عربی حسین است  
 پس آنحضرت او را حسین نام نهاد و در روز غم غم عقیقه که از وی بدو کوفند چنانچه از برادرش کرده بود و فرمود  
 تا سرش بتبراشند و بوزن آن نقود تصدق فرمود آورده اند که چون امام حسین علیه السلام بمشک شست و حق بجانب  
 و تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن جبره او را از قبل حسین  
 آن بوی رسان چون جبرئیل سپاه امام حسین بر کنار حضرت بود صلی الله علیه و آله و آن حضرت بوسه بر حلق او  
 میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تغزیه ساینده نمود حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است  
 موجب تغزیه چیست جبرئیل گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوی کاه است بعد از وفات  
 مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شقه از واقع کر بلا بعضی خواص عالم رسیده  
 مصطفی صلی الله علیه و آله



مصطفی صلی الله علیه و آله که بر این شد حضرت مرتضی علی حاضر بود گفت یاسید المرسلین سبب این چیست  
 ان حضرت جبرئیل را با وی باز گفت و حضرت امیر این سیلاب چون از قناره دیده ریختن گرفت و حم چنان  
 کرمان و دریغ کو بیان کجراه فاطمه را که چون فاطمه علی را کرمان دید گفت ای پرغم وای سرور دل پرغم امروز روز  
 شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شدایت بغضی و اگر از غم است موجب آنرا  
 باز غمی مرتضی فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل رسید  
 فاطمه این سخن استماع فرمود و خروشی بر آورد و چادر محبت بر افکند کجراه پدر را که و فریاد بر نشید که ای پدر علی  
 جز داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران است ولی رحمان در حق محنت خلق  
 نوزانی حسین را که بوسه گاه مات به تیغ جفا جو و کرد اند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت  
 فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشم که در طفولیت بروی چنین ظلمی بروی خواهر فرمود که ای فاطمه  
 این صورت درستی کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه پدرش  
 حسن فاطمه دیگر ناله بخروشد که ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای یکجایی در چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشد  
 که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تغیرت بجای آید کاشکی من زنده بودم تا اقامت مراسم مصیبت  
 نمودم و راوی گوید که ماتی او از داد که ماتم او را مصیبت زده کان احقر الزمان خواهند داشت که هر سال چون آن  
 موسم در آید که وی را شهید کرده باشند ایشان تغیرت وی را تازه گردانند و شرط مصیبت او بجای آرند شک  
 ندامت از دیده ببارند آه جگر سوزار سینه کشند **میت** زین مصیبت انعام بر سینه پرور مالت زین غم  
 صد شعله غم در دل بریان مالت شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تمینیت و ولادت امام حسین علیهم السلام  
 می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و زار زار می ناله جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و او را بشناخت که از ملا  
 آسمان آیم بود مقدم مقادیر از ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالت است که تو  
 مشاهده میکنم گفت ای روح الامین حتی سببی نه مرا کاری فرمود و اندک تماوانی در آن از من واقع شد برقا  
 غیرت در آمد و پر وبال من بوجنت دی روز بر مسند عزت بودم و امروز در جهنمک مذلتم **شعر** دی روز کسی  
 نبود بر نیائی من و امروز گشتی نیست بر نیائی من ای جبرئیل تو کی میدوی گفت مرا ملازمت سید عالم صلی  
 علیه و آله فرستاده اند جهت تمینیت مولود که او را واقع شده فطرس نبالید که چه باشد که مرا با خود ببیند که شاید  
 آنحضرت مرا اطفال کند و پر وبال من بمن باز رسیده بمقام خود و جبرئیل او را همراه پیاور و دو بعد از ادائی

و تقویت صورت و اقوا و ابروی سرانید و آن محل امام حسین علیه السلام بود صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که  
ای فطرس بی پا و خود را بر حسین می مال فطرس بی پا پدر و خود را در وجود مبارک امام حسین علیه السلام پدید و پرتا و فریاد  
اقبال یافته پرواز نمود و در صومعه عباد خود باز رفت بعد از اینها است که چون بران قضیه مطلع شد  
گفت ای چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بر زمین رفتی و با دشمنان وی حرب کردی خطا بسید  
که اگر انصورت وقوع نیافت محالاً با خدا و هزار فرشته که تبع تو اند بر دار و بر سر قبر وی ملازم شود هر صبح و شام  
بر او گریه کنند و ثواب دیده خود را بر او بدهند در مصیبت وی گریانند به بخشد فطرس فرمود آمدن بنی کربلا  
و بدایع او را فرموده اند **مشهور است** **بیست** **زین** واقعه دیده ملک کربلاست **زین** غم دل مهر بر فلک است  
در شواهد آورده که امام حسین علیه السلام را حاکم بود که چون در تاریکی شستی از سیاهی جبین و بر لب خسار و دی  
بوی راه بردن وی و وی را از سینه تا پاشا نهدت بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امام حسین علیه السلام ۳۲ از فرق  
تا بسینه مانند بوده بد آنحضرت در سنی ترمذی روایت بعثی بن حمزه مذکور است که شنیدم از رسول خدای  
صلی الله علیه و آله که میفرمود که این از من است من از حسینم خدای دولت اردانگس که حسین را دولت دارد  
حسین بسطی است از بساطه آنحضرت صلی الله علیه و آله امام حسین را بسیار دولت میداشت و آنکس که دولت حسین  
هم دولت است چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله علیه و آله با جمعی از یاران در کوچه میکزشت جماعتی  
کودکان بازی میکردند آنحضرت فرار رفت و از آن میان کودکی را گرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار  
نشاند و بخی از یاران گفتند یا رسول الله ای کوی که بد دولت تو از شش تا سرافراز شد غنید انیم این کیست  
و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملاکت مکنید که من روزی دیدم که این کودک را حسین من بازی میکرد  
و خاک قدم او بر میگرفت و بر چشم خود میمالید من از آن روز باز او را دولت گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر  
وی خواهم بود حکیم ثانی فرماید **شعر** **پسر رضی امام حسین** که چه اوئی بنود در کونان **م** مصطفی فرمود که شنید  
فرضی پروریده در غوش **عقل** **دربند عهد و پیمانی** **بوده** **جبرئیل** **ممد جنباشی** **شیخ** **کمال الدین** **ابن** **بخش** **آب**  
آورده و **پیشانی** **مست** که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام پیش حضرت سالت شتی میکردند فاطمه زهرا  
انجا حاضر بود رسول خدا صلی الله علیه و آله که **مرحس** **را** گفت **بگیر** **حسین** **را** فاطمه فرمود یا رسول الله بزرگ را میگوئی که خرد را  
بگیر آنحضرت فرمود **اینک** **جبرئیل** **حسین** **را** میگوید که **حسن** **را** بگیر و در عیون **الرضا** **امام حسین** **را** روایت میکند که  
روزی بنزد یک حبه بزرگوار خود رفتم نزد یک **می** **نشسته** **بود** **حضرت** **رسول** **صلی** **الله** **علیه** **و** **آله** **چون** **مرا** **دید** **گفت**



یحیی **مَحَبَّتِکَ یَا رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ** یعنی خوش آمدی ای آفرینی آسمان و زمین ابی بن کعب گفت  
 یا رسول الله کسی جز تو آفرینی آسمان و زمین توان بود حضرت فرمود که ای ابی بران خدای که مرا بر سالت برگزیده است  
 پیغمبر بحق که حسین ابن علی در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین و او را بزبان عمرش مصباح هدی و فیه نجات  
 نوشته اند و در تسمیه این حدیث صفت اولاد امام حسین و اسما و اذعیه ایشانست و ابن الحنفیاب پنهان خود را  
 ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو کونواره عمرش اند و در انجیل که حضرت  
 تعالی شان بهشت را پافریده ای خطاب کرد که تو مسکین فقر و مساکین خولای بود بهشت گفت **یا رَبِّ اجْعَلْ**  
**مَسْکِی السَّالِکِی** ای پروردگار من چرا مرا مسکین مساکین و منزل درویشان گردانیدی نذر رسید که آیا رضی  
 نیستی که ارکان ترا از آستنه گردانم و حسن و حسین بهشت برین صورت بنحتر کرد و مباحثات نموده گفت **رضیت**  
**رضیت** خوشنود شدم و خورسند شستم اگر بهشت است ارکان آن آستنه و حسن و حسین است اگر عرضی محبت  
 کونواره آن حسن و حسین است اگر دل مؤمنان روشن بدو می حسن و حسین است **عزیز سیطه رسول الله صلی الله علیه و آله**  
**مُنَوَّر** و ختیر ضیائی حبه القلب بنی هاشم **ترجمه** هر دو در وسط بنی است کینه ام روشن هوای  
 هر دو شده جای گیر در دل من **ه** و در تدریج کرامت و بدر پرچم کمال و مهر اوج هدایت و صد سندی **ه** فلک متابع  
 این ملکشان **ه** **حجیان** مورخان در میان مرتبین از این **ه** در کنز الغرایب آورده که اعرابی به خدمت حضرت ختمی ثلثا  
 الله علیه و آله گفت یا رسول الله آهویچه خیر کرده ام و هدیه کجاست تو آورده ام و حاجه عالم صلی الله علیه و آله قبول فرمود ناگاه  
 حضرت امام حسن ابن علی علیهما السلام مسجد درآمد و آهویچه را دید بران میل کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آهویچه را برداد  
 زمانی برآمد امام حسین علیه السلام پیداشد دید که برادرش آهویچه دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهویچه را بیا  
 آوردی گفت جدم بمن داد امام حسین در مسجد روید و گفت یا جداه برادرم را آهویچه دادی مرا ندادی این سخن  
 میکرد و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را دلاری میداد و در تسمیه خاطر او میگوشتند تا لاله بگریستن افشاد امام حسین  
 که بگریه ناگاه غریب از در مسجد برآمد نگاه کردند آهوی دیدند که بتجلیل می آمد و بچه با خود داشت پهلوی او میزد و او را  
 میدوانید تا پیشی اخفرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله و بچه دیشتم یکی خیار گرفت و نروین تو آوردی  
 بامی ماند بدو خورسند شدم و حال او را شنیدم میاد من ندانی بمن رسید که بروی بچه خود را پیشی انداز و خیر مت  
 سیر عالم صلی الله علیه و آله برسان که همین در پیشی وی استاده است و برای آهویچه میخواند که بگریه و ملائکه بجهت  
 نظاره او از صوامع طاعت سر سپردن کرده اند و اگر او بگریه میمقتربان بگریه و فریاد می آیند شتاب پیشی از آنکه شک

بر رخا و مبارک وی روان شود این توبه خود را برای وی بپوشاید و بگوید که من  
 نامی زود برسدیم و بجز الله که هنوز شک بر روی وی فرو نینداهد است خروشی از صحابه برآمد و رسول آن امور را گفت  
 و امام حسین آن امور را پیش کرده همراه برادر بچهره در آمدند و صورت واقعه شد و معا بعضی فاطمه سیدای غیر ملائکه  
 مقرر این رسول رب العالمین میخواستند که شک بر چهره امام حسین روان کرد اما احوال آنجا که قطرات خون از فرق  
 مبارکش بر چسبیده وی روان ساختند چه گونه خواهد بود **بیت** رخی که پور که شاه اینیا باشد بخاک و خون شده پان  
 لجا روا باشد کسی که چشمه کوثر عطای جدوی است بدلت کبالتند لب چربا باشد رو بود که حکم گوشه رسول خدا  
 قتاده عرقه بخون سر زین جدا باشد اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین نه در مرتبه است که بدلتاری قلم  
 تیز زبان بر این تحریر آن توان کشت و بیای مردی و هم سبک رو بجالی بباطنقریشی توان کشت **شعر**  
 خانه و هم موسی کرد که تصویر کند صورت رحمت او بروق کویائی خردش گفت که انما یرفع کورست تو بایی  
 فهم کی از عهد بیرون می آیی سخاوتش که بار نام حاطم را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطرت و شجاعتش که درستان  
 رستم و ساسان را منسوخ ساخته و شما از آن در محاربه کربلا که از شی خواهد یافت در حربه اخبار مذکور است قدش چون بر افروخته  
 بشماره تیغ برق آزار خرمی عمر و شمع خاک را صاعقه و ارسوزی و آب بر چشمه لطیفش چون بر تنه نمودی غبار جلایم  
 و او زار از صفی حال هر کینه کلام خود فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین شعی حکایتی در تفسیر آورده  
 وقتی که معنی این آیت را بیان میکند **أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ** یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران  
**الَّذِينَ يُفِقُونَ** آنان که نفقه میکنند **فِي الْمَنَازِلِ وَالنَّصْرَاءِ** در آسانی و سختی یا تو انگری و درویشی و **الْحَا**  
**ظِمِّي الْغَيْطِ** و فرو خورنده کانه خشم و **الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** و عفو کننده کانه از مردمان و **وَاللَّهُ يُحِبُّ**  
**الْحَسَنِينَ** و خدای دولت میدارد نیکو کاران را از مضمون این حکایت راجع است باین که روزی آن نواب و بزرگان  
 ولایت و با کوره حریق هدایت سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین ابی علی علیه السلام با جمعی همانان از اشراف  
 و عظاماء با علم و ادب بر سر خوانی نشستند بود خادش با کاشه اش کرم بجلی در آمد و از غایت و منت پایش بجاشیه  
 بساط بر آمد و کاسه بر سرش نهاده افتاد و شکست و اشها بر روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی نادیده  
 نه از راه خشم و تعزیر در فکر است خادم از ترس به پوشش و تحیر مانده بود که نگاه بر زبانش جاری شد که **وَا**  
**لْحَاطِمِينَ الْغَيْطِ** حضرت امام حسین فرمود که خشم فرو خورم خادم گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** امام جواب داد  
 که عفو کردم خادم تنه آیت بر خواند که **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْحَسَنِينَ** سبط رسول در مقابل آن گفت از مال خودت <sup>ازاد کرد</sup>  
 و مؤنت معیشت تو



و مؤنت میشت تو بر دهنه کرم خود لازم گردانیدم. **ه** آنکه در ویرت نیکو بوده ادبی از آدمیان او بوده نیکی  
 مردم نه نکور و نیست خوی نکو مایه نیکو نیست **ه** حضرت مجلس از آن خلق و خوی متجسس و بر زبان رانند  
 که **اللَّهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** خدای میداند که چه میباید داد و بکه میباید داد و جناب ولایت انما خواجه  
 محمد با بر ساد فصل الخطاب همین نقل لا آورده و فرموده که مناقب انسانی که باز از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند و  
 خدا بقالی درباره ایشان گفته باشد که **إِنَّمَا بُدِّلَ اللَّهُ لِيُدْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ**  
**يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا** الی پایان **ه** مصراع کان در بار انداز پیرانیت **ه** و چون مقصود از جمع این اوراق  
 ایراد بعضی از احوال حضرت در این محل بهمان قدر از ذکر محال و فضا یستختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود  
 سست ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شام نزد امام حسن بن علی علیهما السلام رخت زنند گاهی از این منزل خانی  
 بنهرست برای جاودگی کشید **ه** آن والی خطبه ولایت گرفت زین خانه بخانه از این بهتر رفت معاویه  
 خالت که پدر خود را ولی عهد گردانید پس از اهل شام و عراق بیعت می فرستاد و عید نمود که اشراف حجاز نیز در آن  
 معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفصیل آن از کتاب **ه**  
 توان دانست **ه** القصه ضرورت شد که حاکم شام بحدیث آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریده اهل بیعت داخل  
 گردانید اما چهار کس از این صورت ابا نمودند یکی امام حسین علیه السلام دوم عبدالرحمن ابی بکر تیم عبدالله عمر  
 چهارم عبدالله زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند و بطریق لطف و رفق و ملائمت در آمدند بجا  
 نرسید و رفقای از طایفه طبییه روی بکینه مبارکه زاده امام الله تعالی و دیگران نهادند و معاویه از عقب ایشان  
 بکینه رفت و الخ نیز تمام بیعت فصلی نیافت و احوال بر بهمان منوال می بود تا وقتی که معاویه از حجام علم انجام  
 کل نفس فی انفة الموت جرعه چشید و رخت از خاکدان دنیا بدرار مجرا کشید **ه** رفت منزل دیگری پر از  
 ارکان دولت بزرگ جماع نموده او را بر سر حکومت نشاندند و ندای امارت او با سماع خاص و عام اهل عراق  
 و شام رسانیدند در این اثنا جمعی از خواص وی بر سپیل دولت خواهی کفشد اگر میخواهی که ملکیت بر تو قرار گیرد  
 و نعمت حکومت پایدار بماند همانا چهار بزرگ حجاز را که در زمان پدرت از بیعت تو ابا کرده اند و بامارت و ولایت  
 تو سر فرو نیآورده هر نوع توانی به بیعت خود را که اگر در مقام عناد و جدال بپسند در دفع ایشان لوازم جد  
 و همد بتقدیم رسان بزرگای سخن بقبول تلقی نموده نامه نوشت بولید بن عقبه که در انو لا والی بود مضمون آنکه  
 خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد و مراد حال حیات خلیفه خود گردانید و من از حرمت

بیکرند

اولاد ابو تراب و سلفک و شایخ و شایب میسرسم باید که چون بر خوی این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت میستانی و روضه  
دیگر نوشته بود شمر با بکر از حسین علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت میستانی و در این باب  
احمال منجائی که محل تسلیف منکام تاخیر نیست **بیعت** فرصت غنیمت است بدرجه بکشتای چون وقت فوت شد  
نتوان اندر آن رسید فرصت چه در گذشت محصل شد مراد تا چند ثبوت دست بدندان توان گزید و اگر از بیعت  
ابا بنامیده سرهای ایشان را بر ملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مخون اطلاع یافت گفت **اِنَّ اللَّهَ وَنَبِیِّهِ**  
**اَلَیْهِ رَاجِعُونَ** مرا بپر فاطمه چه کار دارم چنانچه بتجلیل تمام مروان که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کجائی  
مطلع گردانیده در آن باب وی مشاورت نمود مروان حکم گفت هر چه کسی فی الحال حاضر کنی و بر بیعت تکلیف نهای  
اگر متابعت نمودند و منوال مطلوب و الا تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصاً طلب حسین و ابی زبیر  
مدار و پیش از آنکه خبر مرکب معاویه فرستاد بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان و لیدر کس طلب امام حسین  
و ابی زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن می گفتند فرستاده و لیدر گفت امیر شما را میخواند احبابت کنند  
ایشان گفتند تو بر و تا ما از عقب سیم فرستاده باز گشت و عبد الله زبیر از امام حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا  
می طلبد امام حسین گفت بخاطر تیر سده که حاکم شام مرده است چه من شنبه خواریدیم که منبر وی نگون شده و آتش در سرای وی  
افتاد حال این خبر رسیده و میخواهند که از ما بیعت یزید این زیر گفت که اگر حال برای بنط باشد تو چه خواهی کرد امام حسین  
گفت که من می شنودم که او بخار و رمارالت و مابقیه ال روایم چه گونه جایز باشد که متابعت چنان کسی کنیم فرستاده و لیدر  
تجلیل بنمود امام حسین بآنکه از و زد که این همه تجلیل چیست اگر هیچ کی نیاید من خود می آیم قاصد باز گشت صورت حال  
ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد گفت و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که امام حسین عذر  
نیست هر وعده که کند بوفامقرون گرداند **بیعت** که ملکی بر صفت آدمی است اولت که تقدش مرد می است  
تاج و فایز او فرست **افرش** از فرق فلک برتر است **آورده اند** که ولید عذر خدای ترس بود و حرمت اهل بیت  
رعایت مینمود چون صفات فاداری و پاکیزه روزگاری امام حسین علیه السلام باز گفت مروان خاموش شد اما چون  
روان ولید مر جعت نمود امام حسین متوجه منزل خود شد و منی کسی از غلامان و موالی خود مرتب مسلح گردانیده  
که با من بدله اماره آئید و بر در سرای ولید بنشینید اگر او از ما بلند بشنود بی تا شنی در آئید و با شما روشنی نشود  
که قصد قتل من دارند هیچ کسی تعرض می رسانید پس آنحضرت عصای رسول خدای صلی الله علیه و آله بدست گرفته روان شد  
بخانه ولید رسید پس وصیت گذشت را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه درآمد ولید را دید که با مروان نشسته  
چون شاهزاده رسید



چون شاهزاده بر سید تعظیم کردند و امام حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بود ایشان صورت حال  
از وفات پدر و وصیت پسر تمام در میان آوردند امام حسین جواب داد که مناسبت است که چون کسی به پنهانی  
کنند فردا که این خبر آشکار گردد و عاقلان اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید و لید گفت  
یا ابا عبد الله سنجیدگی گفتی اسعادت باز کرد و فردا شریف خود را زانی دار مروان گفت ای مهدی دولت حسین  
باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی و او را جسی کنی تا بوقت کند و اگر امتناع نماید بغضای تا سرش بر دارد  
امام حسین علیه السلام از روی غضب مروان نکریت و گفت یا بن الزرقاء انما نیت کر از هر چه شد که مثل ای حرکت  
به نسبت من بر خواطر گذرانند تو امر میکنی که سر من بر دارند هر که قصد من کنند روی زمین را از خون او رنگ کنم  
پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خوانه ما محل رحمت و مکان آمد  
ملائیکه است بازید که شراب میخورد و علانیه انواع فسوق از وی صادر میگردد چه گونه بجهت نیم فردا که مجلس منعقد گردد  
آنچه گفتنی باشد بگوئیم و به پنهان که حق و ادوی بخلافت کسیت و چون آواز امام حسین بلند شد و مردم که بر درباری  
بودند خواستند که پای در دروازه ماده نهاده دست بزدی نمایند انجناب تفرستی ای معنی کرده تعجیل از خوانه پیران آمد  
و موالی خود را از دخول مانع شد و بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سنجی من عمل نموده ام  
و حسین از دست برفت بخدا گویند که دیگر حکم تو بروی جاری نکرد و لید گفت عیسیک یا مروان مرا بکش تنی حیا  
میفرمائی و الله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترا از وی اعمال  
کشته حسین از حسانت خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین منابه بود هر آنکه حق و علا **یوسف تقوی الحسن**  
بنظر رحمت در او نکرد و او را بعد از الیم و عقاب عظیم معذب و معاقبت کردند **نظم** روز خبر آشنده فرزند مصطفی  
بی شبهه لایق درکات بهنم است **ه** پس خود را کسی که کند قصد سوری **ه** کونوز چشم سید اولاد آدم است مروان  
بعد از استماع این سخنان خاموشی شد و ولید کسی بطلب عبد الله زبیر فرستاد و او در آمدن تحمل نمود تا شب  
و با جمعی از خواص خود بر راهی که شارع عام نبود روی بگذاشت و کسان از عقب فرستادند و بدو نرسیده باز گشتند  
و ولید صورت حال بیزیر نوشت و جواب رسید که متهم و انرا بار دیگر دعوت کند و عبد الله زبیر را دست بردارد  
که هر چهار و دشر سخط مابوی خواهد رسید و سر امام حسین علیه السلام را مصحوب جوانانم بفرستد و بیعت با  
امیدوار باشد که مناصب و جند بر و ازانی خواهیم داشت و چون رفقه بولید رسید گفت **لا حول الا بالله العظیم**  
اگر نبرد تاست ربح سکون را بمن و دهمی و چون فرزند رسول خدا ای سحی نکنم و هر ضرری که از محافلته ببرد سبک ندارم

بمقتضی  
در خیر است  
بشبهه لایق درکات  
سحر می کند قصد در  
کسب بزرگ شود و در کرم  
کونوز چشم

آورده اند که ولید بخت محرّمی بخون نامه را نوشت و بخدمت امام حسین فرستاد و پیغام داد که یا بن رسول الله زمان  
نامه نیر می رسد و بی در پی پیغام بقتل تو می فرماید و من در این قضیه حیران و در بادیه ای واقع گردادم **نقطه** بحال خوشی فرمودند  
و پیرش نام **ر** و برون شدن کار خود نمیدانم امام حسین چون از این صوت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب را میزد و  
حیدر خود مصطفی صلی الله علیه و آله گرفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزندانم و پسر دختر تو منم آنکس که در وقت حلت  
بر عایت می و صیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته **اذکرکم الله فی اهل بیته** باز نمودی ایشان فرمان ترا  
**کان کفکی** انگاشته و مرا صنایع و محروم ولی بهره و محروم بکنده کشیدی محلی بود از بی وفای جفا کاران که غم  
و چون با تو ملاقات کنم صورت و قایع را تفصیل باز گویم پس بسیار بگریست و بعد از آن نماز شغال نمود و بی  
ج بنعل خود مراجعت فرمود بی دیگر باز بر تربت مقدس و مشتمل نور حضرت حاضر شد **عقل** هزار جا کرمی فدای  
روضه او و بعد از ادای مناجات و رفع حاجت گریان گریان خود را بر قبر قدس سرور نهاده بخوابست چنان دید  
که حضرت سالت صلی الله علیه و آله با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گشت و امام حسین عروس را بسینه خود منضم ساختند  
بر میان دو شمشیر بوسه داد و گفت ای حسین کویا می بینم که عنقریب است پس در کمر بند ترا بکشند و تو در حالت نشسته  
و ترا آب بنهند و با وجود این حرکت بشاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند  
ای حسین پدر و مادر و برادر تو متکول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز محموم و اندوهناک  
پیشی می خواهی آمد و ترا در بهشت رجائیت که از ابرو شهادت در نتوان یافت حضرت امام حسین علیه السلام در جواب  
گفت **یا جداه** من هر وقت احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود بقبول اندر او را حضرت فرمود ترا از رجوع بدینا حیا نهیت  
تا شهادت یافته بشوای عظیم برسی امام حسین پیدار شد چنان حال جمال صبر بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و فزاید حصول  
بد رحمت اعلی در کوشی بمنزل شریف شرافت و از مدینه دل برکنده سحر که را با خود داشت بدشت و اهل بیته را  
جمع کرده صورت واقع تقریر نمود اقربا و جماعتی و اندوکیلین کشند و امام حسین علیه السلام شب دیگر زیارت برادر خود  
امام حسین رفت بمقبره بقیع و برادر او داع کرده بستر تربت در بزرگوار خود اند و گفت **السلام علیک یا امام حسین**  
تو آمده است و این آخر زیارت از بالای روضه آوازی شنید **و علیک السلام** ای مظلوم مادر وای شهید مادر  
امام حسین اینجا زانی بگریست و وداع فرمود و در جوف التیله بر سر شهید حضرت بنوی صلی الله علیه و آله آمد تا شرح وداع بجا  
آورد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد خوابی می غلبه کرد و دیگر با حضرت مصطفی را در خواب دید که پیامد و سرور را  
در کنار گرفت امام حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بچاره شدم و بضرورت از زیارت تو محروم میام و چنان  
می بینم که دیگر



می بینم که دیگر بزرگوار تو خواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن سری و می بینم که تشنه و کمرسته در خاک که بلا افتاده  
 تن نازنین تو محروم شده و سر مبارک از تن جدا گشته ای حسین صبر پیشی گیر و در کار خود مردانه باش و بسی نکند  
 که تو نیز هم چون پدر محروم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود محروم مین سری اما چون بمن سری با منی برخواست  
 نشینی و میوه مراد از جمال عنایت خالق العباد و چینی امام حسین روایت میکند که در شنای این حال دیدم که روی  
 مبارک گلناری رسول صلی الله علیه و آله زعفرانی شد و موسی شکبار عنبرینارش پر کرد و غبار گشت من تبریدم  
 و کفتم یا رسول الله این چه حالتی است که بر شما دیدم گفت ای زور دیده منی و ای فرزند پسندیده من این نشانه خاک  
 گرد است پس چینی از خواب بیدار شد و شهادت خود را متیقن گشته عزیمت حرم مکه حرم کرد و شب جمعه چهارم شعبان  
 سنه ستائین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرکردنی حضرت موسی  
 کلیم الله و فرار او از مصر و خوف از قتل و قصد جماعت قبطن بوی یاد فرموده این آیت میخواند که خُذْ مِنْهَا  
خَاتَمًا يَتَّقُ قَالَ رَبِّ يَخْجُ مِنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان و مواداران گفتند یا بنی  
 از سر تربت جد خود کجا میروی و از این روضه بهشت ایمن که غیرت خلد برین است کجا میروی جواب داد که من مختیار  
 نمیدوم منظم بکلام عاشق بی دل زکوی یار زلفت کسی روضه حبت با اختیار زلفت و کلامی که شانه زده  
 در این باب میفرموده اند ترجمه مضمون آن این است پست است بمبراد دل خود من ز لوی قبر بنی بوی هیچ سفر و آنکه  
 مقید نروم که خزای بویم از محل و زبر جد آزند من بدان محل و زبر جد بر جد نروم لیکن از جور اعدای ز  
 چناین جا و مقام بایدم رفت و کرنه بدل خود نروم و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی ز  
 و گفت یا بنی رسول الله کرده عزیمت لطف خدا یا تو باد فضل حق از همه آفات نکه دار تو باد به عباد و مملکت  
 کجا میروی و چه عزیمت داری امام حسین فرمود که یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شد خود بیرون آمده  
 و وطن بسکی را برود کرده دل از صحبت حباب و اصحاب پر گشته روی بحرم وَمَنْ دَخَلَ كَانِ امِنًا آورده ام که  
 که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنت و المی بمن میرسد منظم کردون که سباب غم میبارد و زمین  
 بکسی در نمی پردارد از خاک جد خودم دور انداخت چون با دیگر در عالم می نازد حال عزیمت مکه دارم  
 و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد برانموال عمل خواهم کرد عبد الله گفت انا صحت  
 و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازم خادمان این حضرت باد شعر اقبال مطیع و خجسته یار باد  
 توفیق رفیق روزگار ت باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستور دمی بزرده عرضی سازم امام حسین فرمود که تو

اصفا

دولت منی و سخن دوستان جمع قبول اصفا باید نمود بکوی تابش نوم گفت یا بن رسول الله تو امر و سرور عالمی  
 و مهتر و متبر او لا و ادعای برود در حرم مکه نشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند و زینهار که کعبه کوفیان  
 معز و نشوی و بجا بلوسی ایشان فریب نیایی که بدرت را در آن دیار شریک شهادت چنانند و با برادرت  
 و فانا کرده انواع محنت لوی رسانند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا آنها خواهند  
 و طریقه وفادرت عهدی نگاه خواهند داشت **مصراع** که در جبهت این کوفیان مروت نیست امام بزرگوار  
 سخنی او را تصدیق نمود و درباره او دعای خیر کرده و داع نمود و چون منازل و مراحل سپایان رسیده چشمش بر جبال  
 افتاد ام از حال موسی علیه السلام در رسیدن او بعدینه یاد کرد و بتلاوت این آیت که **وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْكَ الْأَمَّةُ**  
**قَالَ عَسَى أَنْ يَكُنِّي سَوَاءَ السَّبِيلِ** اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدم مبارکش خبر یافتند بطریق  
 استقبال از روی عز و جلال ایشان افتادند و بدیدار عزیزش اشتیاق نمودند اظهار سترت کردند و بزبان حال  
 نغمه اینمقال بکوشش موسی ارباب جد و حال میرسانند که **بیت** دولت وصل تو دایم ز خدایم جستم کعبه  
 کوی تو از راه صفایم جستم هر سحرگاه با خلاصی تمام از سر صدق دست برداشته بودیم و ترا می جستم طاق  
 ابروی تو کان قبله شتافت **کاه** و بپگاه بحار دعا می جستم و در منزل که نزول فرمود فوج مجاز را  
 میرسانند و چون خبر یافتن امام حسین را و این زبیر بیزید رسید و لیدر انتم است تقصید در کوفت ایشان از امامت  
 مدینه عزل کرد و ابی الکشدق را و ابی اسحق اما و ابی مکه سعید بن عاصی بود و مؤذن امام حسین علیه السلام  
 پنج وقت در رعایت بلندی می گفت و قومی عظیم با وی ناز می کردند سعید تبر سید که ناکاه در موسم حج که مردم از  
 اطراف و جوانب جمع شوند بهو اداری امام حسین ع ۳۰ او را ملاک کنند بکبر خیت و بعدینه رفت و بیزید مکتوبی  
 نوشت از اطمینان امام حسین بکه و میل مردم بوی در انجا یاد کرده اما بیزید اهل کوفه نشودند که معاویه خست بد از انجا  
 کشیده و حسین ابی علی از بیعت نبرد امتناع نمود و چون **بیت** منمندی متعذر بوده بکه مکه عظام  
 رفته و انجا مقیم شده همواران ابی موسی بن علی بن ابی طالب و ابی حمزه ثمالی و ابی جعفر طوسی و ابی اسحاق  
 سلیمان گفت ای یاران بیزید بیعت خود میجو اند و او با کرده و بضرورت از وطن خود جلا کرده  
 بکه رفته است و شما تبعه وی و شیعه پرورید بیا نید و وی را یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد و مقصد  
 حق از سر اف کوفه چون سبب قراری او را غایت بن شده و حسبین مظاہر و طارقات عظمی و حجر کثیر  
 و و قاء عازب و محمد شعث و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله عقیف و عیسی طاروق و محمد ابی حمزه

و بعد و مثال ایشان



# خ ر دل

و عمر سعد و انندال ایشان بر دست قاضی شریح کو کند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند حسین را با بهت  
بر درشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فداان و فداان تحت طاعت و سلام  
میرسانند و میگویند که پسر و دشمنی بد پرست میجو اهد که بی مشورت اهل بیت متصدی امر حکومت کرد و ما که دوستان  
تو و شیعه بد تو ایم با ممت و خلافت می رضی نیستیم و در عین آن داریم که در کتابت با دشمنان تو متقاتل کنیم  
و انقضای اموال خود را و قایم ذات قبول تو کردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بغیر و سرور و بهجت و جوار که تو امان  
سیدی و همای رشیدی و سید مطاعی و خلیفه و جبار اتباعی و حاکم پیشوا و حاکم مانغان بشیر است و او مردی  
ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بجمع او میرود و نه درویشی سخن آویز شود و تنهادر و قمار است  
و غیر از عید و جبهه در تازی منزل اوست اگر شما تشریف قدم ارزانی میفرمایید و بقدم کرم بن صورتش ننمایند  
مانغان از کوفه بیرون میکنیم و بالشکری ساخته و پر درخته روی بشام می آیم **بیت** ز تو را بیت دولت افراختن  
ز بالشکر بکران ساختن **سپاهی چه شفته بدانست همه نیره و کز و غنچه بدست چه با تیغ آهنک**  
**خون آوند ز سنگ آب آتشی برون آوند چه تیر از کمان در یکمان افکند سر آسمان بر زمین افکند**  
و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن الخضر نکشند مانند میخ خیمه شیطانی در گردن افکند و سر کوفته  
بر زمین فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق اصلاحی مکر لازمست بر میان جان نه بندر بسیاری سپاه ظفر پناه  
بسیار در چشمه چشمش آورده بند از بند جد کنیم **شعر** انجا که گردان جهان سر بر آورند جز تیغ آبدار تو نالک  
قاب نیست دشمنی که قتال سوا لی اگر کند **غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست** **الفقه** مبالغه بسیار در طری  
آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده **بیت** ای ارزوی دیده دل اندر جوی  
بناها سیر سلطه مشکک است **ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم** **خواهی بدار و خواه بکشی رای رای است**  
پس آن نامه را بعبد الله سلج احمدانی و عبد الله ابی منجم بگری دادند و ایشانرا بملازمت الخضر فرستادند  
و آن امام حسین علیه السلام نامه را مطالعه فرمود از لا و نعم هیچ نگفت و جواب بنده ننوشت و بنا بر آنکه  
مولان ویر تر مر حجت مینمودند شرافت را و کوفه بشیر ابی مسهر صیداوی و عبد الرحمن عبید از جمع  
طلب امام حسین فرستادند و مصحح ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظماء آن دیار ارسال نموده بودند و نامه  
از رزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه کجاسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر باز  
نابین مانی سبغی و عبید بن عبد الله ششمی را با مکتوب بسیار مکه روان کردند و بعد از توجه ای جماعت شیشین بر می

و عروقه ای قیسی و عمر و ابن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند با اتفاق نامه نوشتند و در محبت  
عبدالله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از بی یکدیگر متقبل عتبه علیه ولایت بنای هر نفر از آنست مکتوبات  
تسلیم نمودند و مضامین همه کاتب قریب مکتوب بنشینان بود و ابوالمفضل خوارزمی در مکتوبی که نوشته پستی چند از  
منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و دوست از آن باین است **بیت** هیچ را نی نیست مبار جز وصال روی تو  
هیچ را نی نیست مبار جز غم کی تو مهر عد و بکشتا کین و در دوستان نصرت طلب ای نهاده حق تعالی فتح در باز کرد  
بر حده افراط رسید امام حسین ع در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید بر مضمون آنها که مثل عمل از ظاهر  
محبت و منظوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدم من در آید و نهان  
اشغال شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در کثافت مطلوب و انجام مقصود شما اجمال  
جایز نخواهم داشت حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را با انصوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را  
معلوم کند اگر بر حرف سابق باشد یا و بیعت کنید و امر از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه جانب  
شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی که بجای خدای عمل نماید و عالم و عادل باشد  
با حاکمی که مفسد فتنه و ظلم بود بر سر نیست آورده اند که عبدالله عباس با امام حسین علیه السلام ملاقات کرد  
و در باب مردم سخنان در میان آورد امام حسین فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر خیر رسول خدا ام  
عباس گفت **اللّٰهُمَّ نِعْمی** می هیچ کسی را جز تو در عرصه عالم پسر خیر رسول خدا نمیدانم و پسر خیر رسول خداست  
و اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغمبر باشد نیست نصرت و معاونت تو بر امت فرض است امام  
فرمود که یابن عباس توجه کنی در حق جماعتی که مرا از خانان و منشا مولد من بیرون کنند و از محبت و رتبت  
حده صلی الله علیه و آله که همچو سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت  
عباس ای آیت بر خواند **عَوْنُ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ** تا آخر پس گفت یا بن رسول الله تو از هر  
ابرا و فرقه اخباری و من گواهی میدهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنودم که میگفت بدان خدای  
جهان محمد در قطعه قدرت اولست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشد که ایشان توانند که او را یاری دهند  
و ندانند الا که خدای تعالی میان دلا و زبانهای ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید پیر  
دران جهان هیچ حظی و نصیبی نباشد گفت **اللّٰهُمَّ اَهْلُ** بار خدایا کواه بشی این عباسی گفت جهان من فدای  
بادستی تو بان میماند که از وفات خود مرا خبر میکنی و از واقعه خویش من مرا آگاه میدانی و از من نصرت معاونت  
طلب سنیانی



طلب بینائی بخدا سو کند که اگر پیش تو شمشیر زخم نماند و دردت من بچند منور حقی از حقوق تو نکرانده باشم  
 و من حالا توجبه مدینه دارم و ترا نیز استدعا مینمایم که پائی و بر سر تربت جده بزکوار خود صلی الله علیه و آله قرآن بزی  
 امام حسین علیه السلام فرمود که مراد دشمنان کی گذارند که قرار گیرم و اگر کسی اینجا توانستی بودن هرگز بیرون  
 نیامدمی و از ترس نگاه وصال روی بجنبت خانه فراق ننهادمی **نظم** بیدار از غیبت است در عشرت آباد  
 وصال بعد از این ما و فراق و کوشه ویرانه خانان گشت ایران شکر از اقبال دوست بر سر کوی بلاداریم محنت  
 ابن عباس گفت ای حسین چون التماسی ادر توجبه مدینه رد میکنی باری بر سبیل و رسائل کوفیان غرور شود و بمواید  
 کاؤبه ایشان از حرم محترم بیرون مروا امام حسین عدد ۳ بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال سلم این عقیل  
 بکوفه یکجمله گشت و چند آنچه عبد الله عباس مبالغه کرد بجائی نرسید چه قایم قضا نام خاطر عاظم الحفرت را  
 با اهل بیت وی بجائی میکشید که سعادت شهادت را از ضروب **نظم** با قضا بر غیبت توان آویخت با قدر  
 غیبت توان آمد هر دری که قدر کشاده شود جز از آن در غیبت توان آمد اما وای گوید که چون وای مکه گریخت  
 مدینه رفت بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن امام حسین بکوفه رجوع مردم بوی خنبار نمود و نیز راعرق عداوت  
 اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی تحت و همگی تحت برد و ای امام حسین کمالش و با اهل رای و تدبیر  
 ان باب مشاورت کرد و در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با امام حسین دو نوع بود **نظم** و معنوی  
 معنوی تناظر و حرمت در روز میثاق و تصویری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تابع اصول  
 باشد و تصور تابع معانی و بواسطه تناظر ارواح است که اختلاف در میان اشباح بدید آمده و متمم این سخن است  
 که ارواح انبیاء و اولیا و مؤمنان و طایعان و صالحان مظهر لطف حق اند بر تفاوت درجات ایشان و  
 ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان مظهر قهر حق اند بر اختلاف درجات ایشان و هر طایفه را توجبه  
 اصل خود است **نظم** **کل شیء یخضع الی اصله** پس ارواح انبیاء و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب  
 مناسبت میان ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده در این دنیا در میان اشباح ایشان الفت  
 یدرمی آمد و بیکدیگر متناهی میشوند و ارواح که مظهر قهر اند و مناسبت قریبی میثاقی دارند اشباح ایشان  
 نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناسی با یکدیگر است که **فما یتعارف منهن الا تکلف** اما چون میان  
 ارواح انبیاء و اتباع از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدعت و اموات قریب مناسبت نبوده لاجرم در روز  
 میثاق یکدیگر را نشناخته اند و بر وفق آن تناظر امروزی در میان ایشان اختلاف بدید آمده که ضد یکدیگر نیند

**اختلاف  
صفتان**

بسیب این اختلاف آنچه در طایفه مضرات به نسبت یکدیگر ظهور میسر سازند و فی المشنوی المصنوع  
دوستی و دشمنی در هر نماده از اختلاف و زمینیاق او قناده چون همان کون در هم بسته شد جنبش جنسی اندر و پیوسته  
رومیان مر و میان اطالبه زنکیان در زنکیان غمرا نه و آنکه جنبش و دینودن از رخت این زمان در دشمنی شده  
و مخالفان کفار با انبیا و معاندت شهر با خیار و مشاجرت فساد باصلحی همه از اینچناناشی شده و ان عداوت  
همیشه باقی است لاجرم چون یزید با مادر بنیست قوت گرفت و فرصت یافت همین که خنده بود کرد آنچه کرد و گفته  
شده که مخالفان صوری متابع مخالف معنوی است باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان  
بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و محمل این قضیه چنانست که عبدالمناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبدالمناف  
بودند و دو پسر شکم متولد شدند و پسرانی ایشان بهم چسبیده بودند و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمیشد تا آخر  
الامر شمشیر روایا ایشانرا از یکدیگر جدا کرد و این سخن شریفی از عقلای عرب رسید گفت بایستی که پدر و پسر جدا  
کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفان ایشان با یکدیگر در نیام  
آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی صحت تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبدالمناف بود در بار  
رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخرج فرمود و آنچه میان عبدالمناف و حراب مشاجرات برید آمد و آنکه میان  
و آنکه میان ابوسفیان و حضرت سالت از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بن ابی طالب رسید  
و آنچه یزید در باره امام حسین کردیم نتیجه ان عداوت صوری اصلی بود و اما عداوت فرعی یزید با امام حسین بدین  
یکی آنکه امام حسین از بیعت او با کربلا و امتناع نمودن در زمان حیات پدرش رتم اطاعت او بر صحنه حال خود کشید  
و نه بعد از وفاتش سخن بیعت البعث قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبداللہ زبیر زنی درشت که در آن عمر کج و محال  
او نشان عنید او ند و خبر خوبی او بنیزید رسیده نادیده دلش بسته او شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میکفت  
بجز عاشقی محال توئیم لاجرم طالب وصال توئیم القصه انواع صیلا سار شدند و تدریجاً پیرد خشنود تا بن زبیر ان را  
بی جهتی طلاق داد و از شام و کالت نامه یزید با پیوستی شعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواند ابو موسی  
روزی که حکم و کالت یزید بسوی ان خاتون میرفت در راه عبداللہ عمری رسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقه  
ابن زبیر میروم تا او را بخو استکاری غایم و در خطبه او اوصالتی و و کالتی دارم و نه از من تا که ام را قبول خواهد کرد و عیب  
پرسید که و کالت کیست و معنی و کالت چیست گفت و کالت از ان من اگر قبول کند و و کالت از ان یزید را  
به پسند و راضی شود این عمر فرمود و و کالت من هم سخن کوی و اگر قبول افند بعد من در آر گفت چنانی که



کمال

ودر راه امام حسین علیه السلام نیز بابو موسی رسیده و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود منی ترا نیز و کالت میدهم  
من عقد کنی القصة ابو موسی نزد ان زن آمد و بعد از رسم تختیت و پیرش شیخان از طریق رفر و کنایت در میان  
اندرخت خاتون فرمود کنایت را بگذار و همی که داری بصریح در میان اگر ابو موسی سرده از روی کار برداشته گفت  
چهار کسی بتو رغبت اند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضادهمی ترا بعد دوی در آورم پرسید که این چهار کسی  
کیانند گفت اول منی اگر قبول کنی دوم یزید تیم ابی عمر چهارم حسین علی خاتون گفت زنی جوادم و مال بسیار دارم  
و مع هذا عبد الله زبیر حلی خیمانی طلاق داده و سبب انرا اندرستم اکنون مرا تنها بودن مصیبت نیست و میل  
نمودم دارم اما تو مرد پیری و سال خورده و منی جوان و نور سیده و میان ما مناسبتی نیست تو بای طمع از نیان  
پیر و نر و بی غرض شوتا تا تو مشاورت کنم ابو موسی گفت آنچه در باره منی گفتی رست گفتی و منی این سودا بر  
پیر و نر و در این خیال رکنه **صلح** تشریف وصال تو باز دره منی نیست **ه** زن گفت این زمان مرا راری  
و بگوی که از این سه کسی کدام سزاوارترند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشا ترا با تو بگویم هر کرا اختیار کنی  
تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلق استیقای لذات و  
معاشراتت یزید را اختیار کنی و اگر جوانی زاهد و مردی جسن و جمال و متقی و مجوی ابی عمر مناسبست  
و اگر دینی و حسی خلق و لطافت خلقی میطلبی و در آخرت از جنات از نیران و وصول بر جات جنان و شمیمی  
فاطمه و سایر اهل بیت در و ضه رضوان اینک حسین که من از رسول صلی الله علیه و آله شنودم فرمود مهر زنی  
که در حباله حسین در آید و ساسی او در یابد آتش و زخ بر او حرام گردد اگر میخواهی که عروسی فاطمه زهرا و خدیجه  
کبری باشی خادم حرم امام حسین شو خاتون زنا می فکر کرد و گفت اما مال و جواهر دنیا فانیست و آنچه خدای مرا  
عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمالت اینها پیری و بیماری را بیل میشود اما خدمت اهل بیت  
موجب ولایت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابو موسی بحکم و کالت او را با امام حسین علیه السلام عقد کرد  
و ان یکتخت دینی و آخرت ملازمت شاهزاده و دو همان اختیار فرمود **شعر** ان سبزه که خدمت او اختیار  
کرد او را خدای در دو همان بختیار کرد **ه** و چون این خبر بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد  
و گفت ما چندین مکر و حیل کردیم تا ان زن از حباله ابی زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرده حرمت مارا  
نکاه نداشت این عداوتها و فرعی علاوه عداوت اصلی شد و کمر ملاکت امام حسین بر میان غریت بسته شد و پیرا  
اشتغال نمود تا ان نال بار و حقیقه رسالت در تیه کر بلا به شکنی نر کرده گشت و حال ابی زبیر چشمه چشم درون میطلبید

نظم دایم ز جوی دیده مآب می رود بهر حال تشنه محرابی کر بلا ای دل فغان برار که در مانده کشته است شهنشاه کون

**هشتم در شهادت مسلم بن عقیل ابی ایطال علیه السلام**

و قتل بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین روایت از ان سهای هوای سیادت پنهانی سهای سعاد

و لیل پیل شهادت رفیق طاقی وصول بمنزل حسنی و زیارت مقتدای زمره **مُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**

پیشوای فرقه فاتح جونی **مُحِبِّكُمْ اللَّهُ** شهسوار معرکه **جَاهِدِ الْكُفْرَ وَالْمُنَافِقِينَ** صف شکن میدان

**وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ** شاه ملک سپاه ماه فلک سپاه بیت ای حق ترا ستوده و احمد نموده نام جابر فاری

نام تو یسیر الانام سلطان سیر صمصفا حضرت بانصرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی المقربین لک

و المتسببین الیک **إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا سَبَقَتْ لَهُ** بدستی که بنده از بنده کان حق که پیشی گرفته باشد برای او **مِنْ**

**اللَّهِ** از نزول خدای **مَنْزِلَةٍ لَهُ يُلَاقِيهَا بِحَمَلِهِ** منزله و مرتبه که بنده بعمل بدان سر رسد معنی هر بنده شاه

که از آن منشور وصول بمنزله بزرگ و نزول بدو جبرئیل بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایتی نا

متناهی اچنان عزیزی و کرامتی بر وی مقرر و مقدر گشته و رفعت اندر وجه و عظمت المرتبه از آن زیادت بود که

باقدر اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس حکمت بالغه **أَيُّهَا الْمَلَأَ اللَّهُ** مهتلا گرداند خدا تعالی آن بنده

برای یافتن آن منزلت و همت بدین بدر مرتبت **فِي جَسَدِهِ** یعنی تن او را با امراض و عراض و کساح و

اَوْفَى سَائِلِ

کرفس گرداند یا ابتلا دهد او را در مال و منال او که از اعراضه تلف گرداند و او را محتاج و بی بر و نواسازد **وَأَوْفَى وَلَدِهِ**

یا آن استخوان در فرزند او باشد یعنی موی باغ دلش از نگران فدا از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ جنت را

بهر صورت هلاک فرود نماند **ثُمَّ صَبَّحَهُ عَلَى لَبِّكَ** پس آن بنده را صابر گرداند برای بلیات و توفیق

کرامت فرماید بر تحمل این اذیت **حَتَّى يُلَاقِيَ الْمَنْزِلَةَ الَّتِي سَبَقَتْ لَهُ** تا او را بوجهی صبر بر کشیدن بار این

مختما برساند بدان منزل که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای

منزله های رفیع و منصب های مینع و درجه های بلند و مرتبه های ارجمند نامزد بلا کشان بادیه محنت و نامرادان زانو

مشقت کرده اند **شعر** هر بلایی را عطا می باوی است هر کدورت را صفائی در پی است زیر هر کجاست

کنج معبتر خاگردی چشم بکش کل نکر و نه از عبث است که شراره آتش محنت در جانه های اولیا انداخته و تابش

حسرت جلوه یقین از خون ساخته کا می خون مرعیان معرکه محبت بر سر میدان میبست بر تیغ غیرت میریزد

و کا می سروران حمالک عشق و مودت بر چهار سوی سیالت تبار می می آویزد پس می دراه و عمار آگاه و جوینده قهر



این درگاه است که هر که بتقاضای پند بجز باری بر خیزد هر جا بپایند شود خواره تسلیم بشی از هر  
 خنجر محنتی از نیام ریاضت بکشند جان را بستانند آن فرستند **بیت** در دام هوای تو گرفتار منم غمهای ترا  
 بجان خریدار منم جان بازی عشاق اگر است هست موسی اول که قدم نهاد در این کار منم **فاصله** **بیت**  
**قَاتِلْكَ بِأَعْيُنِنَا** خوش بشارت است حقایق منصور عارفی مشهور است روزی در مناجات خود میگفت خدایا  
 بحق حقیقت تو سوگند تر بود که در خزانة بلا بر من بکشی و چه در محنتها و کونا کون بمن بنمای خلعت انزوه درین  
 پوشانی و جرعه غم و ملال بمن نوشانی بلا بر من مضاعف کردانی و تحفه رنج و کلال در مردم و در مردم بکنی سالی  
 دلم را کوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بر طرف که میجوای می اندازی و چون مرا هدف تیر محنتی نشاند  
 سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد  
 طریقت و در دعوی خود دروغ گفته بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت تو ذره از اجزاء وجودم قطع کنند جز را زیاد  
 محبت نخواهم گویند و جز کوی محبت بر کوی متنافر نخواهم کوفت **نظم** اینجا که منتهای کمال ارادت است  
 هر چند جویش محبت زیادت **نظم** شربت جفای دولت بشیرین باشد در روح الاواح  
 که غمیزی بی عیادت درویشی رفت او را دید که با انواع بلا مبتلا و با صاف حجب ممتحنی است بر سبیل تسلیم گفت  
 ای درویشی در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دولت صبر نکند درویشی گفت ای عزیز غلط کرده در محبت  
 صادق نیست هر که از بلای دولت لذت نیابد آری عاشق است که اگر در نفسی هزار بلا و کونا کون بدو متوجه  
 شود هر زمان شور عشق و ذوق و جود در دل او زیادت کرد **بیت** هر بلا که دولت آید رحمت وان بلا بر دلم صدمت  
 ای بلاهای تو آرام دلم حاصل از درد تو شد کام دلم در عشقت را خریدارم بجان منت از درد تو میدارم بجان  
 جانم از درد و غمشتان شود و ز بلایت سینه آبادان شود در شب هر جا در درمان ماه در می بخشد سر و سامان ماه  
 در دکان در عشق ان جان بود در نبود مایه در مان بود غرض از این تشبیه ایراد شده از بدکشی اهل بیت است  
 و ذکر مظلومی و محرومی و بجزای ایشان عبدالله مبارک نقل کرده است که وقتی بجزیت حرم توجه نموده بر توکل میفرم  
 و تنهادر بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی باروی چون ماه و کیسوی سپاه پیاده و تنهادر  
 میرفت گفتم سبحان الله این چه کسی باشد در این بادیه **نظم** این کیمیت این کیمیت این ای یوسف ثانی است این  
 یانور ربانی است این یافعی سبحانی است این این لطف و رحمت انک در ساحت این بادیه حضرت الیاس  
 این مکر ایاب حیوانیت این فراتر بشی رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیمیتی گفت عبدالله من بنده خدا ام گفتم از کجایی

گفت **عبداللہ** از نزدیک وی می آیم کفتم کجا میروی گفت **الی الله** بنزدیک خدا میروم کفتم چه میطلبی گفت **رضی**  
خوشنودی خدا می طلبم کفتم زاد و اصل تو کو گفت **زادی تقوی تو شمن تقوی منت قرآن جلالی و رحمت**  
من هر دو پای منت کفتم بیابانی بدین خو خدای و تو نو رسیده بدین خوری چه گونه میکنی جواب داد که بچکسی دیده که زیارت  
کسی توجه کند و آن مرورا و راپی هر دو محروم کند از کفتم تو اگر چه پال خوری بمقال بزرگی نام تو چیست گفت  
**یا بنی المبارک** از محنت زده کان روزگار چه می پرسی و از نام ایشان چه شان میجوی **بیت** منم و غمشی دل ناتوانی  
نه ای من نه رسمی نه جسمی نه جهانی ضعیفی خفیف غمشی راحی بصورت خفیفی بمعنی کرانی کفتم اگر نام نیکویی باری باری  
از کدام قوم و قبیله آهی سردار جگر در در بر کشید و گفت **مخنی قوم مظلومون** ما قوم تنم رسیده کا نیم **مخنی قوم مظلومون**  
ما گروهی از وطن و مسکن رانده کا نیم **مخنی قوم مظلومون** ما طایفه بدست قهر و دشمنی در مانده کا نیم کفتم  
هیچ معلوم نشد بیان زیارت کن سستی چند خواهد مخطوش این که ما آب نمند کا نیم از حوض کوثر آئینده کا نرا که توجه بماند  
و سعادت ورود بنزدیک مستعد شوند و هر که بجای یابد خبر بوسیله ما بدان مراد برسد و هر که بدوستی ما بریزد هرگز بی خبر  
نماند و هر که حق ما غضب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا و عده گاه ما و اولاد ای بگفت و از نظرم غایت می  
بسی تا نصف خوردم که ندانستم که این کیت چون بگذاستیم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه از خلاق  
بر پای ایستاده فریاد می شنیدم همان کودک را دیدم که مردمان بر وجه شره بودند و از مسائل حلال و حرام می پرسیدند  
قرآن و حدیث استفسار می نمودند و او پیش از جواب میداد و بزبان فصیح و بیان بلیغ کز آن مشکلات ایشان می  
گشاد از یکی پرسیدم این کیت گفت و **نحیک ای را نمی شناسی** او انکس است که سنگ ریزه های بطحای مکه او را می شناسند  
او آدم آل عبا و قره العین شهید کربلا علی ابن الحسین زین العابدین است علیه السلام اما عبده الله مبارک که ای  
شنید برفت و دست و پای شان زده را ببوسید که کنان گفت **بابی رسول الله** آنچه از مظلومی و مقهوری اهل  
خود گفتی رست گفتی در این مهت با هیچ جماعتی ان جفا نرفته که با اهل بیت رسالت روز و شب بارنج و تعب قربی  
بودند و دام با غصه و الم هم نشین اگر خرقه پوشیدندی در او نجیه قبری بودی و اگر لقمه نوشیدندی در آن تعبیه  
زهری نمودی و برخی کشته تیغ بید ریخ گشتند در عراق و خراسان تا اقصی بلاد ترکستان آثار مشاهد مقابر  
ایشانست در هر دیاری فراشته داری بر سر هر راهی مرقر شاهای بر بالای مهر نشسته از اولاد پیغمبر گشته و از  
جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه بر قصه مسلم ابن عقیل ابن ابیطالب است که پس از غم حضرت امام حرمین علیه السلام  
و قبل ازین گذشت که چون شان زده دید که فرسل کوفیان و رسائل ایشان از حد اعتدال تجاوز شد امام حرمین



ایشان نوشت که این نامه است از من بگروهی مؤمنان و مسلمانان بعد از ما، شما رسید و هر چه نوشته بودید  
 بدستیم و گفته بودید که بدین جانب توجه کنی که ما را امام و پیشوای نیستی من حالا پس هم خود را که بزور علم  
 و حلم آراسته است من او را بجای برادر میدارم و میدارم بدی جانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت  
 و احترام شما آگاهی دهد هر چند زودتر پیام انگاه مسلم را بگروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز نایز  
 از آنکه قطع ناکرده صیادی از دولت رالت ایشان در پی آهویی بیامد و او را بگرفت و بجز کرد مسلم چون آن بدید باز کردید  
 و نزد امام حسین آمده گفت **یابن رسول الله** رفتی من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنان حالی دیدم و از انفعال  
 نرسیدیم امام حسین گفت یابن عم مگر ترسیدی و اگر ترسیدی نیستی کسی دیگر فرستم مسلم گفت نه از جانب  
 من فدای تو باد من اینصورت که در راه دیدم خواستم بعضی تو را بگویم و از آن ترسیدم که از حضرت تقدور مانم و اگر نه می  
 چه گونه قدم از دایره حکم تو بیرون نم و بچه از اشارت عالی و فرمان مصاع تو سر بهجم **بیت** تمام سر ز قربانت به تیغ  
 کرنی هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان حجت کردم من اول روز دستم بهمان خانه عشقت که جز چون  
 حکم خوردن غذائی نیست در خوردم یابن رسول الله میروم فاما در طمانت و مظنه من چنان است که دیگر یاد  
 مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر **مصاع** دید روشی کنم از روی جهان افروزت بستی و بای امام حسین  
 و آغاز وداع کرده کرمان کرمان گفت چنان میدارم که ای دیدار باز پس است **منظر** ودعت میگویم جان و دواع  
 آخرین از دل ز کویت میروم و ز غصه دارم قفسه مشکل نیارم طاقت دوری ندارم تا بگجوری عجب در دلیست  
 بی درمان عجب کایست بی حاصل بود حاصل مراد منی کورت بنم ولی دیدن چنان آید ز مجوری خون غشته ز بگل  
 امام حسین علیه السلام نیز کرمان شد و او را در بر کشید بسیاری بنوخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده میکرست و میر  
 گفتند ای مسلم از ترک میترسی که میترسم که دیگر شش نبینم و از بوستان و شاش میوه لقانه چنین لاجرم  
**شعر** میروم و ز سر حرمت بقضا میکنم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم میروم بی دل و بی یار و یقین میدارم  
 که من بی دل و بی یار غم و غم پای می چم و چون پای سرم می چید باری بندم و از بار فرو بسته ترم سو فراق  
 خسته دانده که براغ هجران یاری گرفتار شده باشد و در افتراق را کسی شناسد که در پیمارستان حیدرانی سر بدلیان  
 هلاک نموده بود **بیت** نوای درد من غمی شناسد که او از بوستانی دور مانده است چه گونه ز آتش حرمت نسوزد  
 ولی کز دستانی دور مانده است **الفقه** مسلم مبنی شد و در شب شهر آمده بروضه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و نماز زیارت گذارد و شرائط طواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خود بود که ایشان را بسیار

دشمنی و برخاستن ایشان صبر نتوانستی کرد و با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را بدرود کرده و دو دلیل بزرگوار  
تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را در لیسان راه کم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت  
باب رسید اما از آتش هجران امام حسین پیوسته **بیت** میزنم هر نفسی از درو فرات فریاد آه اگر ناله را  
نرساند بتوباد چه کنم که نگنم ناله و فریاد و فغان که فراق تو چنانم که بر اندیش تو بار اما چون مسلم بکوفه  
در سرائی که بهار خمار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین را  
خواند انجاعت تا بوزن بلند کریمه فریاد و انو قاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میفرستاد و اظهار  
و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بهایزه بیعت در آمدند مسلم نامه نامه نوشت با امام حسین که بای رسول الله اهل  
رعیت بسیار مینمایند به بیعت و هجده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونق تمام دارد و هرگاه که خدای  
مبارک خواهد بدین صوبه چه فرماید که حضور ایشان را حالی دیگر است ای خوشی از روزی که از الطاف رب العالی  
وصل تو روزی شود و الله خیر الرازقین اما سخنان بشیر که از قبل نیز بدیده ام کوفه بود از این معنی الطامی یافت  
جامع رفته با تحضر کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر برآمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید  
کنید آخر نمیدانید که هیچ فتنه موجب بلا و سبب فساد ما باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید و می آید  
نیکم و خفته را بیدار نمیکردم و پیدار را غیتر ساختم اگر شما از جرایم خویشی توبه کنید من یتیمه عفو را شعار خود سازم  
**بِاللهِ اَللهُ اَكْبَرُ اَللهُ اَكْبَرُ** که شش گزشتن یا گشته شوم یا هم را بگشتم الفتنه نخوان بجز تهنیدی التفتانم و روز  
فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از جوایسی نیز که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم  
و بیعت کردن بر امام حسین و ضعف نعمان بشیر و روی درج کردند و این معنی را اندک و راسخ گشتند که اگر توبه بکوفه  
داری مردی بهیبت و سیالت را بامارت فرست که تواند دفع دشمنان مکر جهاد بر بستان و در تخفین او  
نواحی و احکام تو بهر مرد تقویت گشتن اما چون یزید بر سخن اطلاع یافت با بر خون روحی که بکوفه  
و وزیر او بود مشاورت نمود و بر حون گفت از عهد و اینکار بغیر از بغیر الله زیاد کسی بیرون نیاید و حال را  
تو در بصره حاکم است صلاح در آن می بینم که منشور ایلالت کوفه نیز بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کوفه  
خود ناپی بر بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این رای را پسندیده و پسر زیاد نوشت  
اعلام کرده اند که مسلم عقیل آمده است و بجهت حین علی بیعت می نمایند باید که روی بکوفه آری که امارت را  
نیز بتو ازانی و شتیم و مسلم عقیل را طلب کن و در ساعت بقتل سالی و شش نیز دیک من فرستی و چون  
عذر تو نزدیک



عذر تو نزدیک من مسموع نیست تعجیل نای و توقف جایز ندارد چون مکتوب یزید بپرسید رسید نجایت شاهان  
و به ائمه رفتی بکوفه مشغول گشت در این اثنا خبری رسید که امام حسین مکتوبی بپرسید بفرموده نوشت و غلام خود  
سلمان نام را فرستاده و مضمون هر مکتوبی است که من شمارا یا حیاء معالمت حق و امانتیه فراسم باطل و دعوت  
الکراجابت کنید راه راست **یابید بیت** هر که او راه راست می طلبد کوبیار و بجانب کنی قدیمی در حدیقه دینی نه  
روضه قدسی را تماشا کنی و اینک من بجانب کوفه میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند و السلام چون  
پرسیدند برای امر مطلع شرکان بر کجاست تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از او قرار کشید که مکتوب را برای  
چکمان آورده پس آن مرد را طلبید گفت رسول حسین باین گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام و شما  
میدانید که من پسر زایدم و در سیالت و خون رنجانی متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه میسرید  
و مرا فرموده اند که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا غنیمت خواهم  
کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آرید و اگر بسمع من سرگردانی  
از شما طریقی مخالفت سپرده است او را با همه کسان او به سیالت رسانم و با تشی قهر و غضب و دزد و دمان او برآرم  
بیک سو نم هر دو آرم را بجوشی آرم کینه گرم را کسی کو در آید ز روی ستم من و کردن او دشمنشید نیز اهل  
بهره چون این سخن بشنیدند از وعید آن تم کاران و تهدید او تبر سیدند و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل  
رسانند و روز دیگر هر که از معارف بهره امام حسین بد و مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و  
در تاریخ اعظم کوفی بزرگوار است که چون پسر زاید نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب گذشت پس عثامنه  
سیاه در سربست و طیلانی بسر روی فرو گذاشت و شمشیر جلیل کرده گمان در باز و افکند و کیشی قربان بر سرب  
قضی در دلت گرفته و بر استری سوار شده با صحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه سپایان بکوفه درآمد  
و از شب متار و شش میثافت و مردم کوفه شنیده بودند که امام حسین بکوفه خواهد آمد چون انکو که دیدند  
گمان بردند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای آورده میگفتند **رحمات الله علیک ایامی بهترین**  
**بیت** خیر مقدم ای برویت دیده را صد رحبا چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفای عبد الله زیاده و جوا  
سلام ایشان میداد و دیگر سخن نمیکفت اما از غضب دندان بر دندان می خوانید راوی گوید که چون پسر زاید و برادر  
الامار رسیدنحان بشیر در افر و بت و بر جام رفت و چون فرو نگرست و انکو که مشاهده کردند اینست  
که امام حسین است گفت یابین رسول الله باز کرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو مکن از دیر و منزل دیگر نزول کنی تا فراد

رسالة الله

بنگرم که هم بجای انجام و مردم کوفه یعنی نزدش می‌دانند که دربارن که این فرزند سحر است آخر مسلم بن عمر و با همی  
نفره زد که ای اهل کوفه این امیر عید الله زیاد است و پسر زیاد نیز طیلان از سر بر نهخته سخن گفت و مردم او را  
بشناختند و پسر کنده از دارالاماره باز گشتند و نوحان بفرمود تا در یکشاند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد و دیگر روز مجدداً  
رفت و اعیان و ثروات کوفه را طلبید منشور ایالت خود برایشان خواند و مردم را وعده های خوب داده امیدوار کرد  
و روزی دیگر هم بجای سخته و در این روز قاعده امیرید را نهادند و اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آن  
ابن زیاد خبر یافت خونی عظیم بر دل او ستوی گشت شب از سرای مختار سپردن آمده و بخانه مالی عروه رفت و گفت ای مالی  
من در این شهر غریبم و تو مردم کوفه را امیدانی پناه بیاورد و ام نام را حمایت کرده از شر دشمنی نگاه داری مالی قبول  
فرمود و حجه در حرم خود برای وی مرتب داشت و گفت بسعادت در ای و بسعادت قرار گیر **۹** و اوق منظر چشم من  
آتشین است **۱۰** کرم نما و فرود ای خانه خانه است **۱۱** و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند  
و مسلم بیعت امام حسین علیه السلام از ایشان می ستانند و با ایشان عهد و میثاق می آورد که به بیعت و فاش نموده از غلظ  
به پوزینه و انجاعت بکنند خورده بچانه را بایان غلظت نمیکند و ایند تا زیاده از بیعت هزار مرد به بیعت شانه  
سرافراز گشتند و روایتی است که نام هجده هزار کس در جریده بیعت مرقوم شده بود **۱۲** و دلیل آن کرد انگلی شیر کبر  
خرو سنده با جوشن و تیغ و تیر اما پسر زیاد در طلب مسلم بود و چند آنچه سعی می نمود بی بمنزل مسلم نمید رسید آخر حمله  
که او را روی داد و عقب ان کار رفت و حمله آن بود که غلظی درشت معقل نام و بعضی کوفید نام او روزی بود آن روز  
بتران بخواند و سه هزار مردم بروداد و گفت برو با شیعه علی ختلاط کی و خود را از ایشان بدیشان نای و بکوی  
یکی از دو تن حاج حسین علی منم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش ببینم  
و آن زبردست خود تسلیم وی نمایم تا اربعه صلاح بجزد و باد و دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی  
و بمنزل مسلم را بیایی مرا خبر کن تا ترا از مال خود را بگویم و دل ترا با انواع رعایتها سازم و کنم معقل آن زرداد حوزة  
تصرف او زرداد این زیاد سپردن آمده مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چه گونه در آن امر شروع کند  
ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز می کند و در نماز رعایت مراسم حضور  
و خشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه جامه سفید می پوشند و در نماز اکتفا میکنند غالب است که این شخصی از اهل  
باشد **۱۳** اینرا که نشان عشق مولاست **۱۴** بر چه او چه نوبت است **۱۵** پس چندان توقف کرد که نماز از نماز خارج شد  
انگاز نزدیک او رفته سلام گفته به سخن درآمد و گفت **جعلت** جان من بخار تو باد می مری ام از اهل شام و خدایت  
بر منی منت نهاده





نا امید سازم اکنون بگویند منچرخم که مر حجت نموده اورا از منزل خود عذر خواهم پس زیاده گفت همه ما  
 تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر کنی مانی گفت هرگز این نکنم و در این شریعت و طریقی مروت  
 چه گونه جایز باشد که زنیهای را بدست خصم دهم وقاعدۀ وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف **نهم** صفت عاشق  
 صادق بحقیقت **انت** که کرشمی هر برادر سر پان نرود هر چند پسر زیاد و ندرمان او در این باب مانی سخن گفتند  
 نرسید و او را در کوکب مجبوس کرد ایندند اما آسمان و بی خار چه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکسی مایین مرد در بارت  
 تو آورده ایم و تو در اول سخن نیکو می گفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و مجبوس ساختی و عده قتل میدی این  
 چه کرد از ناصوابت که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا آسمان را چندان بزدند که از حیثات یابوش  
 و گفت ای مانی خبرم که خود بتو میدهم **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** پس این زیاد دیگر باره مانی را طلبید و گفت  
 ای مانی جان خود را دوست تر میداری یا جان مسلم عقیل مانی گفت مر از جان من فدای مسلم باد و بلیک ای پسر  
 تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیایی از من چه می طلبی گفت من مسلم را بستم و در خانه تو یافتیم اکنون  
 بخدای که اورا از پهلوی تو سپردن کشم یا خود را فدای وی کنی پس بغیر مودتا زانیه و عقابان سپا و در نزد  
 از تن وی سپردن کردن و مانی هشتاد و نه ساله بود و صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده و مدت تابا  
 مرتضی علی بوده اورا بر عقابان کشیدند و گفتند مسلم را پارتا باز روی مانی جواب داد که خدای که اگر هر قوتی  
 که از او بدتر نباشد با من کنی و مسلم در زیر قدم می باشد قدم از وی بر ندارم و تراب و نشان منم تو ندانستی  
 که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله نهاده ایم محنت مانی عالم را با خود را نت  
 و جانها و خود را بر سر آتش بر طبق نهاده مابروائی علم روزی که می افروشتیم بر سر کوی علم اول ماتم  
 خود در شیم پسر زیاد گفت تا او را با نصد تا زانیه زدند و مانی سپوشی شدند مادر خالت کردند که این پسر زیاده  
 از اصحاب سید محمداست بغیر مانی تا او را از عقابان فرود آرند پسر زیاد بغیر مودتا او را فرو کردند و فی الحال بر  
 خدای پیوست و روایتی است که او را بر باز برده کردن زدند و تنش را بر در کرده کرشمی پیشی این زیاد را  
 تا چون این خبر مسلم رسید عرق غضبش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخوانه شیر ک قاضی فرستاد و ملازمان را  
 بغیر مودتا اندا کردند که ای دوستان اهل بیت همه جمع شوید قریب است مر از مراد محال مجتمع شدند  
 و مسلم بوار شد و این جماعت در کار بولت او روان شستند و بی بقصر مارت نهادند پسر زیاد با نطفه از او  
 کوفه که در مجلسی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکران که داشت در کوکب متحصن شدند و مسلم با شک خود  
 که او را در

مصاب



کرد و کفر و زندقه پهن الفریقین جنگ و جدال دلت داد و نزدیک بدان رسید که قهر را بیکدیگر زبانی زیاد تبیین  
 و حکم کرد تا رؤساء کوفه مثل کثیر بن شهاب محمد الثعلبی و شمر بن الجوشی و شیب بن ربیع بن ابی عامر کوفی برآمده اهل کوفه را  
 تحویف کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم بدم میزنند و میروند و میگویند میخورند که اگر هم جایی  
 بر محاربات خود ثابت باشید روزی که دلت یارم بکنم هر جای که کار بکیرم و حاضر را بعضی غایب بگویم بکنم ای کوفیان  
 بر خود بختنا کنید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هر کسی بزرگ بر دلهای  
 ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم پوفانی پیشی آوردند و از حدای و رسول او شرم نادرشته و عهد  
 پیمان را ناکرده و انواع بکنند از نا خورده انکاشند و روی بخند از خود آورده مسلم را تنها بگذراند هنوز اقامت  
 غروب نگردیده بود که همه بر فتنه و با مسلم سی کسی و بروایتی ده کسی مانده بودند پس مسلم باز گشت و برای ادای غار بلجیجا  
 درآمد چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد انجماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند و گفت این حالت است که  
 من مشاهده میکنم و این چه صورت است که معاینه می بینم و دلتان را چه شد که روی از راه و فابرتان شده و بقدم پوفانی  
 در راه عذروبی حروقی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روشی راستی بنزد حمله و درند و از سلوک مناجیه و وفا  
 به روی ملول و نفور **بیت** اندر اقل خود غائی میکنند و اندر آخر پوفانی میکنند خود چنانی جلند در پیکانی  
 پس حراسان آشنائی میکنند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن جریج بن  
 قیس نوبی رسید و گفت ایها السید یحیی میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا دجائی استقامت کنم باشد که  
 جمعی از پیغمبریان من بمن پیوندند سعید بن جریج گفت زینهار زینهار که همه دروازها را فرو گرفته اند و راه دارا  
 بر سر راهها نشسته ترا میطلبند مسلم گفت پس چه کنم گفتم همراهی چنان تا ترا بجائی برم که در پناه کیند پس مسلم  
 بیاورد تا برای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم عقیل را آوردم محمد کثیر بای بر نه بیرون دوید و دلت و پای  
 مسلم را ببوسید و گفت ای چه دولت بود که مراد من را و این چه سعادت است که روی بمنزل من نهاد **نظم** گذر  
 نهاد بر وقت کشته گان غمت هزار جان کرامی فدای هر قدمت فکند سرو قدرت بر من از کرم سایه  
 مباد از سر من دور سایه کثرت پس محمد کثیر مسلم را بخواند در آورد و منتری نیکو بنشاند و اقامت  
 که در زیر زین خانه و درختی را انجا پنهان کرد و بوی کرطه نمازان این خبر پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد  
 کثیر است این زیاد پسر خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیاورند و مسلم را در خوانه وی بکشند و اگر بیاورند  
 بدار لاله راه حاضر سازند خالد پسر دناگاه برای ابن کثیر را فرستاد و او و پسرش بدینست آورده نزد پدر رفتند

و هر چند در آن روز طلسم از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد در چشم محمد کثیر افتاد و آنرا صفات کرد  
محمد کثیر بابت برودن که ای پسر زیاد می ترا می شناسم پدر ترا به ستم بر او بوفتند بشد ترا چه مهره آنکه با می گفت  
کنی ایشان در این سخن بودند که از یک کوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نای رزمی برآمد و آنچنان بود که قوم در قبایل  
محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که این زیاد او را و پسرش را گرفته همه در صلاح شدند و قریب هزار کسی روی بکوشید  
بنامند و غوغای عام با ایشان بار شده کار بر پسر زیاد تنگ شد و بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک دهند  
و بدان مردمان نمودند و خیال مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از  
جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که پیرون آید و پسر را انجا بگذارد و مردم راست گویی و هر محمد کثیر  
پیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس شب سلیمان بن صرد و مختاری عبید  
و ورقا عازب جمعی از همدان پشی وی آمدند و کفشدای بزرگ فردا پیرت را از کوشک پیرون آرند مسلم  
برداریم و از کوفه پیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت امام حسین رویم و با اتفاق می  
که هر چه دشمنان بر میان حبه و همدندیم برای اتفاق کردند و قضا را اول با برادر بود که عامری الطیفیل با بر  
هزار و ار از شام آمده به پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلسم و ملازمان خود را فتنه  
تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد کرد و اگر قفسه  
گرفتند چون محمد کثیر با پدر پسر زیاد روی بوی کرد که بکوی جان خود را دولت میداری یا جان مسلم عقیل را حور  
که این زیاد باز بر این حدیث رفتی جان مسلم را خدا که دارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوائی  
فرو گرفته اند این زیاد بکشد یاد کرد که بجان برید که اگر مسلم را کدورت من باز ندی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد  
کثیر گفت یا بی حرمانه ترا ز مهره آن نباشد که موی از سر من کم کنی این زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهادند  
و در دلت و پیکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و سنگت این کثیر تیغ بر کشید و قصد پسر زیاد کرد و همدان کوفه که حال  
بودند را و آویختند و تیغ از دست او پیرون کردند و خون از پیشانی وی میچکید نگاه کرد معقل جاوکی که بکیل  
و مگر حال مسلم را معلوم کرد انجا استاده بود و تیغ حایل کرده دلت بزدوان تیغ را بر کشید و بر میان آن با کشت  
زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد این زیاد از سر تخت برخواست و در خوانه کرکیت و غلامان را گفت این کسی کشید  
غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او به تیغ میزد تا ده کسی میزد خست آخر کار پایش را پیش دروان در آمد و  
بیتقاد غلامان از کردوی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که چنان دید با شمشیر کشیده غران و غولیان  
روی بدر کوشک



روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد فی الحال بوضع عدم می فرستاد و القصبه پهای مردی و شجاعت دلت بردی  
 که هر که از دولت و دشمنی میدید آفرین میکرد **نظم** تا جهان رسم دلت برد نهاد. دلت بردی چنان نزار دیا د.  
 تا بدر قصر رسید پست سردار از پای در آورده بود ناکاه غلامی از عقب وی در آمده بنزد بر پشت او زد که سرنگ  
 از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان از پای در افتاد و دو دیعت جهان بقای بعضی ارواح داد خروشی از درون قصر  
 بر مرد و لشکری که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله آوردند و ایشان پیشی حمله اندازد و آمده در دم  
 او بخشد **سبت** چه دریای بیچاره را کجوشی. ز مردان جنگی بر آمد خروشی. ز خون دلیران و کوه سیاه. ز نیش  
 سنج و هوشت سیاه. قوم کوفه دلیر و ار میگوشتند و لشکر شام در حرب ایشان خیز و میمانند پیر زیاد گفت جنگ ایشان  
 برای محمد کثیر و سپهر دولت سر مهر دور از تنه جدا کرده در میان ایشان افکند تا دل شکسته شود ترک کار را کنند  
 پس آن هر دو سر را در معرکه افکندند و چون کوفیان اسرا را بدیدند میزدند و چون شب در آمد از ایشان دینار نمایند بود  
 پس مختار دید که کار از دلت بیرون رفت بر پشت و با قوم از بنی عام خود راه قبضه سعد پیشی گرفت و بیلان کرد  
 خواجه کثیر بخت بنی زید رفت و ورخاء بن عازب پناه مجده شرح قاضی داد که در آن محله شیعه اهل است بسیار بودند  
 اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پیشی نشود بغایت ملول و محزون شده لبث از خانه ایشان بیرون آمد و سوار  
 شد و راه دروازه می طلبید که بیرون ناکاه در میان طلایه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار  
 ایشان محکم ابن الطفیل بود ناکاه مسلم را بدیدند یکی از پسرید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبضه خزانه  
 میجویم که بپایان قوم خود باز روم انکی گفت باز کرد که این نه راه است مسلم باز گشت و چون برابر التبع رسید  
 دید که خالد پسر زیاد و هزار کی استیاد است از انطرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را دید با دو هزار  
 سوار و انجا دید و از بکنه نشد و روی سباز در و در آن محل صبح دمیده بود حارس کناسه مسلم را دید بر  
 بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و تراعه پوشیده و تیغی قیمتی حمال کرده آثار شجاعت و فتوت در طوالت  
 از او ظاهر و امارات جرات و شوکت از سواری او باهر **نظم** سواری صحیح برق و باد میماند که با از رفتن  
 و باز میماند. چه دیک از آتش سپهادر جوشان. ز نادر کینه چون دریا خروشان. حارس را در دل آمد که این سوار نیست  
 لا مسلم عقیل فی الحال بر سرای پسر زیاد آمد و نعمان صاحب گفت ای امیر من مسلم را دیدم که باز در و در و در آن  
 بر رفت و روی بدر و از بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بر انجانب و انشد ناکاه مسلم باز پیشی گشت و جمعی حار از  
 دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمده و بانک بر سب زده سب بر شام باز در و در آن شد و مسلم روی بخت نهاد

که در میان

و مکان می بود که از انجا راه پیرون می رود و آنکو چه خود پیشی بسته بود مسلم بدان کوچه دروان فست مسجد و میرانی دید  
بدان مسجد درآمد و در گوشه بنشست اما چون نغان بی سب بر گرفت و میرفت تا بحد حلاجان سب باز یافت و از  
سوار هیچ اثر پیدا نبود صاحب خیمه فرو مانده و الب اگر فست باز گشت و پیشی پس زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابی زیاد  
گفت تا در واز نماز مضبوط کردند و در محله مانده ای زدند که هر که خبر مسلم یا مسلم پیار او را از مال دنیا توانگر کرد و نام مردم  
در کتابی افشاند و قدم در راه جست و جوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویرانه بود کرسنه و تشنه داشت در آن قدم از مسجد  
پیرون نهاد و غیبت است که گویا بود و با خود می گفت ای دروغ دشمنان کفر قمار و از میان ملازمان حسین بر کنارم  
نه محرمی که با و زمانی غم دل بگذارم و نه احمدی که از سینه و غم دیرینه با و در میان آرم نه یکی دارم که نامه نوزاد در  
آمین من حسین برساند نه یاری که بچام غم فزای محنت انگیز من مبارکگاه ولایت پناه اخضرت معوضی گرداند  
نه قاصدی که پیامی بنزد یار برسد نه محرمی که سلامی بدان دیار برسد فتاده ایم شهر غریب یاری نیست که قصه غریبی  
بشهر یار برسد مسلم سرگشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بدر سرائی رسید پس زنی دید ایجا نشسته تسبیح در دست  
میکرد و انید و کلمه از او کار آلتی بر زبان میگذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت **یا امه الله** هیچ توانی که مرا  
شرابی آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نکاهد از که من بجای سوخته دل تشنه حکم طوعه بطوع و بخت  
جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال بر فست کوزه آب خشک ساخته با و در سلم آب پاشامید و همانجا بنشست که کوفته  
و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چندین هزار کسی او را میجویند نباید که در دلت کسی کفر قمار کرد و تا چون مسلم بنشست بر  
گفت شدایت بر آتش بر خیز و برو شاقی که پیش از این بوده باز کرد که نشستن اینجا در اینوقت موجب استخفاف  
مسلم گفت ای مادر می مردی ام از خاندان عزت و شرف و غریب زده و از یار و دیار خود دور افتاده نه منظر دار  
و نه جای نه بقعه نه سرائی **نظم** در کوی بلا ساخته دارم وطنی در منزل در خسته جانی و تنی هر چند بجا خود  
در می نگریم محنت زده نیست بجا عالم چه بینی اگر مراد خانه خود جای دهی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا  
در روز خفته بهشت جای دهد طوعه گفت توجه نام داری و از کدام قبيله مسلم گفت از محنت زده کان اتم دیده و  
غریبان جفا کشیده چه می پرستی طوعه گفت مبالغه از حد گذرانید و مسلم بطور اظهار فرمود که من مسلم عقیداتم  
و پسرم حسین ابی علی کوفیان بانی پیوفانی کردند و مراد و رطه بگذرانید جان بسلاست پیرون بردند و حالا در  
این محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه بکیزان از یار اما حم این غافل نیستیم و ندانم که حال او  
با این مردمان کجا انجا مد طوعه چون دانست که آن مسلم عقیل است در دست و پای وی افتاد و انکی الحال او را بخوبی  
را آورد و منزلی



در آورده منزلی پاکیزه جهت وی تهیه ساخت و از مطبوعات و شروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با محبت  
و ظایف شکر الهی بر شامده لقای وی بتقدیم میرسانید و بزبان نیازمخون این مقال ادا نمود **ششم** مکر فرشته رحمت  
در آمد از در ماه که شد از پشت برین طبله محقر ما **مقرر شد** که فراقی قدسیان امشب چراغ خور و روز شمع منظر ماه  
مسلم طعمای بنوشید و نمازهای گذشته اقصا کرده بر پل این آسایشی نهاد اما چون پاره از شب بگذشت پسران پیرزن  
بخواندند و آمدند و در آید که در آن خانه درون میرفت و بر سر پیران می آمد و میکلریت می خندید و گفت ای مادر ترا امشب عالی  
عجبت در آن خانه تزد بسیار میکنی خیر است مادر گفت آری خیر است تو بخود مشغول باشی پسر ابرام منور که البته  
بر این قضیه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که ای راز با کسی نگوئی پس رو کند خورده قبول  
کرد که این ستر با کسی نگویم مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است که پناه بیا آورده و او را در این خانه نشاند ام و مراسم  
خدمت و لوازم ملازمت او بجای می آورم و بدان از خداوند تعالی ثواب جزیل طلوع میدارم بخیر بوشی شود و در  
خوابت و مسلم خفته بود ناگاه خواب شفته دید پیدار شد و از حیران امام حسین علیه السلام و فراق امالی و او  
خود یاد فرمود و بگریه درآمد و از دیده غم دیده در باب گریه بر کار و بار و محنت روزگار مد مد می طلبید **تکریم**  
بیای ای نکست بر روزگار خوشی تنی کریم **چشمه** از محنت شبهای تاریک خوشی تنی کریم **نذارم** مهدیانی تا کند بحال تنی  
همان بهتر که خود بر حال زار خوشی تنی کریم **اما چون** روز شد پسر پیرزن روی بدر خواند پسر زیاد نهاد و در وقتی رسید  
که این زیاد با حصایی بن میزد میگفت که کرد محلات که فخر برای او منادی کنی که امیر میگوید که هر که خبر مسلم را بنزد می  
آورده هزار درم بدو هم و مرادات و صاحب آنکس نزد یک من با حاجت اقتران یابد و اگر کسی تنیان سازد و در خانه  
او بیاورد آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند پسر پیرزن چون وعده درم و وعید قتل شنود پس  
دوید و صورت واقعه با محمد شعث تفهیر کرد و این شعث نزد یک پسر زیاد رفته غامی حال باز نمود ای زیاد خوشدل شد  
عمر و بن خریست مخزومی را گفت سیصد در از سر جنگان خاسی من بخت شعث ده که او انسر ای را میداند تا بروند  
و مسلم را گرفته بپارند محمد شعث سوار شد و با سپاه روی بسر ای طوعه نهادند و بیکبار در و بام را فرو کردند اما مسلم  
نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم لب گنجشکی وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برودست  
و صلاح بر خود دانست کرد و شمشیر کشید و از خانه بیرون آمد و بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشتناک  
بر انقوم حمله کرد و در آن حمله چند کسی را بکشد و این خبر پیشی پسر زیاد بر نزد وی محمد شعث پیغام فرستاد که ترا بپسند  
مس فرستادم تا لیک شخص را گرفته پیشی من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگر چه مردی را است آخر کی تنی پیشی

ابن الاثعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بکفر فاش حلاجی یا جولانته فرستاده و الله که مرا بیک شیز زبان و زبان  
 روان کرده این دلاوریست که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک مینیزد و مصداق است که بجز خضر خاک  
 معرکه را با مغز دلیران برمی آمیزد **نظم** چه بر چو شد از خشم چون تند میخ در آب آتش آئین از برق تیغ عبید الله  
 خضر فرستاد که او را امان داده نزد یک منیران که خبر زبان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با این حدیث  
 رسید خطاب کرد که ای مسلم دلت آتش شیر باز دار و بنزد من آئی که امیر تر امان داده است مسلم گفت چرا با من ممانعت  
 چه قول شما را اعتماد داشت اید و از کوفیان رسم و فانیاید **شعر** ندیدم من از چ کوفی وفا ز کوفی بنیاد بجز از خضا  
 این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله برد و چند کسی دیگر را مقتول و مجروح و خست لشکران در ماندند و بعضی پناهنده شده  
 به ما میر آمدند و سنگ بجانب مسلم پراکنده شدند و تن نازنین او را بسنگ کوفته مجروح گردانیدند و او را خود میقتل  
 ای نفسی که آماده باش خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاویدی و سعادت سرمدی **بیت** چو شمشیر راه او در  
 عالم سرخ دولت خوش دمی باشد که مارا کشته زین میدان بریزد ناکاه حرام زاده سنگی سپند خست بر پیشانی مسلم  
 و خون بر روی مبارکش میخیزد **نظم** خون جگر از دیده بر رخ پالوده ز رخسار کجا برم چندی خون آلوده پس روی نجاب  
 مکه کرد و گفت **یا بنی رسول** جزواری که باب عجم چه میبرد و من در راه حق ازین ماباک ندارم **شعر** اگر سنگ آید من  
 چه باران ای دل دولت من و آستین جانان ای دل یا کوی می برم زمیdan ای دل یا در کار دل کنم جان ای دل  
 ناکاه سنگی دیگر میفکند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون مجاشی ریشی فرو دوید و دامن پاشی بخون آلوده گشت  
 و این معنی بر زبان حال او جاری شد **بیت** هر نشان که خون دل بر دامن چاک منست پیش اهل دل دلیل دامن پاک  
 شد تنم فرو ده زیر سنگ چو کوفیان کشته عشقم من و ای سنگها خاک منست پس مسلم از بسیاری زخمی که یافته بود  
 پشت بدو را برای بگیرن حمران باز نهاد و او از سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد و شمشیر فرو داد و لب  
 بالای او را بر بندر همان گرمی تیغی بر بگیرد و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت پیدان دیوار آورد و میگفت  
 بار خدا یا مرا یک شریقی آرزو است کوفیان بنظر راه ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و با کس نای ای آن انداخت  
 که او را آب در آخر پیر زنی از خانه بیرون آمد و قدمی از آب کینه پراک کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدم را بر لب  
 دندانهای مبارکش در قمع ریخت مسلم قدم را از دست نهاد و گفت آب خوردن من بقیامت افتادگی پس از عقب مسلم  
 در آمده نیز بر پشت مبارکش زد که مسلم بر روی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب آمده او را بکوفتند و پیش  
 زیاده بردند و در آن محل او را کشتند و امارت بر سریر ایلان نشسته بود چون مسلم را آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر سر اسلام  
 نکردی گفت

بر جوانان است و از این بوی خست باقیم بر لبان  
 بر جوانان است و از این بوی خست باقیم بر لبان



مکرمی گفت زیرا که در این سلام نه سلاست دنیا می بینم و نه سلاست عقبی مشاهده میکنم تا چون سلم را در آوردم و در پیشانی  
 مدتی سر در پیش انداخته بود آنگاه سر بر آورده و گفت چرا بر امام زمان هجرون آمدی و این همه فتنه انگیزی می کنی گفت  
 امام زمان حسین ابن علی است و من بفرمان او برین شهر آمده ام و آنچه کردم در ان رضای حق جستم اما اهل ثنات  
 نکند هستند که حق مبتنی بر سبای من حجاب به یقین میدارم که بکشتن من امر خواهی کرد و پیشی از ان صورت کسی را  
 بفرمای که از قبیل قریش باشد تا به نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود پس باز بگفت عمر سعد را دید ایستاده گفت  
 ای پسر سعد بنا بر قرب قرابت که مرا با ات است و وصیت میکنم مله تسلی و وصیت می مرا قبول کنی وصیت اول آنست  
 که در این شهر مقصد در هم وام دارم و البس بن عثمان حجاب دارد از وی بستان و سلامی که در بر دارم از سر برداری و  
 مرا با البس بن عمرو شمی و وام منی ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت البس سلام از ان تست و هیچ کسی مانع نخواهد شد  
 که از مال خودین تر باز در پیش فرمود که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میراثم که سر مرا بشام خواهند فرستاد  
 تن مرا از سر زیاد و در خواهی و در محلی که منالبتانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم  
 هر چه بجهت تو خواهند که بکنند بگفت وصیت سیم آنست که کجایین علی نامه نویسی و در انجا ذکر کنی که کوفیان  
 پیوفائی کردند و بگفت کشته شد زینهار تا بگویم نیائی و بقول این مردم فریب نیایی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما  
 ماینز قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت کرد در خاموشی بنشینیم و روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما او را  
 بطلبیم و مخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن آن موجب طالت القصة ابن زیاد و از داد که  
 از اهل مجلسی یکیت که مسلم را بام کوشاک برد و سرش از تن جدا کند پس بیکر ابن حمران گفت یا امیر این کار است  
 که او امر وزیر مرا کشته پس دلت مسلم گرفت و او را ببالای بام کوشاک برد و در مسلم حیدران که میرفت بر حضرت  
 مصطفی صلی الله علیه و آله در و میفرستاد و میگفت **اللهم احکم بیننا و باین قومنا یا ارحم الراحمین** یا خدا یا  
 حکم کن میان ما و میان قوم ما برستی که ما را بخوانند چون بیا میدیم و فرو گذار شتیم و ما برستی سخن گفتیم و ایشان  
 دروغ گوی پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت **استسما علیک یا ابن رسول الله**  
 یا ارحال مسلم عقیل و بی خبری و بی خبری از فرموده که ترجمه اش بفارسی این است **فظم** ای باد صبار روی یاری  
 سوی حرم خدا گذر کن • شهزاده حسین را چه بینی • بنشین و حدیث حق بگویی • هر بد که ز کوفیان ببردی •  
 فرزند رسول را خبر کنی • بگوئی که مسلم ستم کنی • شد کشته تو چاره دگر کنی • مغرور مشو بقول کوفی •  
 رفتن شاه میان چند کنی • پس گفت یا ابن رسول الله از روی من آن بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بیدار کن

روشن سازم خود عمر امان نداد و وعده دیدار بقیامت افتاد **شعر** جان دادم و هوای لقای تو در دلم رفتم بجای که  
تخم وفای تو در دلم نورالایم خوار می در قتل خود آورده که مسلم از بام قفر فرو نگرست مردم بسیار دیدار اهل کوفه بسیار  
بودند و نظاره می کردند روی بدیشان کرد و پستی چندی عربی ادا فرمود که ترجمه اش این است **بیت** ای کوفیان چه برین  
باری تن مرا بسوی خاکدان برید کوشید کز بزی خدا بر یاد کار نزد حرمی چه پر خون نشان برید رحیمی بر آب چشمه میان کرد  
اندم که یادگشتی می بر زبان برید چون طفلک امی خبر می طلبید از من تخیلی بوی آن طفلک آن و چون حکم شمشیر تمام کرد  
دست بدعا بر آورده گفت خدایا سرعت ده دولت را و فرود گذار دشمنان را آنکه حکم بکشت و مترصد قتل باشند  
پسر بکیر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم زند و دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر پسر زیاد بدیدند او را طلبید و سوال کرد  
که ترا چه شرف جواب داد که یا امیر مردی را دیدم که در برابر من آمد و انگشت خود را بدندان میگزید و روایتی از  
کلب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخصی چنان ترسیدم که بجمه عمر از هیچ چیز ترسیده بودم این زیاد  
کرد و گفت چون بخلاف عادت خود کاری خواستی کرد دشت استیلا یافته حیالی بنظرت در آمده یکی دیگر را فر  
ستادند چون ببالای بام رسید صورت مصطفی بنظردی در آمد که آنجا ایستاده است زهر و آتش بطریقید و بر مرد  
شامی را فرستادند بیا مد و مسلم را بقتل رساند و قول صحیح است که پسر بکیر او را شهید کرد و سرش نزدیک پسر زیاد برد  
و تنشی از بام کوشک بریزند و خست **منظر** فغان از عالم بالا بر آمد خروشی از عرصه خبر ابرامه غبار از دست  
آفاق برخواست بام قبه خضر ابرامه بسا همه آتش بار کز غم بجای موج از دریا بر آمد از آن زاری که روح مضی  
عزیز او مرده بر ابرامه آنکه پسر زیاد گفت تا تن مسلم و جسدش را در بازار قصابان از در آویند و سرش را بر آتش بکشد  
فرستاد و از حکامی که روی نموده بود اعلام کردند بیدنامه او را مطلق کرده فرمود تا الشریع از دروازه دمشق بیا و بچشمه  
مکتوب این زیاد نوشت که تو نیز یک من پسندیده و عوضی و بدل نداری و هر چه از تو صدور یافته مضی و مستحسنت و چنان می شنود  
که صلی حسین ابن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر که از روی صدور  
فنا می تصور است بقتل سانی و التمس چون با من پسر زیاد خیر خوشدل و خرم گردید اما راوی گوید که بعضی از اخبار  
پسر زیاد را گفتند که مسلم عقیل را او پسر درای شهر نهانند چون صدره از کار نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه  
تاب کیوی ایشان می آرد **سحر** روی چگونه رویی چه اقصایی موئی چه گونه موئی هر حلقه و تابانی این تاب  
فرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کسی نهان باشد و بیار و بیمنی سپارد و مرا معلوم کرد و بفرمایم  
تا آنخانه را غارت کنند و آنکس بخواری تمام بکشند و آنچنانان در خانه شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان  
بدانجا فرستاده بود



بد آنجا فرستاده بود و در محافل و ملاقات ایشان داد و ستد داده و بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد شرح ایشان  
 پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار بغض و زور آغاز کرد و شاهزاده را قتل بد و جزنداشته  
 چون کرد شرح قاضی دیدند شک در دل ایشان آمد و گفتند اتفاقاً قاضی ترا چه بشود که چون ما را دیدی فریاد بر کشیدی و بد  
 سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میریزی قاضی چند آنچه خواست که این راز را مخفی دارد طاعت آن ندانست **پت**  
 ناله را هر چند میخواهم که پنهان بکنم **سینه** میگوید که من تنگ اندم فریاد کنی قاضی خروشی در گرفت و گریه از سر گرفت و  
 گفت ای محترم زاده کان **منقش** بنیاد دین ز تنگ حوادث خراب شد و لها بداع در و حدیثی کتاب شد **مهرشرف** دار  
 تنگ گشت مخفی **بکر** کم ز صدمت دوران سراب شد **بدانید** که خلعت شادی دنیا مگر ز بطراز غم است و ثبوت  
 سوز اعتبارش التوده بزم مرا تم مشرب هر تنیتی مگر رشوب بغیریتی و طاعتان هر شرفی بپوشد بخوار از گریه  
**شع** هیچ روشنی دلی در این عالم **روز** شادی نذریدی بی تاب **ششم** اکنون بدانید که پدر ز کوار شما که خضر سپهر  
 معالی بود از اوج اقبال بخیض احوال انتقال نمود و سه بار روح مقدسش بنال شهادت بجانب یاضی عبادت روز  
 فرمود **شع** دینی بهشت و رحمت پروردگار یافت **در** روضه بهشت بخوبی قرار یافت **حق** بی نه و عاقلان را خبری  
 جمیل و جزای جزای کرامت کند سپهر آن **سج** استماع نمودند هر دو سپهپوش پیشادند و بعد از مدتی که با خود آمدند  
 حاکمان پاره پاره کرده و عاقلان سر بر داشته و کیسویای مشکایی بر پیشان گرفته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر است  
 و این چه سخن غم انگیز است **چه** حالت مانا بخواب می پسندم که فقر دولت دینی را خراب می پسندم **بدر**  
 دل ز لبش ناله می شنوم **ز** سوز جان جگر دین کباب می پسندم ناله و آلتاه و خروشی و اعتراضها بر آوردند قاضی  
 فرمود حال اهل ای فریاد و فغان نیست که کسان عبد الله زاید شمار می طلبند و منادی میکنند که ایشان در مهر منی  
 که باشند اگر ما را خبر ندهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل رسانیم و من در این شهر بحسب اهل بیت  
 تحت زده ام و دو دشمنان در تحقیق و تحقیق حال منند و من بر حال شما و جان خود مشیرم اکنون فکری  
 کرده ام که شما را یکسی سپارم تا بگذرید رساند ایشان از ترس این زیاد از حال بد فراموشی کرده خاموشی شدند قاضی  
 هر یکی را اینی هر یار روز بر میان بست و پسر خود را اسد نام گفت که امروز شنودم که پیرون در وازه عراقین کاروا  
 بوده و غریبت مدینه درشته اند ایشانرا بنبر و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد سپار  
 تا بگذرند بر بند اسد در شب ایشانرا پیشی گرفت و از در وازه عراقین پیرون بر قضا کاروان همان زمان  
 کوچ کرده بودند و میآید ایشان می نمود **بدر** گفت ای جوانان اینک قافله منما میرود بر وید تا بدیشان رسید ایشان از بی

کاروان روشن شدند و اسد باز کردید اما چون قدری راه بر فشد سیاهی کاروان از نظر ایشان غایت سرور ایستاد  
را که کم کردند ناگاه عسکری چند که گرد داشت میکشیدند ایشان باز خوردند و چون در نشد که فرزندان مسلم حقیقت اند  
فی الحال گرفته بر پشت و امیر سنان و دشمنان بودند ایشان را هم در شب پیشی بر زیاد آورده این زیاد بفرموده  
ایشان را بر زندان بردند و هم در زمان نامه نوشت بنیزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفل اند در سجن بهفت مشت سنگی  
بعد از قتل پدر ایشان را گرفتند و در زندان محبوس ساختند و متر صد فرماخت تا چه حکم صادر کرد و یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده  
بجنت فرستم و اسد نامه بکی داد و بجانب مشق فرستاد اما روانی گوید که زندان بان مردی بود نیک اعتقاد و  
دوستدار اهل بیت نام او مشکو چون آن دو شاهزاده را بر زندان آورده بوی سپید کردند و دانست که ایشان چه  
دولت و پایی ایشان افتاد و بمنزل نیکو بنشاند و طعامی حاضر کرد تا اول فرمودند و همه روز که خدمت برتبه  
بود و مقام ملازمت استیاده نائب در آمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده و  
بسر راه قادیسیه رسانید و نکستی را خود بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادیسیه رسید ای برادر مرا  
طلب کنید و ای خاتم نشانی بوی دهید تا شمارا بحدیثه بر ایشان مشکور را دعا کردند و روی پناه دادند و چون  
بحکم **لَا دَانَ لِقَضَائِهِ** که تقدیر را بر انکشتند پس نمیتوان کشاد و بلخوی **لَا حَقِيقَ حَكَمِهِ** مقتضای  
قضا را بجا نکرده تغیر و تبیل نمیتوان داد **و بیست** قضا بلخی و شیرینی ای پسر رفتست اگر ترشی بلخینی قضا چشم  
دارد و سخن بجا نه چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو تیم غلب بر چند روز و ترس بر مظلوم محمود خود بر سر نهادند  
و یکراه کم کردند و آتشبار و میکرو دیدند و چون روز شنبه نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر را بخاطر ترک گفت ای برادر  
ما هنوز بر در شهریم مبادا که جمعی بیاورند و بار دیگر بنقید ایشان گرفتار کردیم پس نگرینند بر دولت چپ ایشان خرمستانی  
بود روی بد آنجا نهادند و بر لب چشم درخت دیدند سال خورده و میان تنی شده بمیدان انداخت در آنده قرار گرفتند چون  
وقت نماز پیشین در آمد کینزگی جیشی می آمد آفتاب در دولت چون بلخ چشم رسید و نگاه کرد عکس صورت آن جوان  
در چشمه مشاهده نموده حیران **چنانچه** دل صورت زنی پای تو در آب روان دیدم پنجه شده فریاد بر آورده که ما می  
کینزگی **لا کینزگی** چه دید **ظلم** و کل از کلش دولت و میدید دور و از باغ خونی قد کشید و ماه از برج آبی رخ نموده  
ز دیده چشمه باران کشوده یکی مانند مهر از دل را یکی چون خرازا جزا فرستی کل خراشان زیر کلاله شده از کینه  
خونین جهلانه لبان کشته کشت از آتش غم رخ این مانند تر از اشک تمام چون کینزگی نظر بر حمالان کمال آن دختر  
فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و شاه آفتاب از دولت نهاد و پرسید  
که شما چه کنید



که شما چه کنید و چه در میان ایندخت پنهانید ایشان فریاد بر کشیدند که ماد و کودکیستم در دستم کشیده و در  
 غنیمت در محنت غریبی کشیده از پرورد و راضی راه کم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پر شما که بود  
 ایشان که نام پر نشو و نند چشمها آب حشرت از دیده کشودند **شعر** خدا را ای رفیق از منزل جهانان بگردانم  
 که من در وادی هجران ز حال خود بغیرایم کنیزک گفت کمان برم که شما پسران مسلم عقیل اید ایشان فریاد بر کشیدند  
 که ای حبابیه آیا تو پیکانه یا شناد و ست با وفائی یاد و شمع بر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شما میم  
 و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را نشان اهل بیت میکند شما بیایید با من تا نزد یک دی رویم  
 و مترسید و غم مخورید که هیچ و غده نیست پس ایشان را برداشت و روی منزل نهاد و چون بنزد یک رسید بجان خود  
 دوید و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آوردم **بیت** باغ را باد و صبا بس خبری ز یکمسی دارد  
 فرود آمدن یا سحرش سرین دارد بی بی مقنع از سر بر کشید و مژده کانی پیشی کنیزک اندخت و گفت ترا از مال خود  
 آزاد کردم پس سرو پای برو منته پیشی پسران مسلم بار رفت و در دلت بپای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و کوفتاری  
 فرزندانش کبریت پس یک یک از ایشان را در بر گرفته بوسه بر روی می نهاد چون مادر هر بان نوحه میکرد که ای غریبان  
 مادر وای پیمان مادر وای پیکان مظلوم وای بیچاره کان محروم وای برک نی که شما را بدر و فراق مبتلا  
 ساختند و در میدان کینه اهل بیت سالت علم عباد و فساد بر افروختند انگاه ایشان را بخواند در آورد و  
 چندی داشت حاضر کرد و کنیزک گفت این را از زانندان دار و شوهر مرا از ای قضیه آگاه مس **مصلح** کو در حرم  
 اهل و فاحرم نیست **و** راوی فقه گوید که چون شکور زندان بان بجهت طلب رضای خداوندان و مظلوم در دمنده را  
 از زندان را که و علی الصباح آن خبر را به پسر زیاد رسانیدند شکور را طلبید و گفت پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را  
 برای رضای خدا آزاد کردم و خواندین خود را بدین عمل ستوده و کزدار سپندیده آباد کردم این زیاده گفت از من  
 نترسیدی گفت هر که از خدای ترسد از غیر او ترسد گفت ترا چه برین داشت شکور گفت ایتم کار با کبار  
 پدر بزرگوار ایشان را بستم گشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بکنایه که داغ پیچی بر جگر داشتند به محنت  
 بند و زندان مبتلا ساختن من برای حرمت روح سید کونین و صدر نقابین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 ایشان را از بند رهایی دادم و بدینچه کردم امیدواری شفاعت دارم و تو از آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب  
 شرو گفت خطم برای تو بدم گفت هزار جان من فدای ایشان باد **و** یک جهان چه بود هزار جان با سستی  
 تا جملگی بیکبار برون فشانم **و** پسر زیاد حلقه در افروخت و او را بر عطا پایی کشید و گفت اول پانصد تازانیه اش بزرگ

آنکه شش از تن جدا گشتی حیدر فرمان بجا آورد تا زبانه اول که بزد مشکور گفت **بسم الله الرحمن الرحيم** چون دوم  
بزد گفت خدا یا صبر ده چون سیم بزد گفت خدا یا مرا سپار چون چهارم فرو آورد گفت خدا یا مرا بزدی محبت  
فرزند آن رسول تو میکشند چون پنجم تا زبانه بزد گفت مرا بر بول و اهل پیشی در سان آنکه خاموشی شد و آهنگی زد  
تا پانصد تا زبانه آشی بزد چشمت باز کرد و گفت یک شربت آیم در مید بسی بزد بزد گفت آتش مید مید و کردنش بزد  
عمر بن حارث بر خولت و او را شفاعت کرده با خانه بر دو خولت که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم  
بکشد و گفت مرا از حوضی کوثر آب دادند ای بکفت و جان بقی تسلیم کرد **و بیت** جان منی مقیم روضه دار التور و  
کلشی برای عرق او بر زانو زاده اما راوی گوید که چون آن مؤمنه صدقه هر دو کودک را برای در آورد خانه پاکیزه برای  
ایشان ترتیب کرد و فرشته های پاک بکسره و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می نمودند و خواب  
رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و بر حای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن گفت  
ای مرد کجا بودی در این روز که خانه دیر آمدی گفت صبح بدر خانه امیر کوفته رفته بودم صدای برآمد که مشکور زندان  
پسر آن سلم عقیل را از او کرده است هر کسی ایشان را یا خبر ایشان را بیاورد امیر او را اسب و جامه و مهر و مال دینی  
تواند کرد اندر مردمان روی محبت و جوی ایشان آوردند من در طلب ایشان و در حوالی و نواحی شد میکردیم  
و جبهه و جهد می نمودم آخر اسم هلاک شد و مقدر راه پیاده بیرقتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از  
خدا ای تبرسی ترا با فرزند رسول چه کار است گفت ای زن خاموشی باشی که پسر زیاد و مرکب خلعت بسیار وعده کرده است  
آنکس را که پسر آن مسلم را نزد وی ببرد زن گفت چه نا جو اندازی باشد که آن یتیمان را بیکدیرو بدست دشمنی سپارد و از  
برای دینی دین را از دلت بگذارد و گفت ای زن ترا با اینی خندان چه کار است طعامی اگر داری بپا تا بخورم زن  
خوان سپارد آن پیر بی سعادت طعام بخورد و بی روی جامه خواب چون بهوشان بپشاد و در خواب شد که نزد  
بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب بیدار شد که ان برادر بزرگتر که ناشی محمد بود از خواب بیدار شد  
و برادر که ترا که ناشی ابراهیم بود گفت ای برادر بر خیز که ما را نیز بخوابانند گشت در این ساعت بیدار خود را در خواب  
که با مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخوابیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر من  
و توفیق و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی بپدر ما کرد که ای مسلم چه گونه دلت داد که آن دو طفل مظلوم را  
در میان ظالمان بگذرانی پدرم باز نگریت و ما را دید گفت یا بنی الله اینک در قضای من می آیند و فرزند بزرگ  
ما خواهند بود برادر حذر تر که این سخن شنید گفت خبر که من ایمانی خواب دیدم پس هر دو برادر دلت در گردن  
کرده میگردانید



کرده میگردید و روی بروی هم می نهادند و می کشیدند **و امین** از او زکریا و خروشی و افغان ایشان حار  
 بن عروه که توهم ایشان بود پیدار شد و زن را او زد و ادک این خروشی و افغان چیست و درایی خانه پاکست زن خانه  
 فروماند حارث گفت بر خیز و چراغ روشنی ساز زن چنان بی خود شده بود که بدان کار قیام نمیتوانست نمود آخر  
 حارث خود بر خوست و چراغ روشنی کرد بدان خواند در آمد و کودک را دید دست در گردن هم در آورده **و انبیا** می کشید  
 حارث بر سید که شما چه سائید ایشان تصور کردند که او از دستانت کشید ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث  
 گفت **و اعجابه** یار در خانه و ما کرد جهان میگردیم من امروز در طلبت سامی تا ختم تا حدی که ای  
 از ناخاستی هلاکت شد و شما خود در منزل من ساکن و مطمان بوده اید ایشان که ای سخن بنشیند خاموشی شده  
 سردر پیشی افکندند و آن بی رحم سنگین دل هر یکی را طعنه بر خسان از نین زرد و بکیس و می شکین ایشان که اجل  
 المتین متمسکان عروه الوثقی دین بود ایشان را هم باز بست و سپردن آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن  
 در دست و پای وی می افتاد و سر بر قدم وی می نهاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و زاری میکرد و میگفت **نظم**  
 پیدا دکن بر این بنیان • لطیفی بنمای چون کرمیان • در شهر غریب و بی نوانید • بگذر ز سر جفای ایشان • اینها بفرق متبلا  
 بر میز کن از دعای ایشان • نضرین بتیم محنت الود • آتش جهان در افکند زود • حارث باینک بران زد  
 که از این سخن بگذر و زبان در گشتی و **و انبیا** هر جفای که بر سنی هم از خود سپی • زن بیچاره خاموشی شد اما  
 چون صبح بدید و همان روشن گشت آن تیره روی سیاه دل بر خوست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را  
 پیشی انداخته روی بلباب فرات نهاد ز نشی پای برهنه از پی میدوید و زاری و در خواست مینمود و چون  
 نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از پییم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتی  
 باز از پی بدو دیدی بر نیمینوال میرفتی تا لب فرات رسیدی حارث غلامی داشت خانه زد که با سپردی شیر خورده  
 بود غلام از عقب خواجهمی آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که برو و این مرد و  
 کودک را سزا زتنه جد کنی غلام شمشیر بست و گفت ای خواجهم کسی را دل دهد که این دو کودک بکنان هر ایکش حار  
 غلام را در شام داد و گفت برو و هر چه ترا میگویم چنان کن **بیت** بنده را با این و با آن کار نیست  
 پیشی خواجهم قوت کفایت نیست غلام گفت مرا با رای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله شرم میدارم که کاهنی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت که اگر تو ترا  
 بر ننداری من سر تو بردارم غلام گفت پیشی از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهای شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد  
 بنده بود

و دست بزد و موی سر غلام گرفت غلام نیز دست فرا کرده و در شوی را گرفت شش کشید چنانچه حارث بر روی در افتاد  
غلام خوکست که زخمی بر روی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد  
و بر خوجه حمله کرد و خوجه پسر شش آورد و حمله او را رد کرده و شمشیر بزد و دست بر غلام پیچید غلام بدست حبس  
کر بیان او را گرفت و خود را بدو باز چسبانیده ننگه داشت که دیگر زخم بر او زد و هر دو با هم در آویخته بودند که ناگاه  
زن و پسر در رسیدند پسر شش دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام  
مر ابر دست و با هم شمشیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزندت از وی چه میخواهی حارث جواب داد و تیغ کشید و روی  
مغلام نهاد و ضربتی بر وی زد که هلاک شد پسر شش گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تری منزه ام  
و جفا کار تری نشنیده ام **شعر** جفا کاران بسی شنیده ام بدین تنی جفاکاری که دیده است  
نداری پشیم جز از آرد لهما چنان شوخ دل از آری که دید است حارث گفت ای پسر منی کوتاها کی بگری  
تیغ را برو و هر دو را بر سر پسر گفت **اولی** هرگز این کار نکنم و ترا هم نکذارم که ترکیب این مژغوی و  
زنی نیز زاری میکرد که مکن و خون این پیکان مان میکردن میکرد و ایشانرا پیشی سپر زیاد بمر تا مقصودی که داری  
محصل گردد گفت ان شاء الله کوفه هوادار این مردم اند اگر من ایشانرا بشهرو درون برم امکان دارد که  
کنند و ایشانرا از من بستانند و بچ من ضایع گردد پس خود تیغ بر کشید و آنمک شاهزاده کان کرد و ایشان  
میکشیدند و میکشیدند ای پسر بر شیمی و غریبی ما رحم کن و بر یکدوشی مانده کی ما بچشای **نظم** سنگ دل خون  
شود از ناله و زار ما این دل فولاد تو یک ذره سولمان گیر نیست حارث کوشی بچشایان نگرد  
پشی و دید تا یکی از ایشانرا بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای نا خدا ای ترسی مکن و از خبری روز  
قیامت بر اندیشی حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم  
خورد و حارث میخواهد که زخمی دیگر بر وی زند فی الحال بر حثت و دست بدر گرفت و گفت ای پدر با وجود ای و  
آتش غضب بآب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و یک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را  
گشته دید غریب از نهاد او بر آمد و بگوشت زخم که خورد و بود قوت بر خواستی ندانست بمیان فریاد میکردند هیچ  
جانمیرسد **بیت** جانمی رسیده که از آسمان گذشت با و هیچ جانمیرسد این فغان ما بسی نبردیک کردن  
آمد گفتند ای مادر از نزدیکی پسر زیاد بر تا او هر چه خواهد باره ما بجای آورد گفت شما را داعیه است  
که من شهر دارم و غوغای عام شمار از من بستانند و مالی که این زیاد و وعده داد و من نرسد گفتند اگر مراد



تو ما است کیوان ما را بتبارشی و ما را بفروشی و ز رستان ان ناکمی در محبت جا به لیت افتاده گفت من البته  
شمار امیکشم گفتند که و کی وضعی ما را کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذر از تا و ضو سازیم و دورعت  
نماز بگذاریم گفت والله که نکند ارم گفتند بدان خدائی که ناشی بر دی بگذر از تا و اسجده کنیم گفت نکند ارم گفتند  
حالا این عداوت است که میوزی و این چه بغضی است که با ظاهر میکنی و ریغ که در این گرفتاری نه کسی بخیرد یا رسد  
و نه یاری در مدد کاری نفسی برادر **س** یک نفسم نیست بیست عالم مارا فریاد رسمی نیست درین غم مارا **ه**  
پس حارث قصد هر کدام میکرد آن دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دیدم القصه برادر  
بزرگتر را که حجت بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خود را که ابراهیم بود بر حسب و سر برادر را بر گرفت  
و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب میمالید و میگفت جان برادر تعجب من کنی که من نمی آیم حارث سوختی را  
بعنف از برادر رستان و سراو نیز جدا کرده و تنه اش باب افکند در آن محل خروشی از زمین و زمان بر آمد  
و فغان در مناظر آسمان افتاد افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل  
بزمده شدند و حیف از خساران دو گل بولتان ناز که بخار چنان حادثه جان که ز خراشیده گشته **نظم**  
در یغاکه خورشید روز جوانی چه صبح دوم بود کم زنده گانی در یغاکه ناله کل نوشکفته فرو ریخت از تنه باد  
خرانی اما چون حارث جفا کار سر می آن دو شا هنزاده نامدار از تنه جدا کرد و تو بر نهاده و از قریب زین  
در او کینه روی بخواند عیند الله زیاد آوردیم چاشنی رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت درآمد و آن  
تو بر در پیشی پسر زیاد بر زمین نهاد این زیاد پرسید که در این تو بره چه جزالت گفت سر در دشمنان است که بر تیغ  
تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه بپشی تو آورده پسر زیاد فرمود که انرا مارا گشته  
و در طشتی نهاد بپشی وی آوردند تا به پند که سر می چه کسانست اما چون بشنید و پشی آوردند نگاه کرد و پها  
دید چون قرص ماه و کیسوما مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت ای سر ما کیانست گفت از آن پسران مسلم عقیل  
این زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد و حصار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کی با پشی گفت  
ای امیر دمی همه روز در طلب ایشان بودم و الب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافتیم  
ایشان را برستم و صبح بلی آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را  
بشتم و تن ایشان را در فرات افکند سر می ایشان اینجا آوردیم پسر زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی  
از عقوبت حق سبحانه نه اندیشیدی و ترا بر خسار ما دلاویز و کیسوما عین پسر ایشان رحم نیامد من

و من به یزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر فرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه  
 کنم آخر ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرد مایشان را از من بستانند و طبعی که با  
 امیر دارم حاصل نشود گفت چرا ایشان را مضبوط ساختی و خبر من نیاوردی تا کسی فرستادمی و ایشان را بپای  
 نزد خود آوردی ان شقی خاموشی شد پس زیاد روی به ندیان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل  
 و جان دوستدار خاندان بود و پس زیاد عقیده او را میدانت امتا تا جایی میگردید که مقاتل ندیمی قابل بود او  
 پیشی طلبید و گفت این شخصی را بکیر و بلباس فقرات برو همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهر خواری و  
 زاری که خواهی او را بقتل رسانی و این هر دو را نیز همانجا که تنها، ایشان در آب افکنده است اینها را نیز بقتل مقاتل  
 بغایت شادمان شده دولت او گرفت و سپردن آورد و با محرمان خود گفت بخدای که اگر عبدالله زید تمام شای  
 خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوشی نیامدی که شستن آن مرد و بمنی فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای  
 حارث باز پس بسته و سرش برهنه کرده بمیان بازار کوفه بر آوردند و آن سر را بر مردم می نمودند عزیزان مردم  
 و بران شخصی لعنت میکردند و خار و خاشاک بر سر و روی می ریختند و بر اینمقال مقاتل او را می آورد که مقتل  
 ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح او شده و جوانی چون سرو از آواخته شده و غلامی همه اعضای او پاره  
 پاره کرده و انزرن نوحه میکرد بر فرزندان سلم و بر سر نو جوان نازنین خود میگفت **بیعت** ای دریغ از این باغ  
 زنده کی من که شد در جوانی همه چه کل بر این عمر شقی قبا. مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه ای بد بخت بودم  
 و از این کار او را منع می نمودم و پس و غلام من با منی در این کار متفق بودند آخر الامر پس و غلام را بکشت  
 و مرا زخم زد و بجز آنکه که نفرین آن طفلان پی کنه در وی رسید پس روی شوهر کرد که ای احب من برای طمع دنیا  
 پسران سلم را بکشتی دین را بدی من قتل ناحق که عمدا از تو صادر شد از دولت بدادی **صلی** ندی من داری این  
 صورت ندی. پس حارث مقاتل را گفت که دلت از منی بدار تا در خانه خود پنهان نوم و ده هزار دینار نقد  
 بتو دهم گفت اگر فال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمنی دمی دلت از تو بازندارم و ناچار چون تو پراشان  
 رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکوم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرود  
 آمد و چون پیشی بر خون فرزندان سلم افتاد فریاد بر آورد و بسیار گریست و خود را در خون ایشان غلطانید  
 و دلت بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزشی طلبید و آن سر را نیز در آب انداخت راوی گوید که بگریه ای که اهل بیت  
 رسول را صدی الله علیه و آله میباشند آن تنها از آب بر آمدند و بهترین بر خود چسبید و دلت در گردن یکدیگر آویخته ببار  
 افشند



رفتند انگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را بر بدن انکجا بپاشی را پس هر دو کوشی قطع کردند و هر دو  
چشمش بر یکدیگر شکستند کافشه اعضا بریده وی در آن نهادند و بر چوبی بسته بآب انداختند زمانی بر آمدن  
آب بروج در آمد و او را بر کنار انداختند تا سه بار این صورت واقع شد کفش آب او را قبول نیکند چاهی یکند نه  
و او را در آن چاه افکند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی را از میان بگذراند و او را بر روی افکند و تا سه نوبت این معنی  
مشاهده افتاد کفش خاک نیز این مرد و در قبول نذر پس بدان خزانگان رفته و هیزم خشک شده از خزانگان آورده  
و آتش بر افروختند وی را در آن انداختند تا بویخت و خاکسترش بپا بردادند پس دو جنازه حاضر کردند و پس بر سر  
و غلاتش را بر آن خوابانیدند و بر سرش زدند و انکجا به باب بنی خزیمه گشت با جامهها پر خون و فنی کردند و هواداران اهل  
به پنهانی ماتم شاهزاده کان بداشتند **بعیت** در بیخ و در که آن مرد و نو جوان رفتند بعد ملائت و حسرت ازین  
جهان رفتند چه عند لیب سز و کر کنیم ناله زار کنون که یاسی و گل ز بوی گلان رفته غم میخی و غربت نبود و خوشان  
بجانبه پدر خوش تن روان رفته **باب** **فصل در بیان احوال امام علی علیه السلام کبریا**  
**و حدیث خودن** با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا حقا که شرح این حکایت مشتمل بر حکایت  
مبتر است که با عانت قوت تقریر در مکان امکان نیکو داشت این قضیه منطوقی بر غم و غصه میباشد که بوسیله  
صورت تحریر بخیر ظاهر و بنیاید نه قلم زبان را طاق اظهار است نه زبان قلم را قوت کفایت **بعیت** همی ترسم که اندر  
وقت تقریر زبان از آتش بی جد بسوزد و که تحریر خواهم آن زمان هم قلم بشکافد و کاغذ بسوزد نه سامع  
قوت شنودن خبر استعدا و نوایر این حکایات و نه قایل الاستطاعت بیان استیلا شداید این روایات  
**منظم** فریاد که یاری سخن نیست زبان بر لب غم و غصه ره نطق و سپان اعلام صورتی که **بیت** صدی  
بیت اولت و اخبار از واقعه که **و انما نطق الیانی** خاصیتی متفرع بر وجهی و وجه بر منصفه تبیین و تفصیل  
ظاهر و هوید تواند شد **شعر** ز دلت که بیکتاب نمیتوانم کرد که مینویسم و مغول میشود فی الحال راه و ناله  
حکایت نمیتوانم کرد که صد کبره بزبان می فتنه بوقت مقال از شهادت حسین اندک واقعه نوبت مصیبت  
دل بست کم حادثه فی حضرت رسالت راضی الله علیه که از انصورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ ای مصیبت  
دل ز مهر او مرتضی نهاد در کفر الغرایب آورده که جبرئیل ایمن پنج نوبت **حبیب العالمین** را از شهادت امام حسین  
خبر داده بود و اول در و ناول که متولد شده بود و جبرئیل به تمنیت و تعزیت نزول نموده و ششم از آن در و ناول سابقه  
گور شده دوم در چهار ماهگی و انچنان بود که از ام الفضل بنت حمار رضی الله عنها روایت کنند که فرموده شیخ و خواهرم

که پاره از تن مبارک حضرت سالت صلی الله علیه و آله به بریدند و در کنار من نهادند از خواب بیدارم ترسان و مهربان نزد پیکر  
 عالم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیدم و از قول و مهر انس آرام از دل من رفته است و صورت خواب الطیر  
 کردم آنحضرت متنبه گشت گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله است به پیری و آن پسر پاره ایت  
 از من چون او متولد شود ترا دایه سازم و او را در کنار تو نام بعد از چند روز حسین متولد شد او را نام الفضل سپردند  
 و برضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و آله بخانه من درآمد **مصلح** و من مقدم او طلبه من محله  
 برین شد پس گفت پسر جگر کوشه مرا من حسین را بر کنار پیغمبر نهادم و آنحضرت ای بر خلق وی میمالید و بوسه بر روی او میداد  
 بعد از زمانی امام حسین ۱۲ اراقه کرد و قطره اذان بر جامه ان حضرت چکید و من او را بجوف از رسول خدای فرا گفتم  
 چنانکه امام حسین بگریست رسول خدا فرمود **یا ام الفضل** آهسته باشی ای ام الفضل که این قطره باب پاک کرد و این  
 ریح که بدل جگر کوشه من رسید بچیز خیر جبرئیل فرود اندک ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که حلقی تشنه  
 او را بخنجر آبدار بریده باشند و حبه نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواص صلوات الله علیه و آله  
 از این حال محزون شد پس هر که در این مصیبت اند و هناك باشد مقر است که با حضرت سالت موافقت نموده و از اینجا  
 گفته اند که ارواح انبیاء علی نبینا و علیه السلام بجهت موافقت با حضرت محمد در واقعه عاشورا محزون میگویند **شهادت**  
 آدم در این غراب غم غصه مبتلاست • کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست • مان ای خلیل التشیع غم و دیرد  
 این شعله پس که در جگرش آه گرفت • رنگین چهرهت سپهر منجی بوی نیل • وز دلت غصه حبه عیش چاقی  
 کویا برای ماتم سلطان دین سایی • چندین خروشی و لوله در خیال آسپایی • ایندا غم از برای دل مصطفی خورد  
 آن خود چه حسرت که در جهان مصطفی • کمر تفضی بگرد از این غصه در خور است • و فاطمه بنالد از این حال را  
 سوزش ز بر زبانی بود و پس که بر فلک • در هر که بگری بهین داغ مبتلاست • و این حکایت ام الفضل در کتاب  
 مطالب السوال فی مناقب آل الرسول از کمال الدین ابن طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم بهم  
 خبر شهادت امام حسین در سه سالکی واقع شد و این حکایت را طبعی در سیر کپه آورده که یکی بود از یاران رسول  
 صلی الله علیه و آله که او را حیمه الکلبی گفتندی جوانی زیباروی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او بیارت میکند  
 و هرگاه بنزدیک آنسرور آمدی آنحضرت او را گرامی داشتی و مهربانی که پامدی دلت تهی نبود بلکه از محبت حق  
 حسین میو می که در ان زمان بودی سیاه روی و شاهزاده کان چنان جو کرده بودند که چون دیده پامدی هر دو برادر  
 بسجده یا بجزه ان حضرت تشریف فرمودندی و دیر و از بر کناری نشیندی و دست بکرسان و آستین وی در آوردندی  
 اما جبرئیل علیه السلام



اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه بصورت وحیه که جمال باکمال داشت نزدیک حضرت صلی الله علیه و آله می آمد و روزی جبرئیل را بصورت وحیه دیدند چنان تصور فرمودند که وحیه است که تا خانه در آمده بر کنار وی نشست و دست بر آستین وی می گذاشت و بگریه و بی دردی آوردند و می بارید حضرت صلی الله علیه و آله بر او فروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشان را هیچ مگوی پیغمبر من فرمود که ای جبرئیل چون پنج گویم و ایشان ترا نمایند و محبت بجای نمی آرد و ترا وحیه کلبی می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه را تحفه گذارده بوده و در خواب دیده و ایشان در کمواره پیدا شده اند و خواسته اند که بگریزند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتجلیل برو و کمواره ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بپاساید یا رسول الله من کمواره ایشان را بسیار شبیه جنبانیده ام و صدای **عزیز ان فی الجنة** می شنیدم **لعل حنین و حسن** بگوئی ایشان را شنیده ای سید من بسی دست آس فاطمه کشیده ام که او از مانده کی دستش کشیدن در خواب بوده و چون من دستش کشی و کمواره جنبان ایشان را اگر بکنار من آیند عجب شدت آتشی در این حیرانم که در گریبان و آستین من چه می بیند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان ترا وحیه پنداشتند و هر گاه وحیه اینجا آمدی برای ایشان میوه یا شترکی دیگر در گریبان و آستین خود درستی ایشان از تو تبرک و میوه می بیند جبرئیل دست بازید بهشت و یک خورشید انکوران را از اشجار بهشت باز کرده بپشت ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سائلی بر در مسجد آمد که ای اهل مسجد از آنچه میجوید بدیدید به تحفه ای از آن انکور که تقدیمت در آرزوی آتم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست که از آن انکور قدری بوی دهد جبرئیل دست اخفرت گرفت و گفت یا رسول الله این ابله ایست آمده تا از میوه بهشت بخورد و این میوه حرام است اما چون ابله ای بدانت که او را بشناختند نا امید بازگشت پس شانه زاده کان میوه مینوشیدند و پیغمبر در ایشان مینگرست جبرئیل گفت ای سید این دو میوه باغ ترا و این دو چشم و چراغ ترا شربت شهادت خواهد شد چنانچه یکی را بر سر قهر مقتول خواهد کرد و دیگری را به تیغ خواهند گذرانید و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت است این حسام کویر **بیت** برو خضر به پنی بدست پیغمبر کلید کنج شفاعت بخونهای جان در مصایح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سبزی و بوی فرا گرفت و بدیشان داد و ایشان شاد شدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این میوه را بپشتی پر و ما و خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی باریز چنان کردند و روزی که با سر آن رفته دست شمره بود و کمال اول باز رفته پس هر گاه که از آن چیزی بخوردند ری باقی که نشسته روز دیگر درست شده بودی که چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را کم یافته و چون امیر

که در دنیا نیز ناپدید شد اما سبب نزد امام این بود و پوئسته با خود داشتی چون در کربلا تشریف بردی و غلبه کردی ان سبب  
بپوئیدی تشنه کی او کمتر شدی و چون اخفرت را شنید کردند ان سبب نیز غایب شد اما بوی ان سبب از تربت متعین  
وی می شنوند از امام زین العابدین علیه السلام روایتست که هر ان مومن مجلسی که در موسم امام حسین علیه السلام باریا  
کند بوی ان سبب از تربت وی شنود بوی تربت اخفرت خود هزار بار از مشک از فرو طیب عنبر خوشتر است **عجیب**  
**سلام علی التراب الذی ضم جسمه بیت** اگر بر مرقد حنبت پناهی بکذری یابی شمیمش در شام جان زبوی مشک  
خوشتر هوای شهدهش چون رفته فردوسی روح افزا قزای آستانش چون سرای خلد جان پرور **چهارم** خبر  
شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و انجان بود که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و حسین بر کنار اخفرت بود  
عالم بوسه بر حلق و روی او میداد و در مبارک او را بسینه بکینه خود بازمی نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نوا  
باع نبوت و این با کوره حدیقه ولایت را دولت میداری فرمود که **نعم اولادنا الکملادنا** را وی گوید که تعویذی است  
و البته در کردن امام حسین علیه السلام بود و اثران بر کردن نازیشش مانند خطی بدید آمده جبرئیل در ان خط میسر  
و سر میجا بنانید سید ابنی صلی الله علیه و آله که بی برادر بسیار در اثران شسته میسرکی جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول  
روزی باشد که در کربلا بر اثران شسته کردنش خون آلود کرد و جانهای اهل بیت بحسبیت ان شهید مظلوم غم زده  
و محنت فروده شود **بیت** ملک اجهان درین ماتم بسوزد فلک هم جگر زین غم بسوزد بدان ان آشی کرد  
که از یک شعله اش عالم بسوزد پنجم اعلام از واقعه کربلا و حادثه کشته شدن شهیدان در پنج سالگی بوده او در آن  
که صبح عید بود که شاهزاده کان بجزیره سید عالم در آمدند و گفتند ای جبرئیل کول را امروز روز عید است و بزرگ  
عربا می بینم جامها و نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ پوشیده و مارالبسی نو نیست نه وی بکنا  
که **تاج العزم** بر سر و خلعت **یا ایها الملک** در برداری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی خیر جامه بپوشان  
خواجیه عالم صلی الله علیه و آله تا مل فرمود جان که منالبتشان باشد و خانه نبود و نا امید و محرومی ایشان  
نیز لایق نمیخورد متوجه بارگاه احدیت شد و بر خود را بکفرت حدیث فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو  
سفید و خسته منالبت قد و قامت ایشان از خلل بهشت سپارد و گفت ای سید ملوالبش وای لباسی و فرزند  
عزیز خود پوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاهزاده کان را طلبید و گفت انیک جامها که خیا ط قدرت فراخ  
و قامت شما و خسته از غیب **بیت** خلعت قدر که خیا ط کرامت را است بر قد و قامت اقبال شما اند  
اما چون امام حسین علیه السلام ان خلعتها را سفید دید دیگر باره بزبان نیار گفتند ای جبرئیل تو از هم کو دکان جامها  
رنگین دارند



رنگین دارند و این نیز هوای لباسی مکنون است حضرت رسول صلی الله علیه و آله متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر  
 عاطر جمع دارید که نهادگار خانه **سبحان الله** این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا هر رنگی که خواهند بخوار  
 بفرماید تا طشت و آئینستان سپارند پس حضرت فرمود تا طشت و آئین بقی آب پیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله  
 من آب برین جاها میزنم و تودست مبارک در آن میمال تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد آن سرور یک حلقه  
 در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله روی بجانب حسی آورد فرمود که اینور دین  
 خود را بچهره رنگ میخواهی گفت بزرگ سبز آن حضرت است در یک حلقه مالید بقدرت الهی لونی چون زعفران سبز گرفت  
 آنرا سپرد و آورد و حسی را در پویشید و دیگر حلقه را در طشت نهاد روی با مام حسین کرد و آن حضرت را الوقت نیم ساله بود  
 گفت ای جان حبه تو بکدام رنگ مایل گفت بزرگ سرخ فی الحال با شد دولت خواصه انبیا آن حلقه بزرگ یا قوت یافتن  
 بر آمد و حسین آنرا در پر کرد و جبرئیل بعد از آن شده اینحال گریان شد شش هزاره گان شاد شده و جاها پوشیده را  
 به جگره مادر نهادند سید عالم صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت در اینوقت که فرزندان من شادان شدند و حسی را  
 گفت ای سید مگر قصه بهشت و قصر که بنام حسی حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک مانده که گوشه حسی از بر جبر  
 سبز بود و از امام حسین از یا قوت سرخ این نیز اختیار هر رنگی ایشان رنگی را میباید آن حال است البته امام کن  
 زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکشی را اثر آن عموم بنماید و امام حسین را شهید کنند و حصاره و نفیبه بشی از خون  
 وی سرخ کرد و **نبیت** سبز سرخ بر خاک مالید از غم زهر حسی لاله کون کرد و شفق از خجلت خون حسین  
 و در ثواب نقل میکنند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با جبرئیل علیه السلام نشست و جبرئیل این علی علیه السلام  
 را آمد جبرئیل پرسید که این چیست فرمود که پیر نیست و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را  
 بکشند رسول پرسید که وی را که کشت گفت جمعی از امت تو او را میخواهی من ترا بگویم که در کدام زمانی خواهند کشت  
 پس جبرئیل اشارت بجانب کرد و قدری خاک سرخ بر گرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود  
 گفت این خاک مقتل وی است و چون او رنگین خواهد شد **نبیت** خاک را که خون انبیا در یک کوه اند  
 جمله خوران سر من چشم همان پلین کرده اند کوه خارا سنگها بر زمین کشند و آنچه انسانکین لای بال آید بین کرده اند  
 و به جگر بر خاک میدان غرقه خون افشاده اند شهسوارانی که فتح قلعه دین کرده اند راویان این خبر جگر کوز  
 و ناقلان این حکایات هم اند و ز بر اینو حقیقت فرموده اند که در مبدی و حال که مسلم عقیل بکوفه رسید و شرافت عیال  
 بدان رجوع نموده قاعه جمعیت را تهدید دادند و هیچ یابست هزار مرد و هزار کرار نامدار ارادت بر خط هوا

و متابعت نهادند و کتابت کجی حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و صورت حال بموقف عرض رسانید و هتدعا و قدوم  
شریف ایشان نمود و مضمون این کلام بمبالغه تمام **اداکرد** **منظوم** **همای اوج سعادت بدام ما افتد** اگر تر اگری  
بر مقام ما افتد چون این مکتوب بام حسین رسید آنکس رفتی عراق ساز کرد روی به تهیه اسباب فراورد و دست  
و هواداران او را این صورت موافق ننمود اما هر چند این را از فتنه منع فرموده مدعی خویش را با قیامت **دلایل**  
و بر این موه که ساختند مفید نشد و بآخر عبدالله عباسی بخدمت شریف ایشان رفت گفت یابن عم من شوم که غنیمت کوفه داری  
فرمود که اری این عباسی گفت یابن رسول الله از آنکه پیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار کنی که بپرت ترک  
حرمی کرده بعراق توجیه فرمود دیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده و همت  
غارت نموده زخم بروی زدن تو را ایشان امین مباحثی و بر قول ایشان اعتماد کنی که سخنی ایشان و ثوق را  
نشاید و از ایشان وفای عهد و پیمان نیاید **منظوم** **و فاحجی از ایشان و گزینی شنوی** **هبرزه طالع کجی**  
**و کیمیای باشی** **امام حسین علیه السلام** فرمود که این قضیه با نهانستی ندارد چه سلم عقیدت منی نام فرستاده  
و از بیعت بیست هزار مرد در آن خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند التماسی نموده که متوجه آنجا نشوم  
شاید که کار حق مشیت یافته هم باطل در هم شکند و حالا برس تجتی لازم شده و اگر نزوم عند الله چه جواب  
گفت ابن عباسی گفت که منور الوالی یزید در شدت و آن مملکت در تصرف سان دولت اگر کوفیان حاکم خود را  
از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بر انصوبت چه نمودن صوابت و اگر چنانی نکنند مرا هر آینه  
باش که بزرگ جنگ باید کرد و مباد که از ایشان در انواقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بیکسی وی غرور کرد  
باینکه امام حسین علیه السلام فرمود که در این سخن اندیشه کنم و فرا جواب بزرگم این عباسی رفت و امام حسین  
برای رفیقان از مصحف فالح کتب و این آیت بر آمد که **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّا تُوفُونَ حَوَافِ**  
**بِوَسْطِ الْقِيَامَةِ** **امام حسین** فرمود که **صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُوْلُ اللهِ** **منحی** **جذب** **بزرگوار** که در جواب شنیدم  
و کلام پروردگار خود که **بِقَالِ نَبِيٍّ كَذُوبٍ** **منند** **و مرا از ان جا به نیست** **مصراع** **و تقید**  
بند پیرفتن بید کردن **روز دیگر** ابن عباسی باز آمد و گفت یابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت غنیمت بعراق  
تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده **مصراع** **انچه مراد حق بود دست ضای ما بماند**  
عبدالله عباسی گفت ای حسین اگر البته میل خود را می توجیه بولایت بمن کنی که مملکتی عریض و عرصه وسیع است و  
و قلاع بسیار دارد و قبیله محمدان تمام شیعه پیر تواند و دیگر دوستدار و هواداران اهل بیت در آن نواحی بی شمار  
و چون در ولایت



و چون در اولایت قرار گیری و عیان خود را با طرف و کثاف محاکم روان ساز تا خلاق را به بیعت تو دعوت کنند  
 و لشکری در هم بند انگاه هر چه بد عا باشد بدان قیام نمای امام حسین علیه السلام که ای پسر عم کمال شفقت ترا در بار خود  
 میدانم و خلوص نصیحت ترا به نسبت خود می شناسم اما غریت من بسوی کوفه مصمم گشته است و هیچ نوع فسخ آن  
 صورت نمی بندد و در این سفر ستریت که بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا چه واقعه و پیشانی است از جد و پدر خود شنودم  
 و تو میدانی که پدرم بار بار بر من فرمود **اَوْفَيْتُ عِلْمَ الْمَنَایَا وَالْبَلَدِیَا** اکنون انتخاب پیشانی است و مبلغ اغیار و اطفال  
 اهل بیت را میداریم و یکدیگر در این باب مبالغه نمای و در شرح این غریت الحاح مفرمای که بجای غییر سد من در این سفر  
 بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگر است **بیت** بار ما گفته ام و ما دیگر میگویم که من دل شده این  
 نه بجز و میسبویم من اگر خارم و کر کل چنین آری هست که بهر دلت که می پروردم می رویم **عبدالله عباسی** گفت  
 اگر البته این غریت با برضا خواهی سایند و ترک رفتی عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر امام حسین  
 فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه بسپارم اولی آنکه ما من باشند این عباسی گفت یا بنی رسول الله مراد چه بود که  
 در کار تو باشم اما قاضی قضا عینان غریت من بجای بیاید و شاید که چون در کوفه قرار گیری من بجا  
 تو ام رسید و نمیدانم که با بر مصافقت چگونه تو ام کشید و جام غم انجام هم جرت بکدام قوت تو ام چشید  
**ه** تو میروی و من خسته باز میمانم در آنکه بی تو بمانم عجب می مانم تو با دای غریت چه با میدانی  
 من آب دیده طاکون چه آب می مانم **پس** امام حسین علیه السلام برادران خود را جمع کرد و برای عنوان و طفلان  
 محمد را ترتیب داد و در روز ششم ذی الحجه الحرام که قضا را مسلم عقیل در آن روز قتل رسیده بود از مکه بیرون آمد روی  
 براه نهاد و آورده اند که یکی از دوستان محمد مص و محبتان خالص ایشان گفت یا بنی رسول الله بسوی کوفیان رفتن  
 مصلحت نیست که قول ایشان را وفائی و وفای ایشان را بقائی نیست امام حسین علیه السلام جواب داد  
 که از لوازم حجت ایشان اندیشه مندم و اینجا هم از اعدای در گذر ندم بدین جهت تا بر فرمی بندم که کمندی از  
 غیبت در افکنده اند و من که قرار آن کمندم **بیت** چه کنم من چکنم من که گرفتار کمندم که ازین سوی بر ندم که از آن  
 گوشه کشند **اما** چون بمذلل صفاح رسید فرز فوق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد چون فرزدق را  
 دیده بر جمال جهان آرای امام حسین اصدا دخی الحال از مکه سپاده شده و دوید و روان و رکاب امام حسین بسوسید  
 الحفرت فرمود ای فرزدق از کوفه می آئی گفت آری یا بنی رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذشتی جواب داد که ای  
 ایشان با تو هست که راه می تو داری اما مشیر می ایشان با بنی امیه است که مال دینی ایشان را انداخته است

که راست میگوئی پس فرزدق را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون امام حسین بطن الرثمه رسید مکتوبی بقبیلش بر  
داده و او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بن رسید متعل بر اتفاق شما بخلاف من و تشوق و آرزوی  
شما بقدم من جزای شما را جزای خیر نداده و سعی شمار در حق من ضایع مگرداند و این صحیفه از بطن الرثمه بخت ارسال  
یافت و من عنقریب بعقب مکتوب خود احم رسیده و السلام قیامی نه الخضر گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید  
حصین بن غیر با جمعی از لشکرش در ان مقام آرام داشت و لمبیک بود که چون امام حسین از نکه بیرون آمد جمعی  
از اعدای نامها پیروزان نوشتند و او را از غریمت شاهزاده خبر دادند پس زیاده تمام سر را بهار بگردان کاری و در آن  
کارزاری سپرده بود و امام حسین و ملازمان ایشان از این معنی آگاهی نداشتند و چون قیس بقادسیه رسید  
حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و این زیاده با وی غلط نموده عاقبت فرمود که او را از بالای قعر بزر  
انداختند و هلاک شد و نورالاحم آورده که ارسال نامه بکوفه اگر بلا بوده و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت  
و چون امام حسین بذات غرق رسید بشیر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای لشکر از کوفیان چه خبر داری بشیر  
گفت یابن رسول الله نشنوده **الکوفی لا یوفی** فرمود که راست گفتی از اینجا دور گذشت و بمنزل و در رسید از یک جانب  
بلندی دیدیم دیدنی نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القاین الجبلی و او در الوقت از نکه  
می آمد خرج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید زهیر در اول تعللی نمود  
و بعد از آن مای تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه آله الصلوٰه و السلام توجه فرمود امام حسین گفت ای زهیر  
هیچ سران داری که مرکب مجاهدت و در میدان محبت الهی بازی و یاب شمشیر را آتشی افشاد اهل فساد  
منطقی سازی پروانه و ارب رجواکی شمع شهادت پرواز نمائی و درری از خوشنودی حق سبحانه بر روی دل  
خود بکشی **مصرع** زحان بگذری تا بجانان رسی روی زهیر از شادی برافروخت بفریادی ای سخن مترخم  
شد که یابن رسول الله صلی الله علیه و آله **بیت** سری که پیشی تو بر آستان خدمت نیست سریت آنکه از او  
تاج عزت نیست به پیشی اهل نظر کم بود پروانه دلی که سوخته آتش محبت نیست مژده است تا مقصد  
این دولت و مترقب چنین سعادت میبودم **مصرع** منت حنا را که رسیدم بجام خویشی پس از نزد  
امام حسین علیه السلام بیرون آمد فرمود تا خیمه او را برکنند و قریب خیمه امام ظلم نصب که فندقی با اصحاب خویش  
گفت که از شاه که آرزوی شهادت دارد باید که با من مرافتت و موافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت  
کار است از من مفاقت اختیار نماید اغلب این زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهاد و از آنجا که زن خود را  
گفت ای یار غمگین



گفت ای یار غمگسار دای محمد وفادار من بخدمت امام حسین میروم تا جان سپاری کنم و از مال من حتی خود بر دارم  
 بجل کنی قوی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و در ولایتی دیگر چنان است که زن  
 گفت ای مرد مردانه و ایضا حبیبیت فرزند تو میخوانی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازم  
 و خیران فاطمه زهرا باشم پس هر دو با اتفاق که خدمتکاری او را در سال بر میان بسته و طریق همواری حفا  
 بتول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو را نمودند **منظم** این کار دولت کنون تا کرار رسد پس از آنجا  
 بر فتنه تا بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد امام حسین تنها نشسته بود و او را طلبید و از احوال آن طرف  
 استفسار نمودند آن شخصی گفت بخدای از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و ثانی بن عروه را بکشند  
 و تنها، ایشان را بردار کشیده سرهای ایشان بدشوق فرستادند امام که این خبر بشنود گفت **إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ**  
**سراجون** پس آمد و گرفت و غیر از امام هیچ کسی بر آن خبر وقوف نیافت راوی گوید که مسلم و خضر را  
 سیزده ساله و امام حسین او را بنوختی و مصاحبت خیران اخضر بود در این منزل که فرو داده بودند آن دختر  
 بعبادت خود پیشی انجام داده و او را نوازشی کرد و مراعاتی کرد که مرکز مثل آن واقع نشد و بسیار  
 در روی او مینگریت و دست مبارک بر روی میکشید و ختر اشکی در دل بدید آمد و بفرات حضری **منظم**  
 معلوم کرد گفت یا بنی رسول الله شبی بنی ملاطفتی مینمائی و رعایتی میفرمائی که فراتر یمنان بشد  
 مگر بدم شمشیر شده است اخضر را تحمل مانند بگریه در آمد و گفت ای دختر دلشک منی که من پدر تو باشم  
 و زینب خواهر من مادر تو و دختران منی هم خواهران تو و پسران منی برادر تو و دختر فریاد بگریه و غم  
 این سخی بجز چیزی که دایب عرب بود اگر **منظم** ای کاشکی نخست ما در نزد می تا این زمان زد  
 پدر را نزد می ای کاشکی شناختی خواجگاه او تا سر چه خاک در قدم او نهاد می ای کاشکی بگریه شدی  
 راست کار من تا جویبار چشمه چشم کشادم چون فریاد و فغان و خرابی پسران مسلم عقیل بران  
 حال مطلع شدند بناله و فغان در آمده و همه از سر بر داشتند و از زاری و پشیمانی دقیقه فرو نگذاشتند  
 و هر یک از ایشان لبوزی تمام میگفت **شعر** من خود از درد دل بفریادم حال مسلم چه میدم بایم  
 امام حسین از نصبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از غم معامله او بی حد متفکر شده بسبب زخم خنجر  
 مفارقت مسلم و داع پوفانی کوفیان آب از قناره دیده مبارک شسته و زبانه حاشی بدین گفتار  
 در ترنم آمد **بیت** بدل دردی عجب دارم نمیدانم چون کیم دلا خون شو که تا بر حال خود یک خط خون کیم

تم بپزخ کاری سینه ام پرداغ بی یاری کسی از زخم سپرون کا از داغ درون کرم آورده اند که بعضی از رفقاء  
امام حسین علیه السلام را بگویند و ادعا دارند که بر خود اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتی کوفه در گذشته بوط جوشی مرا  
نمای که هم کوفه بر این وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مدد کاری نیست فرزندان و پسران کان عقیل که همراه بودند  
گفتند ما را بعد از مسلم زنده کی بکار آید باز نمیکردیم تا انتقام خود بگیریم یا از آن شربت که مسلم چشیده باشیم  
امام حسین نیز فرمود که **لَا خَيْرَ فِي الْعِلْثِ يَعْزِلُ هُوَ** پس از اینها در زنده کافی هیچ لذتی نباشد **بیت** زنده کی  
ببریدن بایست یا چون نیست زنده کی عارست چون از آن منزل کوچ کرده بزرگه رسید قاصد عمر سعد  
بر رسید و مکتوبی که حضرت نوشته بود بر سینه مضمون آنکه اهل کوفه چنان چه شمع ذیمه ایشان است عز و شرف  
نموده مسلم را تنها گذارند و از شدت نارسید بدو ایچ رسید و مانی عروه نیز به تیغ ستم گشته شد امام حسین را از کشتن  
عمر سعد یقین زاده شد که مسلم بر جبهه شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیعیان پیست مردم  
بر آن اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف و پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون  
از آن منزل حلت فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سر اسبده دیدند زنده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری از آن  
اوخته و آبی بر آخربسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبدالله بن ابی جعفر که از اعیان  
کوفه است و از مبارزان زمان و دلیان دوران بقوت شوکت سر آمده الکها و اقران **نظم** در آنک  
شیرگران بود که جنگ شمشیر بران بوده امام حسین اسم حجاج بن سروق جعفری را که از قبیل وی بود بطوبی  
فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت به بی سینه عبدالله گفت ای حجاج حسین مرا چرا می طلبی گفت تا با او محرم  
باشی اگر دفع اعدا السجی کنی ثواب عظیم بایی و اگر تر از کشتن بدر جبهه شهادت علاوه آن کرد عبدالله گفت  
من از میان اهل کوفه بگیت آن سپرون آمده ام که مباد امام حسین بدان دیار رسد و کشته نشود و من در میان  
کشته کان وی باشم بدانی ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته به پسر زبایسته  
شده اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه موافقت ایشان نمک  
فرومی آرام حجاج باز گشته صورت حال تعرض رسانید امام حسین خود بر خوات و بوناق وی قدم بگذاشت  
این امر اثر ابطاعظیم و لوازم تحمیل **وَمَا يَكُونُ فِيهَا الْقَبِيلُ** بجای آورده آنحضرت بجای نیکو بنشاند و خود  
خدمت ایشان بایستاد امام حسین فرمود که معارف شد تو بمن نامه نوشته رسولان فرستادند که ما همه  
و انصار و یار و هوادار تو ایم مأمول و مأمول آنکه رجوع تعجیل متوجه اینجا نباشی و یاما بشر ابطحای  
قیام نایم



قیام نایم و اکنون می شنوم که روی از راه هدایت بر تافته بباریده ضلالت و عوایت شتافته اند و تو میدانی  
 ای عبدالله که هر چه کنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود میخوانم  
 و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جبرم مصطفی صلی الله علیه و آله بگویم عبدالله جواب داد که مرا یقین  
 معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مثواب کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود اما چون  
 کوفیان با تو در مقام معادرت اند و دران دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند پیش نینشاند غلب  
 ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر نیز بسیار است و من یک تنم پیداست که از ناری من چه آید مرا **معاف**  
 دار و این مادیان من که ملحقه نام دارد قبول فرمای و بخدا گوید که این اسی است که از عقب هر جانور که تا خسته اند  
 رسیده ام و هر که از عقب من تا خسته گردد مرا در نیافته و این شمشیر من هم صافی صاف است و از مبارزان عرب که کسی  
 چنین سلاحی باشد توقع میدارم که قبول این تحفه محقر من بر جان من **نهی** **مصلح** اخفرت بر خوات و گفت من طمع  
 است شمشیر منی تو نیامده ام بلکه توقع محنت و مظاهر است میدارم تو قبول نکردی و مرا با کسی که جان خود را از  
 من دریغ دارد التفات نیست اصاراوی گوید که بعد از واقعه انجاء عبدالله جعفری بر تقصیر خویش تا خست  
 و دران باب اسباب درد آینه چنانچه در تاریخ ابوالخیر موفق بن احمد ملکی مسطور است و چون در میدان النیفی  
 او را ق مقرش که مقتدی ایراد اسباب عمری نکرد و مکران ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در انشاء اخبار بارها  
 زانرا سبب توزع حمید میباشد لاجرم بابیات جعفری اشتغال نرفت و معنون آن شعرا **است بیت**  
 زهی حسرت که چون شاه شهیدان • مرا گفتا قدم در نه بیاری • چرا مرا آن حضرت نرفتم • نور زیدم طوطی خوش گذاری •  
 اگر در کربلا میکشتم از روز • شهید راه او در دستداری • بسی بودی بخردای قیاری • مرا از لطف او امید •  
 کنون او رفت من از روی تقصیر • باندم در مقام شرمساری • بصد زاری دمام می گفتم • ولی خود نذر آزاره زاری •  
 او رده اند که منتری از منازل طریق کوفه که از انعلتیه خوانند امام حسین علیه السلام فرود آمده بود و سر در کنار خواهر  
 زینب بنهاده در خواب بسته ناله پیدار گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه  
 مصطفی و اینور دیده مرتضی ای سرور سینه مرا جگر امیکری و دیده تو کران مباد الا خیر امام حسین فرمود این  
 ساعت جبرم مصطفی را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم که میکشست و میگفت ای حسین رسیدن تو مبارز  
 خواهد بود و سواری دیدم که در پیش من پیاده میگفت که شامی شتابد و مرکب بر اثر شامی شتابد و بعد از شام مرا  
 از کربیه جبرم گریه دلت داد ام کلثوم نیز گریان نشد و پرده کبان حرم عیلت همه ملول و محزون گشته میکشیدند

ای صاحب زور و سلطان جوانان

از میان علی اکبر برای خواست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و ما حقیم و حق با ما است پس گفت بای نبود اگر  
ببرک بریم یا برک بخار سد جویین میدانیم که لباسی حیات مستعار است و راسی عمر بغایت نابای دار ملک  
حمد کنای عالم بشریت **کل شیء هالک الا مقرر است** و مسافران منازل بادیه دینی را بر محر **اینها تگونا**  
**یگر** **موت** راه گذر بیت که ریخت تخم امانی بکشت از جهان که برق حادثه آتش خشمش نمکند  
که دام دروغ اقبال سر کشید بخرچ که صحرای جلشی عاقبت زنج نمکند ای پدر ما کشتی فتنه انبغات یا حسین **و کلام**  
**الآخره خیر** آراسته می بینم و کل از شهدات را بشایق حقایق **بیرقون فرجی** مرین و منور می یابیم بار  
از مرک جبارک **بهدر نظم** مرک برکت آمد که رحمت دار اولت مرک سازد مغر از پندار نویت مرک برادر حجاب  
ماز پیش تا شوم از فرع سوی اصل خویش مرک جهان را لوی جانان کشد بلبلا از جانب تبار کشد  
پس از آن منزل حلت فرموده بموضع رسید که انرا قسط طمانه خوانند حضرت امام حسین علیه السلام در این منزل لشکر  
خود را گفت شما از من بگریزید شمار دستوری دادم باز کردید و هر کجا خواستید بروید که کوفیان با ما پی وفائی کردند  
و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار را فساد است و بر شما حرج نیست هر که خواهد باز کرد و جمعی که در راه وفات  
قدمی نداشتند ملازمیت آن حضرت را بکند اشند و بر فتنه آن حضرت باقی ماند با فرزندان و برادران و خویش  
و جمعی اندک از موالیان آن حضرت فرمود که ای دوستان مرا از خویش و خویش را از منی گزینید اما  
شمارا از این رشت عنان بر گردانید و حالا که محالست بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار  
هواداران اهل بیت سید محمدر علیه و آله صلوات الله ملک الجبار یکبار زبان خلاصی بر نهاده و اظهار صدق  
وصفای طوبیت نموده گفتند یابن رسول الله هر از جهان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را مای  
مسند امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگرست **تواند بر باجی**  
ای قیل که مقبل اندر ویت روی همه مقبلان عالم سویت امروز کسی که تو بگرداند روی فردا بکدام دیده  
بپندرویت یابن رسول الله با چه جهت است اهتمام از من ولای تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب  
پادشاهی جاوید است روی بکدام حاکمیت آیم بلکه مالک انرا دانیم که سلطانشی توشی و جبار از آن دوست  
داریم که جبارانشی توی **نظم** خوشا ملکی که سلطانشی توباشی خوشا جانی که جبارانشی توباشی خوشا رونی که در روی با  
خوش چشمی که انشانی توبر بدر و دل سبز بدیم عمری بیوی انکه در انشانی توباشی ایرجیان روضه رسالت و ای پادشاه  
گلشن جلال ما را از بستان وصل خود بخارستان فراق حلاله کن که اگر همه عالم پر کل و کل زارت با جوار عشق جبار



انما هم در نظر خوارالت **بیت** با خوار غم شقت آنجسته از دامن کونه نظری بشیر رفتی بجلستانها کرد و طلبت مارا  
 ربخی بر سر غم نیست چون عشق حرم بشیر سهل است پیایانها یابی رسول الله با حقیقت ترا شناخته ایم و ولوی هو  
 داری تو بر سر میدان محالست برافرخته ایم و مرکب حتی شناسی در مضار متابعت تو ناخته ایم و رسم پوفانی و پیمان  
 شکنی که در مذمت فتوت و آئین حرقت روانست بر انداخته ایم اگر تو آستان ملال برافشانی یاد من صحبت ازنا  
 در چینی مادست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار در آیم **بیت** که تو صد بار در من فحشانی نکند ازیم دامن تو زد  
 بعد از آنکه خدمت نعت تو دریافتیم بشیم طریقه شکر گذاری و و ضیف سپاس داری اقتضای آن میکند که تا نزد ایم حیا  
 لغتی از دست ندهیم و وعده **الشکر و التعمیر** سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهم **د** امان دولت جاوید  
 و گریبان امید حیف بشیر که بیکر نزد و گردانند مولیان در تاسی این سخنان گریه میکردند آنحضرت نیز بگریست  
 و ابش از ادعای خیر گفت اما راوی گوید که این زیاده جاسوسی بکفر تاده بود که چون امام حسین پیرون آید و مستوجب کوفه  
 شود و ماجرایی در اینوقت جاسوسی در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که حسین از آنکه پیرون آمده و امروز  
 در قبله نبی سکونت پس زیاده که این بشیر خرابی یزید را می را با بنر از روار بغیر تاده که بهر وجه که بشیر حسین را بکوفه  
 رساند و نکند ارد که بطرف دیگر پیرون رود و حراره بادیه پیشی گرفت و امام حسین را می طلبید اما امام حسین از آن قبلیه پیرون  
 آمده روی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکره او را پیشی انداختند از حال کوفه سوال کرد گفت این زیاده که با طلب  
 در بادیه گردان کرده و از فادیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است و اشغال تو میکشد مصلحت آنست که حرارت  
 غائی و نجذ الوکند که تو مخیر روی مگر بجانب نینرنا و شمشیر می ایشان و قیاس شناسی که بر قول و افعال کوفیان اعتماد  
 بلکه اکثری از آنها که بردست سپهرت در بیعت تو آمده بودند حالا در مکه حجت محرابه ملازمان این حضرت باشند  
 شام اتفاق کرده اند چمن فرمود که **جز ان الله خیر** تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد  
 پس امام حسین عدس از و برگذشت و میرفت تا بمنزل سراه رسید شب آنجا پستوت فرمود علی الصبح روان شد  
 و چون آفتاب بوسط السماء رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایه ای که بان خود بسته  
 چون سپاه حرمیای جمعیت آنحضرت را دیدند موار شده در پیشی راه ایشان صف بر کشیدند حضرت کسی فرستاد  
 که همه انسپاه کیت حرابی یزید پیشی آمد و نام و نسب خود بگفت امام حسین فرمود که **یا اخر الناس ام علینا**  
 یاری آمده یا جرات حر گفت که بجز شما حضرت فرمود **لا حول و لا قوة الا بالله العظیم** آنکه گفت ای حربه  
 خیال داری گفت مرا پس زیاده فرستاده که ترا ننگم باز کردی و نکند ازیم که بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم

تا در دروازه کوفه امام حسین باز نگردد و وقت نماز پیشین بود گفت ای حروقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود  
نماز کن تا منی با قوم خود نماز گذارم حرف گفت یابن رسول الله تو فرایستی شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشتر  
زمانی و امام اهل جهنمی و مضمون این بیت اگر در که بیت من و اقتدا با تو در هر نمازی همایست تا از نو  
بحر آب رویت ار رو نیارم کی در پییر و خدا طاعت من حضرت اقرار دعای خیر گفت و فرود آمده نماز پیش  
گذارد پس برخواست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبه فصیحانه اذا کرد و گفت الحیا الناس من روی بدر نیصوب شما و  
و عزیمت اینجا نب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و ما هم شمالی در پی یمن نرسید که سرعت مرصع تمام  
مستوجب دیار ما شود که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دینی و آخرت را تنظیم می پذیرد و من  
بسجده شما آمده ام اگر بر عهد و موافقت خود را نسخ اید به تجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما  
و اگر از مبايعت و متابعت پیشمانید عنان مرجعیت بر تافته بهرجا خواهم بروم حرف گفت یابن رسول الله سوگند  
بخدا ای که من از این مکتوبات خبر ندارم امام حسین فرمود که جمعی در این لشکر توانند که ما هم ایشان باشند  
پس فرمود که تا مکانیست با آوردند و چون خوانده شد بعضی از ان مردم سر در پیش انداختند و خجل زده و منفعل  
شدند پس حضرت برخواست و نماز دیگر نیز بجماعت گذارد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حرم آمده مکتوب  
زیاد بوی داد مضمونش انکه در هر موضع که ای نامه بتو رسد حسین را در اینجا موقوف دار و او را در منزلی که از آنجا  
دور باشد فرود آر حرم نامه را فرو خواند و با امام حسین داد که انیک بنیک که پسر زیاد چه مبالغه دارد در کرفتن تو و من  
حیران فرومانده ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد میترسم و اگر بیشتر حرب بشوم از خدا و رسول شرم دارم پس سپاهان  
سپاه خود با حضرت گفت یابن رسول الله دست خرابیده با دار که بر تو تیغ کشد و دیدنش بر کنده با دار که چنانست  
نکرد و من در این راه که اندم هیچ سنگی و کلوخی نگذاشته ام الا آوازی از ایشان بگوشی هموشی من میسرید و مرا  
به بهشت بشارت میدادند و من با خود میگفتم و ینک وای بر تو بجز پسر رسول خدای میروی ای شیعه  
اکنون مخالفان با من همراه اند و بفرورت مرا با تو میباید بود اگر صلاح باشد ما با یکدیگر کوار شویم و مقدار  
راه برانیم و چون فرود آئیم شما بهمانه انکه حرم همراه است دور تر فرود آئید انکه که مردمان بخواب روند  
بر خیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهم رسید بر وید و چون روز شود مردم من پیدار گردند و معلوم شود که شما  
رفته اید ما با پاره راه در این بادیه بگردیم و رفتن شما را بهمانه ساخته مرجعیت نمایم حضرت او را دعا گفت  
و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میگردانند تا دود انک از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر خفیه شد و بخواب  
غفلت فرود شد



غفلت فرورفتند امام حسین برخواست و با مردم خود همچو روی برآورد و شبی بود بی تاریک و میمندانشند  
 که یکی میروند تا وقتی که فیده صبح میدید **بیت** صبح آمد و عذمت خود آشکار کرد. آفاق راز نکشفق لاله زار کرد.  
 الب امام حسین بزبان هولناک سید و بایستاد و هر چند اخفرت تازانیه میزد کام از کام بر میگردفت امام حسین  
 پرسید که چه کسی است که این چه زبان است یکی گفت این را ارضی ماریه گویند امام حسین فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد  
 گفتند آری این موضع را که بلا خوانند حضرت فرمود **اللهم کبر رخصی کربلایی و مومع مسند الله** این زمین  
 کرب بلد است این جای ریختن خونهای مالت این محط رحال آل عباست **و** کر نام این زمین بر حقان کرب بود.  
 اینجا نصیب امام کرب بلا بود. اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشنده و اینجا بود که ماتم آل عبا بود. کار خجرات می اینجا تیره بود.  
 پشت مبارزان می اینجا دو تا بود. ریزند در مصیبت من آب چشم خونی هر مرغ و ماهی که در آب بود. علی اکبر پیش آمد که ای پدر  
 بزرگوار این چه فالت که میگیری و این چه مقامی که میگوئی گفت ای جان پدر من با جبروت علی مرتضی  
 در وقت عزیمت صفاین بدن موضع رسیدیم که کرب میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادر ام امام حسین نهاد و من بر  
 بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان برادر ام گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریای  
 از خون در انصهر بود و حسین من در انزیر افتاده است و دست و پامیزند و فریاد میکند و هیچکس بغیر اید او نمیرسد  
 آنکه روی بمن کرد و گفت **یا ابا عبد الله** تو در این صحرای واقعه نایله است خواهی داد چه خواهی کرد گفت صبر کنم و جز  
 صبر و شکیبایی چه حایره دارم امیر گفت که هم چنین کنی که فرد صبر کننده کان در شمار منی **ایده امتنا یوفی الله**  
**ببرون اجرهم غیر خس** خدا ایراد صاحب برانت ماراد مشک چیزی که فرمود صبر است پس امام حسین  
 فرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمها بریزند نورانی فرمود **بیت** بارکشاید کاینجا بخوابانند  
 ریخت. آبروی باجاک که بلا خوانند ریخت. کوهکان جعفر طیار را خوانند گشت. کوه بر خراسان  
 مصطفی خوانند ریخت. آن سکان از خیمه رو به بازی دم بدم. خون تو ز دیده شیر خدا خوانند ریخت.  
 انگاه امام حسین پای از مرکب کبیر اندید و اینجا فرود آمد اما چون قدم امام حسین عسر بجا که برادر رسید  
 خاک راز نک زرد شد و از غباری برخواست که کپسوی مبارک امام حسین علیه السلام بر کرد شد ام کلثوم  
 گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از این بادیه هولی عظیم بدل من میرسد **منظم** وادی عشق که جز  
 نشد در و نایاست. و یکش از خون دل تشنه لبان سیر آبت امام حسین خواهر اطلبیده ستی داد  
 و شهر بانو اطلبیده وصیت کرد که ای یار دلنوازش من وای غم که از کار ساز منی چون مرا به پنی در این موضع

از ائمه را قنده و سروروی در شمشک و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه و جرح کشته زینهار تا سر و موی بر منتهی نگشت  
و روی خراشی که شامت اعدا عظیم ترین مصیبتی است اما اهل سبب این سخن بشنیدند همه در خروشی و فغان آمدند گفتند  
ای سید و سرور این چه خبر دلسوز جان کن از است که میدوی و این چه داغ اندوه و ملالت که بر سینۀ یارستان و غریبان  
می انگیخت این سخن چیست که دلها هم خون گردد دیدن از غم دل و جگر و چون کردد حضرت فرمود که چون چنان  
خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه با خدا و میدارید نگاه امام حسین هم ای فرود آمده بغیر مودت کسان او  
خیمه زدند و نزدیک باب فرات قرار گرفتند نورالائمه آورده که امام حسین از کربلا رفته نوشت سلیمان بن ابی مرزبان  
که تو نامه نوشتی و مرا استدعا آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهده خود را وفا رسانی خود قاعده  
حریت بجای آورده باشی و اگر سوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که بایر و برادر و پسر عم میمانند  
حالات کربلا را هم بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو و الا من آن بقصای خدای داده و بر مرصده **الحمد**  
**بالحمد لله** **باب الثانی** **الحمد لله** اطاعت پستاده ام **صلی** در مان ما بکم خدا دانست و بسی  
پس نامه ابی قیس عرابی داد و قیس روی بکوفه افتاد راه داران او را گرفته پیش پیران و نیزه و چون چنان  
افتاد نامه را بجل پیران کرد و بدرید عبدالله زیاده گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من از  
او بریده او بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا خوالی که مرا  
محتاجان بر دشمنان فاشی نکرد پس زیاده گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از جنگ من رهایی یابی یا نهامی نکسان  
نامه بدیشان آورده بودی بامی بگوئی یا بر منبر و وحشی برادری و پدرش را ناز آکوی و مرا ویزیر استانی  
کنی قیس گفت انظار اهل نامه خود حکمی نیست اما این کار دیگر کنیم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر  
تا آنچه و انم بگویم پس منادی کرد ندا خلائی مسجد جامع حاضر شدند و منبری در صحن مسجد نهادند و قیس **صلی**  
برآمده خدایه الصفات سراستاشی یاد کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درود فرستاد و از ابتلای خود  
مراسپا و اولیاد حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول حضرت امام حسین علیه السلام میام  
و مرا فرستاده تا این ولایت بوی دمید که وی از نیزه و زور و ترس و ترس بخلافت زیرا که فرزند رسول خداست **صلی**  
عده که بسی بارید و یاری وی کنید که در کربلا باندک مروحی فرود آمده و لشکر مخالف بسیارست و خوشا حال  
صاحب ولایتی که از هجوم بلاء اندیشه نگرفته روی به بیانان کربلا آر **بیت** فرار و شیب پیاپی خلق دام بکاست  
کجاست شیر دلی که بلاء نبرد پیر **بیت** پس در استاد و مذمت یزد و این زیاده آغاز کرده خروشی از اهل کوفه برآمد خبر  
فرستاد تا او را



فرستاد تا او را از منبر برآورد و بالای کوشک بردند و شربت شهادت چشاندند و چون خبر قتل وی بابا حمید علیهم السلام  
بسیار کبریت و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که حضرت امام در کربلا نزل فرموده نامه نوشت یوی  
مخونشی این که زید می نامیده نوشته که زینهار اگر حسین را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم خسی و نان و آب سیر  
نویزی و او را به بیعت من در آری و اگر ایاکمی سرشی برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم  
بیا به بیعت زید در آئی و اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باشی چون نامه با حضرت رسید بر خواند و بینداخت و گفت  
بر احوال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکند **نظم** رو بدینی آورند و پشت بر عقبی کنند **و**  
خلق را خوشنود سازند و خدا را خشناک پس رسول الله زیاد گفت جواب نامه بنویسید حضرت فرمود که  
**نامه بنویس بجای خود حقیقت علی حکیمه العذاب** نامه او را از نزدیک من جواب بیت سزای او جز  
کلمه عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختی و جواب نامه نوشتی بیا و در غضب او زیاده  
روی بخضار مجلس کرد که گیت از شما که متصدی حرب حسین کرد و هر مبله که از بلاد عراق که طلبید بوی ارزانی  
دارم بیکس جواب بده و نوبت دوم و تیم نیز کسی اجابت نکرد القاصه عمر سعد را پیشی طلبید و گفت مدتی شد که  
می شنوم که آرزوی حکومتی داری و فی الواقع الولايات وسیع است و عرصه فسیح دارد و مدخل اموال  
اول بسیار است حالا میخواهم منشور طبرستان بنام تو بنویسم و این آرزوی ترا از خلوت قوت جمل بصرای  
فعل آرم عمر سعد خدمت کرد و این زیاد بفرمود تا نشان حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته  
بیاوردند و او را خلعتی عریض پوشانید و بر مرکبی با ساحت زر پیشی وی کشیدند پس گفت ای عمر ترا بها  
سالاری شکوید هم و حالا حکم رنجی شدی پنجاه هزار زر از خزانه و این مبلغ زر نقد بنویسم بخشم و این  
همه بشرط آنست که بگریداروی حسین را به بیعت یزید آری و یا سر او و متابعانش بر داری عمر سعد گفت  
ای امیر این کاری بزرگست و بی تفکر و تدبیر و چنان کاری شروع نتوان کرد مرا دستور ده تا بروم و با او  
و اصحاب خود مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامه خاصه این زیاده  
پوشیده و بر مرکبی جنبیدی وی سوار شده و منشور حکومت بدست گرفته بخواند چون فرزندان او او را  
بر انصورت دیدند نقشه ای پدراپی الب و جامه از کجالت و این کاغذ که در دست داری چیست گفتند  
ای فرزندان دولتی روی بیا آورده که پایش پیدانیت و سعادت در طالع ما اثر کرده که نهایتش بموت  
**یت** امروز بخت نیک بشمار رسان مالت اقبال رخ نمودم از راه و روزه روزیت این که دل بفران دعاشی **حبت**

عیدیت این که دل هزار آرزویش خواست. بدانند که امیر عبد الله بن یاسین لاری شکر خود بن داد و تشریف  
خاصی و لهب جنبیتی بن ارزانی فرمود و منشور امارت بر ری و طبرستان بنام من نوشته بشرط آنکه بروم و با  
امام حسین محارب کنم پس کمترش که این سخن بشنید گفت همه همتها ای پدر این چه اندیشه بدست گرفته  
و این چه سودای بی حاصل است که بسوی ای دل در آورده هیچ میدانی که بگر بکمی روی و کم در معنی کدام خاندان  
بر می بینی حسین بن علی جگر نوشته مصطفی و نور دیده فاطمه زهرا و سرور سینه مرتضی است پدر تو که عهده  
بود جان فدای جلالشان میکرد و تو حالا قصد جان ایشان میکنی مکن و از خدای متبرسی و از شرم ساری روز  
قیامت بر اندیشی و جوار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آماده کنی که چون در قیامت از تو پرسد که چرا فرزندم  
خسومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه بگویی خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه من نامه بدست  
خود نوشته بودم فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدینجا نب آورده تو اکنون قصد  
کشتن وی میکنی مردمان ترا عذر آرد و پیوفا گویند و ستان اهل بیت تا قیام قیامت تو نازک گویند **مصلح**  
مکن مکن که نکو محضان چنان ننگند. عمر سعد روی ازو بگردانید و پس عمر را گفت چه میکنی گفت آنکه بگرد  
میکوید اگر چه رزقت و لایسیه است آنچه پسر بد میدرد نقد و هیچ عاقل نقد را بنسب نبرد و غایت را چرا  
اختیار ننگند **بیت** نقد را ایگان زدلت مرده و زنی بنسب روزگار صحرای گفت صوفی که آب گامه  
از عسکهای بنسب نیکوتر. عمر سعد گفت ای پسرالت میکوی حالا ما دینی را اختیار کردیم تا حال آخرت چون  
پس روز دیگر عمر سعد بدارالاماره رفت و گفت رضی شرم بگر ایام حسین بنی یادش امان شد و پنج هزار گسی  
بوی داده بجانب کربلا گسیل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا بنی سعد بگریز زنده روال خدا میروی گفت  
آری اگر چه حرب حسین در دینی موجب رالت و در آخرت موصل بنار اما حکومت ملک ری نیز سبب  
ذوق و حضور است و در سطح عیش و سرور و عمر سعد انجانی پستی چند میکوید که ابوالمفضل ترجمه آن برین  
وجه آورده **بیت** مرا بخوانند عبید الله از میان عرب. رسید بر دم از خواندشی هزار تعب  
مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین. قبول کن که از تو ملک رالت شود و تعب. بملک ری دل من لالت  
می ترسم. که بکنند بکشم پادشاه ملک عرب. چه کون تیغ کشم در رخ کسی کورالت. شجاعت  
و شجاعت و علم و فضل آدب. سزای قاتل او و در رخ است میدانم که ای چنان عمل آرد خدا را  
ولی چه من نگریم در ری و حکومت آن. ای رود زدم خوف نار دانت تحب. آورده اند که حمزه  
بن مغیره که خواهر



بن مغیره که خواهر زاده عمر سعد بود چون دید که خالشی عزم محاربه با امام حسین علیه السلام دارد و عزم جزم کرده و نیز بیک  
وی آمد و گفت ای خال تو حبه بجز با امام حسین یکی از کنایان بزرگ است مستلزم قطع رحم و موجب شتمنانه بجز  
و پیوفائی تو مرکب چنین امری چیرائی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین میکنم ایالت و حکومت بمن بیک  
حضره گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دینی بهتر از آنست که نزد خدای روی و خون حسین در کردن  
تو باشد پس عمر سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خوالست که غریمت افش کند عاقبت حبت جابه دید و بصیرت  
او را پوشانیده و چاه افتاد با پنج هزار سوار و پیاده روی بکر بلا نهاد و در برابر امام حسین علیه السلام فرود آمده و قاصد  
فرستاد که سبب آمدن تو بر بنو لایت چیست آنحضرت در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و مستجاب  
رسولان فرستادید و در التماس قدم می مبالغه از حد در گذرانیدید و من بکلمات و اهنیه ماروی براه آوردم  
شما نقص سپاهان کرده پس عزم را باری ندید تا بزاری گشته شد و ملا می میخواهم که باز کردم اگر کسی مانع شود  
عمر سعد از این جواب بخشید و گفت شاید میان امام حسین و پسر زیاد بصلحی بر گردد و امام حسین باز  
کرد و بجز احتیاج نیفتد پس مکتوبی باین زیاد نوشت و از ملت امام حسین او را کاه می داد این زیاد نوشت که بعت  
یزید جبر حسین عرض کنی اگر قبول کند من اعلام نمای و الا مشط فرمان من باشی عمر سعد دانست که پسر زیاد بر اجعت  
امام حسین رخصت شود ان نامه را بجنس پیش امام حسین فرستاد آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من مرکز سخن  
این زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر با و امتناع امام حسین به پسر زیاد رسید غضب بر دستوی گشته  
حصان بن عذیر و شیش بن ربیع و ثمر بن الجوشی را با جمعی از سوار و پیاده بکود عمر سعد فرستاد و پیغام داد  
که امام حسین و اتباع او را از تصرف آب فرات مانع آیند تا وقتی که بر بیعت یزید در آید پس عمر سعد و ابی  
حجاج را با پانصد سوار بعت ضبط آب تعیین نمود امام حسین و مردم او را از آب بزد و کردند آنحضرت خشم  
بر جانب یادید و در این صورت سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملا زمان امام حسین  
غلبه کرد برادر خود عباس علی را با بستی سوار و بیعت پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرد و عباس  
آمد و مشکما پر آب کرد و نزد لشکرگاه خود بردن شبی دیگر امام حسین نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب باین ملاقات  
کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خویش خود از لشکرگاه خود بیرون آمد و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود  
علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد ایستاد و گفت و بچنگ ای عمر از خداوندی که باز گشت همه بدولت نرسیده که  
ما من در مقام مقابل و مقابل آئی و تو میدانی که من کبر استم از این اندیشه ناصواب در گذر و بزر خوار ف دینی غدار

که با هیچ کسی با دینیت مغرور نشوید **توبیت** کج بقانیت دین خاکدان متغرفانیت دین استخوان **الحکم برین**  
 خراکیت **کار آلوده** دولت تهیت **هر که ازان گفت زبانشی رخت** هر که ازان خورده دانهش رخت  
 این چنین بدنامی بر خود میسند و دل در عرضی شوه نمای جان رای دینی **مبند مصراع** که این عجزه عروس هزار داما  
 عمر سعد گفت یا ابا عبد الله **هر چه گفتی حق و صحت است اما منمیرم** که اگر بخت تو داریم منازل مراد کوفه خرا کنند  
 امام فرمود عمارت های همان چنان محبوبی نیست که این همه تعلقی با تو توان ورزید اگر قصر بلند تر است سازند  
 گوشه های رفیع در پشت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سری بهتر ازان بتو دهم گفت مراد ولایت کوفه  
 ضیاع و عقار بسیار ارتفاع است ازان می اندیشم که این زیاد از امتصرف کرد اما حم این فرمود که اگر ان ضیعت  
 ضایع کرد من ترا در حجاز مرعیه بخشیم که صد ازان از عمر سعد در پیشی انداخت و هیچ گونه جواب داد اما حم  
 علیه السلام فرمود که برو که بفضل خدا و لوق دارم که بعد از من بعد از منی و اینچنان بود که بر زبان انحضرت گذشت  
 چه اندک زمانی را مختار این عبید و او را پیشی حفصی جوانمزد که بر راجرب امام حماسی تحریص و بر حکومت می  
 ترغیب میکرد بقتل رسانید **و چون حضرت امام بازگشت** بر تیر بن خضیر همدانی که یکی از جمله زاهدان و عباد  
 زمان بود پیشی آمد که ای فرزند رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول ان ابا کرد و بر گرفت  
 فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از کوشی وی بگرشم و موعظه مرا بمع رضا اصعنا نماید اما حماسی فرمود که  
 بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بر تیر چون اجازت یافت علی الصباح بل که گاه عمر سعد شافت و او در خانه  
 بود که برای او نصب کرده بودند بر تیر همدانی بی اجازت و راسد و سلام کرده بنشست عمر سعد در غضب نشست که **یا ابا**  
**احمدان** ترا چه خبر مانع شد که بر من سلام نکردی که مسلمان نیستم بر تیر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
**اَلْمُسْلِمُ لِمُ الْمُسْلِمِ مِمَّنْ لَيْسَ بِدِينِهِ** مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دولت او سبقت باشند  
 اینجا ب بر اهل پیغمبر سبقت زبان بخدمت ایشان گشوده با فرزند ان رسول خدای در عیبه حرب کرده و لشکر در برابر عزت  
 پیغمبر آورده **مصراع** از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیانت **عمر سعد زمانی نیک** سر در پیشی انداخت پس بر آورد  
 و گفت ای بر تیر نفیسم میدانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لاجم الحای او جیم و حرا  
 او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک نمی توانم کرد و دل از حکومت و ایالت بر نمی توانم گرفت بر تیر فرمود  
 که یابن احمد هر که هوس ملک می کند هر آینه بساط خدمت حق را طلی کند و مرکب اتحاد به تیغ تفاوت می کشد  
 و مردنیک بخت قاتل این چنین کار نمی کند **تبت** کبرم که روزگار ترا میریزی **آخر نه مرگ نامه عمر تو طلی کند**

کبرم که بگذری





اما حمیسی نهادند قضا را بدینجی از میان قید خبر بعد بر دو از برقی شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غار در پیش است  
و این لشکر را بر پیشان برود و کشته آفرات بهم رسیده جنگ در پیوسته و شکست بر مردم بنی اسراف و جمعی کشته شد  
و باقی دهنند که طاقت مقاومت اندک ندارند بقیه خود باز گشتند و نزد حبیب امام حسین جز سائید و موجب یاد و جز آن  
سپت شیر **شعر** هر دم افزون غمی بالای غم **شکر** غم و امنی افتد ز غم **و چون** بپایزد شنید که امام حسین بقبایل  
می فرستد و لشکر می طلبد و مدد میجوید از آتش غضب و اشتغال با پیشت کسی بعد فرستاد که اگر در میان روز بحر امام حسین  
مشغول نشوی ترا و هر که بالت بسیار است برسانم چون پیغام این زیاده رسید عمر سعد بن رسید و اگر چه روز یکجا  
شده بود و حال سوار گشته با تمامی لشکر روی با امام حسین نهادند و این روز هم محرم بود که تا نوحه کوفه و در آن حال  
امام حسین سر بر زانو نهاده بخوابیده بود چون کرد سپاه و نعره سواران و وقوعه سواران را و اسید را ساختند امام  
حسین بر آن حال و قوف یافته برادر خود عباس را با پست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آن ان  
جماعت چیست حضرت عباسی تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود بر جر اقدام نموده امام  
فرمود که برو این قوم را بطفان بگردان که روز یکجا است باقی امروز را مهلت طلب و امشب که شب اوینه است  
و ثب جانوران باشد که مراسم طاعت و لوازم او را در من در این شب قرار ماند حضرت عباسی باز گشت و گفت  
ایمردمان جگر کوشه مصطفی صلی الله علیه و آله یک شب یک مهلت می طلبد و چنان میدانند که شب از پسین است **و**  
میجوید که بطاعت گذرانند و در او را دوا کار او خلی میفتد عمر سعد با امراء لشکر مشاورت کرد و گفتند تا بیک  
آیدیم و از غضب امیر نیز میترسیم شمر نعره زد که شمار امان نیست و اهل و احوال ندارد ناگاه ابو ثعبان کنیزی و را ایتی  
آنت که عروبی حجاب از ان مقام شرم درشت بانگ بر آنجا است زده گفت ای قوم این چه سختی و بی و است پیمانی را  
که میکنید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خود مستندی مهلت میدادید آخر این اهل بیت پیغمبر شما نه  
و شما امت جد و نیا از خانی تبر سید را از خلایق شرم دارید **بیت** شما بر سخت روی و دینید چه شیطان لعین  
با کبر و کینید **و** زحی سجانه شرمی نزارید **و** مردم نیز از رمی نزارید **و** نه آخر اهل بیت مصطفی اند **و** مصیبت بیاد کردید **و**  
مردمان این سخن استماع کرده دلت از حرب بداشتند و با جان فود آمدند که بان بر گماشتند اما حمیسی علیه السلام قبل از  
این فرموده بود تا کرد لشکرگاه خندق کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیکانه ایمن باشند  
و پرویزم ساخته در این محل فرمود تا آتش در آن زند تا کسی شمع چون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت  
مالک ابن عروه بر آبی نشسته پشی راند و گفت ای حمیسی پشی از آتش انسرای این آتش در خوردی حضرت



امام حسین علیه السلام فرمود که **کَتَبَ يَاعَلِيُّ** که دروغ گفتی ای دشمن خدای کمان داری که من بدو رخ روم و توبه  
 مسلم این عو سجده گفت یا ای رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دانتی زخم حضرت فرمود که نخواهم در حرب پیش رفتی  
 کنم اما تو درنگ تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله دعا آورد و گفت **اللهم حمزة النار** باز خدایا او را بسببه  
 عقوبت در آتش کنی و پیش از بازگشت او با تیش عقی و اورا چاشنی از آتش دینی بچشان فی الحال **یا حکیم عقی**  
**المظلوم حجاب** اثر اجابت ظاهر شد و سبشی ربای سوراخی فرو رفته او بجانب سفلی تمایل گشت و عنان  
 از دلت داده پایش بر کربلا بنزد البهره رسید و دید تا بکفاره خندق آتش رسید او را از پشت در میان آتش  
 افکند و خود بازگشت خروش از مردمان برآمد و این کرامت دیگر بود از آن حضرت پس امام حسین علیه السلام سجد شکر  
 بجای آورد آنکه سر برداشت و با آواز بلند چنانچه مرد و لشکر شنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول تو ایم  
 داد ما را از ظلمات بستان ای شعث آواز داد که تراب پیغمبر خورشیدی است که هر ساعت لاف میزنی امام حسین علیه السلام  
 از روی غیرت بر آشتی از سر ناز با حضرت کریم کار ساز و خداوند کریم **یا محمد** مناجات کرد که خدایا پر شعث  
 قطع لب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند **فادینیر فی الیوم ذلک** پس هم در میان روز خواری بوی  
 نمایی و رک جانیش قطع کی هنوز تیر دعا بر داف اجابت آسمان نرسیده که شامبار قضا از فضای عالم تقدیر رسید  
 و علی القور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب فرود آمده و بقضا حجت مشغول گشت و نزدی سیاه  
 بامر آنکندیش بر عورت اوز و مکشوف العورت در میان نجالت میگردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد  
**مصراع** و انچنان بر زنده کانی مرده به و این کرامت دیگر از آن حضرت واقع گشت پس جعده عزنی پیش را بند و آواز داد  
 که ای حسین ای اب فرات می بینی که چون دریای موج می رود بجز آنکه از آن قطره بخشی تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین  
 که ای سخی شنید آب دیده بگردانید و گفت **اللهم امته عطشان** خدایا او را تشنه نمیران فی الحال یا سبشی آتش  
 در میزد و وی را باندخت و او بر خوسته پیاده پی میزد و تشنگی بر او غالب شده میگفت **العطش العطش**  
 و هر چند آب بر لب می رسید نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی ببرد و این ولایت سیم بود که از آن حضرت در آن روز  
 ظهور نمود لشکر سپر نیاورده کرامت مشاهده نمودند و همچنان بر صرافت حمل و عناد خود مستقیم بودند  
 اشقیای منکر گرامتند بر باط مناکرت مانند اولیا را چه خویش بندارند سر باطل صفا فروراند این همه بزرگ  
 جنسی نه اند دو دیون و نوع انس نه اند القصة انروز و شب حرب کردند و ملازمان امام مظلوم روی نیان  
 بدرگاه حق قیوم آورده همه شب گریه و تشنه بدرگاه الهی و در حضرت سالت پناهی میکردند و این نورانیته آور

که چون روز تالو بگذشت و شب عاثر او را در آمد سلطان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب شکام پلاسی سیاه پیری  
کیو در ماتم خاندان پوشید خاتومان تاب خانه بلا غلظت شمشیران که با آمدن حقیق خون دیده در دامن سپهر رحمت  
عرضه زیان کرد و بار و خاکستر بر سر فروخت و خلیس **حجت بیت** در و طلام روی زمین را سیاه کرده در روی خوشی را بجز  
تپاه کرده در انشب انا هم میفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته امیزه درست در میان حجر اینها دیده و جمع لشکر خود را  
طلسمیده و بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت خجالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از شای خداوند تعالی  
و تعظیم سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود **الحمد لله الذي جعل في القدر والفضل** اما بعد ندانید که من هیچکس از اصحاب  
با وفات نمیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خد رحیم تر و نیکو کردار تر ندیدم **فبما ان الله مني خيرا** اصدای شمار از نهج  
من جزای خیر ندانید که من امشب رقبه شمار از رقبه بیعت خویشی مخلی ساختم و این مهلت برای شما خواهم وطن  
من است که چون قوم مرا به سپند طلب شما نکنند و بخت و جوی دیگری نه بر دارند پس باید که هر یک از اصحاب  
من دلت اهل بیت گرفته در افاق متفرق گردند تا از محنت و ثانی و از شدت قهرج یابند **شعر** من شدم غمزه در بای غم  
به که شما گشتی خود بیک سوی ساحل را بید برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا بن رسول  
الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و مرتقی  
بدن داریم با عدا دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقابله خواهیم نمود **و بیت** بقیامت بر من عهد  
بستم با تو تا لکوی که در اسر و زو فائیت نبود حضرت امام حسین علیه السلام ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم  
عقیل کرد و گفت ای ابناء عم ما بر مواعید کاذبه و کاذب باطله کوفیان اعتماد نموده بدر شمار ابکوفه فرستادیم و آن گروه  
روی دل از عهد و وفا بر نافته با اقدام انتقام در طریق تحریک افساد و ایقادهاییره ظلم و بیدار شتافته عرض مصون  
اورا بهر سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند **الانحر**  
**التحسين كغري النعم** تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یا دو کار مسلم عقیل اید و مادر  
شما نیز غم زده و ماتم زده است بر خیزید و مادر خود را بر داشته از اینجا بقیلله نبی طی وید و از اینجا بجد نیر رفته بنشینید  
و دل در گرم آبی بسته انتظار برید که دم بدم کسی انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن را نیز خود  
شنوده ام و حقا که او از جدم صلی الله علیه و آله شنوده باشد و این صورت برای من بود که حضرت امیر روزی از  
روزهای حرب صفین بفرمود که **والا با مسلمنا** یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر روی در آخر  
صفوف امیر فرمود که مرا و من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب پیش مالت که از جانب مشرق باران  
سیاه بدید آید



سیاه بدید آمد و خندانی محار که کند که خدا تعالی و واسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوش وقت آنکه بادی نفقت  
 نموده در اعلای دین و نکو سناری طالمان خبر و خبر خبر غاید این نقل بخت پیوسته و در خواهر النبوه آورده و اینجا  
 چنانی فرموده که مراد از این کسی صاحب الدعوه ابو مسلم مروزیست که با علمای سیاه از مرو شایبان سپرد  
 بانی امته محاربه نمود و عالم را از شامیت مروانیان سپرد و خست القصد چون امام حسین ع السلام این سخن با و لادم  
 بگفت که بروید مکنی دیگر بالای جراحات مصیبت پدر مرزید شمار افراق پدر و برادران بسیست **مصلح** اندر این  
 زودی نشاید و احوال بالایی داغ ایشان فریاد بر کشیدند که ایشان **ع** ما نیم و خاک کویت تا جارتی بریزد  
 جانرا چه خط باشد که بر سر کویت فدا نکنیم و سر را چه قدر است که نشان خاک پای نکنیم پدر مادر و فاداری تو سر در  
 باخت و مادر مسوادی تو جان در می بازیم او بغیرت مادر و شمعان در ساخت و مادر سر حجت جهانی باد و ستان  
 در می سازیم تو نه از انسوری مکه بر سر با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دلت توان داد  
 تا سر زگر جان اجل بر نزنیم مادرت ز امان تو کوته نکنیم حضرت امام دید که ایشان از روی صدق و صفای صافی  
 دم و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای چند حجت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون هم اصحاب من بر پیوسته  
 قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانیده و صبح حاضر گردیده که نماز آخرین عجم است  
 خواهیم که از نماز این باب را و خواهد بود القصد مخدیم بنماز خود ستانده با و راد و ادعیه مشغول گشتند از شب  
 همه شب ناله و آه از غصه زمین بغرض ماه میرفت و غم اشک غریبان بادیه عنان چشمه چشمه بهار پست نایب  
**بیت** اشک چشم تا باهی رفت و آسمان ماه و ماهی را بر شک و آه میکشیم گواه نور آه آورده اوایل  
 سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد **یا خلیل الله** ای شکر خدای سوار شوید که منکام کارزار رسید  
 و بر نشینید که وقت حلت بمنزل دار القرا آمد کلثوم همچون چهره نشان خود را در خمیه حضرت امام حسین انداخت  
 و گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد و گفت آری شنیدم و از این عجبت هم می دیم پیش از این  
 ساعت بیک لحظه نور با جبر از فلک مانع ما قول سید و مردم چشم از روزنه جان بنظاره کاشن ملکوت  
 مشغول شر حکم وراثت جدم صلی الله علیه و آله که **تَنَامُ عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي** چشم در خواب و دل بیدار  
 بود مکان چند دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها سکی پسته از همه بر من خشعناک تر بود و من با خود  
 میکشتم که او مرا هلاک خواهد کرد و در این بودم که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش من پیداشد و گفت  
**يَا بَنِي** ای پسر من ای شمس آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من اینک باستقبال روح پاک تو نشان

ساکنان عالم بالا و مقربان ملا اعلی آمده اند و بمرتبه بزرگ تر ابشارت می رسند و همدیگر تا شب نزدی اظهار کنی تو  
 و تا خیر جای ننداری و همراه جبرم صلی الله علیه و آله فرشته دیدم آنحضرت فرمود که ای حسین این کسی امیثناسی گفتی  
 فرمود که این فرشته است از آسمان فرود آمده باشی نشسته بر تاختون ترادان شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم  
 بگریه در آمد اما حسین فرمود که ایچا هر همه اهل بیت مرا طلب کنی که محل و داع رسید و موسم فراق شد **بیت**  
 الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهم کرد . میسکن اصلی خود جای در خواهم کرد . ما با کرام چون کوفه درین زمان ازین  
 مصر عزت را عزیز آسمان خواهم کرد . حاصل دینی متاعی نیست کور اقیمتی است . روجه صاحب بختان قطع نظر خواهم کرد .  
 ما از اینجاست و خرم میرویم از بهر آنکه . منزل اندر بقعه نبی خواهم کرد . هرگز غم تماشا ی ریاض قدسی است .  
 کوته تیاثو که ما زینجا سفر خواهم کرد . پس حرم محترم امام غریب و اولاد او پیامند و آنحضرت فرزند ازاد پیش خود نشاند  
 و بوسه بر روی یکیک مینهاد و روی در سینه ایشان میمالید و از دل بر خون زار زار میمالید و میگفت ایچک کوشه کان  
 حاجتم بر شامی بود که منور وقت یثیمی شمانیست و در غریبی علاوه خزان یثیمی شد ندانم که چه گویم و غم شما که گویم کی  
 روی بشهر بانو که ای یار دیر نیمنی و سرور سینه من منیدانم که ما بانی تیلا خواهم کرد و بعد ازین غم ایشان چه گویم خواهی  
 خورد و خروشی و فغان از اهل بیت بر آمد و گشتی صبر و سکون در کرداب صخرت و غرقاب اضطراب قیاد و افواج امواج دریای  
 مصیبت و احزان مستلطم و متراکم شده دیده دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان شد و زبان زمان بدین نغمه دل نواز  
 جگر خراشی تر غم آغاز کرد **بیت** موج زن می بینم از هر دو طوفان غمی . میسر در کوشم از هر لب صدای ماتمی .  
 اهل عالم را منیدانم چه کار فدا هست . این قدر دانم که در هم گرفته کار عالمی . ام کلثوم ببطاقت شده گفت ای کشته  
 باغ **لافتی** و ای لاله نورسته همچی **هک آئی** که اطاعت شنودن این سخن غم اندوز و یاری استماع این کلام جگر کور است  
 جدا حضرت سالت صلی الله علیه و آله که ازین عالم حلت فرمود محرم مابدرت علی مرتضی بود و چون آنحضرت بیان مباد  
 لوی روضه شاد پیر و از نمود سائیه برادرت امام حسن مجتبی ۳۶ بر فرق ماکسترد شد و بعد ازین برادر محرم ما محرومان  
 و پناه گاه ما مظلومان تو بودی ای یاد کار خاندان نبوت چو فیضی محرم ماکه بشد و مرهم رحمت بر جرح  
 دل ما فراق زده کان که **بند شعر** فریاد از اندوه که مای تو بمانیم . دراز روییت عمر محبت گذرانیم . در این سخن بودند  
 که ناکاه صبح بد مید و گریان از غم انفریبان جاک زد . فلما اضاء الصبح فرق بیننا . صبح سر برنده از بهر  
 کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب که دران از فلک سرشته بادل پراشتی طالع شد و دشنه زمان کبودی  
 شب در خام شهید ابیدر و موی بریدن مصیبت غریب است دلت زمان سپهر این زر حقه فلک از حقیقت دامن فرود



ششم

و جامه دریدن در تغزیت عجیب **است** هر صبح اگر نه تغزیت مفرط است • پس این کبود فلک غرق خون چرا •  
که آفتاب شمع نه در خاک می رود • بر قامت سپهر چرا سپهری تنگ است • کرد فراق این رخ کلگون سوخت زار •  
خورشید را چرا رخ لعلی چه که بابت • اما چون اثر صبح ظاهر شد حضرت امام حسین علیه السلام بانگ ناز گفت  
و یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا ناکفته و اواران خاوند فریاد  
کوس حربی و ناله رزمی از لشکر محافل برآمد جوق جوق سوار و پیاده و مسطح روی بمیدان نهادند و ایستادند و علمای  
کرده ندای **مهل میبان** در اندازد است که موالیان خستنی سپاه عراق را که محافل اهل حجاز بودند با جهان برکن و نوا  
عشق و ارگردن متکاری بذلت یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان جهان شیرین بستند و پیاده و سوار  
بصف کارزار آوردند و عمره تعبیه کردند و خسته میمند نامی چون را در عمده عمره و حج کرد و پیسره ناسره را بشمر  
ذی الجوشن سپرد و علم را بدست مولای خود درید و داد و آن قلب سپاه دل در قلب سپاه قرار گرفت حضرت امام حسین علیه السلام  
با آنکه معدودی چند پیش از شربت و دشمنی اندیشه ناکرده میمند با میمند را نامزد زمین و قیسی بجلی نمود و در  
میسره با لیسر حسیب این مظاهر را مقرر فرمود و رایت را بر برادر خود حضرت عباسی از زانی داشت اگر چه جای قلب صبر را  
انصرد و قلب جای گرفت مبارزان امام حسین را در میدان شهادت نقد های روان بر کف کفایت نهادند و تائف  
غیبی از عالم لاری بکوشی ایشان این ندایرسانند که **بیت** روز جنگت جنگ باید کرد • کوشش نام و ننگ باید کرد •  
تا شود مرد عرصه در میدان • تنگ بر لب تنگ باید کرد • وقت جوشش شنب خوشی باشد • کاکوشش درنگ باید کرد •  
شکم ماه و پشت ماهی را • ز تنگ شمشیر رنگ باید کرد • اندر این بحر غوطه باید خورد • جابجایم ننگ باید کرد •  
رزم با این سکان رو به باز • هم چه شیر و پلنگ باید کرد • وزی دیدن های کج بینان • فکر شیر و خدنگ باید کرد •  
اما چون مرد و وصف است شد امام حسین بنجیمه را مد و عمامه رسول خدای صلی الله علیه و آله بر سر نهاد و در آغوش حضرت  
در پوشید و شمشیری که شمسوار میدان **انا نبی السیف** در دست گرفتی جمایل کرد و بر آبسی می بخیز نام که مرکب را کتب  
بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست **عزید انا بنی علی الطهری**  
**الهاشم** • کفانی بجزند امفخر جانی اخشن • و مضمون سخن حضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میباید  
که من نیز مصطفایم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قره العین علی مرتضی ام برادر من  
محبتی است عظم جعفر طیار در هوای فضای جنات العداست عظم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید  
که این عمامه رسول خداست که بر دارم و این در غم مبارک اولت که در بر دارم و این شمشیر حضرت که جمایل دارم

و این سبب خاصه اولت که بزرگان در آورده ام نعره از ان لشکر بر آمد که ای حسبی بدرستی که آنچه گفتی حق و صدق است  
فرمود که پس بچه وجه خون مرا اصلاح میدارید و آنی که بر دودام و لیو و دودناری صلاست از من باز میگردد و حال  
پدر من را ننده و دشمنان خود است از خوشی کوثر همچون کسی که شتران شنه را از آب باز میگردد اندر این محل او از کرم  
وزاری طفل و نسوان اهل بیت خیمه سبج میایون امام حسین رسید از استماع آن متأثر شده گفت **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ**  
**إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيَّ أَهْلِي** پس حضرت عباسی و علی اکبر افرستاد که بروید و ایشان بگویند که فردا شمار بسیار باید کرد  
حالا در کرمه تعجیل نکنید ایشان خاموشی شدند و شهادت هزاره با حروف خوشی رفت و گفت **أَيُّهَا النَّاسُ** بدانید که  
خداوند تعالی که بجزای حرام گردانیده من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانی را زنده ام تا قلم  
تکلیف بر من جاری گشته فریضی الهی از ترک نکرده ام و شمار معلوم است که ان نسبت علی که من دارم امروز در روی  
زمین هیچکس را روی من روی بودم از دینی اعراض نموده و ملازم روضه جبرئیل بودم خود گشته مراد انجار تا نکرده تا ضرورت  
ترک مدینه گرفته بپناه بگرم بگرم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و ناهای متواتر  
بهی رسید که ما را با بامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این جانب شوی **سَلِّع** تا در قدم تو جمل جانیم  
اکنون که بقول شما آمدم بکرمای نهائی قصد های نامحتملی می کنید و آگیننده لهای نازک تا غریبانه بسنگ عذرو  
جفا در محمی شکنید اگر از نایره مکر شما که متاع جبر و سکون مرالوخته ساخته حرفی بگوئی که فرو خوانم فی الحال  
صفت **تُسَبِّحُ بِحَبَالِ كَبَشَاءَ** بروید و بیدارید و اگر از عاصفه جو شما که بنای شکیبائی اصحاب از بنیاد بر انداخته  
رمزی بر وزر و شعی تا میم در زمان اثر **ظِلْمَاتُ بَعْضُهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ** از وی ظاهر کرد و حالا بسبب از الملک راحت  
از نیغای لشکر اضطراب حزاب می بینم و غفینه آمال را از جو عواصف ملال در عرقاب انقلاب می بینم **بیت**  
دریای غصه را بن و پایان بدید نیست • کار نامه را رسوایان بدید نیست • دارم در آن حعبه دل صد هزار تیر  
پنهان چنانکه یکسر بجان بدید نیست • پس بیکای از روستا کوفه را که در آن لشکر بود ز نام برده گفت ای عمر سعد  
وای عمر و بنی حاج وای شیش بن ربعی و فلان و فلان که ما را با جانها بجانب من نوشته اید و اکنون در برابر من آمده و صد  
خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما از این ملکاتیب خبر نداریم الخضر نامها و ایشان را همراه داشت  
منود و ایشان انکار بطیع نموده گفتند این صحایف بچو قوف قلمی شد امام حسین از کذب عذر ایشان متحیر  
شد فرمود که ان مکتوبات را از آتش افکنند پس فرمود که **الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمِنَّةُ** که حجت بر شما تمام کردم و شمارا  
بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین ای سخنان هیچ نتیجه نمیدهد باز بدید نیست میکنی یا ترا بفرست  
ملک می دانم



ملاک میساریم پس تیری بر کمان نهاده گفت ای اهل کوفه کواه باشید و نزد امیر جلیل عبید الله زیاده اقامت نهادند  
 که اول کسی که تیر بدشگر گاه امام حسین انداختن بود پس آن تیر کایب نام حسین انداختن شاهزاده محاسن  
 خود بدلت گرفت که غضب خدای بر او بود و قتی استنداد یافت که گفتند عزیز پر خدالت و خشم الهی بر نصاری  
 زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن مریم الله است و سخط پروردگار در این محل برای شما معدوم میا  
 شد که قصد گشتن فرزند پیغمبر او میکنند و می خواهند از اینجا شکست بمانی که راه سالکان مسالک **و اصبر و صابر**  
**ایضا بالله** الت احراف نمی یابیم و بعرو و ثقی محبت که حکم **ان الله مع الصابرين** خلعت آن جزیرت  
 استقامت صابران رست نمی آید متک میفرمایم که اندک زمانی را بنا بر ظلم بروز کار تمام کاران رسد و عنقریب  
 از اوج جا و حرمت بقهر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند **بیت** که در درسمه عالم کمان ظلم نره که تیر لعنت جاوید  
 نشانه نشد مشظرم که حکم **ان الله محصل ولا یفصل** جزای کردار و سزای کفارشما بیزودی در شمار  
**بیت** هر که این ظلم پیش نهادد بند بدلت و پای خویشی نهادد چند روزی اگر سرافراز دد و هر شش آخر زیاده اندازد  
 پس امام حسین علیه السلام عنان مرکب از میان میدان بر تافت و بصفتش که خود باز آمدل بر محاربه نهاد  
 این واقعه روز جمعه بود و در محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه و آله و شکر مخالف بقولی  
 هفت هزار و بیست و نسی هزار و دویست و اربع روایات است که محبت و دودن از روار و پیاده از شام و کوفه در  
 المنع که حاضر آمدند و ملازمان امام حسین بقولی مشتاد و دود و بروایت شهر مقداد و دوتی بودند بغیر از حضرت  
 سی و دوتی سواره و هجده تن پیاده و در اغلب سایل که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت  
 مبارزت مذکور نیست و بمجرب نامی و شعری التفاکرده اند و این کمینه تفحص و تصحیح بسیار کرده تفصیل انواقعه را  
 بطریق خیر الکلام در این اوراق ایراد نمود و در جزئی هر مبارزی که میخواند چنان پاری زبان را از ان فایده نیت  
 و سر رشته سخن بسبب انقطاع می یابد اینجاست و در مکر جایی که ضرورت باشد و شعاری که ترجمه ان رجز مابو  
 از کفار قدما و منالید اهل زمان غنیمت و آن نیز مطوی شد الا آنچه ایراد آن پی فایده نبود و من الله  
 الاعانه و التوفیق راوی گوید که چون صفوف قتال رست شد از هر دو جانب بدلت شد از هر دو جانب چشم  
 در میان میدان کما شتند تا سبقت حرر که کند و حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که من از پدر خود  
 یاد دارم که تا مخالف ابتدا بکند متعرض حرر و نباید شد اما حرر این یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاد  
 بود چون حال بران مشاهد نمود و مرکب نزد یک عمر سعد را اند و گفت یابن عبد با حسین علی تقاله





با فرزند رسول خدا چه کار که طاعت التی دوزخ داری برو و با وی حرب کنی و اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم میجوایی و ریاضی رضوان و غزوات بهشت جباران میجویی برو و با دشمنان  
 او مصاف کنی اکنون میجوایم که مرا اجازت دهی که بگریزم امام حسین گفت نه همان مائی صبر کنی تا دیکری برود  
 حرکت یابی رسول الله اول کسی که بمناجحت تو آمد منی بودم دستوری ده تا نخستین کسی که بمناجحت تو آمد  
 تو دمی باشم امام حسین او را اجازت داد و هر مرد مرده و دلاور فرزانه بود و او را در کارزار با هزاران سوار برابر  
 داشتندی و سپه سالار پسر زیاد بود بر مرکبی دونه دونه و نوزده هجده تازی نژاد و او را شده بمیدان آمد جز کویان  
 مبارزت طلبید و ابوالفضل خنجر بر جزا و بر این وجه آورده که بیت منم شیر دل خرم مردم ربای کمر بسته بشی و بی  
 خدای منم شیر و شمشیر بران بدلت که دارد بر شیر و شمشیر پای چون عمر سعد خرد میدان دید لرزه  
 بروی افتاد و لشکر پیچید و یکی از معروفان عرب که صفوان بن حنظله که گفتند طلبید و گفت برو و حرا  
 بنصیحت و ملائمت بجانب باز آرد اگر سخن قبول نکند به شمشیر آمد بر سرش از تنی برد و صفوان با دارائی تمام  
 و زینتی را کلام در برابر حرا آمد و گفت ای حرم تو مرد عاقل و پردلی و از مبارزان کاملی روا باشد که از زیر پیرگری  
 و روی بجایی کنی حرکت از خردمندی و فرزندی تو ای صفوان این سخن عجیب است تو نیز در این دنیا آه  
 ناپاک و فاسق است امام حسین علیه السلام پاکیزه و پاک آید ترویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل که وارده  
 او جنبانیده به غمخوار ریگان بوستان خود خوانده و صفی از شرح بیان بالاتر است هر چه من گویم از آن  
 و بالاتر است صفوان گفت من این همه میدانم و زیاده از این هم میشناسم اما دولت و مال و جاه بازنند است  
 و ما مردم سپاهی ایم ما را یراق و مرتبه منصب میباید نقوی و طهارت و علم و فضیلت بجه کار می آید حرکت  
 اینجا سخن را میدانی و میپوشی و شربت شیرین نای جان ربای مغرور دینی را میتوشی **مصلح** فرو  
 کند ضار که اکنون هستی صفوان در غضب شد و نیزه حوا که سینه حر کرد و نیزه در نیزه او افکند و بمردانگی  
 نیزه او را باره باره ساخت و رحمان کرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یک گز از پشتش سپرد آمد  
 پس وی را همان نیزه از صدر زین در رود و بر سر دولت او زد چنانچه هر دو شکم دیدند شاه بر زمینش زد  
 چنانچه استخوانهای وی ریزه ریزه شد و خروشی از هر دو شکم بر آمد اما صفوان را سه برادر بود هر سه از غضب  
 قتل برادر یکبار حمله کردند و خنجر بر کشید و خدایر اعظم و قدرت یاد کرده در ناخست و دو ال کمرگی را  
 گرفت و از خانه زمینش در رفته چنان بر زمینش زد که کوفتی خورد بشکست و دیگری را یعنی بر سر زد تا سینه اش

شکافت دیگری روی بهریت نهاد حرارت عقبی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که کمرسان از سینه وی بیرون آمد  
پس روی بجانب ام حرم آورد و گفت یای رسول الله مرا بجل کردی و از من خوشنودندی حضرت فرمود **ع**  
**حرم کاسته امک** آری از تو خوشنودم و تو از آدی چنانچه مادرت ترانام نهاده یعنی خدای از آتش دوزخ آزاد  
خواهی بود حرم این بشارت را شنود با نشاط تمام روی بمیدان نهاد و در بیست و هجرت و بهر جانب که در تاختی از کشته  
بسته ساختی مقارن این حال پیاده در دوید و الب حر را بی کرد و پیاده بگردید و بعد ششم همان خوشی نماند  
کشیده و نایره تفرغیت افزوشی اشتعال پذیرفته **بیت** بنیزه صحره را سوار میگرد به پیکان موی را صد شاخ میگرد  
شکر که از آن کونه کارزار میزد پیاده و سوار از پیش وی دیر میزد تا چون امام حسین علیه السلام میزد که پیاده  
میکنند استیاری با ساخت کمانهای فرستاد تا حرم را شود و چون انکه نزدیک حرم آوردند رکابش را بپوشید و او را  
بجولان در آمد **۴** عنان مرکب خود را میزد بخون نوک سنان را آب میداد چون جمعی را که مانند پروین گرداو  
بودند چون بنات نعش متفرق ساخت خوانست که باز گردوندند امام حسین آید تا تفری او آزاد که ای حرم باز نکرد که حرم  
مشغول قدم تواند پس حرمی بجانب ام حرم حسین علیه السلام کرد که یای رسول الله نزدیک جدت میروم هیچ پیغام  
حضرت گریان شد و گفت ای حرم خوش باشی که ما نیز از عقب تو روانیم خردشی از اصحاب حضرت برآمد و حرم خود بر  
دشمن زد حرم میگردانید و او در هم شکست پس تیغ آید از یکشیر و هر خاک را که بفرق میزد تا سینه می شکافت  
و هر که را بر میان میزد بر میان میگرد و گاهی محله بر میمنه زده و ثور از لشکران را آوردی و گاهی متوجه میسر شده جمع  
پریشان کردی برای سان کارزار می نمود تا خود را نزدیک عمارت لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علم دار را با علم در  
زند که شمر محله بر شکر زد که گردوی را فرو گیرد یکبار شکر غلبه کند و از اطراف جوانب هم بروی زدن گرفتند و  
خرد میان آن گروه می جوئید و میجوئید و مردانه میکوشید بناگاه قسور بن کنانه نیزه بر سینه حرم زد که در وی  
گرفت حرم حرم حرم چون زخم خورد در کمریت قسور آید که زخم زده و خود از سرش جدا شده شمشیری بیند  
بر فرق قسور تا سینه اش شکافت قسور از لب در کشت و حرم نیز از مرکب افتاد و غوه زد که **یای رسول الله**  
ای پسر رسول خدا مرا یار ام حرم این مرکب در تاخت و حر از میان مردان در بوده با پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده  
شد و بنشست و سر حرم در کمانها ده باستانی کرد از رخساری وی پاک میگرد و حرار معنی مانده بود دیده باز  
کرد و سر خود بر کنار امام حسین علیه السلام دید تبسمی فرمود و گفت **یای رسول الله** از من رضی شدی حضرت  
فرمود که من از تو خوشنودم خدای نیز از تو راضی باد حر از این بشارت شادمان فقد جان تبار نمود **بیت**  
برین خنده کجا شام



برای فرزند جهان فاشام روست که این فرزند اسپاشی جان است حضرت امام برای حرکت و احسان حضرت  
کریم کردند و حاکم شخصی آورده که امام در رتبه حُرست بهت فرموده است یکی از ان این که **عزیز** **لنعم** **الحس** **حسب** **الحاج**  
**صوت** **عند** **مختلف** **الریاح** ابو الفاضل آورده **نظم** خوشا خرفران نامدار که جان کرده بر آل احمد نثار زرش  
تکبر فرود آمده شه بر براق شهادت سوار بعشق جگر کوشه مصطفی بر آورده از جان دوشمن دمار  
اما چون **صعک** **برادر** **دید** **که** **برادر** **ش** **ببال** **شهادت** **بر** **وضه** **قد** **سی** **بر** **ید** **باجازت** **امام** **مدی** **روی** **بمیدان** **نهاد** **در** **خیمان**  
پیچید و بعد از کارزار مردان و کشتی دشمنان از حیا و آرم بیکانه شربت شهادت نوشی کرد و با برادر با جان برابر است  
وصال در آغوشی کرد آورده اند که حر سیری داشت در میان لشکر کوفه که ناشی علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید  
شده غلام خود را گفت پاتا پستان خود را ببیم و در سواره از میان لشکر عمر سعد سپردن تا خسته روی بصفت لشکر امام  
محمد آورند و چون علی ابن الحنفیه از کربلا رسید از مرگ پیاده شده و زمینی ادب ببوسید و نزد پدر آمده و روی  
در روی وی مالید امام حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت می سپر حاتم که در خدمت تو جان نثار کرده ام نیز  
آمده ام که در خدمت تو جان فدا کنم و نکته **اول** **الحس** **تقید** **بانا** **الغیر** **الشکار** **کنم** **نظم** سپر کوندار دشتان از پدر  
تو بیکانه خوانشی محو انشی سپر حضرت وی را دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و جز کربلا صلیب کرد  
و جولان می نمود مبارزی می طلبید مدی از لشکر شام آراسته با سلاحی تمام سپردن آمد علی با استقبال او فرستادند  
که سخی کوید بنوک نیزه او را از روی زنی در زبده بر زمین زد و میگفت **بیت** **ربا** **حی** **نترادم** **نه** **می** **بنده** **ام**  
بسی شمع از افکنده ام من از الدخول شمرنده ام چه او کشته شد من جز از نده ام مبارز در برابر اوجی آمد و میگفت  
و عم ایشانرا بقتل میرسانید و حضرت امام حسین با و از بلند بر او آفرین میکرد و برای او دعا میکرد **بیت** **آفرین** **خدای**  
**بر** **پیری** **که** **تو** **پرو** **مداری** **که** **تو** **زاد** **آخر** **الامرا** **و** **اد** **میان** **گرفته** **شهادت** **کرد** **ایند** **ند** **و** **پیر** **بزرگوار** **و** **عم** **نامدار** **ش** **سایند**  
اما غلام حر که غزوه نام داشت در فراق خواهر و خواجکی گریان شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان  
بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی مبعر که آورد و بجز تمام جنگ و پیولت و بر روی خصمان در حمله  
در بست تا چند کسی در میدان منبر در روی بدر و از عدم روان کرد پس بخدمت امام حسین آمده گفت کسائی  
کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز روم و آداب حرب بناموخته ام و در فراق مولی و مولی زاده خود سوخته ام  
میخواهم که جان در خدمت نثار کنم و فردا عرضم محشر بر سر خواجگان افتخار کنم **نظم** اگر مرا بغلامی خود قبول  
کنی **بسا** **گشمه** **بشاه** **و** **شهر** **بار** **کنم** امام ظلوم بروی آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاط لاکلام روی

آورد و اندک زمانی را بخوابید و خواجگی رسید و بنقد شهادت متابع سعادت جوادانی خرید **مصالح** دید و بر بست از جهان  
مقصود دید **آورده** اند که امام حسین **ع** بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان مرد و وصف بیستاد و او آزاد که او  
اهل کوفه و شام می استراحت کرد و شام اول تیر در روی می انداختید و می سنوز بر حضور می نشست و صاحب  
از لشکری سنوز که گشته گشته و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم شما بودند که علم نصرت می برافروختند و جواد  
خود را در هواداری خدا ساختند و می بار دیگر بر شما حجت میگیرم تا فردای قیامت شما را بر می جتی لازم نشود ای کوفه  
مردمان بیایید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزد دیکت زیر دروم و با او مناظره کنم اگر بی محکا  
حق بدلت آن باشد دانم که چنانست برو بخت کنم و اگر نه او داند و من یکی از اعدای او آزاد که تیر اندازیم که بود  
یزید روی که مرد شیرین زبان و چابک سخنی نباید که بمعاذیر و پذیرا و ابغری و از دست او خلاص شده دیگر با قوت  
انگیزی و در محاکم شورش برید آید حضرت فرمود که چون چنین نمیکند بگذارید تا بر سر روضه مقدسه جبریز کوا  
خود صلوات الله علیه و آله می ورشده بعبادت قیام نیام و بزرگداشت گذارم کفش بدین نیز رضا ندیم چه ممکنست که  
قومی از اصلاف عرب بر تو کرد آیند و باز برون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر بار فتنه بر آید فرمود که اگر ای مرد و علیک  
مرا و یاران مرا آب دهید که عاظمه آدمیان و کافه عالمیان را از آب حق الشربست کفشه حدیث آب کن که  
ملازمان تو بهم در فات شوند نیابند مگر به بخت نیرد و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روشی نماند است امام فرمود و چون  
حریتگان یگان سپرون آید تا مردان نامرد بدید آید و منری از پی منبر ممتاز کرد و کفشه **نصف** **بابی** **فان** **محمده**  
باشی و برین صورت حجت آن رضی شدند که در **باب** مبارزان عربانست که در معارک حر و قبال نام و لقب خود  
الشکارا سازند و مفاخر و آثار قبیل و عشیره خود لوای مباحثات برافرازند و ابواب بصلف و تخلف بکشایند  
که **باب** مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند امام حسین **ع** بصف لشکر خود آمد و عمر سعد مرد مبارز  
که **سام** از وی کفشری بمیدان فرستاد **سام** بیاید بر مکی تیر کام بی آرام سوار شده دستی سلاح ملوکا  
پوشیده مکی خود را بچالان در آورد نام خود را در معرکه مبارزان اشکارا کرد و ندای **هل من مبارز** بر کشید  
و میرین جستان در پیش حضرت ایستاده بود گفت **بابی** **قول** **الله** این مرد که بمیدان در آمده مبارزی صرف  
و دلیری مرد افکنی است مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بنای لاف و کزانی که در ساحت میدان بر  
بصر تو در هم شکم امام حسین **ع** او را اجازت داد و این ز میر از قبیل نبی است بود در میان نزدیک از وطن  
خود بریده و بخت شهنشاه را از همه عالم برکنده مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبرد اقدار راجح ظاهر  
و در محال حریف



و در حال حبس از جام طبعی و ضرر نصرت چشیده **بیت** در افکنده که بیدان دلیر بغیر مانده نه نشیر در کرمی  
 تا ختنی سر راه بر سام از دی گرفت سام چون زبیر را دید از بیم او بلرزد و از راه نصحت در آمده گفت ای شهسوار شمار  
 محاربه وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میگذاری و روی بتقویت حسین  
 و تمشیت محمات اوجی آری زبیر گفت ای ناکسی دون ترا شرم میباید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغمبر  
 میکشوی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت ای خرویی اختیار میکنی سامر خوبست که دیگر کجی گوید که زبیر نیز بر  
 و منشی زد که سنان بنیزه از قهالیش سپردن آمد فی الحال از عمر که در افشا و جهان برد پس زبیر در برابر قلب علی ع  
 آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد و هر که نشناسد منم زبیر حستان که سدی گیت از شما که سپردن آید  
 تا زمانی با یکدیگر بگردیم و به پیغم که بخت گزیناری میکند و نکبت کند از خاک خواری می افکنده **بیت** کوی عشق است  
 و در زخم بلایی در پی کوی کوی پیغم که قدم بر سر این کوی نهد اهل شام و عراق که نام آن یحیانه آفاق را شنیدند  
 و قبل از این او آرزو شجاعت و ددیده است و بسع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افکنده از محاربت با او  
 تیر رسیدند همه در پیش افکنده از محاربت با او تیر رسیدند همه در پیش افکنده از محاربت با او  
 دریافت آخر یک کسی بیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید نصر بن کعب خجی سواری تمام بود و از  
 رؤسا کوفه و از سرداران عرب که او را بر سر دوار شتندی مرکب بر انگشت و در برابر زبیر آمده گفت ای شجاع عرب از نعمت  
 خود جدا مانی و بنی عمان خود را دست بستی با تار پیش امیر جلیل یعنی پسر یزید برم و از خارتان عنا و طلفت  
 بجل ندرت و بخت سری زبیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارتی بدعت و در این دین می آویز دودر طستان  
 خدمت امام حسین هر زمان انال معرفی از کناره جو با حقیقت پیغمبر و من اکنون از روضه محبت آنحضرت کلام را  
 چیده ام از خار از آتش می بجای اندیشه ندارم **بیت** زوی دولت مرا چون کل مراد شکفت حواله  
 دشمنی بخوار و خاره کنم نصر اندیشه کرد که زبیر بسنجی مشغول سازد و ناگاه بی خبر بنیزه بسوی وی اندازد زبیر  
 این معنی را دریافت محال سخن بنزد او بیک زخم بنیزه اش بصرای عدم فرستاد برادرش صالح بی کعب در میدان آمد و نیز  
 حواله او کرد صالح بیک طرف میل نمود و بنیزه او زد کند اسبش در میرد و او را از پشت خود بپکند و دران محل  
 پایش در رکاب مانده محال پیاده شدنش مانند کعب محبت و لکد بروی میزد تا پاره شد پس کعب بی نصر از پیر  
 شجاع تر بود با تمام خون پر روع بانگ بر مرکب در برابر زبیر آمد و هنوز نفسی است نکرده بود که زبیر نیزه بآغ  
 وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذارد که زبیر را بوسه بچیک از مقتولان التفات نمود و خویش را

بر پیاده کان زد که در پیش صف سواران بودند و خلق را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمده مبارزه  
خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمد به نیزه که چون غمزه خوان چایی فتنه انگیز و چون قره عاتقان سکیی خونریز بود  
حون او میر خجسته و با خاک میدان می آمیخت **بیت** عزوینا بهر جانبی می شنافت به نیزه دل دشمنان می شکافت  
یک ساعت بهر دست و هفت سوار از پای در آورد و عمر سعد روی بکمر الحجاب کرد که تو پشت پناه شکر منی برو و سر مهر را بر  
هر جانی که داری برارم حجر گفت **همانها** روبا به شیر ریان چون حربی اندر کرد و تیهو در پیش شاه با جبهه بر او توار  
نمود این مبارز بنی سدرست و او تنه با مهر از سوار می آویز و منی از جان خود سیر نیامده ام که بمقابل و مقابل او آنم که کم  
**بیت** کوزنی که با شیر بازی کند بخونریز خود ترک تازی کند مگر آنکه سیصد سوار از شما تبه موضع کمین کنند و منی میدان فتنه  
زمانی با وی بکرم و همایی که بر منی حمله آرد روی بکمر نیارم و بجانبی که کمین گاه باشد روان شوم و هر آنکه او مردی تیز تر  
الته از عقاب من پیاید و آنصورت سوار کمین بروی بکشد آیند و اگر صف ایشان را بر هم زند ایشان روی بکمین گاه دوم  
و هم چنین تا سیصد سوار کرد و وی فریاد کرد و هر یک نمی بروی بکشد آیند شاید که در آن محل از پای در آید پس سیصد سوار  
به موضع در کمین نشسته و در میران جتان از این پی خبر در میدان ایستاده بودند و انتظار مبارز میبردند و نشسته  
خشک گشته و دهان از گرد میدان بر خاک شده که ناگاه حجر پیاده و از دور با سیصد سوار میر گفت یای اجازت دیکر ای  
و با من بگرد حجر گفت من نه مجازت نموده ام بلکه بخصیت آمده ام ای زهر قویا این همه شجاعت و پدروی تو آنکری چه  
پیشی سپر ز یاد نیائی تا تر از مال دینی غنی گردانند آخر میدان که حسین از نایت مالی و منائی و خنثیاری و اقتدار ای  
نیست بهمت بلند افقهای ان میکنند که با اهل دولت چون کنی ز میر گفت ای ملعون دولت این چپان باید طلبیده که  
همایون خال اوج ولایت است و مرا عفو است بر خدمت او میدارد که میدانم که این زیاد نابکار و آنکس که زمام اختیار  
دولت او باز داده همه پدولتان و دون آهنگانند **شعر** دولت از مرغ همایون بسایه او زانکه بازغ و زغی شسته  
حجر خاموشی گشت و از ترس گری می بیند از میر عنان بجنبانید و بر و حمله کرد و این اجازت نیست نموده بسوی  
کمین گاه بیرون رفت و میر را دروغ آمد که ان غدار از دولت وی بچمد و از کشتن بر هر بانک بر مرکب زده از عقاب وی  
تباخت چون این اجازت بمیدان کمین گاه رسید ز میر خود را بوی رسانیده بود حجر فریاد کرد کشید که مراد را یباید و خود را از  
در اندرخت و دووان شد ز میر نیزه کشیده در قفای وی میتاخت که پیکار سواران کمین بکشد اند و از چپ دست  
وی در آمده آغاز طعن و ضرب کردند ز میر کوفته اند نشسته نکرد و نیزه کشیده بر ایشان تاخت ان گروه پشت داده روی  
کمین گاه دیگر آوردند و در عقب ایشان میتاخت **قصه** سیصد سوار او را در میان گرفتند و شش ربعی در آمدند  
بر دوش وی



بر دوشی وی زد چنانچه زره وی بدرید و سر سنان بکشتی رسید ز بهیر با نرخم بر کشت تائیت را ملک کند که ان  
لشقی از بیم وی در میان سواران کمر کینت و ز بهیر نیزه از دلت بیفکنند تیغی چون برق دختان بر کشید و در میان  
سواران کمر کینت از چوب دالت میتاخت و از دوش سنان سروتن می انداخت **بیت** آفرین بر برق تیغت کو بکدم  
خضم راه فرق سپه در میان ترک مغر میکند راوی کوید که بچاه سوار را بسینداخت اما نو زخم بر وجود مبارکش  
زده بودند و چون امام حسین **علیه السلام** آن حال را مشاهد کرد جمعی از ملازمان را فرمود که ز بهیر را دریا بیدر سحر که غلام حضرت  
امیرالمومنین **علیه السلام** بود داده تن از مبارزان رفتند و خود را بران کوه زده برخی را از ان سواران بکشید و ز بهیر  
از ان میان سپه را آوردند فروز از دلیست چوبه تیر در سلاح انداخته بود و از بعضی زخمها او مانند باران قطرات  
خون میچکید و او را بدینگونه نبردش ازاده آوردند از حضرت پیاده شد و بر بالین وی بایستاد زمانی برآمد ز بهیر چشم  
کرد و امام حسین را بر بابای سر خود ایستاده دید و مقدار قوت ائت که روی خود بر قدم مبارک حضرت نهاد و بر زبان  
حال میگفت **بیت** خاک قدم دولت شدم نیست کسی راه این عیشی که امروز مرا در قدم اوست امام حسین فرمود  
که ای ز بهیر با منی سخن کوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان بایستم و حق کذاری کنم که قصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی  
بجای آوردی ز بهیر گفت ای فرزندان رسول خدای برای من جام آب صاف زلال خشک آورده اند مبر فرمای تا آب بخورم آنکه  
سخنی گویم از حضرت فرمود ای یاران بجای ز بهیر برو نموده اند و انشاء بخت که بروینمایند **شرح** در پی ان تیغ که بر  
خورند شربت از چشمه کوثر خورند پس ز بهیر دمان بر هم میزد چنانچه کسی چیزی آید آید آنکه نفسی زد و طوطی روشی  
بشکرستان **بیت** ز قوی **حسینی** پرواز نمود حضرت امام بکبریت و گفت طوطی مرا ز بهیر را که در ان جهان بمسایه می باشد  
و خدای و رسول از ور ضعی باشند راوی کوید که چون ز بهیر شنید شد هر دو لشکر دید بر کشاده و مشطرا ایستاده بودند  
تا چه کسی قدم مبارزت در عرض محاربت اندو کد ام دلاورد و او مردانگی بدر یکی از طرف لشکر تفاوت اثر کوفیان و  
شامیان آتش جهان سوز عینا بر افروخته و رایت شرارت سرایت قتال بر افروخته **شرح** نبرد آرمایان آهمن **سپه**  
بر از خشم سینه بر از کینه دل چه آتش سوز زنه کی گشته کرم نه مهر و وفا و نه **شرح** و شرم و از یک جانب جنود  
مقتدر که سعادتمند و نور دیده نبی الثقلا صلات الله و سلامه علیه و آله ما انصل النظر بالعیین و اعتصام  
دعوه الوثقی **حسبنا الله و نعم الوکیل** زده و پای ثبات بر مرکب **فقاتلوا التي تبغی** نهاده اگر چه اندک  
مینمودند اما از روی جرئت چنان بودند که اگر شیر شتره پیش آید جگر او را بر سر خیمه مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید  
کرد سپدرنگ او را بجنگ در آند **بیت** هر یکی را نیزه چون شعله آتش کلف هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در گمان

ابوالمؤید آورده که در ای محلی دوسوار از لشکر عمر بن عبدالمطلب در آمدند بر مرکبان کوه سیکر نامی نوردند و هر یک دست  
مرز و پوشیده طریقه کردند و هبنا را بچو لان در آوردند یکی گفت منم پسر مولای زیاد بن ابیه و دیگری نغره زد که منم سالم  
عبدالله زیاد کیست آن خون گرفته و آن عمر بر آمده که بمبارزت ما پیرون آید تا بطبعی نیزه و ضرب بشنید ما را زور و  
او بر ابریم برید بن خضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمکیدان روند نزد امام حسین علیه السلام آمده استجازه نمودند  
فرمود شما توقف کنید ایشان خاموشی شدند و مقارن این حال عبدالله بن عمر حبیبی پیشی اخذ فرست آمد گفت یا بنی سول  
اجازت ده حضرت زکریا مردی دیدم کون و درازا بلا بازوهای قوی و سینه کشاده قمر مبارزت از حبیبی وی  
میتافت فرمود که کشنده این دو غلام وی خواهد بود عبدالله استوری داد و او با التیش را بر یعنی با شمشیری عقده  
روی بدان دوسوار نهاد کفشد تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب عبدالله کو پندار و سالم کفشد تا رومی  
شنایم باز کرد تا میر بن قیس یا بر بر مهدانی پیشی ما آید عبدالله گفت ای غلامان ناکی کار شما بدتر رسیده و هم شما  
بدان الحامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را طلبید بدالت که کفو شما بنده باید مانند شما اگر ضرورت تشنگی  
نباشد ما از آذین شما حرکتی در عارالت بسیار در غضب شد و نیزه حواله عبدالله کرد عبدالله طعن او را در کرده  
بر پای وی زد چنانچه بسیار از لب افتاد عبدالله با تیغ کشیده پیرون دوید تا کار او تمام کند که سالم از عقب وی  
در آمد با تیغی چون قطره آب و قصد کرد تا بروی زدن از لشکرگاه حضرت امام حسین آواز دادند که ای عبدالله از ضرب سالم صدم  
کن عبدالله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه بسیار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش پیرون آمد و در  
محلی سالم بوی رسید عبدالله پیشی دست آورد سالم تیغ بر زد و نکشتان او را قلم کرد عبدالله ذره نمیدانید و تپ  
از سینه بسیار پیرون کشیده خود را سالم رسانید و پیک ضربت کاروی ساخت غلامان ابی زیاد پیکار روی  
بمکیدان نهاد که عبدالله را فرو گرفتند و اخر در دانه بسی از ایشان بکشت بسی را جرح و کرد اندید و با خنجر  
شهادت چشید بیت برداشت پای و روی براه عدم نهاد آن کیست که براه عدم یا نمی زند شاه و که  
و پیر و جوان و بلند است از دام مولناک اجل کشی همه روزنامه فرموده که بعد از آن بر برای خضیر محمد  
زاهدی بزرگوار و سپر پاکیزه روز کار بود با جازت امام حسین روی بمکیدان نهاد و بر جری فصیح و نظمی بلیغ نام و  
خود باز نمود ابوالمقارن ترخه جزا و بر این وجه کرده که **نظم** می بر بر می بر منم آنکس که مبردی سمر  
بنده آم و بر خاریان نیک میدان که زهر بدترم دلت در اسی الهازده ام پرده بدو شمس اینها بدرم  
جنگی در پیوست که فلک و ارجیان و ترنج خنجر که از انکشت خیر در دندان باند **شعر** که انجنگ رستم بدیدی بخو  
شدی از انجیب



شدی از نینبیش زهره آب • در آشنای طبعی و ضرب و در خلال کروفر میگفت ای کشنده کان مسلمان وای برینده  
 کان خون فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آید تا سزای کردار شما در کنار شما نم هر که پای پیشی او می نهاد سر در می بخت  
 و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرینی بر می آمد تا آنکه محالفان به تنگ آمده برین مقعد را بر مبارزت او تحریکی  
 کردند نیز آراسته بمیدان در آمد چون نزدیک بر نیز رسید گفت ای بر نیز کان من بتوانست که از جمله کمرمانی  
 بر نیز گفت بیایا مبارزه کنیم و از خدا خواهیم که هر که مبطل باشد بدلت محقق مقتول گردد نیز رضی شود و هر دو  
 بدعا برداشته کفشد خدا یا آنکه بر راه رالت استوار بر کراه نصرت ده پس با هم بر او پیشه و این معقل کشید  
 حواله بر نیز کرد کاری از پیش نرفت و بر نیز تیغی بر فرق نیزید معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بمعیار حربه محکم  
 کارزار عیار حال هر یک روشنی شد **بیت** خوشی بود که محکم تجربه آید عیان • تا سید روی شود هر که در او غشی باشد  
 بر نیز بعد از قتل نیز پیشی امام حسین آمد امام حسین او را به بهشت بشارت داد ان سپر پاک عتقاد بدان بشارت  
 شاد شده روی بمیدان نهاد و بخیرین اوس صبی او را بقتل رسانید و حضرت امام بهی علییه فرمود که **ای**  
**بزرگوار عباد الله الصالحین** بدرستی که بر نیز از بنده کان شایسته خدا بود نورالانکه آورده که کشنده بر نیز  
 پس عتی داشت که او را عبد الله بن جابر کفشدی پیشی وی آمد و گفت ای بخیر بر نیز راستی بخبرای که او از جمله قربان  
 درگاه آنکه و از زمره خواص اهل الله بود بخیر نشیمان شده از شکر سپردن رفت و هونی بر او غلبه شده فریاد میکرد  
 تا ببرد و چنان خون ناحق با خود بر صحنه گاه قیامت برد **بیت** بغض شهید در دل و خون در کردن • فکری کنی آخر  
 که چه خواهی کردن • بعد از واقعه بر نیز مبارزت و همبکن عبد الله کلبی است و او جوانی بود زیباروی نیکو خوی  
 با خواره چون ماه و جعد مانند سنبل ترو شک سیاه نقاشی قدرت بقلم **وَصَوَّرَ كُنُوزًا فَاحِشَةً كَرِيمَةً**  
 نقش او بر کشیده و بر لوح **فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** چه کشتی کرده شعر هر چه بر صفحه اندیشه کشد نقش خیال • شکل  
 مطبوع تو زیبارو ساخته اند • نو داماد بود هفده روز از دامادی او گذشته و منور باط غشست و کامرانی در  
 نوشته مادری در شتر قمری کفشد پیشی وی آمد و گفت ای فرزندان پسند وای جوانی از تحبند آینور دیده رمد دیده  
 و ای سرور سینه محنت کشیده • ای بر تو چراغ جان • وای ناباده باغ روح و روان • مرا با تو محبتی است که نتوانم که  
 یک ساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که نتوانم و طاقتم نیست که یکدم ترانه بنم • چه در خواب  
 باشم تو می در خیالم • چه بیدار کردم تو می در خمیرم • اما تا ملی کنی که جگر کوشه مصطفی در ایندشت گرد با جفا می جسی  
 پیونفا در مانده میخوانم که مرا از خون خود شربت می دهی تا شیرینی که از پستان من خورده بر تو حلال کرد و تنای آن

که نقد جهان بر طبق اخلاص بناده پیش حضرت امام حسین کشتی تافروای قیامت از تو راضی باشم جاندار برو پیشی اسرور  
فدا کنی **بیت** سرکوشی همی داری دو عالم پشت پائی زن • در این اندیشه یکدوش شود دو عالم راقفائی زن • طریق عشق میجو  
حرور الو داعی کو • بساط قرب میجو ای بدارم حبائی زن • و هر گشت ایما در هر زبان مرا باشا هزاره دو جهان بنیم  
جانی که دارم مضائقه نیست اما دم بجانب ان نوعی نگرانت که در این عزت بام موافقت کرده و منور از نهال  
وصال مابری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از و بجلی خواهم مادر گشت بر و اما زنان ناقص عقل اند مباد که با فسون و  
فریبی دهد و تو بسجی وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم کردی و هر گشت ایما در خواطر مبارک جمع دارد که  
محبت امام حسین بر میان جهان نه نوعی بسته ام که لب از گشت فریب اندر توان کشود و نقش مودت او بر لوح دل نه  
بر طرزی رقم زده ای که آب بکوه غرور از تو اندر دو **بیت** بر روی صفی دل از وفا کیست • نقشش نوشته اند که نتوان  
ستردنش • پس جوان بنزد عروسی آمد و گفت ای بانوی دم سار من و ای مولی دلنوا من بدانکه امروز فرزند رسول  
حضای صلی الله علیه و آله در این داشت که بلا به بند بلا گرفتار است و غریب بیند ما مانده دور از دیار و یار است میجو ام که نقد جان  
نثار قدمش کردیم و آیت سعادت از مصحف شهادت بر خوانم تافروای الهی و شفاعت رسالت نیای و خوشنودی  
بتول عزرا و عنایت علمی زلفی قرین حال و رفیق روزگار من کرد و نوعی آبی از دل بر امید بر کشیده گفت ای یار  
غمک سار من وای ایمنی روزگار من هزار جان من فدای بنده کان امام حسین باد کاشکی در شریعت زانرا حرم کرد  
رضت بودی تا منی نیز جان فدا کردی اما یقین میدارم که هر که امروز جان برای الخفرت در باز دفروای قیامت  
براق کرامت بعرضه بهشت پاکیزه سرشت در باز دود و قصور بهشت برین با وصال حور عین در ساز و پیا تا بنزدیک  
شاهزاده رویم و در حضرت او بامی شیطانی که فردا بی من پای در بهشت ننهی و این زانو مهری اینجا از سرگیری تو  
و یار و الیف و عنکد از تو در ساحت دارالقرار من باشم و هر گشت نیکو باشد و باتفاق بنزد حضرت امام حسین میمانند  
و عروسی بتضرع و زاری و منج و بقراری گفت **این قول الله** شنوده ام که هر شهید که از هر کس بر زبان افتد حور  
فردوسی از کنار خود سراور بالایی میسازند و در قیامت نیز حفت و قرین و محندش این او میپسند و این جوان  
دعایه جان با خاشی دارد و من از ان هیچ تمتعی نیافتم ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و برادری  
و خویشی و غمک ساری و یاری و مددکاری ندارم و حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر ماباز طلبید و بی من نیست  
نزد و دیگر من غریب زده را بشما سپارد تا مرا بر بصران و خواهران خود سپارید و در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیز  
و خدمتکاران باشم و بقیاس دادم که در سر پرده عیبت دلت نامحرم بدانم عفت می نرسد حضرت امام حسین کبریت  
و اصبی الخفرت



و اوصی ابی‌خفرت از سخنی انعورت که میان کشنده جوان گفت یا بنی رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را باطلیم  
 و چون بدولت شفاعت جبرئیل کوارت صلی الله علیه و آله رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم در منزل نه نهم و کی  
 بشما سپردم شما بخجرات حجرات طهارت سپارید این بگفت در وی بمیدان نهاد باغزاری چون گل شکفته  
 و خساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر کرامی رفته و چون اجل ناکمان لب خرم رسیده سوار شده ز ره می داد و کی  
 پوشیده و خفتان زره آکنده بروی آن فرد کشیده نیزه خطی بدست رت گرفته و سری مکی بر دوش چپ افکنده و جری  
 آغاز کرد که اولش اینست **عربی** امیری حسین و بیغم الایمی. **له لمة کما السراج المنیر** **عربی**  
 این چه ذوقیست که جان می بخشد و هب کلبی لبک کوی حسین. دلت او تیغ زنده ناله کند. روی شرافت  
 میراند نمایان میدان سید عیان مرکب کشیده قصیده در مدح حضرت امام حسین ادا کرد بعد از آن لب کوی پیکار  
 در آن روی دلت بچولان در آورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار کرد که آشنایان و پیکان و دولت و دشمنی بر او آفرین  
 کفشد آنکه مبارز طلبید و هر که مصافوی می آمد کاسی بر نیزه از پشت مرکب میبرد و کاسی بتیغ پدید میبرد  
 هلاک بر روی وی میکشود تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشته تا در ساحت ناور و کاپشته  
 ساخت پس پیشی مادر آمد و گفت **ایام** از من رضی شری گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسوم فرزانهگی  
 فرویدی و علم لغت بر افروختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخوایم که تا جان داری طریقه  
 حرب فرو نگذاری پس گفت ایام در فرمان برداریم اما دم بطرف انغوس میکشد اگر فرمائی بروم و وداعی بجای  
 آرم و دیدار باز پس یکدیگر به بنیم **عربی** خدا یار من ای باغبان مضایقه چندان که یک نظر را کنیم باغ نو  
 شکفته خود را. **عربی** ز خواب خوشی ای بخت بد مگر بکشایم. بروی هم چه خوش چشم شب خفته خود را.  
 مادر اجازت فرمود و چون روی بخیمه عروسی نهاد آوازی شنید که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق  
 آه آتشی از جگر گرم بر میکشید **عربی** نهاد بر دل من روزگار با فراق. که تیر باد چشرب روز و روزگار فراق.  
 جوان را طاقت نماند خود را از مرکب انداخت بخیمه در آمد عروسی را دید بر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرت  
 از چشمه چشمش شده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری جبر امینالی جواب داد که ای آرام جان وای نسبی  
 ناتوان **عربی** جان غم فرو داده دارم چون تنالم آه آه. آه درد آورد دارم چون نگرم زار زار جوان نشست  
 و سر او را در کنار گرفت از هر جاسخی در پوسته که ناله از میان میدان آواز آمد که **عربی** هلاک منی هلاک منی که عیار  
 سپردن آید جوان بر خولت و گفت **عربی** ز قسیم وداع مازدل باید کرد. و زاب و دیده خاک گل باید کرد.

که بدیدی همه نگو باید گفت. و در دوسری بود بکل باید کرد. انکه مرکب بوار شده عنان بجانب زمگاه معطوف  
کرد ایند عروسی از عقب مینگریت و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت **بیت** از پیش من ان ماهچه بچل لنگان  
دل نغره بر آورد که جان رفت و روان رفت. اما جوان چون شیر زبان یا ببر بیان با تیغ آید از و نیزه جان کار  
صاعقه کرد از معرکه کار زار آید و لبسان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب ربود و او را محکم از پای  
کفندی سواری با اقتدار بود و هب بیک حمله او را ربود بر زمین افکند و چنانچه استخوانهایش در هم شکست غریب  
از هر دو لشکر بر آید و بر او هیچ مبارزی دیگر نیامد و هب یک پانزده روی بقلبش زد و شمشیر او را از چپ و راست میتا  
و مرد و مرکب بیک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه پاره پاره شد دلت بر زد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشیده  
دلت و بازو بکشت **و نظم** هر جا که خود سپریافتی. بشمشیر تیرزه بشکافتی. فلک با هزار دیده در میدان داری  
چیز میماند و ملک هزار زبان بر تیغ کناری او آفرین میخواند. القصه لشکر محلی از جنگ او به تنگ آمدند و عین خود  
بر سپاه خود زد تا که دوی فرو گرفتند و ضرب طبعی بجانبی روان کردند یکی تیری بر مرکب زد که از پای در افتاد و  
پیاده بماند و آخر دلت و پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد و سر مبارکش بر بدنش و در پیش صف لشکر امام حسین  
اند خشنود در شش از حبت و سر بر دشت و روی بروی وی نهاد و میگفت **حسنت** نیکو کردی ای جان مادر  
و ای حلال زاده مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهادی راه ضلالتی پس از سر ایستاد  
و در کنار عروسی نهاد عروسی میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید آهی از میان جان بر آورد و  
بجوم خیل اجل جان و همان بر او سر آورد جان بر دلت بشوهر سوخت و روایتی ضعیف هست که ان ضعیفیه  
میدان رفت و خود را در خون شوم میگردانید و خاک خون او را در روی میمالید ناگاه شمر را نظر بروی افتاد  
و غلغله می گفت تا عروسی بر روی زد و ان زن ملامت شد و نقلی دیگر آنست مادرش سر بر دشت و بمعرکه آمد  
بر سینه کشنده پسر زو او را بکشت و باز کشت و چوب خیمه برداشته که کسی را بقتل رسانید حضرت امام او را  
آواز داده باز گردانید و او اعتذار کرد که ای عزیز من رسول خدای مرا معذور دار که در فراق دلماد و عروسی سوخته ام  
نورائمه آورده که پیروزان میگفت **و اوایل** روز جوانی کجالت نامی باز نمایم که انتقام سپر چون باید خورست  
راوی گوید که بعد از شهادت و هب کلبی عمرو بن خالد از وی سپرون آمد مردی بلند با لای زبانهای بر مرکب تازی  
نشسته بر یکستوانی منقش در ان مرکب کشیده و دستي سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان مجاور  
و از شمشیر کوه مراد که هر مردانکی خط میگرد و از سنان جانستان لعل منشوری بر آید و باز زبان در سار  
جواهر منظوم



جوانم منظوم بصورت رجز جمع می نمود و ابوالمفضل در ترجمه رجز او گفته **نظم** ای نفس عزیز که جهان کن  
 ترتیب بهشت جاودان کنی • از بهر شهود عرض اکبر • اطراف نیایی چه از غوان کنی • در معرکه همچو شیر مردان •  
 سر پیش کشی خدا یگان کنی • خود را بشهادت امتیاز کنی • و ز شعله تیغ آسمان کون • بعد از محاربت بسیار قتل  
 جمعی از فجار متوجه ریاضی **جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** شد و بعد از آن پیش خالده بن عمر و مجسم  
**وَمِنْ أَشْبَهَ آيَاهُ فَاظْلَمَ** روی بمیدان نهاده و آدم را انگی برد و رجز کو بیان در قبال بر روی ارباب عناد و جدل  
 بکشد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بر خشان در خشان میکرد و صفی معرکه را به تیغ آتش افشان  
 از قطرات دماء اهل بیغی و عدوان فشان میکرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب  
 نیزه آتشین را کار می نمود و عاقبت خالده عمر و ام چون عمر و خالده خلد آباد وصال و وصال آباد و خلد آباد  
**نظم** چون ذره بخورشید در خشان پیوست • چون قطره بر کشته بعمان پیوست • جان بود میثاقی و جهانان پایل  
 فی الحال که جهان داد و بجا نان پیوست • بعد از و بعد بن خنجره غمی که در هیچ معرکه از خوف سیوفی می تا قیوم بود  
 و به شعله شمشیر خشان غبار میدان شکافته چون غرضه کاه بنبر در اخالی دید • دماغشی را گرمی بر آمد کوشی  
 بر آورد چون رعد عریان خروشی • روی بمیدان نهاده مرغ تیر تر از انقضی جعبه ازاد کرد و کوه تیغ بر انرا از  
 معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بنی حرارت بیجا زنگاری و محمی نهایی را از کثرت خون اعدا طغیانی  
 ساخت بعد از کشتن بسیار و کشتن بی شمار نامردی بروی ناخست و بنیاد حیاتی را بشمشیر قاطع بر انداخت  
 ابوالمؤید آورده که بعد از و عمر و بن عبدالله مدحی در دریای ایجا غوطه خورده تیغی چون نیشی از ننگ تیز جنگ  
 از نیام انتقام بر کشید و خود را بر سمند باد رفشار چون سمندرمیان آتش کارزار رسانید **بیت** سیم سیاحت  
 او بر ننگ اگر کردی گذار • همه سیاح از نیشش ننگ کشتی پیر از آغاز جنگ کرد و ساحت زمین را  
 وسیع را بر دو شمنان ننگ کرد و صفی تیغ یابی را چون دلیران ننگ نمودی و عاقبت از ضرب اعدا مرغ روح  
 پاکشی از جمل خاک با شیان افلاک آهنگ فرمود پس از آن حماد بن النعمان بمیدان در آمده لب میبخت  
 و لوای نصرت می افروخت و به تیغ مبارزت سردوش می از تنه جدا میست و انرا چون کوی گوی  
 و بنای صبر قرار از دل شرار بر می انداخت و عاقبت خالده عمر و ام جل دیده املشی بر لب و بادلی شادان و حانی  
 بخت آبادان با شمعیدان دیگر پیوست **بیت** هر لحظه باد میبرد از بولتان کلی • از شفته میکنند دل مسکین  
 بعد از آن وقایع بن مالک **نظم** تیز کرد اب را چه بحر خفیف • کل شیء من الظریف ظریف

هنوز دوازده تن را زیادت نکشته بود که نا حفاظی بروی تاخت و بطعی نینروشی بر خاک انداخت فراشی قدرت  
سایه بان عزت وی در عرض جهان برافراخت و ساقی قضا از باده جام رضا در محفل ارتضا او است و سر انداخت  
**بیت** جرعه از جام شهادت چشید رخت با یوان سعادت کشید بعد از آن شرح بن عیسی روی بمیدان نهاد  
بر مرکبی نیز کام راه انجام ز ترین سنام سیاهی جام سوار شده بر چوبالت می تاخت و مرد را از بالشی زین بر مرکبی  
زین می انداخت **بیت** هر جا که نینرو بر افراختی جهانی ز مردم تهی ساختی هر کو که مرکب انگشتی به شمشیر  
خون بیلان ریختی ناگاه مرکبش خطا کرد و انصواب کله بر زین افتاد جمعی از کردی در آمده بر نهضای متوالی و  
ضربهای متعاقب اجزای مجتمعه اعضای او را متفرق ساختند بعد از آن سلم بن عیسی همی بمیدان آمد  
او مرد مردانه بود و شیاع یکانه ثابت رای و شکر آرای در غروره آذریجان کارهای عظیم کرده و کار بر شکران به تنگ آورده  
چند نوبت قرآن پیشی امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام گذرانیده و خود را بدان وجهه که امیدوار برادر خواندی  
رسانیده از مضایق خطرات چون تیغ جوهر در خود سرخ روی سپردن آمدی و در محاکم غمرات چون نینرو بر  
اشار خود سرفراز بودی **س** که ز او مغر شگستی بر سر گردان زرم تیغ او جوشی در پیری بر تن مردان کار  
با جبارت امام حسین روی بمیدان آورده و طریقه مردانه و جولان مبارزان در درجری در مدح شاه شهیدان خواند  
و منقبت قبله و محدث شیره خود را شنای آن بر زبان میراند مقدار آن حال مبارزی از اهل خلاف و جدال  
مبارزت وی سپردن آمد چون بگو جوشان و چون رعد خروشان و از کرد راه بر سلم حمله کرد سلم او را زده  
نیزه ز بر پهلوی راستی که رسانان از جانب چپ سپردن آمد لپاه حضرت امام حسین خروشی بر آورده نگرفتند  
و نعره صلوات بفلک اشیر رسانیدند و شکرم هر طریقه تیره گشته سرچالت پیشی افکندند مبارزی دیگر  
سپردن آمد چاشنی مرک چشید دیگری روی بمعکه آورد و در زود سپاران گذاشته در رسید القصره مردی آمد و سلم  
میگشت تا پنجاه مبارز را به نینرو بچان بیجا کرد و شمشیر آبدار و مار زشتی تن دیگر بر آورد و حاقبت زخمی  
کران یافته از پای در آمد فی الحال حضرت امام حسین و حبیب مظلوم لبروی رسیدند و دیدند که هنوز زخمی در تنها  
وی باقیست حضرت فرمود که ای مسلم طائف از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند اخطار آن میبرند  
غم مخور و اندوه مدار که ما نینروم بدم بنویس و خواهیم شد و همراه یکدیگر نینرو دیکت بنی دوی خواهیم رفت مسلم  
که این سخن شنوده دیده باز کرده در شاهزاده نکرست و بتبسمی فرمود کوشی موشی عارفان در ان زمان از تبسم  
این نکته می شنود **مصرع** ای خوشی ان را می که دروی چون تو هم می بوده **انکه حسب گفت ای مسلم انشیر الجن**  
بشارت باد ترا



بشارت با تو را بهشت مسلم با و از ضعیف گفت **بَشِّرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ** چنانچه چو بدای مسلم اگر  
 من میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماسی وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت  
 زنده گانی از این خزانة فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت می بقوانت که درت از حرب  
 مدبران شقی باز نزاری و دقیقه از مردانی و فرزندانی فرو نگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای  
 شاهزاده کوین کنی چپ گفت **بِئِنَّكَ كَافِرٌ** که چنانچه خواهم کرد و این وصیت یکای خواهم آورد **و بیست**  
 به بنده کی حسین افتخار خواهم کرد. برای حضرت او جان نثار خواهم کرد. دیر و ابعیدان حرب خواهم رفت. تیغ  
 و کز و سنان کارزار خواهم کرد. درون مو که شیران دشت همجاری. بطعن بنده یان شکار خواهم کرد.  
 مسلم او را دعا گفت و روی بجانب امام حسین آورد که یا بنی رسول الله رفتم تا مرده آمدن تو بحضرت جدت سلام  
 و بدرت از قدم تو آگاه گردانم پس دیده بر هم نهاد و نقد جان بقایض ارواح داد و راوی گوید که در آن زمان  
 که مسلم افتاده بود و بعضی از لشکر عمر سعد او را بر آوردند که این عوسجه را کشیم شیت بن ربعی زبان بدیم  
 ایشان بکشته گفت بکش تن شخصی اظهارشادمانی میکنید که در غزای روز اذربایجان پیش از آنکه صف  
 مؤمن و کافر بهم رسد چندین شرک بقتل آورده بود عجب حالتی که شیت انقوم را از شاد شدن قتل مسلم منع  
 مینمود و خود بقتل سبط استوده رسول و پسر پندیده بتول شادمان و متبهاجمی بود **مصلح** افسوس که نصاب  
 در انقوم نبود. نوزائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گرفته کنان روی بعیدان نهاد امام حسین فرمود که جوان  
 کو که بدست کشته شد و اگر تو نیز بقتل سی مادر صایع ماند پسر خواست که بر کرد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر  
 اگر از این حرب برگردی هرگز از تو خوشنودنم پسر روی مبعر که آورد و مادرش از عقب او روان شد او را بر جان فدا  
 کردن دل میداد و میکفت جانم تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دلت ساقی کوثر سیراب خواهد شد جوان  
 بحرب برآمده بیست تن را پی اساخت آخر از پای در افتاد و در شری بریده پیش مادرش انداختند و دل سوخته بر پیر  
 برداشت آفرین گویند و درو مینگرست و هر که آن حال مشاهده میکرد از زار میکردست بعد از آن هلال بن نافع  
 بجای روی بعیدان نهاد اگر چه ناشی هلال بود اما جمالش چون بدر در جبهه کمال بود در آن نزدیکی خلعت نو داد و  
 پوشیده و از جام ازدواج شربت استمهاج نوشیده وقتی که غرمت تحرب کرد عروسی دلت در دهنش زد که بعیدان جرو  
 مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان از بر من دور شو چرا منی از دیگران کمتر باشم مگر خدمت امام حسین بکراف  
 بر میان بسته ام و از روی دعوی بی محنی خدمت حضرتش پوسته حال ادا از عالم برشته و علم بختی و مواداری

**بیت** بعد محبت وفا میکنم • بجاک درش جهان فدا میکنم • **بسمع** مبارک حضرت امام حسین رسید گفت ای برادر دل  
عیال تو نگرانت نخواهم که در جوانی بفرق یکدیگر مبتلا گردید ملال گفت یابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و در وی  
بازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر اینجالی چه گونه نخواهم پس از آن حضرت تحت طلبیده انگشت  
کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری اندوخت چون جرم قمر منور بگفت در آورد قندیلی بر شیر خدنگ زدند  
و سپکان هفته سو فار عتاب بر بر میان بسته و تیغی یحیانی جوهر در صاعقه آتش رحال کرد و دایه ملال تیر اندازی بود  
که خدنگ عتاب صفقتی طعم جزا خورد و شمع نخوردی و شاهین تیر تیز برش **بنجام** شکار جز دل بدخواه صید نکردی **شعر**  
تیر او چون بنده چشم برابری گمان • زه بکوشی ظفر آید ز زبان سوغار • **ملال** نافع کالدبر است طمع و البرق الاعم  
بمیان میدان رسید و جزئی فضیله آغاز کرده مبارز طلبیده از پیشام مبارزی قیاس نام در برابر وی آمد و  
منور و لیست قدم دور بود که ملال تیری در بجز گمان پوسته و پشت درست کشید و حواله سینۀ او کرد قیاس در کشیده  
حوالت که آن تیر را راند کند اما تیر حجابان بفرستد که سپهر اشکافت و بسینه رسیده روان از پشت کشی که راند و با سوغار  
در زمای غرق شد و سر بعد از آن ضرب تیر تیر رسیدند و کسی دیگر قدم جرئت پیش نهاد ملال روی بقلب شکر گنج  
نهاد بر تیری امیری از پای در می آورد و بر خدنگی انگشتی بی جان میکرد **منظم** چه تیرش سوی خصم بران شدی •  
دل دو شمشیر از هم لیزان شدی • چه دستش گمانزایارستی • ز ناله زهر کوشه بر خورستی • آورده اند که  
هشتاد تیر داشت و هر یکی از آن یکی را از دو دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد شیخ از پیام بر کشید و مبارز  
مینور و سر دشمنان ازین ایشان میر بود تا طایر جان پاکشی از منادی غیب صدای **اد جعی الی سربک**  
شنود و با تیان **خاد خلی عبادی واد خلی جنتی** توجه فرمود و بعد از آن عبدالرحمن بن عبدالله آمده  
بیت و هشت تن را بکشت و بوسیله شهوت رسید پس از آن کجی بنی سلیم المازنی تیغ میزد و کجی مری بسزیده  
و مبادی کار دیده بود و حرب میکرد **محمای و محای لله رب العالمین** می گفت میخند شکر خصم را که ازین  
خالی بود بر هم زد و انش هیچ در میسر بی سیر ایشان برافروخت آخر الامر بنی سلیم از مقام تسلیم با قلب  
سلیم از عنایت خداوند سلام مبارک السلام رسید بعد از آن عبدالرحمن عروه غفاری جزو گویان روی میبرد  
نهاد و دوشه پتی از ترجمه جز او نورانکه آورده **۴** چون منی اندر عرب جوانی بنود • در عرب چه که در جهان  
چون بدستان حرب آرم روی • رستم زال را مان نبود • جان فدای حسین خواهم کرد • که جز رحمت روان نبود  
همان که بمیدان تاخت و لوای تقالعه برافراخت یک ساعت سر کس را از مبارزان حصار بی جان ساخت قضا  
تیری بر پیشانی



تیری بر پشانی وی زدند از اسیران کشید و سپندخت و از چپ و راست حمله کرده بازخمی چنان دوازده تن دیگر را  
 بکشت و شمسیر مالک ابن انس مالکی بدستوری مالک محاکک ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد ایستاد  
 و گفت ای عمر اگر سعد و قاصی بدستنی که از تو روزی این حرکت صادر خواهد شد بدست خویشی سرت باز بربری  
 و عالم را از تنگ وجود ناپاکت باز جزییدی عمر سعد از این سخن خجل و متفعل گشته بآنک بر سپاه خود زد که مبارزی  
 بیرون فرستید تا او را خاموشی گردانند و بر غنچه کارزار سخن حسب و نسب بروی فراموشی سازد مرد بیرون می آمد  
 و مالک در درگاه مهالک می افکند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بعد از شهادت رسید  
 عمر ابن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و جزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بجار از شغل  
 بر اعدای کارزار تنگ میکرد ایندو بهر طرف که تیغ میراند اثری از آدمی نماند چندان کوشش نمود که رخت ساری  
 آخرت کشید و بعد از شهادت فایز گشته در میان گذشته رسید **بیت** هر زمان یار دیگر بار سفر می بندد  
 در شادی بدل غمزه در می بندد • راوی گوید که بعد از عمر بن مطاع قیس ابن مسینه چون شیر شکاری و تنگ  
 کوه ساری روی بمیدان نهاد و جزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از اسباب امنیت **بیت** قیس مسینه بام که در جنگ  
 کیوان نرسد بر او گیرم • که رستم زال زندگردد • کرد و بچم کند بریم • در دوستی حسین و آلش • باکی نبود که بزم  
 امروز شوم شهید و فردا • در خلد برین بود بریم • کمان کین در بازوی تکلیف فکنده کمند کیر و دار از فقر اک  
 ادراک در او یخت و بقوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان بر آیمخت سالار کوفی از میره  
 عمر سعد مجازت می بیرون آمد و طاقت حربی نیاورده روی بگریز نهاده روی به بیابان نهاد قیس از روی  
 تعصب که ابنه عقب وی در ماخت نداشت که گاه بصحرای رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو تا خشد  
 همی که قیس نزدیک سالار رسید و خالت که نیزه بوی رسانیدن سواران از فضای وی در آمده و زخمها بر و کشا داده  
 از وی بر آوردند و عاقبت الامر بزخمهای پی در پی شهید شدی گردند و سالار دست باز کرد و دید بجای خود آمد و ای تحمل  
 ناکاه از دلت رالت امام حسین از میان بیابان سوارای بیرون آمد و بختکی تازی نثار در نهشته و پرستوانی با جلال  
 رزین و یمای در وی کشیده مرکبی که در همادی معرکه چون قطرات غمام فرود و میدی و بر صاعد معرکه چون  
 بانگ زمانی بدین آسمان رسیدی **بیت** برق را بروشنی آنکه بر فشار خوشی • شام بدی در حبش صبر شدی •  
 در خاشی • مرکبی بدین زیبائی بجولان در آمده و در کبش خفتان لعل چون چهره ترنج در خشان پوشیده و خودی عادی  
 چون فسر کیوان بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی از جعد افکنده جعبه بر زین

حذکت بر میان بسته و شمشیر یانی نیز بر آید و همایلی کرده و سپری از پس پشت در آویخته چون شیر زیان بجوشد چون  
ببر بیان بغرضی در آمد سراپای میدان بگردیده و جری خواند و چون از طریق و جولان فارغ شد روی بسپاه خلیفه آورد  
نعره زد که ای سپاه کوفه و شام ای بی رحمان خون شام هر که مراد اند خود را داند و هر که نداند بداند منم تا ششم بن عقیقه قال  
برادر زاده سعد و قاضی سپهر عم محمد بنی اخلاص پس روی ببلشکر امام حسین علیه السلام نهاده گفت **السلام علیک**  
**یا بن رسول** اگر سپهر عثم عمر بعد از دشمنان یار است دل من درستان شمارا هوادار و در دوستی شما بغایت وفادار است  
و ای ما ششم بجهان حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عثم خود بسی لیری ناموده چنانچه در تواریخ صبیحه معلوم است آنکه از حضرت  
شاهزاده همت طلسمه روی بمیدان نهاد و گفت غنیمت خواهم از این لشکر الا عثم زاده خود را عمر بعد از این سخن شنیده  
ما ششم کوشی کرد لرزه بروی افتاد چون مبارزتهای ما ششم را شنوده و دلیری و مردانگی او را دانسته بود روی ببلشکر خود  
آورده گفت ای دلاوران این سوار عثم زاده منت و مراد میدان رفتی پیش او مصلحت نیست کیت که بروی دل  
مرا از و فارغ گرداند سماعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و دران نزدیکی الملعون از دشمن با هزار سوار بیاری  
پیر زاید آمده بود و کار دیده و کرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر ما ششم زد که ای بزرگ زاده  
عرب سپهرم ترا از پسر زاید چه بر سریده حالا ملک ری و طبرستان نامزد است و سپه سالار لشکر کوفه و شام است  
تو او را گذار نشو و جاسین که نه مملکت دارد و نه ششم نه خزانه و خدمت یار شده مکن و از دولت روی مگردان و بخت  
خویش ستیزه فرو گذار **نظم همت** بلند از دولت متار بروی ادبار را محجوبی و از اقبال سر میباید ما ششم گفت  
ای ناگسی این دوست روز اختیار فانی را دولت نام نهاده و جابه بی اعتبار دینی گذار از اقبال لقب کرده **شعر**  
گفتم یکبکی که چیت دولت کفنا روزی دوسته دو باشد و باقی همه لیت نه دولت هم از اعتباریت و اقبال  
جهان را ثباتی و قراری **و** اگر دلمه تو جوامع جهان نادانی بنیم جوستان صد هزار جام جمش کشته دار قدم از حرم  
حرمت او که پیشتر همه نا محرمند در حرمتی ای سماعان بیا و دیده انصاف بکشای و بنعیم باقی بهشت است  
منوده از سران جیفه از لسان و الپتیه در گذر و کم خدمت فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله بر میان جان بسته و  
رضای الهی و سعادت عطایای نامتناهی بدست آر **و** چون میتوان بمنزل روحانیان رسید جیفه در  
بوادی غولان قدم زد **و** سماعان از ارتعاش ای سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه اینک کلمات طیبات  
بغایت خیره شد گفت ای ما ششم نه از سپهرم شرم میداری و نه از پسر زاید حسابی میکیری بجایالی مغرور شده و از زور  
دور افتاده ما ششم گفت لعنت خدای بر پسر زاید باد که سپهر عثم را با بازی داد تا وین بدنی بغرخت من عالی مقام دمی  
با خرت بدل



با خرت بدل میکنم معیوبانی میدهم مرغوب باقی میمانم این جافانی که شما بدان مینازید زود درگذرد  
 و بعد از اینم و عقاب عظیم گرفتار کردید سحران دیگر باره خوالص که سخن گوید ما شتم در غضب شمره و بانک بر کرب  
 گفت ای ناستوده بجای آله مره یا بمقتله پس سحران حمل کرد و نیزه در نیزه یک یک را افکندند تا با خرم شتم نیزه از دست بکند  
 و شمشیر بر کشیده روی بسحران نهاد سحران جلی نیزه بر سینه ما شتم را لث کرده بود ما شتم پشت شمشیر بر نیزه  
 او زد نیزه از دستش بفتاد خوالص که تیغ بر کشد ما شتم اناشی نداد و شمشیر برق دیدار صاعقه انا خود را بر دوبر  
 سرش تا جان نه زین و دو نیم شد او از تکبیر از سپاه امام حسین بر آمد ما شتم در پیش صف عمر سعد ایستاد و گفت ای عجم را  
 بدرست سعد وقاصی در روز احد جهان فدای حضرت سالت صلی الله علیه و آله کرده تیر در روی دو شمنان دی می انداخت  
 و اعدای را از آنحضرت دفع میکرد و پیغمبر خدا او را دعا میکرد و پسر من عتبه بن ابی وقاصی سنگ بر لب و دندان  
 آنحضرت میزد و مرد و محالغان میکرد امروز حالتی عجیب مشاهده میروم که تو پسر جهان پوری و من پسر جهان پوری با دو  
 یار شده تیغ در روی فرزندان مصطفی میکشی و من پسر جهان پوری اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد  
 اهل خلاف و عناد بر اندازم اینجا **اِنِّیْ جَیْئٌ مِّنْ رَّبِّیْ** و **اِنِّیْ جَیْئٌ مِّنْ رَّبِّیْ** ظاهر می آید و در آن روز با  
 معجزات آن سید عالم صلی الله علیه و آله بر بدست آفرین میگفت و امروز بر تو لعنت و نفرین میکند و همان روز بر دیرم  
 نفرین میکرد و میداد که بر من آفرین میگوید عمر سعد که این سخن کوشی کرد آبی سرد از دل بر دبر آورد و سرد پیش افکند  
 آب ندامت از دیره پی شمرش روان شد اما چون سحران بدان خواری گشته گشت برادرش نوحان بن قحطالی  
 با هزار مرد که ملازم سحران بودند یکبار بر ما شتم حمل کردند ما شتم نترسید و از لشکر ذره نه اندیشید و پیشی حمله ایشان  
 باز شد و دولت و بازو بجار در آورده دست بر روی می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی که در سمعند  
 او را تو تپایی دیده ساختی و اگر سام نریمان ان رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی  
**نظم** ترک خنجر و اگر گردن هر دم از خنجر برین • حرا ب میدید و میگفت آفرین باد آفرین • اما چون حضرت امام حسین  
 علیه السلام دید که ما شتم تنها با هزار سوار کارزار میکنند روی عبا رزان کرد که ان جوان دلاور جگر دار را در بایند  
 آنحضرت که او را فضل بن علی گفتندی بانه تن از اصحاب آنحضرت که نام ایشان معلوم نیست بعدد کاری ما شتم  
 روان شد نزد عمر سعد و هزار کسی را فرستاد که مکرارید که ان مبارزان به ما شتم چون نزد سواران سر راه بران ده تی کوفته  
 حرب پو شدند او از کیه و در فضیلت دوار رسید سلامت چون زه کمان کوشه کیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از  
 نیام اشکارا گشت **بیت** جگر تاب شد نعره های بلند • کلو کیر شدی کمند • سر از راه میرفت دلت از نسان •

ز عکس تیغ برق سان • شکر و شمع بجای انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل ابی علی چون پدر  
 خود به تیغی چون ذوالفقار زبانه دار و به نیزه مانند مار ارقم جهان شکار حر میکرد و مبارز میشت کاهی شعله نمان  
 آتش لشکر و دود جهان سوز از سپیده بیدلان بر آوردی و کاهی بجای تیغ پدر تیغ رخسار و صف دلیران و مبارزان  
 کردی و دود را کسان یکا تن در مانده دلت بتیر کردند **بیت** ز بچکان عالمی را زاله گرفت • ز خون روی زبانی را زاله گرفت  
 در این تیر باران آب شانه زده سقط شد و پیاده در میان انقوم کمر فشار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دینی متوجه  
 منازل دارالقرار شد اول کسی که از برادران حضرت امام حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب و خسته جگر باقی  
 کوثر رسید او بود رضوان الله علیه و چون شکر عمر سعد این ده نفر را شهید کردند ز روی مجدد کاری نعمان بن مقاتل آورد  
 و او با هزار سوار کرد تا ششم فرود گرفته بود و تا ششم تنها با بان مدبران دغا کار را میگرد و دمار از سپاه و سوار می  
 آورد **نظم** شسته بزمی چون یکی از دما • سر بار کی کرده بروی دما • نه اسی عقابی بر انگشته • به تیغی لشکر دما  
 هر طرف که مرکب میراند بوی مرکب شام مقاتلان می رسید و هر جانب که حمله میکرد رنگ موت احمر بنظر حاکمان  
 و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که گوش کنید و خون بر دارم باز خواهیم دید در اینجا تا ششم دریا زید و دوال گشت  
 بگرفت و از خانه زین در روده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهایش در رسم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قلب  
 شومش بیرون جست پس علم دارا و رانیز بفر تیغ بنعمان برسانید و علمش نگوشتا کردید سپاه نعمان چون ای  
 گشته علمش نگوشتا دید ز روی بگریخته نعره **الحمد لله** که کشیدند در این محل شکر عمر سعد در رسیدند و شایان  
 باز گردانیده قرب لشکر از کسی حوالی تا ششم را فرو کردند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر او غلبه  
 نه راه گزید داشت و نه مجال تیز و با این همه بجوشید و میخویش و مردانه میگوشت تا وقتی که شربت شهادت نبوشت  
 و از جامه خانه کرامت سمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید **مصلح** زین عالم فانی سوی کلزار بقارفت •  
 بعد ازان حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مدی با جمال و کمال و پیری کسی سال بود قرآن مجید تمام  
 حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و بعد از نماز خفای تا دمیدن صبح قرآن تمام کردی بخدمت حضرت سالت  
 صفی الله علیه و آله مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بلازمت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
 مکرّم و معزز بوده حضرت امام یاسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یاد کاری و مرا با توانستی تمام هست مرا تنها مگذار  
 و دیگر آنکه پیشه و پیران در شقت مجاهدت و جهاد معذورند بحسب گفت ایستاد و سرور ای ائمه و بهتر پیران مرا  
 حرب بهتر میدانند و تجربه ایشان در فاقی کار از پیشتر است و نیز میخوانم که فدایم را در زمره کشته گان راه تو

کنند بیت



کنند **بیت** فردا که مقرران خاکی مسکن • در خشت نو ترا کب کب تن • غشته بخون جگر آلوده کفنی • ناله ز سر کوی تو  
 بر خیزم من • حضرت امام حسین کرمان کرمان اورا اجازت داد و حبیبی را بمیدان نهاده و جری می گفت که این  
 دوست در ترجمه ابوالمفاخر از آن جمله است **شعر** حبیبی بظاهر منم مردمرد • بر انگیزم از آتش آب کرد • سری دارم  
 از دوستان پروفا • دلی دارم از دو دشمنان پر نبرد • حرص و عجب میکرد و خروشی از لشکر بر می آورد تا گاه شخصی از بی  
 تمیم شمشیر بر آورده از پای در افتاد و چون خواست که بر خیزد حصایی بن نیز شمشیری بر فرق او زد و آواری از او برد  
 که یابن رسول الله در ایامی این صدای کوشی سید الشهدا رسید مرکب بر انگیزد خود را بر و رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت  
 ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که بجد و پیر خود داری باز گوی کویا زبان حال حبیب در آن محل محمول است  
 بیت ادا نمود **بیت** سپهرانه سر کشیدم بر دره سکانت • موی سفید کردم چاروب اسانت • لعل تو  
 جان و منی هم دارم رسید جانانی • حرفی بگو که باد اجانم فدای نجات • امام حسین اورا بهشت بشارت داد  
 و آن پیر پاک خمیر با آن مژده دل پذیر روی لب خراخرت نهاده در بعضی تواریخ هست که بدل بی صرم حبیب  
 بقتل رسانید و سر او را بریده جانی محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ با تمام رسید انسر را در گردن اسب خود آویخته  
 بکوه رفت که الجادوستی داشت که دشمنی حبیب بود تا انسر را بدولت خود نماید قضا را بر حبیب بر در واره بکوه  
 ایستاده بود که بدل بر رسید بر حبیب سری دید بریده از گردن اسبش در آویخته پرسید که ای سرکیت بدل انداخت  
 که آن پرسنده بر حبیب جواب داد که سر حبیب بظاهرالت که در گردن اسبی او را بقتل آورده ام و کتف برای دولت خود  
 فلان کوشه ام چون بر حبیب ای سخنی شنید و در آن نهاد و بر آمد با آنکه منور بحد بلوغ نرسیده بود سنگی بر دست  
 و بر پیشانی بدل زد و بمتابه که مغرشی پریشان شده از مرکب افتاد بر حبیب بر در از گردن مرکب باز کرده سیر  
 در کورستان معلی دخی کرد و انموضع مزار است مشهور برسی الحیدر الله اعلم بعد از آن خروار خروار از او کرد  
 ابوذر غفاری رضی الله عنه بمیدان آمد و پیاده طرید میکرد و جری میخواند و مبارز میخواست اگر چه در لثی سیاه بود  
 اما دلی روشن تر از ماه و ماه بود و پستی چند ترجمه جز او از نظم ابوالمفاخر ای **شعر** چون می بوی میدان  
 شجاعت بخراجم • بسی خصم که بجان شود از ضرب جسام • بکند زنده مردانم اگر چند سیاهم • بستوده شامم اگر چند غلام  
 فخر ابوذر آسان بشفاعت همه کارم • و امروز بر آید شهادت همه کامم • حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه میکرد  
 تا وقتی که بقتل رسید قاتل را ترانده کی جاوید است • پس ای انیرید ای مهاجر جعفری قدم در میدان مبارزت  
 نهاد و در محاربه و مقاتله دادر می و مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامه خانه عنایت

باری آورد و ساکنان ربع مکه را که در اسکاوه بلا افتاده و در شاه راه قنایستاده اند پیکاری و دوا کرد  
ایمس بن معقل اصبحی روی مجاریه بخار آورد و چون سیل متواج و موج سیل جوی خون از ایشان روان کرد  
و با حلق تشنه و تشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود خبر میخواند انما البخیر روح  
روح مقدس از تنگنای میکل جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز نمود و بعد از آن  
عالمی الشکرین عازم قتل گشته از غلام خویش شویب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شویب جواب داد که  
در کار تهنیت میزنم تا گشته شوم عالمی گفت ظن من تو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست  
که طلب کنیم مژدی عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از ما عملی نمی آید غلام گفت ای خواه بلند تحت خنجر  
فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز دولت آخرت پس هر دو باتفاق عنایت ابر حرب بل اتفاق  
تصمیم دادند و عباسی خدمت امام آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بروی هیچ کس نیست که نزد من دوری و غیبت  
از تو باشد و من در این خدمت لایق نکرده ام و تحفه فراخ را بخدمت بجناب مستطاب آورده و لاجرم از خجالت  
دلی ریش و سری در پیش دارم **نظم** چه گونه سر ز خجالت بر آورم بر دولت که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم اگر حزبی  
نفیستش از نفس خود میدارم او را و قایم ذات مقدس و نفسی مگر تو میکردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مژدی  
علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی بجان شهیدین فدائی راه تو سازم امام مظلوم بر وافرین گفته دستور داد  
و عباسی باتفاق غلام بروی بمیدان نهاد و مقتل دیواری از ربع بن تمیم نقل میکند که من عباسی را در محار  
بیره بودم و منتهای او را مشاهده نمودم چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید با لشکران گفت که کسی  
متوجه نشا شده که بهنگام جنگ شیر زیان و بیل دمان غالب می آید باید که بجای متصدی حرب متعرض قتل او  
نشود در آنکه این قیل و قال عباسی نزدیک رسیده فریاد بر آورد **رجل رجل** مردی مردی لشکران سخن می از میان  
او ترسیده بودند کسی بمیدان او غنیمت نکرد عمر سعد گفت چون بگری غیر وید پیکار بر او حمله کنید بیاروی  
بروی نهاده آغاز محاربه کردند عباسی که ای حال مشاهده کرد خود از سر و زره از بر بپیکند روی بلشکرانها غلام  
از عقب شپش نگاه میداشت بخدای زبانی و آسمان که دیدم که زبانه از دولت کسی در پیش نهاد خسته میزن  
و میزد و میکشت ربع کوید با وی آشنائی در شتم گفت ای عباسی بر مننه و تنی زره خود را در دیای میباید انداخت  
از غرق بلاک نمی اندیشی عباسی جوابی داد مضمونش این **که بیت** چه من در بحر جبرلم خون ریزی مبرسانم  
کسی کاشی ز سر بگذشت از باران چه غم دارد با خرا از اطراف جوانب آمده زخمهای متعاقب می و رفتن وی  
میزدند تا وقتی



میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الحلام روی تو حبه با من دار السلام نهادند **صلی** رفتند و رفیقان  
 بنزل. از پشیان حجاج بن مسروق جعفری مؤذن لشکر امام حسین و گفته اند که کار دار الحضریت بود بر سوره  
 روی بمیدان نهاد و مکان زیبا مانند قوسی قرخ برده و خنک چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوسی ظلم  
 همدف قارغه پسین افکندند آن پوسته رجز خوانان بطریق و جوانان در انداخت میدان باوج کیوان میرسانید  
 و باتش تشخیر آید از باد غرور از سر دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف از به تنگ آمد و تیر باران کش کردند و نمی  
 بوی رسید و به بهشتش رسانید بعد از آن سیف بن حارث ابن سریع با سپر غم خود مالک بن عبد بن مرع  
 کریم کنان سرعت تمام بیای بوسی فرزند خیر الانام شتافتند از جناب پر سید که لب کریم شما چیست جواب دادند  
 که ما برای تو میگیریم چه می بینم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حضرت  
 در شان ایشان دعا می خیر گفت و آن دو مبارز کارای چون شیر مرغ غزای بجار زار در آمده داد و نداداری دادند  
 و سی لوار و پیاده را از عرصه حیات بدر و از فناء و فوات فرستادند و با خرازی این ظلمت خانه پر وحشت و ملال  
 روی بنزمت آباد قربی الجلال نهادند شاهزاده بران دو نوجوان که با حسرت از پای جهان رفتند بگریست  
 و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استرعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر جزو ساختن  
 و تسلیم شدن چه تدبیر **فَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ وَالْبَرِّ الْمَجْمَعِ وَالْمُصِیْبِ** نیست که از دست  
 خلاصی اکثر و از که هادم اللذات بعد از آن غلامی ترک که قاری قران و حافظ صحیفه فرقان بود یاری  
 خشنده و چه چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت **نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِدَاءُ**  
 جان من فدای جان تو باد **یا رسول الله** چنان می بینم که از شکم می زنده شود و مانند دستوری ده نامی نیز بشی  
 تو جان فدای تو خود را تا عالم قرب و مقربان مقصد صدق ایشان کنم از حضرت فرمود که من ترا برای بر خود زین  
 العابدین خریدم و بدو بخشیدم برو و از و اجازت طلب راوی گوید که در این روز امام زین العابدین عجا بود  
 و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای محزونم زاده من از حضرت پدرت اجازت طلبیدم گفت تو از این  
 نمرودیه منی اختیار تو او دارد و حوالی رو بستان عرش ایشان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نکردی و  
 دستوری کارزار از زانی داری حضرت فرمود که من ترا در راه خدا از آدم و دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال  
 پاکیزه جمال صادق نیت صافی طویت بگردنم ما بر آمده ایم و امالی و موالی جلی طلبید و گفت مراد من آنست  
 که فدای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از منی فراموش نکنید و نواز اهل بیت بر آمد و دیگر بار

بعد از مت امام حسین آفریده صورت حال بموقف عرض رسانید و از آنحضرت اجازت طلبیده روی بمصافحای نهاد  
خبر با امام زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود و فرمود که در این خیمه گیر زیرا منی نظاره جنگ این ترک کنم و منی  
برداشتند و ششزده نفر میکرد که آن ترک با عذاری چون کل شکفته و خساری چون ماد و هفت در میان هر دو صف بایستاد  
و شمشیری چون شعله برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان نور آتشی در روی اسپاه و لویه بجنبانیده مبارز  
طلبید کاهی عبرتی جزری میخواند و گاه بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و ترجمه بعضی از جزایا و نظم ابوالمفخر این است  
**نظم** ای حسین ای کدر و حانی • شش نعلت سجانی • منم آن ترک که سلطان باشم • که تو ام مندی حضرت خانی  
تبع در دلت من از معجز تو • بر سر خیم کند شعبانی • چه شود که تو بروی خوشی خویشی • سرخ روی ابدم کردانی • روی بروی  
من غمگینی نه • چون کنم ترک سزای فانی • مبارز می آمد و بردت می گشته می شد تا بسیاری از مخالف قتل رسانید  
و تشنگی برو غلبه کرده باز کردید و دیگر باره بدر خیمه امام زین العابدین آمده امام چهار بروی آفرین گفت و مبارزات او را  
بسیار تحسین کرد و بشارت شربت کوثر و مرده **و رضوان الله علیه** متبجح و مسرور گردانید ترک صادق ل  
دلت و پای امام زین العابدین را بوسه داد و دیگر بار از محترفات حجرات محبت بحلی طلبید و از روز مفارقت جدت  
ایشان مایه ای بگریست پس روی بمیدان نهاده کرد و بجای انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میرفت  
عاقبت سر دوش عالم غنیمی و منادی عرض لاری ندای **ای حاجتی** بسمع روح شریفش رسانید و خطاست **و الله**  
**خلی جنتی** از فضای ساحت قرینت العباد و بکوشی خوشی آن ترک پاک اعتقاد رسید **حبت** روی دل در صد  
جان کرده منزل اندر ریاضی رضوان کرده در اکثر کتب مذکور است که آن ترک رضی کران یافته از پای درآمد و امام حسین  
ببروی رسید و او را بدر خیمه زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده و سرش در کنار گرفته و امام زین العابدین  
با وجود مرض بر سر بالین وی ایستاد غلام دیده باز کرد سر خود در کنار امام حسین دید و امام بیمار را بر سر خود  
مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر و پس سلام کرده روی بجدت دار السلام آورد بعد از آن حنطه بی سعد عجل  
در میان هر دو صف آمده اند که می بر شما از عذاب قوم نوح و عذاب کعبه عاده و نمود میترسم اگر خواهی که مستحق  
عقوبت نشوید دلت از قتل حسین کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید حضرت امام حسین فرمود باین حد از این سخن  
بگذر که این جماعت استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبت نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد  
و کدام خبر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادران صالح ما را گشته اند و ما قاصد جان ما  
حنطه گفت **صدق یابن رسول الله** اکنون درمیدارم که با خون خود ملتی کردم امام حسین فرمود بر منزل

که بهتر از دنیا





چشیده از این جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر شامزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی  
مانده شامزاده تنی خویشان و برادران و فرزندان بودند و دوتن از یاران و کثیر از غلامان جنبایه تفصیل مذکور  
میشود **نظم** چه نوبت بال سیم رسید جهان خدایه صبر بر دم دیدر زمان شد بر از فتنه و لوله فلک گشت پرورشی  
غلغله زبان روزگار نزاری زار میکفت **سپت** حجت یار کجالتی در عرصه علم زنده فتنه انگیز شد و عالمی بر دم  
زدند و فلک دوار لبان مضطرب و اضطراب مضنون این سخن بگوشتی جهانیان میرسانید **شعر** ناشده روز قیامت  
اهل عالم را چه شد نادیده صور فرزندان آدم را چه شد چون امام حسین علیه السلام دید که از یاران و هواداران  
کسی نماند سو حیرت بردل حضرت غالب شده آهی شویک بر کشید و اهل بیت دانستند که سلال الخضر حجت  
ایشانست همه متفق الحکم گفتند اینور دیده صدر سدر سالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه بود  
راه مرده و داغ ملال بر سینه بکینه مننه که مازنه کی خود بجز از تو نمینخواهیم خواهش است که امر و زور در قدم  
سر باریم تا فردا در میدان محشر افزایم سوخته داغ شوق و مودت تویم ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دریای محبت  
تویم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانه تن بطوفان محی ویران کرد و چون منزل دل بسی معار غایت  
تو معمور است چه اندیشه **سپت** ما چه دادیم دل و دیده بطوفان بلا کویا سیل غم و خانه زنیاد بینه حضرت  
امام کبریت و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود پس اول کسی که از اقارب قریب شامزاده پیش آمد عبدالله  
ابن مسلم عقیل بود گفت یا بنی رسول الله مراد ستوری ده تا مرکت تحت بعوضه آخرت را هم و سلام شما را بمسلم  
عقیل را هم حضرت فرمود ای پسر منوز از داغ هجران مسلم بر نیامده ام و پیوسته در اندوه برادران نور سیده  
جهان نادیده تو بودم این زمان از روز فراق خود مرا بر الشی مننه و شربت تلخ هجران بر بالام جام زهر آلوده  
مصیبت پرست من مرده یادگار مسلم عقیل توئی ترا الم مفارقت پرست مادرت را پیشی کرد و منوز که  
مجال هست سر خویشی که این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا می پسند روای دیگری نمیکند عبدالله گفت یا بنی  
رسول الله بذات پاک معبود که جدت الحق بخلق فرستاد که مرا بمیدان گذار و از کارزار رحمان مدبر باز  
مدار تا من نیز در خدمت تو در جبهه پدروایم و چنانچه اول کسی که در وفاداری جان فدا کرد پدر من و خودم  
از اقربا که در هواداری سرور باز دمن باشم حضرت او را در کنار گرفت و گفت ای موسی غمگین روای مرا از پسر  
عم یادگار چشم تو روشن و دلم بتو خرم بود ای نیز بر من حرام شد و در دینی در مصاحبت ما با تمام رسید  
پس وی را وداع کرده دستوری داد و عبدالله رحیمی آغاز کرده و مرکب بچولان در آورده مبارز طلپد



کاهی چون مرغ تیغ زن شمشیر ابرار کار میفرمود و کاهی چون شهاب ثاقب بنیزه آتش را بر حمله می نمود و با تمام  
 پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر میکرد عمر سعد روی لقمه امین اسد فراری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم  
 حرب کرده برون رود و استوتو بجای جوان ناشع شو شاید که بدای او را از سرشکری باز کنی و خود را در میان  
 کوفه و محرابان شام سرازیر کنی قدامه با سلاح تمام بر روی سوار شد از این حرکتی تیرگامی ره انجام که بکرم روی با  
 دود خورشید هم عنان و در طی هر محل و قطع منازل با یک ماه همان بپا تو امان بودی **۴** چه شکست عاقلان  
 کملکون و خوشرو. همان بپا تر از شید نیز خسر و **بسرعت** بر فلک پیشی گرفته به پویه با قمر خویشی گرفته  
 تازان تازان و بدلتوازی عمر سعد تازان در برابر عبد الله سلم آمد عبد الله بنییره بر او حمله کرد قدامه مراکز جای  
 بر انگینته از پیشی او سپرد و هرگاه عبد الله بروی حمله کردی روی بگریز آوردی و هر چند عبد الله در عقب  
 تاختی بوی شسیدی چه حرکت عبد الله در این روز تا آب کشیده بود و خوردنی هم از دور ندریده بود عبد الله از  
 تاختی فرو ماند بنیزه از دلت بپسگند و تیغ بر کشیده بر یک گوشه میدان با قدامه چون دید که عبد الله بنیزه ندارد  
 بغایت شادمان شد مرکب بر انگینته نیزه حواله سینه بکیند انجانب که عبد الله خود را حرم داد تا بنیزه از دور  
 پس بجای نه زمین باز آمد و قدامه سب باز گردانیده میخواست که حمله دیگر بپارد که عبد الله تیغی بزد بردمان او که یک  
 کله اش بر آن شد پس دلت زده مکر بندوی گرفته از پشت زین در گردانید و فی الحال بر مرکبش سوار شد و خود را  
 بعلام داد و بنیزه خود از زین در رود و مبارز طلبید و جری میخواست که ترجمه بعضی از ابیاتش این است  
**بیت** امروز به بنیم بد روخته جانرا پیشی نه مظلوم کشم روح روانرا یاد و دلت جاوید را غوشی در آرام  
 در روضه فردوسی عروسان جنانرا زان پیشی که با شمشیر جلوت نشینم با خاک برابر کنم این جمع کسانرا  
 راوی گوید چون طامه بن قدامه شعیبت عبد الله را بدید عمر سعد گفت ای سپه سالار بدانکه من حربا بسیار  
 کرده ام و بسیاری مبارزان کاری و دلیران کارزاری دیده ام بجزت و شجاعت این جوان ناشع کسی نظری  
 در نیامده **بیت** سالما لعنایه فلک چو کان قد تاجنای شاه سواری سوی میدان آید اما چون سپاه  
 مخالف انضرب حرب مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان هیچکس را بنیزه آن نبود که پیشی او سپردن آید  
 از تشنگی بی طاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را بر هم زده چندین مرد و مرکب در ورطه ملاکت افکند  
 از جمله حمیر حمیری را که بقیه خواجه نروان بود و پیشی کاملی حمیر را بغواب مرک در انداخت پس از میمنه بر  
 و قطره قطره خون از شمشیر او می چکید خود را بر قلبش کمرده و قریب پیرت کسی را بقتل رسانید و صالح بن نصر را

همانجا گشت و از آنجا روی بمیسره نهاده داد و مردانگی بداد و با قدمه حبشی که اهلوان لشکر عمر بود بر پشت  
شرا و نیز کفایت کرد و آنکه خواست که بشکر خود باز گردد که بپایه کان سر راه بروی گرفتند و خداع دشمنی ناکاه از  
عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ دو پای اسبش را قلم کرده الی پای در افتاد و عید الله سبک از مرکب فروخته  
خود را بر زمین استوار گرفت و فیل این مرام حمیری در آمد و بطعی نینزه و کوبید عمر و بی صبح صید اوی بزر خیمه  
آن خلاصه خاندان عقیل را قیل ساخت **بیت** دروغ و دروغ خورشید آسمان کمال عروج کرد از اوج  
شرف بهج زوال همای و وح شرفش کشاد بال و برفت ازین شیمی فانی با ثبات وصال و چون غم و  
جعفر این عقیل برادر زاده خود را گشته و بخون آغشته دید زار زار بر گریست و از امام حسین دستوری خواسته روی  
بمیدان نهاد و در جزئی میخواند که ترجمه بعضی از آن در نظم ابوالمفخر این است **نظم** قره العین عقیل من  
مولای حسین دل و جان پاک ز آلاشی هر تمت و شین **بسم** نعمت این شهزاده که هست قره العین  
بنی چشم چراغ ثقلین **ابن** حسین ابن علی است که جبرئیل امین پرورش داده و در خلل اخلاص  
هر مبارز که بمیدان آن صفه روحی آمد نهال نهاد پیش از این ضرب تیغ از بیخ بر میکند و بر کشته پشته می افکند  
و چون انسان مردم خوار در مانده کارزار شدند بکبار حمله آوردند و در میان تی کوفته طعنی و ضرب بر او کشادند  
عاقبت سینه با سینه اش در کرد و اضطراب گشتی و قار و اضطرابش در عقاب صحران و خطرات افتاد  
و در دریای شهادت غوطه خورده کوه شرف کلف آورد **شعر** و ز فرقت آن نور دل و رحمت روح **ابن** هاشم  
شود و اما مجروح و چون فرزند از جبهه عقیل از عقیده دنی باز گشت برادرش عبدالرحمن عقیل کرب را برید  
مردی بر میان بسته و بر مرکبی تازی نژاد گشت شمشیری چون قطره آب حایل کرده و حره چون شعله اش  
بدلت گرفته **بیت** دما دم بدان حره مرد کشی بمردم کشی دست میکرد خوشی عاقبت به هم عبدالله عروج  
خشمی از جام شهادت چشید و عبدالرحمن عند الرحمن بمقتل صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت  
فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد ابن عبدالله جعفر بنزدان سرور آمد و گفت ای شهیدان بلند پرواز اوج  
ولایت و ای عنقای دلربای جانفرای قاب قریب بهرایت مراد ستوری دلمه آرزوی منی آنست و مدعی  
خاطر فایز من چنانست که پیش از آنکه با جده پاکیزه سرشت در فضای خوشی هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت  
روی با ثبات سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر میچیند دانه وجود آن جعفر صفقان ویرانه ابدار و بوم پیران آشیانه  
انکار و شکبار را بمنقار کارزار از عرصه میدان بر چینم امام حسین او را اجازت داده و در جزئی آغاز کرد و نور  
آورده که ترجمه

سعاد و شربت؟



آورده که ترجمه رجز او ای است که ای اهل کوفه و ناصیه ایام **نظم** باشما کار از خواهم کرده باشما کار از خواهم کرده  
از برای اهل علی جان خود را شمار خواهم کرد تا کنم دست ظالمان کوتاه با کرب و آوار خواهم کرد کین خود را شمار خواهم  
سزول بشما خواهم کرد شکوه در پیش جعفر طیار از شما بشما خواهم کرد حرب میکرد و روی میدان از مغرور دیران  
جرب میکرد تا آخر جانب ایشان قدمی برآورد و مرغ روح مقدس در حوصله مرغان سبز بال بهشت آرام یافت  
علیا جناب بنی خلدون خواهر امام حسین ع در فراق فرزند بلند خود بنالید حضرت اورا تسلی داده خاموشی کرد  
اما برادر محمد که عون بن عبدالله بود برادر ارکشته دیده بی اختیار خود را در میان کشته گان افکنده قاتل برادر را دید بر سر  
وی ایستاده اول یک ضربت کار او را اخر کرد و نزد امام حسین آمد و عذر خواهی نمود که ای خال بر کوار از فراق برادر  
بی خود بودم و از حضرت شما استیجانه نمودم حال کرم نمایند و مرا اسباب فرمایند انجناب او پیش طلپد  
در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون بمهر که در آمده رجزی میخواند که ابوالمفخر ترجمه آن بر اینجوه  
آورده **نظم** ما یم بقوت عیانها بر خسته از زه کمانها در معرض عبت شهادت بر دلت نهاده لفته جانها  
چون خست تیغ زان کشیده در دیده اهرن سنانها ای قبله طرازی تازی ماطایقه سیم از انها که خدمت قبول کردیم  
وزیر و وزیر شود جهانها یا بفر و شیم حاشی لقه وصل تو باصل و خانانها بکینه برادر مبارزین است و تیغ فولاد  
شاخ حیات از درخت نهاد ایشان میکالت عاقبت از سر زنده کی عاریتی بر جویت و منزل **الاحیاء عند الحی**  
رابطه مکرر خود بسیار است بعد از شهادت خواهر زاده ای ان امام مظلوم نوبت به برادر زاده کان محمود مغموم  
اول عبدالله بن حسن جوانی بود نوخسته چون ماه ناکالسه و سرور آراسته پیش غم عزیز خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان  
رسالت و امامت و نقاد و دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و با بر  
ایشان تحمل نمی آورم حضرت فرموده آه چه گونه ترا اجازت حرب بم و تو مرا یاد کار برادری و نزدیک من باش  
برای بری عبدالله سو کند بشما زاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد و میگفت **عزیم ان تنکرونی فانا فریح الحسن**  
سبط النبی المصطفی و المؤمن و ابیات ابوالمفخر ترجمه رجز و نیت و بی پاکه **نظم** خواهر هر دو همان بجه  
حبه و کوی ذوالمنی است بدر محترم محشم نور سبائی زهر خشک است وین شهنشاه کمر انامیه است  
مادی راه حق و عثم من است نایب ذوالمنی است اندرین انکه امر و زمام من است طایر قدسم و عثم پدرم  
شهره طیار مرصع بدن است تو به مرغی و ترا خا خیا روش و پرورش انداخت حاصل عمر شما اهل نفاق  
طاعت باری اهرج است زود رفتن بسقر کاش است جان را برون زیدن کار راوی گوید که چون عبدالله

آنکه بطلب مبارز توقف نکرد و از کرده روی بقلبش که عمر سعد نهاد و تا بنزدیک سپهر سعد رسیدن خرس عسرت و دو کبی را  
بباید فدا برد و عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان ترافته در میان سواران گرفت و عبدالله بمیدان باز آمده زمانی بر  
آشود آنکه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصه میدان آورد باز پیشی صفش کرد و مردان را بر حربه  
میکرد و وعده ز در خلعت غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو بن شامی بشی وی آنکه که ای سپهر دعوی سالاری  
سپاهیکنی و دعیه سپاه سالاری نیک میکشید قتی از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد چهل شلوه کشت ای بختری جان عزیز است  
و عمر سعد غرض اگر نکشیم جان از کف او نبرد می و اگر خواهی که رستی منی بدانی اینک این سپهر میدان ایستاده  
بود و انتظار بر راه مبارز نهاده برو تا دولت برد ما شیمان پستی و از درخت کارزار ایشان میوه ناکامی و بی جانی  
بچینی **نظم** سرو تاجی از دعوی انگشتی • بناموس زنگی بر انگشتی • برو تا به پستی که این مرویت • بدانی که انجام  
این کار حیرت • چه انجاری بر تو گویی آورد • ز تندی کرده در جبین آورد • چنانست و هاشمی تیغ تیز • که میازک  
خواهی از رویا گیریز • بختری از منجی عمر سعد منفعیل شده آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی  
بعبدالله نهادند از صف سپاه امام حسین ۳۲ محزون پس و اسیرین ابی دحانه و سپه روان غلام امام این ببرد کار  
شاهزاده آمدند و سپه روان خود را پیشی افکند و در برابر بختری آمد و او از غایت خشم بر سپه روان حمله کرد و سپه روان  
با او بر او کشت عبدالله بن امام حسن بر غلام خود تبر سید و نیزه در روی او بود و روی بمیدان سواران نهاد و اسد و محمد در عقب  
دی حمله کردند و سپه روان چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن  
پانصد مرد را بر در کشته میدوانید تا بقلبش که گاه رسانید شیش ربعی با پانصد سوار از صفش که کچنده بانگ  
بهت بر بختری زد که شرم ندری که با ای همه مردان کاری از پیشی چهار تن روی بگریزی آری پس او را با لشکر او  
باز کرد و آیند و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و کرد و آن چهار مبارز فرو گرفتند عبدالله روی بشیث آورد و محمد  
در اسد مادی بودند اما سپه روان دیگر باره بر بختر حمله آورده و لشکر او را نیز و زبر کرد و از عمر سعد منقول است که من  
در انحراب سپه روان را تفرج میکردم و گویند که اگر کیشرت آب یافتی همه لشکر ما را کفایت بودی از غایت شجاعتی  
که داشت و من می شرم صد و سی کسی را بنیزه و بهت کسی را بشمشیر ملاک کرد و روی گوید که سپه روان از بیجا  
حرب کوفته شده برگشت تا بعلازمت امام حسین روید که عثمان موصلی از قحای او را آمد و بی خبر نیزه بر کمر وی  
زد که الب در افتاد و الب لم کرده و بعضی نهاد و بی سپه روان پیاده ماند نیزه بپکند و سپه روان سر کشیده تیغ از بیم  
بر آورد و با محمد بران بر او کشت اما اسیرین ابی دحانه چون سپه روان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از  
حلقه که کرد سپه روان



و از حلقه که کرد سپهروان زده بود منزه کرده کسی را بقتل آورد و باقی در رسیدند و اسیرند و یک روز آن آمد و گفت ای پادشاه  
 محمد کنی و بر ارباب من نشین و فیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان در آمده آغاز حرب کردند  
 فیروزان را بکشد و پیش ایشان باز شد و دست بگرب بر کشاد و در انشای محاربه بختی از دلت رالت سپه در آمد  
 و نیزه بر پهلوی وی زد که سر نشان از پهلوی دیگر سپهرون شد و نیزه از دلت سپه پشتاد و خولت که تیغ بر کشد و شمشیر  
 کار کرد از قریب بنامش در آمد و یک ضرب تیغ کار سپه را تمام کرد اما عبد الله بن امام حسن با شیش ربعی بر او خنجر بود  
 و در انشای حرب هفده رضم بروی زده بودند عاقبت بکوشید تا انقوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر  
 کرد فیروزان و سپه فرو گرفته بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسید شده بود و عبد الله از آن زده در آمده  
 و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و انیدش که از وی در رسیدند و او پیشی تیروزان را دید و فاده دلت در از کرد و او را  
 از زمین در رفته در پیشی زمین گرفته و انشای سب عبد الله قدمی چند بر فته فرو ماند چه فرو ن از صد جو به تیر بروی  
 انداخته بودند و انشای سب نشسته و گرسنه بود بسیار از جانب دیگره حال که دو تن بر و سوار شدند و طاقت نیاورده بایستاد عبد الله  
 پیاده شد و سپهروان را نیز از سب فرو گرفت و غمی چون عون غلی ویرانیدر پایده مرکب تاخت و جنبی بیاورد  
 تا عبد الله سوار شد و باز و سپهروان را گرفته بدست عون داد و عون خواست که براه در آید و سپهروان پشقاد و جهان بخت  
 تسلیم کرد عبد الله بکرم در آمد و عون و نیزه گریان کردید و بر فوت او در بیخ میخوردند **بیت** از غم و حسرت یاران وفا  
 دارد ریخ ترک احباب که فتنه یکبار در ریخ بالبتنه بچون غرقه بر فتنه افسوس ما باندیم بعد حسرت تیمار ریخ  
 دیگر باره شاهزاده مومنی عبد الله بن الحسن بن توکل در جبل المتیان **حبشی** استوار کرده و پای یقاین در ریخ  
**و طاق فیق الایمان الله** آورده دل از دینی و مایهها برداشته و عنان اختیار بقبضه ارادت افرید و کار بار گذار  
**بیت** روان کرد خشی عنان تاب بر انکینت چون انشی آن آب روی بکش مخالف آورده مبارز طلبیده بچکش  
 دعیه حرب نشد و هر چند عمر مبالغه میکرد کسی سخنی او نمی شنید پس بعد از غضب شده لشکر خود را دشنام میداد  
 و نفرین میکرد یوسف بن الحجار سب فرایشی انکه که یابن سعد منشور ملک بنی نو گرفته و علم سپه لاری تو بر افراشته  
 چرا خود پیشی نمیزدی و ما را انکونش میکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر نفرموده که بجو در حرب کنم بلکه اینی لشکر را  
 در فرمان من کرده تا ایشان را بجز فتنه پس تر افرمان من چنان ببردند مرا فرمان تو بر و با این سپه حرب کنی و اگر نه  
 از تو پیشی پس زیاد شکایت کنم یوسف الحجار بتر سید و مرکب بر انکینت بمصاف عبد الله آمده و از کرد راه نیزه حواله  
 سینۀ عبد الله کرد و شاهزاده طعنه او را رد کرده نیزه بر حلقه شمشیر زد که نشان از قفا شمشیر اشکارا شد و ان شمشیر کونار  
 از مرکب در افتاد و جهان بداد پیشی طارقی بن یوسف چون حال بدید بر انکونۀ مشاهده کرد و روی بمصاف عبد الله کرد

زبان به پهموده گشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده و شناسم میداد و بخنان با همرا می گفت عبدالله را طاعت  
بر رسید نیزه بر طاروق محله کرد طاروق به یک دست تیغ برانزد و نیزه عبدالله را بدو نیم زد و خواست که همان تیغ را  
بر عبدالله فرود آورد که عبدالله دلت مبارک بیا زید و سر دلت او را تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بر یافت  
که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغش مفتاد عبدالله بدست دیگر بندگارش گرفت و بهر دو دلت از خانه  
زنیش در رفته و چنان بر زمین زد که هم استخوانهایش جز شد و این طاروق را ابن عم بود نامش مدرک بن سهل  
از کشتن سپهر غبار غم و الم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار نسبت بحیدر کرد و فرزندانش نامدار را گرفت  
عبدالله را تحمل نماند و تیغ مخوف روی فرود آورد که سر و هر دو دلت و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از  
بدن ناپاکش بر زمین ماند نهاده در آمد و پایش گرفته از لب در انداخت و از مرکب خود فرود آمد و بر اثر کوبه گایه  
تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکران از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هوای هیتی  
از و در دل دو دشمنان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارز بمیدان نمی آید و لشکرش شرو خواست که خود را بر سوار  
دشمن زنند ناگاه نیزه قوی در انضحر افتاده دید فی الحال در رفته بود که سر کرد اند و روی میانه لشکرها صنف  
ایش از زحما بر کنده و دو از ده کی را بطبعی نیزه میفکند و بر کشته نزدیک عم بر کور آمده گفت یا عم <sup>الخطی</sup> <sup>الخطی</sup> <sup>الخطی</sup>  
حضرت فرمود ای روشنائی دیدم عم دای اجمت فزای سینه پر غم حالی جد و پرت تر ارب خواهند داد و در هم را  
بر جرات ثای دل تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد و قرب پنج هزار نامزد  
یکبار بر و حمله کردند و به تیغ و نیزه و سنان و ناوک و نیزه و خنجر غم بر روی میزدند تا از کار باز ماند و حمله کرده  
که یک طرف بیرون رود و ناگردد عباسی علی که علم دار لشکر بود علم را بدلت علی اگرداد و خود را برادرش عون علی  
مجد عبدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار حوزده بود آهسته آهسته میرانند ناگاه فرما  
بن زمین از عقب می در آمد و مرتب بر میان دو کتف می زد چنانکه از مرکب در افتاد و بدن اشدن قدم در عالم قدس  
نهاد عباسی باز پس گریست و الحال مشاهده نموده در تاخت و یک ضرب تیغ سر زمین راده کام دور انداخت و پیشش  
حمزه بن ضیمان مخالفت که نیزه بر عباسی زد که عون علی پیشی دستی کرده و تیغ تیز دلت خنجر را بیند خنجر و عباسی  
به تیغی دیگر کاران نا تمام را تمام ساخت و عبدالله را بر دوش پیشی حیمه امام حسان آوردند و محذرات اهل بیت  
دل بر جوانی و جمال او میسوخت و مادرش بآه کرم شعله آتش از سینه پر خون بر می افروخت <sup>شعر</sup> از باغ ناز  
رفتی سروی چناین ریغ کنجی چنان زلفت بر زیر زبانی دریغ افسوسی از ان نهال گلشن کج مرانی که در اول  
نوبت جوانی کج خزان اجل زمرده شد و دریغ از ان چشمت آب زندگانی که از مهور صراصل ناکامی چون کسی  
باری فرود گشت



باری فسرده کشت بیت در داکه دل از حادثه غمناک قشاده در دیده نسیل اشک خفاشاک قشاده نونا و باغ  
 از شاخ امید بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاده راوی گوید که چون قاسم ابن محسنی چهره برادر خود را که کل بستان ناز بود  
 بخاران حادثه جانکد از خراشیده دیده از نهاد او بر آمده پیشی عم بزرگوار خود آمده کرمان و دلی پر آتش حسرت بران  
 گفت ای شاهزاده همبان مرا دیگر قوت مفارقت اقربا بمانده و زمانه از سر بر سر و واجبت بر خاک اندوه و مصیبت  
 نشانه دستوری ده تا کینه برادر را بجوم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان سنان جواب بگویم امام حسین گفت  
 ای جان عم تو مرا از برادر مایه کاری و در این صحرای نسیل افکاری من ترا چه گونه اجازت دهم و داغ فراق تو  
 بر سینه بچشم نامدار قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دهنی قاسم بر دلت پیچیده فریاد برکشید **نظم** ای بدم  
 گرفته جان صلف کن از نظر مرو هر هم سینه چون توی مردم دیدم تو شو الفقه قاسم اجازت حرب نیافت  
 و برادران حضرت امام حسین تهیه محاربه میکردند قاسم بنجیمه در آمده سر بر انوی اندوه نهاد ناگاه یادش آمد که پدری  
 بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال به شمار بر تو غلبه کند این تعوید را باز کن و بخوان  
 و بعد از چند راجا نوشته باشند کار کنی هم گفت که نامی بودم مرا چنانی حالتی نیفتاده و بدین سان ملائقی دلت ناز  
 بیایا تعوید را بخوانم و مضمون انرا بدانم پس آن تعوید را از باز و باز کرد و بکشد و دید که امام حسن عجل علیه السلام کلمات مبارک خود  
 نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت پنی در کربلا بدست شامیان دعا و کوفیان بحیا  
 کوفار شده زمینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان در بازی و هر چند تر از رضا باز  
 دارم تو بمبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مضاجح باب شهادت و وسیله در **کشف الغطاء**  
 و سعادت **شعر** کدام کشته عشق می است رو بر خاک که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست قاسم  
 که وصیت نامه فرو خواند از شادی ندانست که چه کند روز از جای بخت و بخت عم بزرگوار آمده نوشته بدلت وی داد  
 چون شاه شمیمان ان مکتوب بدید آهی سوزناک از جگر برکشید زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت بدست  
 بنیست تو و منجواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در بار تو و وصیتی دیگر فرموده من نیز وعده دارم که آنرا ای او  
 بیایا ساعقی بنجیمه در انیم و بدین وصیت قیام نمایم پس دست قاسم گرفته بنجیمه در آورد و برادران خود دعوی و عباسی  
 طلبید و مادر قاسم را گفت جانها خود را قاسم پوشی و خواهم خود زینب را گفت که عیبه جانم برادرم حسین را  
 فی الحال بیاوردند و پیشی وی حاضر کردند سر عیبه را بکشد او در آغوش امام حسن عجل علیه السلام و یک جانم قیمتی خود در قاسم  
 پوشانید و عمامه زینب بدست مبارک خود در سر وی بست و دلت دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم

این امانت پدر است که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را بوی عقد است و دستش  
بدرست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دلت عروس گرفته در وی مینگرید و سر در پیش می افکند که  
ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارزی دیگر مانده است قاسم دلت عروس را کرد و خواست که از خیمه بیرون  
آید عروس در آنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و غرمت کجا میکنی **بیت** بگو کنز مری کجا میروی  
مرامیکنداری کجا میروی قاسم گفت اینور دیده عزم میدان دارم و صحت بردف و دشمنان میکارم و امنم بکنار  
که عروسی و دامادی مابقی است **نظم** غباری بر میدار از راه سپارد شبنون کرد بر نسیم و شمشاد  
بر آمد ببری آرزوی اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه ز روی دلت بادی تند بر خالت هوا را که با خاک آلود  
رسید از عالم غیبی صدائی صدائی نه زنی آشنائی که حسنت ای زمانه وی زبانی عروس از دامادان چنان  
عروس گفت میفرمائی عروسی مابقی است افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان بشناسم گفت مرا نزدیک  
پدر و جدت طلب و بدین آستین در پیه بشناسی پس دلت دراز کرد و سر آستین برید عروس از اهل بیت برآمد  
قاسم این چه ظلم و سب است این نه آئین و رسم داماد است اما چون امام حسین علیه السلام دید که قاسم مصیبت  
گفت ای جان غم بپای خود بگورستان میروی و بدینگونه نتوان رفت و دلت کرد و کمر پاشی چاک زرد و هر دو سر و  
بد و جانبیش فرو کند انت و لبای بشکل کف در او پوشانید و تیغ خود بدست وی داده بمیدان فرستاد قاسم روی  
مبعر کرده آغاز جز کرد و ترجمه بعضی از ابیات رجز او در ترجمه ابوالمفاخر بر مینویست **بیت**  
دل خریدار بخا خواهم کرد جان کر بر شا خواهم کرد باهای و لبای را داد عزم ترتیب خواهم کرد بسم حرکت سر نیزه  
ماه و ماهی تنای خواهم کرد آب بندی و باد بازی را بر شهت کوا خواهم کرد بلبل آئین بختها چوین بانک و شهت را خواهم کرد  
کبریا کفیل خواهم خست مصطفی را پناه خواهم کرد بانبول و عاقلان قوم در حرم اله خواهم کرد طریقه میکرد و جوان  
و مبارز طلب میفرمود تا بسیاری سرازین بر بود از بسیاری که دلیر تر از جان بر آورد و دیگر هیچ مبارز آمنتک حریف نکرد  
قاسم در بر قلبش کمر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای کجاکار سوغا و تیره روز کار دار از صفا بسی یاران و هواداران  
شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار بر آوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامده است  
از مبارز داری و با این مدریان روی بکوفه آری و مارا با این تشنه که دبی بر که بگذاری و از آنچه کردی پشیمان کردی  
**نظم** در که جید حرم تیغ بر کنش ز نهاد از آنچه بادل ماکرده پشیمان باشی عمر سعد جواب داد که شمار وقت نیامد  
که از سرنا فرمائی در گذرید و با حقیت خود فرو نگرید در سعادمت بر خویشی بکش آید و به بیعت یزید و متابعت یزید

در این قاسم بروی



در آید قاسم بروی و برادر وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدینی دلی بفرخته و متاع امانت را با تشیخت  
 سوخته بدین عجز غداره فریخته گشت و قباله خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعد هر کس  
 در آید دوش روز پیش با او نیاید **بیت** جمیده است عروسی جهان ولی شدار که این مختاره در عقد کنی غمی آید  
 ای عمرام و زالب خود را آب داده گفت آری آتیه ام انگاه برشته ام قاسم گفت **وَيْلَكَ يَا بَنِي سَعْد**  
 وای بر تو ای سپهر دعوی مسلمانی میکنی ای سیراب میداری و شمشواران میدان امانت را تشنه میکند زاری عورت  
 و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بر لب سیده و تو آب از ایشان باز میگیری و پند **مَنْ كَرَّمَ لَكَ اللَّهُ فِي**  
**أَهْلِكَ بَيْتِي** غمی پذیر ای آخر از تشنگی قیامت بر اندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کنی تشنگی در دل عمرام  
 افتاد جوی آب چشمه چشم بکشاد و چون از خاکساری نقد دین بر باد داده بود این سخن را هیچ جوان نداندا تا روی سپاه  
 خود کرد که این سوار را می شناسید این قاسم این حس است که در روز رزم اگر تشمیر الماسی فعل زمر دغام بند انرا  
 لعل خوابان طراز بند رشته بسوسکاری او میل کند و اگر ناب و بیج کند منظری در آید انرا حلقه و چین زلف نارنگ  
 و خط انگشته بدلت بازی با ان رغبت غاید **شعر** سپاه ارجمند سپهر جهان در همان • نترس ز حرکیان و همان  
 شما یگان یگان پیشی او سپرون مروید و تند سپهر آن کشید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان و لرزان عزیم  
 کردند که روی بقاسم آرد قاسم از احوال بی خبر چون دید که مبارز پیشی وی سپرون غمی آید روی بخیمه عروسی نهاد چون  
 بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید که بمفارقت او مینالید قاسم نیز بسیاری آرزو مند ملاقات وی بود و کلمه  
 بدینضمون ادا کرد **نظم** برون آند که کی جانا که بسیار آرزو دارم • وداع عمر نزدیکت دیدار آرزو دارم •  
 عروسی آواز قاسم شنیده از خیمه سپرون دوید و گفت **بیت** خوشی آمدی ز کجا میری بیابن نشین • بیا که تمیلت  
 بر دوید و چنان نشین • قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم وای زبسی دل بر غم جایی  
 تشنه و مجال سخنی در پوست تن نیست که سپاه خشم خیره کی و چهره کی مینمایند میخوانم که بصورت تیغ آید از  
 آتش خجرت ایشانرا فرو نشانم و حقا که باختیار از تو مفارقت نمینمایم **شعر** ز دیدار تو ام دوری غمزه  
 میشود ورنه • نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد • بستی قاسم او را وداع فرمود و عریضت مرجعت  
 بامید حربه و از زبان حال عروسی این نکته بگوشش موشی داماد میرسد **بیت** بازم ز دیده ای کل خندان چه  
 حاکم چه کل فکنده بد امان چه میروی • سروی و حای سرو بجز بیا ز نیست • از جویبار دید و گریان چه میروی  
 اما قاسم بمیدان آمده مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد شعله آتش قدرش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را بر میخیزد

و میسر زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می شد بمهر کرمی آمد و مرد میخواست این نوبت  
که قاسم طلب مبارز میکرد و عمر سعد از زرق سعد را بخواند و او پس از بعضی از لشکرش نام بود پس گفت ای ازرق هر سال  
ده هزار دینار از نیزه می کشانی و طغتنه شجاعت با سماع دلاوران شام و عراق میسر سانی چراسی چون نرزی و لک  
کار این جوان را فیصل ندی ازرق گفت ای عجمی سخی از تو غنیمت مرا که در ولایت مصر و شام با هزار بار بر  
گرفته باشند بجز کعبه کی میفرستی و میخواستی که نام و ناموسی مرا در هم شکنی مرا ننک آید با وی محاربه کردن عمر سعد  
بانک بروی زد که ای مدبر بانه لال با دین پس حرس محبتی است و نبیره حضرت مصطفی است و فرزند شیه خدالت بخدا که  
اگر ضرورت تشنگی و در مانده کی نبودی او را عازم آید با ما سخی گفت ای برو و بهانه میار تا نزد یزید محترم و پیشی بپزد  
محتشم کردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقتضی ذره ذره سازی که من بجز رویی نروم اما چون تو مبالغه داری  
مرا چهار پست همه شجاع و دلاوری را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بسیار دودل ترا از این اندیشه فارغ سازد  
پس پست را بخواند و از مرکب خود فرو داده او را الوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پس ازرق باز به  
تنک حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد و کمری از زرخ بر میان بسته و نیزه خطی  
مچبه زرعی در دلت گرفته با رستکی تمام بجلان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم او را بدان شکوه بدید مقدار ذره  
نه اندیشید و بانک بر مرکب ده و پیشی حمله او باز رفته نیزه حواله سینوی کرد وی پسری از فولاد به پیشی روی  
نیزه قاسم بر سپر آمده سنانی شکست قاسم ششم گرفته نیزه بپفکند و تیغ بر کشیده بوی در آمد و نیزه نیزه سپر  
و تیغ از نیام بر آورده حواله قاسم کرد قاسم پیشی آورده تیغ پس ازرق پس قاسم را دو نیم ساخت و پشت  
قاسم مجروح گشت اما محمد انسی از لشکر گاه امام حسین علیه السلام دید که قاسم سپر ندارد از جای بر جست و پسری  
محکم فرارخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را بر پشت دلت زخم رسیده و قدری از عمامه دریده برای جامی بند محمد  
انسی ملول شد و بانک گاه باز کردید قاسم سپر در گرفته آهنگ معوی خود کرد پس ازرق دیگر به تیغ بر آورد تا بر قاسم  
سپس بر در آمده از پشت مرکب افشاده سرش برهنه شد و بر سر وی دراز داشت قاسم از پشت مرکب بپزد و موی  
او را بر دلت پیچید و مرکب بر انگشت و او را از روی زمین در روده کرد و میدان بگویند پس از دلت بپفکند و مرکب  
بر آورد و ایند چنانچه همه فضایش در هم شکست پس تیغ او را کلبی کرانامه و قیمتی بود و پشت و نیزه در روده  
باستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد و پسر را دید که بدان خواری و زاری گشته شد بگریست و پسر و میسر  
چون دید که پیشی میگیرد اجازت نا خواسته بمیدان رفت و کرد قاسم کردیدین گرفت و گفت ای بی رحم بکشته  
جوانی را که در هم



جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت **قاعده** اکنون ترا ببر ادب رسانم و در آمد و نینزه  
 زود بر پهلوی وی که از دیگر جانب سپرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادرستم که آن دید جامه بدرید و خاک  
 بر سر کرده بخروشید و نزد پدر آئینه و ستوری طلبید بر او را بغایت دولت میداشت و اجازت بخیداد وی بکفشار  
 پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب و نفوس کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان هر دو نه اورا التماع فرمود  
 نینزه بر شکمش زد که از شش سپرون آمد ازرق دید که دیگر بر شمشیر شده از لب فروخته خاک بر سر میکرد و میگفت  
 و سلاح بر تن خود می آراست بجزیمت آنکه بجز قاسم سپرون آید پس چهارمین نگاه کرد پدر را بدیال دید از پدر هیچ  
 بانگ بر لب زود بر برابر قاسم آمد آغاز شناسم کرد قاسم بچواری التفات ناموده آئینک حرب فرمود پس ازرق  
 نینزه حواله قاسم کرد شاهزاده تیغی که در دست داشت بر دست رالت وی زده باینزه قلم کرد اندر بر گشته روی  
 بهریمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از لب بر افتاده جان برادار اما ازرق چون هر  
 چهار سپر را گشته دید همان روشی بچشم وی تارکین شد از غایت خشم سلاح بر خود درست کرده بر مرکبی تازی تراز  
 سوار شد چنان مرکبی آهنی خالی و کرم روی با آتش رضع التسان و از تیز کامی و خوشی خراجی بابا و شریک  
 العنان بودی **بیت** ز فعل او ستمی نمی گزیده کوفته هلال ز کوشی او همه روی هوا کوفته سنان  
 نه در مفاصل او سستی ز تاب کباب نه در طبیعت او نفوق ز باد عنان و آئینک میدان کرده در مقابل قاسم  
 بایستاد و گفت ای سبکی دل بی انصاف چهار سپر مرا بکشتی که در تمام عراق و شام ایشانرا مثل و مانند نبود  
 قاسم فرمود چه غم ایشان میخوری ام اکنون ترا بداندندل رسانم که ایشان نزول کردند اما چون امام حسین  
 که ازرق احد در برابر قاسم آمد بروی تیر رسید چنان مدبر بسیار زشت شدتی کامل داشت پس امام حسین دست دعا  
 بکشد و حضرت قاسم از حضرت افریدگار در جزالت مینمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز میکردند  
 ازرق نینزه بر قاسم حمله کرده قاسم حمله او را قبول نموده در صد و ده مرتبه او را بکشت ای میکش از ناله  
 در میان روشد ازرق در غضب شده نینزه بر شکم قاسم زد و الب از پای در افتاد قاسم پیاده بماند اما حسین  
 محمد انسی را گفت در باب جگر کشته برادر حمی را و این جنبیت بوی رسان محمد انسی جنبیت امام حسین را نیز یک  
 قاسم آورد و سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر سب کلگون نشسته بود چون کوه پاره و بر کستوانی مغوی فکند  
 کنار طای آن بزرگوار است پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هر دو رد و بدل شد عاقبت ازرق  
 تیغ بر کشید و بقاسم در آمد قاسم نینزه تیغی چون برق کوزان از نیام بر آورد و چون رعد خروشان طنطنه لغوه کشید

بر کشید و گفت بیایا بنیم که در چکاری و در منزلت مردان چه داری **نظم** بیایا بنمرد و دلیران کنیم در این روز که  
 جنگ شیران کنیم به پیشیم که نایبندی کرالت در این کار فیروزمندی کرالت چون از رزق در نگرست  
 و ان تیغ در دست قاسم بر گرفت ایقاسم این تیغ را من هزار دنیا جزیه ام و هزار دنیا دیگر بزرگش آب داده جلال  
 بدست تو چه گونه افاده قاسم گفت این باید کار سپهر است می خواهم که ترا شربت این تیغ بچشام و بفزند  
 در سام ای از رزق روا باشد که تو مرد سپاهی باشی بجای که سوار میروی تنگ السب احتیاط کنی تا برین زودی سست  
 و نزدیکت که زین از پشت سب در گذرد از رزق پشت خم کرد تا تنگ سب نگاه کند که قاسم به تنگ وی در آمد و ضربتی  
 زدش بر میان که چون خیار تر بدو نیم شد عرو از لشکر شام بر آمد فی الحال قاسم از مرکب و حسته بر آید و سوار شد  
 و خجسته نام حسین را جام گرفته بشکرا که خود آورده چون نزدیک عم بزرگوار رسید از مرکب پیاده شده رکاب  
 سعادت بنتراب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت **العقلی طشی** حقا که اگر کیشرت آیم دمار از این  
 بر ارم حضرت فرمود نزدیک شد که از دست جدت شربت کوثر نوشی کن و این همه مهرها فراموشی کن و برو که مادر در فراق تو  
 میگری و میزارد و همه اوقات باده و ناله میکند از آتش هجرانت اغ غنا بر سینه آن نامرد نهاده و دست شوق  
 خستار تابانت ابواب حرمان بر روی آن در مندرگشاده **نظم** خراشها اندر جانیش از دور فراق تو دلش پیوسته  
 میسوزد و درشتیاق تو قاسم روی خیمه که مادرش با عروسی را جایا بود و در آن شد آواز مادر شنید که میگفت  
 ای فرزندانم چندی وای آرام دل در دمنده آخر کجائی و چرا دیدار عزیز با بنیما می **نظم** رفتی از دیده و من کی وایم  
 بیتو نو کجائی که ندانم که کجایم بیتو عروسی نیز مینالید و بزاری زار میگفت **بیت** برفت انما و مادر دل از وی  
 صد دلیلی مانده غم هجران او با جانش سیرین هم نفسی **نظم** قاسم که این صد اما شنید خوشی بر کشید مادر و عروسی  
 خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلاری میداد و بصبر تحمل ارشاد  
 مینمود و میگفت ای عزیزان امر و روز نیست که نسیم اوجت و سرور باغی قلوب صد و دینوز و شمیم فرح و کست  
 بشام ارواح ارباب محبت غیر سر چشایی که محلی رنزه کانی شما را نصارت نمانده کلش کامرانی من هم  
 بی طراوت گشته است و چنانکه شمار طاقت تنهائی نیست از من قوت شکیبائی گناه جسته اما این دوری  
 ضروری ضرطاریست و این مفارقت از روی بی اختیار ی آب و گل را روی بمیدانست و جان دل را تو بجا  
 جانان **بیت** ما بر فتم دل آواره در کویت عابد جان نمائند از بحر دل در حسرت رویت مانده و چون قاسم غم را  
 نمود و چون الکی بگلر گوز و فحوائی ای سخن محنت اندوز از زبان باز مانده که از صحبت وی جاری **نظم** دیده از بر تو خوان



ایمردم چشم • مردی کن شو از دیده خونبار جدا اما قاسم بچیدان آمده چشمتی بر عکس این زیار افتاد که بر زبر عرش  
 بداشته بودند عنان بد انصوب معطوف گردانید و محبت بر کنونی آری آن علم مصروف ساخت و پیکار روی بقلب سپاده  
 چشم از علم بر غنیدشت و میخواست که خود را بعلوم دار رساند و علم را از پایی در آرد که پیادگان سر راه بروی گرفته شد بهمان که برب  
 پیاده گان مشغول شد سواران در گردوی در آمدند تیر و نیزه و کمر و شمشیر جواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورد  
 قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بکشد و صف سواران را بر دیده خواله که بیرون آید هر کشتی تیر باران کردند و سب از پایی در افتاد  
 و شیش بنی حد نیزه بر سپه قاسم زد که سر گمان از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم در آخر بخت و هفت خم خورد و خون  
 بسیار از وی رفت از سب در کشت گفت **بناگاه ادکنی** آواز او بگوشی حضرت امام حسین آسید که در تاخت و صف  
 پیاده و سواران بر سر قاسم را دید و میان خاک و خون غرق شده و شیش بر زبر روی اسپاده میخواست که سر مبارکی  
 از تن جدا کند آنحضرت مرتجی بر میان وی زد که بدو نیامد نگاه قاسم را در پرده باد و خیمه آورد هنوز مرتجی در تن وی بود  
 امام حسین سرش در کنار گرفته بود بر روی می نهاد و مادر و عروس ایجا اسپاده میگردیدند قاسم چشم باز کرده در میان  
 محی نگریت قیسمی فرموده جان بجان آفری تسلیم نمود و خروشی از ناگاه امام حسین بر آمد و محذرات اهل بیت بناله در آمدند  
 مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر ریغ از ماه خسارت که بر سپهر شبان شک افتاد عالم تاب بود پیش از آنکه عرصه  
 جهان را با شعله ظهور روشنی سازد و بحاق فراق گرفتار شد و نسوسی از چشمه حیات فایض البرکات که منبع شحات  
 جود و حلال بود قبل از آنکه متعطلان بودی شوق را سیراب گردانند کاشاک ملاک مکرر شد **بیت**  
 در بیا که پیر مرده شده بگمانی • کل باغ دولت بروز جوانی • ای قاسم دیده باز کنی و دختر عت را به پیش ای قاسم حشر  
 دامادی در دولت بماند **شعر** با حسرت از ای جهان فانی رفتی • ناخو ده بری ز زنده گانی رفتی • دختر امام حسین را دست خوان  
 وی میمالید و بر روی خود میکشید و زبان حالش میگفت **نظم** بی دلانی که یارشان بکشند • سرخ زوی بخوان  
 نوع و سان شوی کشته گوی • دلت و پایی چنان ناکار کنند • راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابو بکر علی عقیلی نام  
 آمد و گفت ای برادر مراد ستوری ده تا کینه خویشان از این بد کیشان باز خواهد هم حضرت فرمود آه کشا میکیست  
 میروید و مرا که میکند اید ابو بکر گفت ای برادر مرتبت که پنجاهم که تحفه خیرت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت است  
 امروز می بینم که هیچ هدیه لایق ترا ز جان نیست میخوام که این تحفه شاد قدم ملازمان کنم **نظم** امروز که یار من مرا نیست  
 بخشیدن جان و دل مرا بجان است • دل را حظی نیست سخنی در جانت • جان افشام که روز جان افشان است  
 پس شاهزاده شرف اجازت از زانی فرمود و ابو بکر بمیدان آمد و خطیر کرد و جوانان نمود و بچه گان مبارزت کوی بر مبارزان

و در جزئی که ترجمه بعضی از ابیات آن بنظم ابوالمفاخر اینست **نظم** شاه برادرزنت اختر آسمان دین • مظهر و بهتر  
زمان قدوه یقین • لاله روضه نصف کلین باغ صطفی • چشم و چراغ مصطفی میرداماد استین • کوهبران جنتا هر  
طره نشان طادها • جهوشای یاسی • من نه برادریم خادم و چاکر ویم • نیش دودیده شما خار جیان و تیر دین  
دو کدر حنی محبت صاعقه اصل جهان • بر فلک مقاومت ششتری زحل کاین • تحفه جان و دل کلف ابد امم بر کاش • دیده  
ورخ برستان تیغ و کفنی در استاین • امام حسین علیه السلام او را بدعا و آفرین میخوانست او مرگش بی تراد را که در تندی  
برابر و باد سبق بردی و در تیز روی پیک سبک پای و هم را مانده کردی • بگریم چه انشی بنرمی چه آب • کز تیره از  
آسمان در ستاب • بر طرف میتاخت و راست شجاعت بدلت جرات برمی افراخت و عرصه میدان را از نادران ای می  
تا وقتی که نقد حیات را بر سر باز در شهادت و باخت راوی گوید که ابوبکر ابیست و یک جبار خم رسیده بود و در حلقه طبعی نیزه  
قدامه مصلی و گفته اند بر خم نیزه عبداللہ بن عقبه غنوی یا زخرین بدر نجعی **بیت** رخت از ای منزل فانی ابرست  
بطرب جاننه باقی نبشت • بعد از او عمر علی رستوری طلپیده کجرب در آمد و بقوت مبارزت از سران معارک بر آمد  
و در غرر مناقب اهل بیت با نامی وضاحت می لغت و در جزئی مشتمل بر انیمضمون بزبان نیاز میکفت **بیت**  
ما عافیت نثار ره در کرده ایم • جانز اینم نیز نیل عدمم فز کرده ایم • زین کجری نیکون چه کسی آب خوشی نخورد  
دل را بر آب خورد دهان کردیم • پس از محاربه بسیار بسب غلبه اش را و فجار از عالم غدار رخت بر لبته در روضه ضای  
قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی در کرب جاضر بود و این قول نزد علما اشباص است اما مشهور است که در آنروز  
سعادت شهادت فایز گشته و قول او بعد از او عثمان علی با جازت سبط بنی و وکی • نکاد و از پیش صف بر انگشت  
زلب مانند ریاض فرو ریخت • حرب مردانه در سبوت و دولت مبارزان بشوکت مردانگی فرو بست و در جزئی میخواند که  
از ترجمه آن اینست **نظم** آند عثمان بچنگ تیغ میان در میان • خورده بقتل شما پیش برادر یارین • شامی مدبر  
تیغ کشد بر میان • نیست لشی را که دیده انصاف پان • صبح شهادت و میزد وقت جوع منست • مرست شوم دمیدم  
از قدح حور عاین • بعد از حرب پیکران بر خم کران نیزید و بطبعی شمع حیات ان چراغ دودمان بباد حمل منطفی شد و ان  
کنج جواهر زو امر معالی نیز بر خاک غبارت مخفی گشت • رفت کحل روشنی در چشم عالم پان ماند • برکت عیش و شاد  
در دل غمکین ماند • از عقب وی عون علی جوانی بود خوب صورت ز با سعادت صافی نیت پاکیزه طوینت نزد امام حسین  
گفت ای برادر مرا صرف نیست که مبارز طلبم که در آن تاخیر و توقیفی می رود و من در قتل اعدا تعجیل دارم اجازتی فرمای و بمقتی  
ارزانی دارا امام حسین گفت ای برادرش که دشمن بسیار است و مخالفان از پایاده و سوارانی شمار عون جواب داد که یا بن رسول الله

شیر از انجم



شیر از هجوم روباہ اندیشہ در خمیر نکند و شمشیر از از بسیاری کبک ترسی روی ننماید **بیت** بگویم در این خرب مروانہ  
 چه اندیشہ از کبر کی شمار **صل** دولت و باز و جلا آورم همان برعد و تنک و تار آورم این بگفت و مرکب بر انگشت و بر قلب  
 و دشمنی حمله کرد و در دریای هجابه بپشتی بازوی توانا غوطه خورد ای ابحار باد و هزار پایہ و سوار کرد و فرو گرفتند **عون** علی شمشیر  
 بی صف القوم را از ہم برانید و لشکر را از پیشی خود برمانید و عنان بجانب نام حسین منعطف کرد و ایند حضرت بر و آفرین گفت  
 و فرمود که می بینم که حجوج شد و بر بخیمه زخمهای خود را بر بند زمانی بیاسای **عون** گفت ای برادر بنز کواری و ان حضرت محمد  
 مختار علیہ آلاء صلوات الملك الجبار که مر از حرب باز آمد از تشنگی بجلد کت نزد یکم می بینم که ساقی کوثر جامی بر از نرانیست در دست  
 دارد و بمن شربت میکند و می زود تر میخوام که خود را از تشنگی بر مانم و بعد در فقی طریق شهادت که قافله سالار کاروان حیات  
 جگر تشنه خود را آب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که ان لب ادم که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود  
 بغرنای تازی کنند و بر ستوانی تگریتی بر افکنند و **عون** سوار شد رز و داودی بپوشید و سپر امن سفید مصقول بر بالای زره در بر  
 افکنده و تیغ یابی حمال کرده و نیزه روی کرد و بدلت گرفته روی بمیدان نهاد و از **عون** زبان زمان این صد ابعرضه حربگاه  
 در اقامه **مظم** چه افتت که باز این سوار پیدا شد که ام سر و زبالای زین برون آمد **صلح** بی سوار که چشم بروی  
 افتاد و از پیر از کینه ویرینه او سمت تجدید پذیرفت و لبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 او را مست بجهلک علیہ ایشان آوردند و امیر سپر خود **عون** را گفت که او را شتابناز یانه بزن تا از حق سجده مرزبانی **عون**  
 بحسب شرع حکم بدر برز کواری شتابناز یانه زده بود و کینه آن در سینه او مخفی مانده تا در اینوقت که **عون** بمیدان آمد **صلح**  
 نام طالع انجام با شقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان نجفشی و شام کشاده بر **عون** حمله کرد و **عون** از خطرات همت  
 آئین او خشم گرفته بیک طعن نیزه از سبشی در کرد و ایند برادرش بدر بن سیتار برادر را بدان خواری افتاده دید بکینه او بر **عون**  
 حمله کرد و در برابرش خواست که زبان نجفشی کشاید که **عون** او را حمال اند و نیزه بر دهنش زد که سنان از قفا نمودار شد  
 عاقبت هزار **عون** از میمنه و هزار از میسر و کجب و رانت وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند و انی  
 سواران را و نقد صاحب ذوالفقار با ایشان بنبرد آمد و بر هر که حمله میکرد دمار از سوار و پایہ بر می آورد تا زخم بسیار  
 بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاده گفت **بسم الله و بالله و علی صلی الله علیه و آله و سلم**  
 یا بنی رسول الله بواداری تو در محرکه دینی آمدم و در وفاداری تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت** کرم خاک رفت بر در تو  
 باد جانا سعادت سرتو **اکم** برادر دیگر که جعفر علی گفتند از غم برادران سر می کشیده با جازت برادر روی بمیدان نهاد و داد  
 و مردانکی بداد و اندک زمانی را از زمان شربت که برادران غزیشی نوشیده بودند جرعه بپاشید و بیک چشم زدن در مقعد **صلح**

برایشان رسید عبدالله علی بادیه کرمان و سینه بر این پیشی شاهزاده دو جهان آمد و بزبان حال میگفت **نظم** ای غمت تخم  
شادمانها وصل تو اصل کار اینها میروم کوههای غم بردل میبزم از دست کمر اینها ای برادر طاقتم از فراق برادران  
طاق شده و تنم در میدان هجران با بال خیل فراق گشته شرف اجازتم از زانی دارا امام حسین علیه السلام او را دستوری داد  
و عبدالله روی بحصاف جای نهاد و بعد از آنکه صد و هشتاد و کس را در محله فرات انکند و ابوذر رحم ثانی بن توفیق خضر و از  
مرکب برفاده توقبه بر جبات جهان نمود **شعر** نجابت یافت از این دامگاه رنج و عذاب نزل کرد بجلد از حبست الما و  
اما حضرت عباسی علی علم دارا امام حسین بود چون احوال بر این سوال مشاهد نمود سیل خونین از دیده محنت دید و بشود  
**بیت** آیا برادران و عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم برداشته پیشی امام حسین آورد و بالای  
مبارکش بر پای گرفت و گفت ای برادر علم داری ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای حضرت بزرگیت و گفت  
ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همان که بروی همه جمعیتها بتفرقه مبطل میکرد و عباسی گفت ای پسر رسول خدا  
جان من فدای تو باد و دم از دنیا به تنگ آید و آئینه سینه از غبار آزار اغیار زنک گرفته میخوام که داد خویش از این  
ستم بکاران بستانم و تیغ اشقام بعضی را از دبر بران کوفه و لشکران شام بی جان کرد ام حضرت فرمود چون مراد تو این است  
باید که عبیدان روی و اول بر اینقوم حجت گیری و آنچه با تو گویم بایشان باز گویی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی  
پس حکم چند باو گفت و اجازت داد عباسی مبارزی نامدار و شجاعی بغایت عالی مقدار بود و جرأت و قوت از حیدر گزار  
میدان داشت و پوسته در معارک مقابلت را بت حضرت بر می افراشت در این محل بر هر کس تیرهای آهنی خای رعد صدای  
برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر تکی و خود رومی روی بمیدان نهاد **۴** برقی گرفته و کف و ابری پیش روی ماهی  
نهاده بر سر و چرخ بریزران روی سوار از تر اگرم غبار چون شبانگه گردانید و صبحی زباین را از طردید و جولان چون عرطلستان  
منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عثمان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و این فرزند  
ستود پیغمبر میکوی که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دینی از صحن  
و تابعین برخاک هلاک بخشید اکنون ما را چندان آب میدک طفلان و عورت بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود  
و مرا بگذرید که بخیرم و این باقی طفلان که ماند اندر گرفته لطرف روم یا بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت  
حجاز را بشما گذارم و شرط میکنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نکنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا او هر چه خواهد کند  
چون عباسی این پیغام بگوشه داد اگر دغل غله از سپاه پسر زیاد بر آمد جمعیتی خاموشی شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی  
بشیمانی میخوردند و گروهی زار زار میکردند اما شمر بنی الجوشن و شیت ربحی و حجر بن العجاج هر سه پیشی آمدند و گفتند  
ای پسر او تراب



ای پسر ابوتراب با برادرت بگو که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف باشد بکلیقه از آن بشماریم هر کس که بر نبرد  
 بیعت کند و مطیع و منقاد پس زیاده حضرت عباسی بر ایشان نفرین کرده باز گشت و بخدمت برادر بزرگوار آمد و آنچه  
 شنوده بود بر زده عرض رسانید امام حسین علیه السلام مبارک در پیش افکنده آب در دیده میکرد این که ناگاه از خیمه فریاد و فغان  
 برآمد و صدای **العطش العطش** بمحیط آسمان رسید عباسی خردش و زاری اهل بیت شنوده ببطاقت گشت و مشک و دو  
 مطهره بر گرفته نینزه در بود و روی باب فرات نهاد و گفت میروم تا آب بر روی کار آورم یا در دریای خوار مغرور گشته از  
 تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنه گان شنیدن باز هم **شعر** در بحر عقیق خوطه خواهم خوردن • یا غرق تشنه  
 یا کمری آوردن • این کار خجالت خواهم کردن • یاروی بدین سرخ کنم یا کردن • راوی گوید که چهار هزار نامرد و باب  
 فرات مکتول بودند و هزار پیاده و دو هزار ابرو چون عباسی روی لب آب نهاد این چهار هزار کسی سر راه بروی گرفته عباسی  
 گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباسی فرمود که در مسلمانی کنار و آب باشد که سک و خوک و دو دام  
 و چرنده و پرنده همه از این آب خورند و شما فرزندان صطفی و حکم گویان فاطمه زهرا را محروم مسیازید و از این آب منع  
 میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آورید حالا شما اوقات بر لب آب میکنید و از حال  
 تشنه گان حواری که با خبر نمانید **بیت** تر که درو نباشد حال حاجه تفاوت • تو سوز تشنه چه دانی که در کنار  
 فراتی • چون که بانان فرات این حکایت شنیدند برانصد پیاده پیش آمده بر عباسی تیر باران کردند و عباسی سپرد روی  
 و نینزه بر کوشی آب نهاد بر ایشان حمله کرد و دست تادکسی را از پای در آور و باقی همه را بر کمر اندیده و متفرق ساخته تا رسیدن  
 سواران سبب خود را در آب افکنده در این محل سواران در رسیدند آن هنگام که در آب کمر بر کمر بزرگوار آب پیرون  
 آمد و خبر خوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه جز او این ایات مشهور است **نظم** عباسی عیبت شیر غازی • از پیشه  
 خسر و حجازی • آورده بنیران و در دولت • آب مینوی و باد غازی • سر میازم تا مگر که یایم • نزدیک خدای سر فرازی •  
 بر آل نبی سپه کشیدن • کاریت که نیت کار بازی • غافل نشوید از آنکه نبوده • بهموده سخن برین درازی • الخافران  
 از خوف نینزه و چشم کشید و در میدانند و او دیگر باره آب در آب رانند و یک هزار سوار روی حمله آوردند و عباسی نینزه در آب افکنده  
 و تیغ بر کشید و از آب پیرون رانده حمله کرد و هر کس که روی آوردی مردم بر میدانند تا وقتی که لب آب از ایشان بسته میزد  
 آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خور و آخر از تشنگی امام حسین در زمان و کوه دکان اهل بیت یاد کرد و آب خورده  
 سوار شد و مشک در دوش رالت کشید و سوار پیاده سر راه بروی گرفته و او با ایشان حرب بپوشت ناگاه نوفل بن ارقم  
 پی خبر خود را به عباسی رسانید و او بدیکری مشغول شد آن مدتی که خبر بخواه عباسی کرد و دولت رستش از بدین جدا شد

عباس انجا خبر میخواند که یک سبت او چنین است **عشر** والله لو قطعتم یمنی لا حیین صابرا عنی و ترجمه جزا  
اگر کاست دشمنی منی دلت سبت زین و در مردم جزای نکاست زخم تلخ و نندیشم از مرگ منج که بآب برکت من  
اگر آب بایم و گرنه کنون سر اندر آب گردان بر دلت پس حضرت عباس از روی هر آنکی مشک را در دوشی چکشید و دلت  
چیشی نیز پسند خشد مشک را برندان در دوشی کشید و بر کاف دشمن از پهلوی خود و در میدان ناکاه تیری بر مشک آمد  
و سوراخ شده آنها بر بخت زبان حال عباس میگفت ایچه حکمت که ای بختی با تشنه گان منیر سرو منادی غنی ندا  
میکرد که شرابهای بهشت برای شما آماده کرده اند خیف باشد که لب بدین آب ترکیند **عشر** بآب شور جهان ترکیند  
که شربت تو قتیالت از شراب ظهور برین مضیق فنادل مننه که جای دگر برای عشرت تو بر کشیدم اند قصور پس عباس از آن  
روز خشم منکر از آب در افتاد و گفت **یا آخاه اکر نکفک** ای برادر برادرت را در یاب آواز او بگوئی امام یمن  
رسید و دست که نزدیک جبهه و پدر رفته است آبی از اخفرت بر آید که زمان کربلا از بهت او بگذرد در آخر **عشر**  
پیر کردون نهین مصیبت جامه بجای چاکر حسرو انجم خلا سردی بر کشاد قامت کردون دوتا و چهارم شریک  
برق این آتش مگر بر قبه افکند زد در سبت تواریخ مذکور است که امام حسین علیه السلام بعد از شهادت حضرت عباس  
فرمود که **اَلَا اِنَّ اَنْکَ ظَهْرِي** این زمان سبت من است **وَقُلْتُ حِمْلَتِي** و آنکه شد چاره من **نظم**  
برفت ان یار و من بی یار گشتم ز کوی خوشی دل آوار گشتم راوی گوید که محمد بنی در پیشی اخفرت ایستاده بود چون  
آواز عباس شنید و گریه سیس می مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود و چون بدانجا رسید او را دید  
میان خاک و خون جان داده و از دندان فشاروی جلستان بقا آورده خود را بر روی انداخت و شیون در گرفت محمد بنی  
و پیاده که انجا بودند بیکبار روی حمله نمودند و ذره ذره کولت اعضای او را بشکری نیندرد و در بود **عشر** او هم شبیدان در  
ملحق شد پس امام حسین ۲۲ ساله و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی محمد و کونیند او عبد الله نام داشت و بچشم  
او کینه اگر ابو عبد الله مقرر شده اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلام بر خود را  
کرد و خوشت که بمیدان رود و علی اکبر چون پدر را دید که قصه میدان دارد فرزند و در دلت و پای وی افتاد و گفت ای پدر  
هرگز مباد که من بیک روز و یک ساعت بی تو در جهان باشم و امدار که مراد میان ظالمان بکند اری چند ان حرب خود را  
در توقف دار که جان من در قدمت ببارم و دل پر خون خود را از غصه این دونان بپروازم حرم امام حسین و خواهران  
و دخترانش از خیمه ها پیرون دوید و در دلت و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد میبالند و اند و حضرت  
نیز اجازت نمیداد و علی اکبر زاری و تضرع مینمود و سوگند های عظیم بر پدر میداد و قطرات اشک از چشمه چشم  
پس حضرت از پادشاه



پس آنحضرت از بسیاری ناله دزاری او بدست مبارک خود سلاح دروی پوشانید و زره و چوشتی بروی رست کرده  
و کمرادیم که از آن حضرت امیر کوچه بر میان وی بست و معضری بولادی مُرزد بر فرق مبارکش نهاد و بر عقابش  
سوار گردانید و در خواهرانش از رکاب و عنانهای در او نچشید و بجای آب خون از دیدن ما میرخشید حضرت امام عیسی<sup>ع</sup>  
فرمود که دولت از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد **نظم** آن سه بجانب سفر آغاز میکنند صحرا و شهر بزرگ را گشت میکنند  
پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد و او جوانی بود و هیچ ساله مابودی چون اقبال کیسوی چون  
مشک ناب و از روی خلق و خلق شبیه تر از وی بر رسول خدای صلی الله علیه و آله کسی نبود و چون میدان رسید  
ساحت آن معرکه از شعاع خساری منور شد لشکر عمر سعد در جمال او متحیر مانده از وی پرسیدند که ای کیت  
که تو ما را حرب او آورده **بیت** ای کیت سواره که بلای دل و دین است صد خانه براندخته در خانه زین است مای است  
در خشنده چه بر پشت سنده است سرویت خرامنده چه بر روی زین است چون عمر سعد در کربلا و او را بر لب  
عقاب سوار دید گفت ای پسر بزرگتر حسین است که در شکل و شمایل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میماند و در زور و  
آتمه که هر گاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه و آله بر اهل مدینه غالب شدی با مدندی و در روی علی اکبر نظر گردندی و  
چون شوق اجتماع کلام سید نام صلی الله علیه و آله بر ایشان غلبه کردی سخن بشکر شارسا نهاده شنودندی این جوان باقا  
چون سرور و ان و طلعتی افروخته تر از کل ارغوان **البته** میدان بچو لان در آورده میگفت **عربی** انا علی ابی  
**حسین بن علی** ع **عربی** و بنیت الله اولی بالنیبی پنج بیت جزیت که شاهزاده میخوانده و از ترس  
و شرف نسب خود خبر میداده ابوالمؤید آورده که علی اکبر معرکه مبارزت جلوه کن در آمد حلقه کیسوی مشکین بروی  
رنگین افکنده و آن شاهزاده چهار کیسوی تافته بافته محبده معبر مسل معطر داشت که دوازده پیش و دوازده پس می انداخت  
و زبان روزگار در صفت آن شمسوار بدین ابیات نغمه می پرداخت **س** خسروا مشنری غلام تو باد تو سی چراغ در  
لکام تو باد سبز خنک فلک مستحضر است ابلق روزگار رام تو باد شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود  
میخوانده که ترجمه بعضی از آن در منظومات نورایمه خازمی بر اینموا است **بیت** منم علی حسین علی که خسرو منم  
فر از تحت فلک کمتر نی غلام منم من از ترا دشمنی ام که قدر او میگفت که خطبه شرف بر مدی بنام منست  
عنان ز معرکه خصم بر نخواهم تافت چرا که تو سی تند سپهر ارم من است راوی گوید هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی  
بر ابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور میخیزد و میسره و قلب و جناح اسپاه افکنده و چندان مقاتله کرد  
که آن گروه انبوه از حراب بستوه آمدند پس مرجعت نموده پیشی برداشته و گفت **یا ابتاه** ای پدر بزرگوار وای پسر

پایا و مددکار **مخنی العطش** مرا می کشد و هلاک میگرداند تشنگی **و انقلنی الحید** و کران می سازد و در پنج انگشت  
مرا آهن سلاح **فصل فی شرب ماء منی سبیل** آیه شربت آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقدار از آن هیچ  
چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بخلق می رسیدی و ما را از این قوم برادر می حضرت امام حسین و او را پیش طلبید و خاک از لب  
و دمان وی پاک کرد و انکشتن رسول خدای صلی الله علیه و آله در دمان وی نهاد تا بکشد و اندک تشنگی وی تسکین یافت  
دیگر باره روی بمیدان آورد و در جزیری در صورت حال خود ادا کرد که ابوالمخاض تر جمه آن آورده **نظم** ساقی کو شراب میخواید  
میر مجلسی شراب میخواید • بچه شیر در طوقی خطر • راه آب کلاب میخواید • کیت انکوز فوطی علی • دل زهر الکاب میخواید  
کیسوان سفید حسین • کیت کز خون خضاب میخواید • مؤمنان در بخت نکاب • سوی دوزخ شتاب میخواید • در این نوبت شاهزاده  
مبارز طلبید و عمر طارقی بن شیت را گفت برو و کار پسر حسین باز نامی حکومت رفته و موصول از پسر زیاد برای تو تمام  
طارق گفت که می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو برین وعده وفا کنی عمر سعد رو کند خورده که از این قول برگردم و انک  
انکشتن مرا بکشد و بستان و نکاهد و طارق انکشتن عمر سعد در انکشت کرده باز روی حکومت موصول روی بجز  
علی اکبر آورد و با سلاح تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را زد و در آمد و نیزه بر سینه وی زد  
که مقدار دو وجب نماند و از پشتش سپردن آمد طارق از لب زد و دید علی اکبر که جفتاب بر و راند تا همه اعضای  
بسم کشیده و در هم شکسته شد پس او و طارق سپردن آمد و تقبل رسید پس دیگر شی طحی طارق از غم پر و برادر  
بسوخت و مرکب انکشته چون حله آتش خود را بشا هنراده رسانید و فی الحال روی کر پاشی گرفته بطرف خود کشید تا از آتش  
در افکند علی اکبر دلت فراز کرد و گردان او گرفت و چنان بر پیچید که خورد شکست و از زمینش در بریده بر زمین زد  
غریب از شکست بر آمد و نزدیک بود که مردم از هول و هبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند عمر سعد تنبر و مصراع  
بن غالب فرمود که برو و این جوان تا شمی را دفع کن مصراع در برابر وی آمده که مرا کم برو نیزه حمله کرد علی اکبر شامت  
از جد و پدر خود میراث داشت لغوه زد و چنانچه همه سپاه از هول لغوه او بلزیدند و مصراع در آمد و تیغ نیزه او را قلم کرد  
مصراع خواست که شمشیر بکشد که علی اکبر خدای را یاد کرد و بر رسول صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد و تیغی از دوش بر سر چنانچه  
تا بروی زین بدو نیم شد و دوباره از مرکب افتاد سپاه در جزویش آمدند و ابی سعد محکم ابن طفیل را با ابن نوفل طلبید  
هر کدام را هنر سوار داده و بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کوره راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هنر  
کسی را بگرفت تا بقلب کشید و ایند و مانند شیر کرسنه که در ره افندید و میکشت تا نور در لشکران افتاد پس باز گشته  
پیش پدر آمد و فریاد **العطش العطش** برداشت حضرت فرمود ای پسر غم مخور که دم بدم از جوفی کو شرب آب بخویش

و بای در زمین مانده



علی اکبر بدین مژده دشت او گشته باز گردید و پیکار لشکر شرار از میانی بسیار بر او حمله کردند زخم بسیار بروی واقع شد  
 آخر بطبعی نیز دای غیر و گویند بضر تیغ منقذین مرده عبدی از مرکب افتاد و نعره زد که ای پدر این زبانی در افتاد  
 در باب **پیت** بر بکند از چه خاکم فاده ثان ای بخت • بدین طرف برسان نازنین سوار مرا • منبیرم ز غم ای بار جان بر خیز • خدا  
 خبر برید ز من یار غمگرم • آواز او بگوشی پدر بزرگوار رسید و در تاخت و اور از میان میدان در رفته بود و خیمه آورد و از  
 مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزندانم چندان آرام دل در دهنده باد و پدر سخن بگویی علی اکبر دیده باز کرد و خود  
 بر کنار پدر دید و خوشی مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامه اشراف  
 بردست نهاده مرا اشارت میکنند که بپای کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد و خوشی از حرم امام حسین و خواهران  
 و دخترانش بر آمد و آنحضرت نیز میگریست و میگفت ای فرزندان من در آن همان بدیری و بنزدیک جد تو نشی سیدی  
 شهرتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت پوشیدی مادر میان اعدای بکند رشتی و خود راه **جَنَابِ عِدْنِ**  
**مَفْتَحِ لَحْمِ الْأَنْبَاءِ** بر رفتی **نظام** ای عزیز پدر کج رفتی • و ز کنار پدر چپ رفتی • بر نخورده ز بوستان حیات  
 سوی کاشانه قافتی • نه گزین کلمه قافستی • بسر برده بقافتی • مصطفی جبرست میدانم • که بنزدیک مصطفی رفتی •  
 فرج زهر و مرضی بودی • سوی زهر و مرضی رفتی • شهر مانو میگفت در بیخ ازان ناله می شنید مالی که طراوت بهار جوانی نصبت  
 باد خزان چل تر مرده شد و فوس ازان جمال زیبا که هنوز از جلوات حیات چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه از شکفت خمار  
 فنا و فوات پر پرده شد **پیت** ماه نور اصراف اتفاق افتاد • که چنانی رفود در محاق افتاد • و در روایتی دیگر آمده است  
 که در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان کوفتند شامزاده از نظر امام حسین غایب شد حضرت از عقب وی  
 در آمد تا تفریح احوال وی کند و نعره میزد **یا علی** ناگاه آواز علی اکبر بر آمد که **یا ابتاه آدر کنی** ای پدر در باب مرا اما  
 حسین مرکب از آن جانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره بر آمد که **آدر کنی یا ابتاه** حضرت از عقب آواز گرفت و او را  
 ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدین نزدیک شده که شامزاده  
 از مرکب افتاد خود را مبردی نگاه داشت و بال لب گرفته عنان را بدین گذارسته لب او را بجانب سپردن برد که نه جانب لشکر  
 گاه امام حسین بود و چون قدری راه بر رفت علی اکبر از لب در افتاد و لب روی بجانب میدان نهاد و امام حسین نعره زد  
 و جواب شنید بی طاقت شده صف لشکر از هم بدر علی اکبر راند و در صحیح میدان نگاه کرد و او را گشته نیز نیافت  
 قضا را مرکب آنحضرت از حوالی لشکر کاغذ بعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام حسین عنان باز کشید و لب  
 نمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه جدال دور شد **یا علی یا علی** نعره میزد و در آرزوی فرزندانم

پسندیده آب از دیده محنت دیده می بارید و بزبان حال میگفت **نظم** ز فرقت تو دی دارم و هزاران درد ز بهر تنو  
 دارم و هزاران آه ای فرزند دلبنده تو کجائی و چرا رخ نازنین خود بر پدر سوخته حکم نمینمائی ای پسر از جنای دشمنی  
 دل ریشم بر در دست ریش دل مرا نک بحران تو در خورست **بیت** من خود از از برای سنگین دلان زار بودم تنم  
 اکنون زارتر در آشنای این حال نظر آنحضرت بر مرکب علی اکبر افشاد و علی اکبر از پدر خوالت که سبب بگیرد روی بباد بیداد  
 آنحضرت پی لب برداشته میرفت تا بموضع رسید که سبب بسته بود نگاه کرد علی اکبر را دید افشاده چون مرغ نیم سبیل می طپید  
 وی خود اندر میان خاک و خون می غلطید حضرت فی الحال پادیده شده پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد  
 علی اکبر چشم باز کرد و جمال بکمال برآوردید گفت یا ابتاه می سنی حضرت فرمود چه جزایه بنم گفت که ای پدر در نزد پدری  
 که خدیم مصطفی صلی الله علیه و آله دو قبح شربت از شربت برت در دست دارد و یکی بمن میدهد که بنوشم و می میگویی که هر دو  
 قبح بمن ده که بجایت تشنه ام میفرماید که ای علی اکبر تو این قبح بنوش که آن دیگری برای پدرت آماده کرده ام او نیز  
 بلب تشنه و دل خسته بنزد من خواهد آمد ای بگفت و نقد جان بجان تسلیم کرد حضرت امام حسین او را بر سر عقاب بسته  
 باد و خیمه آورد و مادر و خواهرانشی خردش و زاری در گرفتند و برای وی عرشه طمینخو انداختند چنانچه قبل از این ستم فکایت  
 دریا که ملال نور کستر آسمان ولایت که از افق اقامت و هدایت طلوع یافته بود منور بر مدارج معارج کمال  
 بدریت مرتقی و مستعلی ناکشته بجانب غروب نقاب افول محتجب و مخفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت  
 که بر کنار جو سپارفت و نهامت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار از آثار فضایل و آثار معالی بصیرت را جل از پای دادند  
 و مادر خسته آن تازه کل از دست بروش **نظم** چون غنچه دم تبه آغشته بچون شد سوزش این درد را خمره دانه که بخوا  
 غم اندوز مهاجرت فرزندی دل پسندی سوخته باشد و خمرانشی این زخم را مصیبت رسیده شناسد که بجا داشته بکوبد  
 مفارقت دلبنده از جندی مبتلا گشته بود **نظم** هلاک جان من آن پدر داند که آن از نو جوانی دور ماند است  
 القصه تمام می چون دید که از بهر طرف یاری و مددکاری روی غمینماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید  
 و محذرات حجرات طهارت خردش بر آوردند و فعال و شیون آغاز کرده فرمود که ای پسره کیان حرم نبوت و ای پرور  
 یافتگان در شفق عفت خاموش باشی تا دشمنان شجاعت نکنند و صبر و شکیبائی را شعار و آثار خود سازند  
 که در بلا جریع کردن موجب محرومی از ثواب است و اجر صابران نزد یک حق سبحانه و تعالی سپرون از حساب زبان  
 نیاز فراق زده کان اهل بیت فحوائی ای سخن ادا می کرد که **بیت** دل نذر و طاقت با فراق این دل است  
 ای شاه منک خاره نیست و ناطقه حال شاهزاده در جواب میفرمود که رالت میگوید **نظم** صبر کردن در فراق چون



سخت د ثوار است اما جاره نیست. پس دختر خود سکنه را بنوخت و خواهر آن را گفت که سکنه من امروز نیم خواهد  
 زینهار که بعد از من بابت بروی غریبه و با او بی التفاتی مکنید که دل بیتیمان نازک باشد و پس از واقعه من موی بر من  
 مکنید و طایفه بر چهره نزنند و روی و سینه محراب شود و جامه چاکسازند که آنها عادت اهل جا بلطیت است اما اگر منع  
 نمیکند که شما غریبان و بیک ایند مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با این همه بصیرت می مبتلا خواهید شد  
 و بشمارت می سراییم و شاید نخواهید که در این محل زینب نام کلثوم و شهر بانو سکنه بپاقت شده که آغا از کردند  
 بروی که صومعه داران آسمان آراه و ناله ایشان بغیر یاد آمدن حضرت امام حسین همه اشیا نراتی داد و بر مرکب آرا  
 خواست که بمیدان روز ناکاه خروشی عظیم و غلغل بزرگ از خیمه سبع مبارک وی رسید از سبب او پرسید گفتند  
 ای سید و سرور زمانه تنم که بر ما خوار می کنی و علی امیر از تشنگی زاری میکنند شیر در پستان مادرش خشک شده  
 و آن طفل شیر خواره بهلاکت نزدیک گشته سید اشهد افرمود که او را نزدیک من آرید زینب او را برداشت و شی نام  
 عزیز او را و امام مظلوم او را فرار استاده در پیش قریبوی زین گرفت و نزدیک صف سپاه محم الفان رفته بر روی او  
 آورد و آواز داد که ای قوم اگر بزم شما من کنه کارم این طفل باری هیچ کنه ندارد و بر یکجریه آب دهید که از غایت  
 تشنگی شیر در پستان مادرش نمائند آن جفا کاران سنگین دل کفشد محال است که بی حکم پسر زیاد بیک قطره آب  
 بتوفیر زندان تو دیم و نامردی از قیله آزد که او را حرمه بن کامل کفشدی تیری در کشیده بسوی آنحضرت انداخت  
 آن تیر بر حلق علی صغیر افتاد و کداره کرده در بازوی امام حسین نشست حضرت آن تیر را از حلقی آن محصور زاده  
 بی نظیر سرون کشیده و خون که از حلق او میرفت بر دامن پاک میکرد و نمیکند داشت که بر زمین ریزد پس روی خیمه  
 نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر ای طفل شهید را که از حوض کوثر سیر آب گردانیدند شهرا بخروشی بر آورد  
 و خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه فرمود **شعر**  
 تاجدا کشتی از کنا بر پدر • تیره شدی تو روزگار پدر • شک ریزد تو بودی و کشت • بی تو یاد تو غم کار پدر •  
 تو بر قتی از پیشی تو • درد دل مانند بود کار پدر • و شهر بانو در فراق نودیده مضمون این کلمات بزبان  
 میراند **بیت** رفتی و سیر ندره رخ نودیده هنوز کوشی یک نکته ز بهای تو تشنه هنوز • چید دست اصل  
 از غنچه نورسته ترا • کلی از شاخ اصل دست تو ناچیده هنوز • ابوالمفاخر گفته **نظم** ای دل و دیده روان •  
 بتو خورسند بود جان پدر • ای کل سرخ ناگفته هنوز • زود رفتی ز بوستان پدر • راوی گوید با علی متشدد و در  
 بودند شربت شهادت چشیده و رخت زنده کانی بدار الملک بقا کشیده و با امام عزیمت یکی ماند غیر زین العابدین

و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دیدند سوزناک از جگر گرم برکشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و کسی شایان برانند  
 خود را از گریه نگاه نتوانستند **بیت** ای درخدا دیده انصاف اگر سپا بدی • بسط پیغمبر خود در تنه های  
 بر غریبی حسین و در داو بگریستی • حضرت خیر بنیان کرد در آن صحرا بدی • کی توانستی کشیدن تیغ در روی کسی  
 که علی مرتضای با ذوالفقار ای بدی • فاطمه رحمت و اندوه آن لب لعل • جامه بر تن چاک کردی که در آن غوغا بدی  
 که حسنی بودی در انصاری پر کرب و بلا • از غم و سوز برادر و والد و شیدا بدی • راوی گوید که با حضرت امام حسین علیه السلام  
 از مردان یک نام زین العابدین علیه السلام مانده و بس و او نیز سپا بود چون پدر را تنها دید از خیمه سپرون و دید و نیزه برادر  
 اما از غایت ضعف پادری میکشید و از زنجیری بدن مبارکش میزدید با چنان حالی روی بمیدان نهاد و چون چشم  
 امام حسین بروی افتاد که بمصاف جای میزد و در عقبش بتجلیل رو نشد و گفت **اللهم الله** ای پسر باز کرد که  
 نسل من بتو باقی است و تو پیرانمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو باقی است منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی  
 خود ساخته عورت است و بتو میگذارم و امانتی که از جد و پدر بمن رسیده بتو می سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع  
 حقایق نامتناهی است یک مصحف فاطمه و جعفر ابیضا و جابری و جعفر عمر و علم عاقبت و فرور و باقی علوم که غیرانمه  
 اهل بیت را بر آن طلوع نمیت پس امام زین العابدین علیه السلام را بخیمه در آورد و بنشاند و امانت را ابر و سپرد  
 بتقوی و طلب رضای مولی و وصیت کرد آنکه شد ما بزرگوار گفت عیب سلاح مرا سپار **مصراع** که دور حمله گذشت و رسیدن  
 نورالامه از زبان شاهزاده گفته **شعر** اینک آمدن نوبت من الوداع • الوداع ایعت من الوداع • زود دلدای ما خواهد  
 سوزناک از فرقت من الوداع • دم بدم خواهم چون ابر بهار • کریمه در از فرقت من الوداع • پس قبای خمری  
 در پوشید و تمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر لبست و سپهره سید الشهدا بر پشت افکند و ذوالفقار شاه و  
 حمایت کرد و بر سر ذوالجناح سوار شد و اهنک میدان نمود پره نشینان بحلقه عصمت از پی روان و دوان شده  
 گفتند ای شاه و او دیار را بکشد اری و این غریبان بی کسی را بکدام کسی می سپاری حضرت امام حسین علیه السلام  
 فرمود که باز کردید شما را بچه سپردم و او وکیل منست در غمات شما **و کفی بالله و کسلا** اما چون امام حسین علیه السلام  
 بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و در جزای آغاز فرمود و قریب به بیست بیت از انجیل بخشید  
**بسم تبرک** آورده شد **عربی** **حَیْرَةُ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ الْجَبِّ** • **شَرُّهُمُ فَإِنَّ ابْنَ الْخَوَیْرِ**  
**وَضَهُ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ** • **فَأَنَا الْفِیْضَةُ وَأَبْنُ الذَّهَبِ** • **فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ أَحَبُّ وَأَحَبِّ**  
**وَأَرْثُ الرُّسُلَ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ** • **مَنْ لَهُ جَدُّ جَدِّیْ فِي الْوَرَعِ** • **أَوْ كَشِيْحِي فَإِنَّ ابْنَ الْعَلَمَيْنِ**  
 ذهب و ذهب



ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ ذَهَبٌ وَ الْحَبِيبُ فِي الْحَبِيبِ ترجمه مضمون بعضی از این ابیات از کلام عزیزی آورده میشود  
**نظم** جعفر خیر الوری فاضلترین نبات . افساب اوج عزت شمع جمع اصفیات . منقبت های پدر کریم شمارم دوریت  
 در درج لافتی و بدر برج بل اتی است . مادرم خیرالتا فرزندان خاص مصطفی . بر کمال او کلام بطنع منی گوشت  
 و زبرداد کریم پیری است شاه دین حسن . انکه سبط مصطفی و نور چشم ترضی است . هست عظم جعفر طیار کا نذر باغ  
 و ایام پرواز او تا اشدیان کبریا است . محروم بر خیل شهیدان شادم غم پدر . این چنین اصل و نسب در جمله عالم کرا  
 ای ستم کاران سنگین دل که اخلاق شما . بیوفائی و نفاق و حیل و جور جفا . جمله فرزندان خویشا ن عزیزی را  
 قتل کردید این چه آیین است و این طغیان چرا . وین زمان بهر داک من کمر بسته اید . کشتن من در کد امین شد و ملت را  
 تشنه لب فشید یاران و من از بی میروم . در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست . پس گفت ای قوم تبر سید از خدای  
 که شب بر دور و روز آورده و بیدارند و زنده گردانده و روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدا اقرار دارید و بر سولش محمد مصطفی صلی  
 علیه و آله که حبه منت ایمان آورده اید بر من تم نکنید و بیدار و اندازید و بر اندیشید از آنکه فردا در عرصات جد و پدر  
 و مادر من بر شما خصمی کنند و شمار از جوش کوثر آب نهند و انیک مقداد و دوتی از زبرد زاده کان و موالیان من کشته اید  
 و حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است سر راه مرا بگذارید تا بروم یا حبشه یا ترکستان روم و عیال مرا از تشنه که  
 جگر ایشان کباب است مقدار آب بچشایند تا من فردا بشما خصمی کنم و اگر نه چنین کنید **الحکم لله و رضیا**  
**بقضاء الله** مردمان شام که این سخن شنیدند از معوکه بر میدنند و کوفیان بگریشتند و بنائید نزد خبری بن زبیر و شمش  
 بن زبیر و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امر خود بگریزند و در برابر حضرت آمد گفتند  
**باب ابی تراب** قصه بر خود دراز نمکن و این کبر از سر نب و پیا تا نزد پیشی پسر زبیر میریم تا بر زبیر بیعت کنی و از این مملکت  
 خلاص یابی و الا ترا بر این وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین هر مبارک در پیشی انداخت و عمر سعد را  
 گریخت و فغان ایشان دید تبر سید و از قلبش سر بیرون تاخته بانگ بر پیاده کان زد که مگذارید که پسر ابوتراب  
 دیگر سخن گوید و زو و شیر باران کنید سیکبار مقدار پانزده هزار کسی تیر تا بر کان انداده از پشت را گردند و قضا را  
 یکی بر حضرت و بر مرکب بی نیام تیر اندازان حفظ کار منفعیل شده باز گشتند و امام غریب بخیمه درآمد نوران  
 از امام جبار الله علامه نقل میکند که در آنوقت که امام حسین علیه السلام در کربلا تنه مانده بود **سیت**  
 و رای پرده نشینان و کودکان سپار . مانند هیچکس دیگر از تبار حسین . شاهزاده میخواست که محکم کند که ناگنا  
 کردی و غباری بدید آمد چنانچه هیچکس از منی دیدم مقارن این حال شخصی حمیب با شکلی عجیب بر مرکب نشست

که سردوشی سبوتن سبب بیانت و پایشی مشایب شیر بود و پیش امام حسین آمده و سلام کرد بدین عبارت **السلام**  
**عَلَيْكَ وَعَلَى جَدِّكَ وَعَلَى آبَيْكَ وَأُمَّتِكَ** حضرت جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیکوخت که در  
 چنین وقتی بر مظلومان پیاده و غریبان آواره سلام میکنی گفت یابن رسول الله من جهمت بر یانم و مولای سید آخر زمانم  
 و چاکر شاه مردانم مرا از غرض اندر میگویند و لشکر من در این بیابانست بدرت وقتی که بجاه بئر العلم در آمده و یوانرا اند و الفقار  
 مسلمان میساخت پدر مرا پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از فوت پدر من همه در فرمان منند و ستوری و دما ببار  
 خود پیایم و دما را زین قوم برارم **و** و لشکر از شاد گردانم و توفیق ضرا وین هم کاران سر کشی را در اندازم ز ناپی حضرت  
 فرمود ای رافع خدایت بر نیکوئی مرده و دشمار و ستوری قتل آدمیان نیست از آنکه شما جسم لطیفید ایشان شمارانه  
 و شما ایشانرا پسید و بکشید ای ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدرو خدایان نزدیک جدم آمده با کفار حرب کردند آن حکم  
 خدای بوده تو باز کرد و بمنزل خود معاودت کنی رافع گفت ای سید ما خود را بصورت انسان بردیشان نایم و حر کنیم  
 اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم حضرت فرمود که **حَرِّمَ اللَّهُ خَيْبَ اَيَاكَ عَفَرَ** دلم از زنده گانی دنیا سیر شد  
 و در علم المنایا و دیدم که منی امروز بقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز کرد و متعرض این قوم نشود رافع  
 باز گشت و فی الحال انغباز فرو نشست اما امام حسین چون دید که اهل عناد در انکار وجدال می افزاینند و از خصومت و  
 عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده مبارز طلبید متیم این قحطیه که یکی از امرای شام بود مردی نام  
 و در میان قوم خود عالی مقدار پشی امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندان نه بر ملاک  
 نوشیدند اقرار با و چاکرانت لباسی فنا و فوات پوشیدند منور جنگ میکنی و یکتن تنه با بپشت هزار کس تیغ میزنی  
 حضرت فرمود که ای شامی منی بجنگ شما آمده ام با شما یکجنگ من آمدید و منی همراه بر شما کردم برادران و فرزندان را  
 بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز تشدید چه چیز تواند بود بسیار مکوی و سپار تا چه داری این بگفت و از روی  
 مردانگی یکی بغیره از جگر بر کشید که زهره برخی از لشکر آب گشت تمیم سر سیمه شده و متشی از کار فرمود مانند شاهزاده تیغی زد  
 بر کوشش که سرش بنیاه قدم دو راقدا و پشی حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ وی ترسان شده پیکار در زمیندن و نیزه  
 ابطعی بانگ بر لشکر زد که ای بی حقیقتان همه در مانند می گشتی شد و پید پیند که من کاروی چون می سازم بسی سلاح خود  
 راست کرده پیش امام حسین باز آمده او بمبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجزرت و شجاعت در ولایت مصر و  
 معروف و مکرور سپاه عمل چون او را در مقابل امام حسین دیدند از شادی بغیره بر کشیدند و طفلان و عورتان اهل  
 از این حال واقف شده بهتر سپیدند امام حسین بانگ بر ابطعی زد که مکر مرا نمی شناسی که چنانک گستاخانه پیش من می آیی



ابطلی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین کرد شاهزاده پیشی دستی نمود بر کمرش زد که چون حیار تر بر و نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شربانک بر لشکر زد که زینهار زینهار که مگذارید که حسین آب خورد که اگر کثیر آب پاشا ملو از مایکی رازنده نکند از پیشی لشکر غلبه کردند و میان حضرت و آب فرات حایل گشتند انجناب با تیغی کشید مرکب و الانجاص را بر انگیزخت و عزیزی در صفت آب و تیغ شاهزاده فرموده است **بیت** تیغ کو هر دارا و احوالی ز نیکو کوهری • آتشی هم زک آب نکی آتشی • کوهر او تابناک و آتشی او آب ناک • آب آتشی گشت یکجا هم قران و هم غری • کرده از خون دیران در صف میدان جنگ • لعل خارا کو بس پیش خاک را با خون عجب تیز رنگ چاک غنائ پولاد هم خارا شکاف • حوز در کو چاک مان لاغر نیافرید • شیر صولت پل سکر کوه کی دریا کداز • رعده صفت برق سرعت با جنبش تیز پایی • اینست مرکب اینست را که اینست تیغ و اینست • ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین • امام حسین این چنین مرکبی بر انگیزخت و چنان تیغی سر باغیان چون برکت خزان بر زمین میر کفایت تا سه صف لشکر را بدرید و راه بر خود کشاده ساخته بلب آب رسید و همایی که آب در جوی فرات راند و کفی آب بر گرفته خوات که بسیار یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورت افشاده غارت میکنند انحضرت را غیرت آمده آب بر کفایت و چون باد بر خیمه بر اند کسی را بیدار داشت که آن سخن را بگو و عذر گرفته بودند اما حکم دولت چنان بود که انحضرت آن شب از وزه را بشربت بخت کشید آورده اند که امام حسین از لب آب تا بخیمه رسیدن چهار صد کسی را بپفکنده بود و چون خیمه رسید فرود آمد و قدم در سر پاره نهاد و محتررات اهل بیت همه بجزمت او حاضر شدند فرمود که ای سرور کیان حرم چادر را بر گیرند و میانها استوار بر سبزی و مصیبت هر آماده شوید اما جامه درید و فرغ نمایند تیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین در بر گرفت و روی او را بوسه داده و گفت **نظم** بیا جانان و داعی کن بآبی آتش منبشان • که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق کار از جان • کنارم گیر کبرویت شود جان خری خرم • سخی کو تا زلفشارت دل غلین شود شادان • بیازان پیشی که خلتیم بر زین شمرنا که خون • شود مرغ دل باکم ز تاب کربلا بریان • ای پسر چون پیدینه بازرسی دوستان را سلام برسان و بگوی پدرم چنین فرمود که هرگاه بر پنج عزت مبتلا شوید از غریبی می یارید و چون گشته بر پند از خلق بناحق بریده می فراموشی نکنید و چون آب خوشی خورید از لب تشنه و جگر تشنه می برانند **بیت** ای بندگان شفق وای دوستان من • یاد آورید واقعه و دستان من • در جوی دید چشمه خونین روان کنید از بهر آب دادن سرد روان من • زد آسمان عمامه خورشید بر زبان • اندم که غرق گشت بخون طبلان من • پشمرده شد ز غم گل صد برکت آفتاب • تا دید عرق خون رخ چون از غوان گنا • آب فرات کف سر بر سنگ زد •

وقتی که تشنه شد کوه نشان من • کمر بند خون بتعزیت من که میرسد • صد گونه فیض جایشان ما را از جان من  
شهر بانو پیشی آمد که ای سید و سرور من در این ملک غنیم و غم خوری و غم گساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت  
رسالت اند صلی الله علیه و آله که کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاهدارند اما من دختر نزد جد بزرگوارم  
و غیر از تو کسی دیگر ندارم مباد که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو ندارند حضرت فرمود که  
ای شهر بانو غم مخور که کسی را بر تو دلت نباشد و همیشه مکر و محترم خواهی بود و روایتی است که امام حسین گفت در آن  
ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب بی من نزد شما خواهد آمد تو بر نشین و عنان بدر سپار که او سرا از قوم پیرون  
برده بجائی که خدای خواهد رساند اما صبح است که شهر بانو همراه اهل بیت شام رفت القصة امام حسین ع ۳۲ یک را از اولاد  
وداع کرده سوار شدند و وداع آخرین و دیدار باز پسین بود پس دیگر باره سوار شدند و بزبان حال می گفت **بیت**  
لا ابالی و ادرستی بر جهان خواهم فشاند • هر چه در من گیردم در من از ان خواهم فشاند • پای غیرت بر کون و مکان خواهم  
دست بخت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند • از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن • و نیز از دم در هوای دو جهان خواهم  
راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جت عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستید  
و او حال تشنه است و هلاکت نزدیک شده یکبار بر و عمل کنید شکر از جای بجنبید نه و ان یکبار در میان گرفته و ان  
شهد چون شیر غران بانیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین بصدای رعد آسمانی انا ابی رسول  
دزیر لرز می آورد و شعاع تیغ برق یابی صاعقه زایش چشم اهل خصم را خیره و خسار میدهد و میگرد  
عباری که میان آسمان و زمین برخاسته بود بسیاران خون فرو می نشاند و نراعی که جان ناپاک مخالف با پدرین  
تیره رش واقع شده بود بکشم تشنه قاطع فیصل میداد و از زبان حاشی کوشی هوشی اهل بیت که نظاره حروب می نمودند  
مضمون این قضیه و فحوی این نکته می شنوندند ۴ • الوداع ای دل که جان خواهم فشاند • دلت بخت بر جهان  
خواهم فشاند • در بعضی روایات است که باری دیگر شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید و کفی آب برداشته  
خواست که پاشد اما از تشنگی عورت و اطفال بر اندیشید و ان آب را بر خیت و نقلی است که کف آب پیشین  
آورد و هنوز قطره بکفش نرسیده حصین بن عمیر علیه اللعنه و العذاب سعیر تیری بر دهن مبارک او زد و ان آب  
رضیب وی نشد اما دلمان ان حضرت زمان زمان پر خون میشد و پیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند  
و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دلت از حربه اشد و مرکب نیز از جا افتاد  
هما نجا که رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد شرم ورشته عنان آب باز کشید و از انجا بازگشت اما شمر پادشاه  
گفت کرد وی گیر



گفت کرد و بی بکیر بر همی که پیاده کان حوالی المظلوم را فرو گرفته شد و حواله ایشان کردند و منزه شدند و شمر خجل زده  
و با طایفه از انصاریان دلاان قصد کرده پیشی امام حسین را زدند و بعضی لشکران خود را شدند که بخیمه مادر آمده غارت کنند  
حسین آواز داد که ال ابوخیان اگر چه شما را دین نیست از عاریخی اندیشیده تعرض حرم من میکنند شمر ملعون  
گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر عرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ  
میکنم متمنا آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای سپر فاطمه این التماس با حاجت مقرون است  
و انجاعت را که تو به جانب خیمه کرده بودی باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل حسین است  
اگر کاری میکنید اینجا سعی نمائید دیگراره آغاز جنگ کردند اما حمزه و جنان ایستاده در ایشان منکریت  
و میگفت عجب حالتی که چند آنچه نگاه میکنم باری و هواداری نمی بینم و هر چند نظر بر میکارم مهربانی و غمکاری  
نمی یابم **بیت** بکره منکرم رو نمیکند سویم میان این هم بچانه اشائی نیست کجا روم چه کنم ره چه گونه  
گیرم پیشی در این میان سپاهان که ره بجائی نیست راوی گوید که چندین سوار پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله  
کردند نزدیک وی رسیدند یکی از ترسی قدم پیشی نمی نهادند و از پشت الخضر چشم نمیتوانستند زد آخر غم تیران  
کردند و حضرت از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان البسید و یاد کار جد و پیروی بود لشکران که وی را پیاده دیدند  
و لیر شده آمدند وی کردند و امر وی تیری بر پیشانی نورانی الخضر زد اما حمزه و حسین علیه السلام تیر را پیرون  
کشید و از موضع جراحت خون مانند جوی آب انداختند و در دست مبارک بران زخم مینهاد و چون بخون  
میشد بر سر و روی خود میمالید و میفرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ملاقات خواهم  
کرد و حال کشته کان خود بتفصیل باز خواهم گفت راوی گوید که هفتاد و دو زخم تیر و نیزه بر وی زده بودند  
و در این حسین الخضر روی قبله نشسته بود و تیرا و کجرفت کبریا پیوسته یکبار و دو و بقصد قتل او پیشی  
و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم میدادند و فی الحال باز کشته میکشیدند و نمینخواستند که فردای قیامت  
این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواضع غایب **بیت** سهل کاری نیست خون الی الحمد ریختن  
خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن اما چون شمر دید که لشکران در قتل امام حسین تعلل مینمایند بانگ بران  
که این توقف و تاخیر چیست زرع بن شریک در آمد و زخمی بر دست مبارک الخضر زد و ده تن دیگر بقصد قتل  
آن سرور کمر بر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچ کدام را یارای آن نبود که پیشی آیند سنان بن انس نیزه بر پشت  
شاهزاده زد و چنانچه شاهزاده پیشداد خولی بن یزید اصبحی از الب فرود آمد که سر مبارک الخضر از بدن جدا

پیشتر

دستش در روزه آمده و برادرش شبل بی نیز میقتصدی ان ام قبیچ شد امام سید علی بخاری آورده که در وقتی که شاهزاده را  
بود یکی پیامد که کاروی تمام کند امام حسین در او نکرست و گفت برو که کشنده می نه توی و مراد بیخ می آید که تو باشی  
دو رخ گرفتار شوی اغزو کران شد و گفت یابن رسول الله تو برین حال رسیده هنوز غم مایخوری و مینخو ای که باشی  
دو رخ بسوزم پس آن تیغ که برای کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و دو ان دوان پیشی عمر بعد رفتی  
پرسید که چه کردی کار حسین سباحتی گفت فی آمده ام که ترا بسام و تیغ حواله عمر کرد و نو کزانش از گردان مرد در  
و زخمها بران روان کردند روی بجنبانید امام حسین کرد و گفت یابن رسول الله کواه باشی که بر سر کوی محبت تو مرا شنید میکنند  
فرود آمد باز جوی و با شنید ان لشکر خود به پشت بر امام حسین از انجا آواز داد که خوشدل باشی که چنان خواهم کرد **و پشت**  
چون بر سر کوی حرمش کشته شدی از عهده خون بها برون آیم می و روایتی که چون امام حسین بر زمین کمر افتاد  
زمین بلرزه در آمد و غریوان آسمان بر آمده کسی از ان لشکر پیاده تبعنا بر کشیدند و پیامند و هر یک را از ایشان غذا  
آن بود که وی سرش از ده راسه دو صله و خلعت بستند هر کدام که پیشی می آمدند امام حسین چشم باز میکرد و در وی کرامت  
شرم در کشته باز میکشند تا دو کسی مانند دندان بنی اسی و شمر وی الجوشی سنان خواست که پیشی رود شمر پیشی ستمی کرده  
بیامد و بر سینه بکینه امام حسین نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی انولد الزنا گفت منم شمر وی الجوشی  
حضرت فرمود که دمی زره از روی خود بردار همایی که روی خود را بر سینه کرد انجناب دید که دندانهای او چون دندانهای  
خوک از دهانش بیرون آمده است گفت باری این یک نشان است انکه فرمود که سینه برهنه کنی چون جامه برداشت  
دید که بر سینه داغ بر صی دارد گفت این نشان دیگر صدق جلدی رسول الله صلی الله علیه و آله است بول جدای را  
در جواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک ما خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود ان نشانها  
که بمنی بخوده اند و تو موجود است کار را باشی ای شمر میدانی امروز چه روز است گفت میدانم روز جمعه است و روز  
عاشورا گفت می شناسی که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است  
حضرت فرمود در این ساعت خطیبان است حدم بر بالای منبر خطبه بخوانند و لغت جبر بر کوارم میگویند و تو  
بامی این میکنی ای شمر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سینه من نهاده و تو انجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو  
تیغ بران بران میرانی و می نگریم روح زکریا پیغمبر را علیه السلام بردت رات خود می نگریم پنجم و روح یحیی  
مظلوم را علیه السلام بر جانب چپ خود منهدم میکنم ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا می روی  
بقبله آرم و نشسته نماز در میونم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خوریم ان زمان که من در نماز باشم هر چه

بکی شمر



بکن شمر از سینه ان سید بر خوست و شاهزاده انقدر لطافت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد  
 چون سجده رفت شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده انحضرت با حضرت را شربت شهادت چشاید  
**اِنَّا لَنَقِيرُ اَنفُسَنَا الْيَوْمَ بِمَا كُفَرْنَا** در این حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و لوله از اهل خطایر جبروت برآمد  
 آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در حجاب محیی او فساد زهر و بزی دل زهر دلت از طریق باز داشت  
 کیوان بر بالای مقم اسمان با اتفاق مصیبت زده کان لوائی تغزیت بر افروخت فرشتگان در جو هوای ناله برداشتند  
 جبین از نواهی گریه بسوخته در آمدند آسمان دامن از خون پر گردانید و زمین از غضب آبی بر خیزد لرزان هوا  
 از اشیای نامتفرق شده لغوه غراب البینان بر کشیدند ماه میان دریا از آب پیرون آمده بر خاک طپیدند دریا مانع  
 حسرت با وج فلک رسانیدند کوهها بصندای در آینه و نواها محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جواب و اطراف  
 بر خوست و کسی نمیدانست که انفغان و آن تغزیت کجاست **نظم** اندر این غم فی ایمان ارضی و سما بگریستند  
 کاهل عالم از شریات شری بگریستند آفتاب ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید گریه بگریستند  
 در هوای آن لب محروم از آب فرات ماهی اندر آب مرغ اندر هوا بگریستند اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان  
 اسباب اتفاق مصطفی بگریستند در قصور حننه الفردوسی حوران سرسبز از برای خود طریقت بگریستند  
 دل پی روان احمد مختار علیه که صلوات الملك الجبار از وقوع این حادثه ناپایه در مقام تحیر دایره وار سرگردانست  
 و جان هواداران اهل بیت اظهار از جدوشت این واقعه ناله در مجلس تفکر چون نقطه مکرز نای بند اخوان هرگاه  
 که شعده این حکایت کانون سینه بر می افروزد دل محزون را کباب میازد و جگر پر خون را میسوزد  
 بر فلک روشنی از خروشی من دل خسته رخت شعده آسم چه پروانه فلک را پر بسوخت زاهد از نو خشت خشک  
 صوفی دیده تر او از این آتش که چون زد شعده خشک و تر بسوخت احمد اعظم کوفی در تاریخ خود نقل کرده  
 که مقارن قتل حسین غباری رخ بدید آمده همان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند کمان بردند که مقدمه  
 عذاب خدا تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و الب امام حسین بعد از قتل وی بر سر  
 بهر جانب دویدند گرفت و بعد از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون انجناب آلوده ساخت و آب از دیده افرو  
 کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون امالی حرم امام شهید را دیدند که باروی خون آلوده می آید و لو از پیشتر  
 فریاد از نهاد ایشان برآمد که بختی طبع ساخته میکشند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بری چرخ از نیاوردی  
 دلت داد که او را در میان دشمنان بگذشت و بی او راه بسوی لشکرها او برداشتی **بیت** چه کردی خداوند کلام را

چهارم کردی شهنشاه ایام را چه خاکست ای سب بر روی تو زخون که خست این موی تو ایشان نوحه میگردند  
و ذوالجنح سردر پیشی افکنده قطره های آب آتش میبارید و روی خود را در پای امام زین العابدین میمالید ابوالموید خازن  
آورده که ان سب چندان سر بر زمین زد که نقشش انقطاع یافت و ابوالمفاخر گفته بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر  
از وی نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مرد و با جمعی مطر و روی بخیمه تا نهاده هر متاعی که دیدند بگارت و تاراج  
برده کردند عورت نکر دیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر بر کشید و خواست که او را بقتل  
رساند حمید بن سلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک چهار رکز و بعضی گفته اند که عمر سعد نزد دست شمر لغو را  
گفته گفت از خدا شرم نیداری که بر قتل این جوان بکناه که در دام مرضی اسیرت و از قتل پدر و برادران و عثمان بنانله  
و تغییر اقدام می نمائی شمر بسبب بانه پس بعد از انفعال شیع محتسب شده با سرهای شده او جماعت ناسعزم کوفه نمودند  
و باقی این سخن در باب دهم بین الحمال و القفصیل گفته آید در دو فصل و الله اعلم بالصواب و الاصل و این است شروع در

**باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعه کربلا واقع شده و عقوبات**

**مخالفان که مبایرت آن حضرت را در شب فصد اول** در وقایعی که بعد از حرب کربلا اهل بیت را واقع شده باینست  
که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل از آتوب تر از حکایت شهید اهل بیت قصه نبوده و هیچ زمانی از ازمنه قرون و اعصار  
پرسوز تر از واقعه کربلا صورتی روی ننموده و بواسطه غرابت این حالت که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف  
این کتاب که قریب شصت و چهار و هفت سال است هرگاه که ماه محرم نوشته رقم خبر این مآثم بر صفحات قلوب اهل اسلام  
و هواداران اهل بیت سید امام علیه الصلوات و السلام کشیده میکرد و نموداران اهل بیت سید امام و از زبان ملاف غنی  
و نادای عالم لاری نسبت بامصیبت داران اهل بیت این نداشتند می نمود **بیت** کای عزیزان در غم سبط نبی فغان کنید  
سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید از پی آن تشنه لب بر خاک ریز نیز آب چشم در میان گریه یاد آن کل خندان کنید  
چون ز خاک و خون او یاد آورید بستان میسر و در چو کجای از دیده خون بباران کنید نخل قدشی را از جوی دیدن آب میسر  
اندر آن ساعت که گشت کلان بستان کنید در چمن چون روی گل بسنید از شوق خوش بادل بر در دهم چون ببلبلان افغان کنید  
کر سر از سنبل سیر بوی در شام یاد آن جعد لیا و موی مشک افشان کنید بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم  
بود و حسین ابن علی شاهي محترم آن معاندان جاهل و مستکبران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حرمت  
شاه کلاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشر از روز با احترام و یوم الجمعة سید ایام و وقت غارت محفل  
اجابت دعا و روشن مدعی و مرام در چنین ماهی قصه چنان شاهي کردند و در عاشر از روز از اهل بیت بر آوردند



در چنان روزی رضا چنان دل فروزی بخون یکس ساختند در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی از پادشاه  
در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمره ملائکه مقربان بر موافقت سید اولیای و آخرین از انوار قمر  
کرمان بودند و حوران بهشت و چکان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و غنیمت و الم بابتول عذر اتفاق نمودند در آنروز  
علم عشرت نکونار بود و خیل چشم شترت و محنت بی شمار زمین مینالید که امروز روز عاشوراست زمان فریاد  
که روز فتنه و شر و شور است **بیت** بیا بیکر که عاشور است امروز جهان تاریک و بی نور است امروز  
حسینی کو بنی را نور دیدار **بیت** سر از تن تن سر دور است امروز بریده خلق تشنه لب جگر خون بدلت خضم مقهور است امروز  
رخسار چون آفتابش ای دیغا **بیت** بمنع تیغ مستور است امروز در آنروز شعر لعلین خنجر کین بر حلق نازنین شامزاد  
بناده است در آنروز کیسوی معطرش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است  
در آنروز سکان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بودند و شیر یکجان پشته امامت از تابش شعله اضطراب  
می نموده اند در آن دهم محرم گردان محترم فرو گرفته بزخم تیغ و تیرش جروح ساخته اند در آن دهم ماه سربار  
انشاء زاده را بر درشته تنش بر خاک کر بلا انداخته اند **بیت** روز عاشور است بر درید از سراج کبر و نازین ماتم  
پیکس عجز در گردن کنید **بیت** چاک سازید از غم شاه شهیدان چوب جهان **بیت** قطره های خون زجوی دیدم در دامن کنید  
هوادران اهل بیت در این روز از شادی و غصه کمرانه نمایند و در مای اندوه و محنت بر روی دل سوخته  
یکشایند زمانی اشک ندم از دیده بیارند و ساعتی آه سوزناک از سینه بر آرند در عیون الرضا مذکور است  
که روز عاشورا بگریه و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانند و ترک تمامات بخورده بمرگ مصیبت قیام  
نمایند که هر که روز عاشورا کارها و دینی را بر طرف انداختی سبحانه حاجتها دینی و آخرت او برادر و هر که این روز را  
روز غم و الم خود شناسد خدا تعالی روز قیامت را روز فرج و سروری گرداند و دید و وی در روضه چنان  
بجمال اهل بیت روشنی کرد و هم در کتاب عیون الرضا در حدیث ربان بن شیبیه آمده که یابن شیبیه اگر می  
خواهی در حنبت اعلی هر درخت اعلی با ما باشی پس بر اندوه ما اندوه مناک باشی و بغم ما غمگین شو و بر تو باد  
بدوستی ما که هر که کسی را دولت دارد او را با انکه شش خواهند کرد ای پسر شیب اگر بگری بر حسیان بختیستی  
که قطره های اشک بر رخسار تو روان کرد و حق تعالی پیام زد کنایان صغیره و کبیره ترا و اندک و بسیار یابن  
شیبیه که خواهر کنای رسی ترا هیچ گناه نباشد زیارت کن مر حسین را و اگر خواهی که در غرضاء بهشت  
ساکن شوی نفوس کنی بر قاتلان حسین و اگر شاد میگردانند ترا آنکه بیای ثواب سانی که در ملازمت

حسین شهید اندمگاه که از واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر کبیرانی که کاشکی من در آن معرکه حاضر بودم تا بر آن شاه مظلوم  
جان نثار نمودم **۴** جان فدای کردی بحق خدای بودم کبر و زکا حسین **۵** آورده اند که عمر و ابن لیث  
پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که هر امیر از امر او که منزل او را محمل بر عرض کردی گزینی زرین بوی  
دادی روزی مجموع لشکر او را عرض میکردند و پست امیر با کز زرین در دفتر نوشته شد که هر یک هزار مرد  
مکمل داشتند چون این صورت بعضی رسید عمر و ابن لیث که میان کشته خود را از سب در انداخت و روی بر جا  
هناده بسیاری وقت بانه وزاری بر خست بعد از زمانی که بجا خود آمد ندیدی که بوی بسیار گستاخ بود سوال کرد  
که ای ملک **پست** این نه وقت کبریه و فیرادت **۶** وقت شادی و مبارک باد است **۷** ملکی داری وسیع و امر او  
وزرا مطیع کار ساخته همتا بر خست و پست هزاره او را راسته نهال اختیار در بوستان اقتدار سر برشته  
سبب کبریه چه بود عمر و گفت چون لشکر خود را محمل و ستم دیدم و شتم و خدم خود را کاری و کاری مشایده  
کردم واقعه کربلا در پیش من آمد و از روی مردم که چهره از زبانان لشکر جزاردان صحرائی خون خود نبودم که در وقتی  
که شاهزاده حسین در میان لشکر و شمع در مانده بودی من باینجا عت حاضر شدم و دمار از دشمنان اهل **پست**  
بر آوردم یا جان فدای کردی یا راه فتح و ظفر بپایان بردم **۸** القصه بعد از وفات او را جواب دیدن تاجی محمل  
بر سر و تاجی مرقع در بر کمر آراسته بجا آمد در میان بسته و بر کمر از کتب ثبت نشسته غلمان نازک بدن  
پیش وی روانی و ولدان سیمین تنی بر چوبالت وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چه گونه گذشت  
گفت خدای مرا با پر زید و خضمان را از من خوشنود کرد و ایند بسبب نیتی که در روز عرضی لشکر کردم و معاونت  
شهید کربلا که بخاطر آوردم و وقتی که همت شهید از من صادر گشت و آنچه درباره آن مظلومان بر دل من گذشت  
و از این سخن نکته معلوم میشود که مجر و نیتی که همت نصرت امام حسین در دل کسی میکند موجب جهان است  
پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت غزوات و علو درجات خواهد بود **پست** شهیدان را چشم کم مبین  
کایشان بر زخمی که اینجایافتند اینجا زحمت مرهمی دارند **۹** اگر فشد با دروالم زین عالم ناخوشی **۱۰** بد از خلل  
بی درد و الم خوشی راحتی دارند **۱۱** و هم **۱۲** عیون الرضا آورده که هر که مصیبت مارا یعنی قصه کربلا را یاد کند پس  
بگوید و کسی را بگوید چشم او بگوید در روزی که همه چشمها گریان باشد و هر که مجلس سازد که ذکر ما را از نو گرداند  
دل او منور بوقتی که همه دله از جوار میرد پس ای عزیز چه بد کنی تا در این ایام ثنفت انجام قطره آب از دیده مبارکی آن  
قطره را ضایع و بی حاصل نه پذیری که بدیهه تو **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**  
اشکی برده آوده



اشکی بده آلوده و کجی بردار. آهی بزنی آسمه و ملکی بستان. نورالائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریه وای  
 محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس امام حسین از مودج قدسی بانشک شمای نکرد و در ماتم داران خود  
 از روی شفقت نظری میکند روزی که حسین تا کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته باشد فردای قیامت  
 لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد **شعر** آخر هر گریه ما خنده است. مرد اخرا پس مبارک بنده است.  
 امام کاظم عیال بخاری در سیر کبیر آورده که امام زاهد در مجالس نور میگفت ای مسلمانان ای مصیبت را سهل مصیبتی شمار  
 این تعزیت را انسان بغیرت پسندارد **بیت** زین ماتم از سپهر بقانون گریستی. از چشم خزان همه شب خون گریستی  
 چون ابر کاشکی همه تن چشم بودی. نامی در این غم از همه افزون گریستی. قبل از این گفته شد که در روز قتل امام  
 حسین ۳۰ هزار تنی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس بود بر دوش شدند و زیر آن خون تازه یافتند و در شواهد آورده  
 که ز محشری در کتاب ربع الانوار روایت کرده است از مندر خواهر زاده ام محمد که ام محمد فرموده که رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله در خیمه می خواب کرد چون پیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را پشت و مضمضه  
 کرد و آب مضمضه را در خار بنی که در طرف خیمه بود ریخت چون با مادر کردیم دیدیم که از ان موضع درختی بزرگ است  
 میوه بار آورده است بسی بزرگ **صلح** بوی آن چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد اگر گریه خجوری سیر شری و اگر نشه  
 تناول کردی سیر آب شری و اگر سیر خجوری بصحت پوستی و هیچ شتر و گوسفند رگت او را نخوردی مگر شیر و سیر شری  
 و ما و را شجر مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیه ما بطلب شغای سپاران بسوی ما می آمدند و از میوه آن فرا می گرفتند  
 یکروز با مادر دیدیم میوه ای آن ریخته بود و بر کما خورد شده فرج بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی  
 الله علیه و آله رسید بعد از آن میوه میدادند و چون از این واقعه سی سال گذشت یکروز با مادر دیدیم از پنج شاخ و کما  
 همه خار بار آورده است و میوه ای آن فرو ریخته ما در این غم بودیم که ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید  
 و بعد از آن اندرخت میوه نداد اما از برک دی نفع میکردیم و سپاران شغای یافتند تا چند گاه بر این بکند  
 یکبار با مادر کردیم از ساق وی خون خالص روان شده است و بر کما، وی پرموده گشته است گفتیم آه  
 این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب در آن نوحه و زاری از زیر درخت می شنیدیم و کسی نمیدانیم  
 در میان آنکه مالول و مغوم و محزون و مغموم بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین ما رسید بسیار بگریستیم و جوع  
 کردیم و بر رسم مصیبت قیام نمودیم **۹** این زمان محنت است ای دل دمی خرم مباش. خون گری در ماتم او  
 و از درختی کم مباش. **۱۰** اصاراویان این خبر جان سوز و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون

واقعۀ شاهزاده روی نمود و زمانۀ پیوفادار تاء کرب و بلا بر روی تشنه گمان کرد بلا یعنی محضرات آل عبا بدست جور و جفا بگذشت  
شکر حوادث از گنبد کاه عذر و حیل سپردن آمله گمان غنا و بزه کردند و با تیر تاء جگر شکار و نیزه های زهر آلود بر روی خنجر  
ابرار و فقا و اهل بیت سید خیار آوردند **بیت** دریای فتنه موج زد و دشمنان جلیل خود را بران امام وفادار بخشید  
پرتای بلبلان سنجی کوی سوختند خونهای طویلی شکر خوار بخشید هر میوه که بود در بستان ترضی هم چون شکوفه بر سر خار بخشید  
اندر بولستان سالت زافقاد حوران سرنگ بر کل خسار بخشید مرغان کربلا زنی حرمین خون بر لبات مبتقار بخشید  
روی عالم بخبار اندوه چشم فلک از دود آه غم زده گمان ضیو کشت نورالامم آورد که در آن ساعت عرس عظیم  
بلر زید و کرسی وسیع از جای بچند آسمان خون شفق در دامن ریخت زینبی عباد حیرت بر فرق روزگار پخت دریا  
در جوش و ماهیان در خروشی آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتری سفید از هوا درآمد و در جوان حرمین  
غلطید و پروبال خود را بر سر ساخته پرواز گرفت و پیران پیران بیدار نه رفتند کرد و در وضع روح صلا الله علیه آتشی برید  
قطره قطره خون از پروبال وی میچکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تأمل نمی نمودند تا  
بعد از چند روز جزو واقعۀ امام حسین رسیدند شنیدند که امرغ نامۀ حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته حجت اعلام  
بسر روضه سید الانام آمده بنامۀ که بر در مرغ اگر نویسم حال ز لوز واقعۀ من بسوزد و منی پروبال قطعه خون آلود که  
مرغان در کربلا بسیار از جملۀ در کنز الغرایب آورده که ایودی و ختری درشت جمیله ناکاه مرضی بر و طاری شده  
هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دیگر و بر افرو گرفت چنانچه دستش و پا از کار برفت پدرش را در جناح شمر  
بوستانی بود و بر اوجت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدامنوضع بر تبا باشد که هوای الجا بعضی از چهار بیا، او را  
زایل کردند و دختر در آن بوستان ساکی شد و پدرش را ایم پیشی می بود و او را با انواع سخنان تسلیم می نمود و روی  
پدر بجزورتی متوجه شهر شد و دختر را در باغ تنه بگذشت و قضا را هم بر فیصلی نیافت شب را شمر بماند و دختر در زیر  
تنه گذارید و علی الصباح از درخت دیگر آواز شنید که مرغی از آرمینا لید دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون ناله  
استماع فرمود بجانب او میل نمود و در عجب در دل او بدید آمده خود را اینجا آواز امرغ بیای درخت رسانید و با انکه چشم  
نداشت سر بالا کرده توجه بدخت نمود و قضا را قطره که بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گشت در کربلا  
مرغی دید که قطرات خون از بال او از بال او میچکید ناکاه قطره بردست وی چکید گیر شد دست فراموشی درشت با قطره دیگر  
بر دستش چکید و چشم دیگر مالید و نیز بر تو روشنی یافت قطره دیگر فر گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطره  
در پای مالید و او شد دختر تندرست و روشن چشم بر خولعت گرد باغ میکشت و هر طرف طوفی می نمود پدرش باز آمد  
زنی دید که گرد باغ





که بوسه بر روی وی میدادی و روی مبارک بر سینه وی می نهادی این اهل بیت توانند برین خاری و زاری و در کسب غریب کفایت  
شده این جگر کشته است در ایضاً ابر تو ده غدا افتاده **بیت** بجای غایبه بروی خاک خون الود کند غایبه ساسی شک  
سپهر شیشه شامی پر شک عاقبتی که آب می طلبد لعل جانفر آید این **نکته** بر خاکستر آفتاب مینر کند پوشش شده از بی عزای جان  
القصه از کفار زینب دولت و دو شمع میگر رسیده و عمر سعد میگر رسیده و عمر سعد رؤی شهر دارا بر قبایل مقوم ساخته است  
و دو سر به وزن داد و چهاره سر به بنی تمیم و سر دار ایشان حصی بن بنیر بود و سیزده سر بقبیل که کینه داد و امارت ایشان  
بقیس بن اشعث تعلق داشت و نشی سر به بنی اسد که عمر ایشان بلال بن عور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیل از دوسر  
و دوازده سر دیگر بجمعه ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر مبارک امام حسین را بیشتر بدست خولی فرستاده بود و روی  
کود که خولی سر مبارک ابر داشته روی بکوفه نهاد و او را منبری بود بر یکسری کوفه در منزل خود فرو داده و زن او انصار بود اهل  
بیت را بجان دوستدار خولی از وی تبرید و سر امام حسین را با پاورده در تنوری پنهان کرد و پامرد بجای خود نشست نشی  
پیشی آید پرسید که در این چند روز کجا بودی گفت شخصی با من بیای می شد بود کربلا رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعمای  
پیاورد تا خولی بجز در کجفت و از تن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و التجد که اردی این شب برخالت و بدان خواند که هنوز  
در آنجا بود در آنرا خانه را بختا بنده روش دید که کونیا صدره از شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک درنگ کرست دید که روشنائی  
از آن تنور سپرون می آید از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نکرده ام و دیگر می را نیز نفرموده ام این روشنائی  
از کجا است در آن حیرت دید که آن نور بسوی آسمان میرود و تعجب او زیاد گشت تا که چهار زن دید که از آسمان فرود  
بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرار رفت و انسر سپرون آورده می پوشید و در میان سینه خود می نهاد و میساید  
و می گفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعاز و زقیامت داد من از کشته گان تو بستاند و نادان  
نمهد دست از قایمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر آن سر را در آن تنور نهاده غایب شدند زن  
انصار برخواست و بر سر تنور آمده سر را سپرون آورد و نیک در آن نگرست چون امام حسین را بسیار دیده بود و شناخت  
نفره زد و سه پوشش پفشاد و در آن پوششی چنان دید که مالتفی او از داد که بر خیز که ترا بکناه این حر که شوهرت مواضد  
نخواهند کردن از مالتف پرسید که ای چهار زن که بر این تنور آمده گریه و زاری کرد و نگریدان بودند زن آئی رسید که آن زن  
که سر را بر روی سینه میساید و پیشتر از همه میگریست و میساید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری میم بود  
عیسی چهارم آید زن فرعون دعا پس از زن با خود آمده کسی ندید انسر را بر گرفت و بپوشید و بخت و طلاق از خون  
پاک نشست و غایبه و کافور پاورده و بروی مالید و کیسوی مبارک شاهزاده را بشانه کرد و در موضعی پاک نهاد خولی را  
سپار ساخته گفت



پیدا راسخه گفت ای ملعون دون وای ملعون زبون ای سرکشت که آورده و در این تنور نهاده آخر ای فرزند  
 رسول خدا که از زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج میآید و زیارت ای هر جای آورده و مکرم و زاری  
 مینمایند و بر تو لعنت کرده و توجیه بفکرت میفرمایند و میپزارم از تو در این جهان و در آن جهان پس چادر بر سر افکنند  
 و قدم از خانه سپردن نهاد و خونی گفت ای زن کجای میروی و فرزند مرا چرا یتیم می کنی گفت ای یعیسی تو فرزندان  
 مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که تو فرزندان تو یتیم شویدی پس از آن رفت و دیگر هیچ کس از او نشان نداد اما  
 چون بمادر او شد خونی حرمین بر داشته و بر طبقی نهاده پیش پسر را آورد و آن بی حیا قصیدی در دست داشت بر لب دندان  
 شاهزاده میزد و زید این ارقم رضی الله عنه از صحابه که در آن مجلس حاضر بود و خوشی بر او کرد که یابن حرحانه این چوب را بر تنایای  
 حسین مزن و ترک این بی ادبی کنی که بجزای کعبه که در شمار غنیوتم آورده که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله بوسه  
 بر این لب دندان میداد و نگاه با او از بلند مکرست و حضار مجلس نیز مکرر در آمدن زید و در خشم شد و گفت ای زید  
 اگر نه آنست که ترا کبرسی دریافته است و خرف شده و الا اگر دنت بزخمی زید از آن مجلس جوخت و گفت ای معشر عرب  
 حقتعالی از شما خوشنود مبارکه پس فاطمه را کشید و این حرحانه را بر خود امیر کرد و دید و از در اماره پیرون آمد پس زید گفت  
 این سر را پیشش شکر باز برید و بر سر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آید **بیت** سر فرزند از چند نبی بر سر نیزه اینست بو العجی  
 سر آن سرو بوستان غیوب جلوه که چون شکوفه بر چوب آورده اند که بعد از دو روز که شکر عمر حرحانه را شنید از او پرسیدند  
 و تنهها پیشان را در گرد بکند شنید اهل غاصریه را خبر شد سپاه مدنی چندینی بر افتاده دیدند و او از نوحه وزاری بی آنکه  
 به پیچند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یک بیت  
 ایشان ای ست **عربی** لِنِسَاءِ الْحَبَشَةِ لِنِسَاءِ الْخَطَايَا **بنات المصطفی احمد امام**  
 للبیات یعنی زنان بری در ماتم و نوحه کری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختران که زید خیار را تحسار  
 که پیشوای همه آفریده کان و مقتدرای مجموع بر کزیده کان بود و در شواهد آورده که یکی از نفاة کوید بامردی از قبیل حمی  
 گفتیم که با رسیده است که شما نوحه جنیان را بر حضرت امام حسین شنیده اید گفت آری چه از آرد و بنده را از این قبیل  
 نبرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهم گفتیم می دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت  
 من از جنیان شنیدم که میگویند **عربی** مَسَّحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَمْ يَرُقْ فِي الْخُدُودِ معنی آنست  
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود جبین او را یعنی بدست شریف یا روی مبارک پیشانی او را مسح نمود  
 و ماریقه نور جمال او بر طاقش در خسار مبارک او ظاهر و باهر بود **عربی** ابواه من علیا قریشی و جداه

**خیر الحمد لله** پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبله قریش بودند و جد او یعنی حضرت سالت صلی الله علیه و آله  
 بهترین جدا در شرف آب و خرد و لا و بود القصد اهل عارضه بکینه نموده برایشان نماز گذاردند و در همان حرجاه دفن فرمودند  
 و عمر بعد چون یکصد فرسخی کوفه رسید سر مبارک امام حسین را نزد وی آورده بودند پس آن سرور با سرهای دیگر بر نیزه  
 کرده روی کوفه نهاد و نساء و جواری امام حسین را در محملات اندوه می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای  
 بر منبر بهشتیان بی چهار نشانه میبردند و قوی ضعیف است و بصحت نرسیده بلی بر این وجه که میبردند آن نیز نیست  
 باطل است اما نشانه بود چه ایشان پره کیان حرم عمت و ترادران حرم عفت بودند از آفتاب جهات تاب برفق مبارک  
 ایشان سایه نداشتند بود و باد عالم کرد که در حجره پاکیزه ایشان نداشتند **عفا** عفا عفا حرم دین که پیشی شده ایشان  
 بهشتیان همه حاروب که ده جعد معطر نه طوف جمل ایشان نموده ماه سبک **رو** نه سایه بر ایشان فکنده مهر  
 و چون خبر آمدن لشکران بابی زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که اهل کوفه هیچ سلاح داری با استقبال بیرون نرود و ده  
 هزار سوار فرستاد تا سرهای محله را بکوفه ناکسی فتنه نکنند و غوغای عوام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر  
 چشم بر آن سر و محملهای افتاد فغان در گرفته بهایای میگریستند و بعضی مخالفان نیز از کرد و پیغمبران شده  
 نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند اما مامون بن العابد بن علی السلام میفرمود که چون لشکران بر قتل پدر و برادران  
 و خویشان ما میگریزند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند ابوالمؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل  
 میگریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیل و دروغ و غفلت بخدا و عدلی  
 دروغ گردید و روی تو قهر از سر نفاق برادر من آوردید پنهانهای شمل بر جیل و عذر فرستادید و در ملکات آل رسول  
 صلی الله علیه و آله سبب شدید و بدترین عالمیان را بر بدترین آدمیان تسلط ساختید و از دوزخ تاراه کنان بفرست  
 و معاونت حق بپیر دختید اکنون برو و یا شکست میبارید و از روح مقدس حضرت سالت صلی الله علیه و آله شرم نگیرد  
 در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن اوقطرات شک فرو میرخت و میگفت  
 راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانان و جوانان شما پاک  
 ترین جوانان و این صورت که واقع شده تا قیامت موجب برنامی کوفیان خواهد بود **بعی**  
 این چه جور فاحشت است ای کوفیان بوفاء وین چه ظلمی ظالم است ای میگویم روی در زمان حرب با خدا و بای بای  
 وزیر قتل شهیدان گریه با سوسوی موی راوی گوید که هرگز نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و عظمت  
 آنحضرت بهوش میگشت و نرسد و میگریست و دیگر چون ماه در میان ستاره کان میبرد خنجر در شواله از زیر ابرو می انداخت



نقل کرده اند که چون سرش ازاده را در کوه پای کوفه میکشیدند نمی برغفر خواند خود بودم چون دبر را برین سید شنیدم که  
 میخواند **اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اَمْحَا الْكُفْرَ وَالْقِيَمَ كَانُوا مِنْ اَيَاتِنَا عَجَبًا** از هیبت اینحال موی بر عضای  
 من برخاست و ندانم که والله این سرست یابی رسول الله و امر تو عجب تر است و عزیزی دیگر فرموده که چون سر را  
 بدر کوشک پسر زیاد در رسانیدند از نیزه فرو میکشیدند من نزد یک سر امام حسین بودم و دیدم که لب مبارکش می جنبید  
 کوشش فرادشتم این آیت تلاوت میکرد که **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا تَعْمَلُ الظَّالِمُونَ** اما چون سر را پیاوردند  
 پسر زیاد دیگر با سر امام حسین عسل را بر دشت و در روی و موی او می نگرست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه آن را  
 نگاه نتوانست دشت بر روی ران خود نهاد و از آنسوی میتافت بر شال ماه شب چهارده و از کیسوی مشکینش  
 رایحه بپشام میرسید خوش تر از غالیه کویا حضرت قاسم الزرقانی سره اشارت بدین معنی فرموده اند **بیت**  
 بوی جان می آید از باد صبا این بوجه بولست • مشک این حد نباشد که میسوی اولت • ابوالمفاخر آورده که چون  
 این زیاد سر امام حسین عسل را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبهه و سپر ایمی و اندر روی را  
 سوراخ کرده بکشت ران وی رسید از طرفی دیگر سپر پون آمده و تخت و تخت الوارخ کرده بر روی زمین غایب شد و ران  
 سوراخ در ران وی ماند و هر چند علاج کردند به نشد و از زخم وی نسی عظیم ظاهر میگشت چنانچه هیچ شانه را تحمل نشدند  
 آن بنودی و سپر نه نافه مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحه گریه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و همچنین  
 بلا مبتلا میبود تا بقتل رسید و ابراهیم شتر در میان کشته کان او را برین علت بشناخت چنانچه در حصار نامه  
 مذکور است تا راوی گوید که منتسب بان دود ما رسالت را بجدی این زیاد در آوردند زینب در پیشان میرفت  
 چون بمجدی آمد بگذشت و سلام ناکرده و بکسی التفات نمانوده بنشست این زیاد پرسید که **لِمَنِ الْجَاسِدُ** این  
 زن نشسته چه کس است گفتند زینب بنت علی دختر علی و خواهر حسین است پسر زیاد گفت شکرت پس مر خدا را  
 که شما را رسوخ ساخت و سخن شمار دروغ کرد اند زینب جواب داد که شاد و تایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خوشی  
 صلی الله علیه و آله کرام کرد و بکلمه **وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيرًا** ما را از اجاسی پاکیزه کرد اند و حدای فاقان را رسوا  
 سازد و سخن بدکاران را دروغ کرد اند این زیاد گفت چگونه دیدی صنع حدای را در شان برادر و اهل بیت خوشی  
 زینب فرمود که جز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته  
 بود و حبه بزرگوار و پدر نام دار من برادر و مرا از این حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبانی و تقدیر ربانی  
 می نمودند و بدان رخسار شسته بر مضاجع خود در دینی و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد عیسی پسر

خدایتعالی تر با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو محاممت نمایند بر اندیشی ای ولد حرا بنه که در آن روز ظرف و حضرت  
تر با ایشان از این زمین را از این سخن در غضب رفته قصد قتل او کرد و در حین حرا بنه می گفت آنها را که بر سوار  
بر کشته ایشان مواخذة نمایند بتخصیص نمی ماتم زده مصیبت سید پسر زبای از قتل وی در گذشت و گفت اینخواهر  
حسین خدایتعالی ضمیر مرا از دغنه طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و متابعتش در رنج  
از خاطر من بر گرفت زین گفت نیکوکاری ساخته و طرفه همی بردخته که بسبب آن روح و رحمت و فراغ بال توقع میکنی  
ای از حریفی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده بود مطرطه باده ناپایدار از دست شده **ع** فداست کند خمار کانون  
مستی تو بهج میدانی چه کار کرده و متروا بر خاندان نبوت راکتی و صل و فرج شجره بولستان سالت را قطع کردی اگر  
این معنی موجب شغای دلت است در این زودی تشفی روزی تو کرد که آثار آن بر صفحه روزگار ماند و بجزای عمل نامرئی  
خویش برسی **بیت** پذیرفتی تم که تم بر ما کرد در گردن او ماند و بر ما بگذشت پس پسر زبای در وی بگودانید و متوجه حضرت  
امام زین العابدین علیه السلام گشته پرسید که ای کیت گفتند علی ابن حسین ابن ابی طالب گفت من شنیدم که پسر زبای  
بکشت علی ابن حسین را گفتند ان علی اکبر بوده که بقتل رسیده پسر ما که در کربلا فرمود **وَاللّٰهُ اَرْسَلَهُ مُطَالِبًا بِمِثْرِ**  
**الْقِيَمَةِ** آری برادر بزرگتر من بود که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهر بود که مطالبه خون وی کند پس زبای در  
شده فرمود که این را بر در گوشه کردن بنشیند و سرش نزدیک من آید مویطان قصد وی کرد و زبای برخواست  
و بر وجهش دیده گفت ای پسر زبای هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سینه کشتی و پس نبود از این خندها  
ناحق که بر جنتی اگر البته او را بخوابی کشت و بر چنان خونی بناحق اقدام خواهی نمود و اول مرا بقتل رسان زین العابدین  
گفت ای عجمه تو زمانی سخن ما من گذار نامی جواب او بگویم پس روی بوی کرد که یابن زیاد تو مرا بکشتن میترسانی  
و بقتل تنمید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از عادت مالت و شهادت خود را عین کرامت حضرت الهی می شناسم  
بدانکه قالب را باب محبت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در کل ماکشته هلاک اعدا صاعت مالت و دریا  
شهادت مبنیت **ما بیت** ما را قتال دشمن بر پیش عادتست با اهل بی حربه بودن سعادتست  
تندید ما جلا بشهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادتست این زیاد و لحظه متفکر شده ملازمان خویش را گفت  
مرا از گفت و گوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را از این قصر سپردن برده پهلوی مسجد جامع در فلان  
سرای فرود آید موجب فرمان او عمل کردند و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس از مردم کوچه  
بواسطه ترسی پسر زبای را نرسیدند و بعد از چند روز این زیاد و تیمه سباب سر ایشان کرده زهر این قیسمی محظوظ

تعلیه و تخری الجوانح



تغلبه شد و ای الجوشی را با پنج هزار اورمتر گردانست و ابا اهل بیت شام بردند و ایشان متوجه شده قطع منازل  
و طی مراحل میکردند و در هر موضع کرامتی دیگر روی میخورد و بر آنان دیگر ظاهر میفرمود و بعضی از انکسایات که بصحت  
اقرب بودند کور میکرد و در اوای کوی از آنچه در راه واقع شده یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانه مردی بود و  
که او را یکی خمرانی گفتندی با استقبال آن مردم بیرون آمد و انظره میکرد ناگاه چشمش بر سر امام حرمین افتاد  
دید که بهای اومی جنبه پیشتر رفته کوشی فرا داشت این کلمات بسمع او رسید که **وَسَيَعْلَمُ الَّذِي ظَلَمُوا آتٍ**  
**مُنْقَلَبٌ يَنْقَلِبُونَ** یکی از مشاهد آن حال متعجب شده پرسید که این سرکیت گفتندی از آن سیکان این علی گفت  
پیش من معلوم شد و دیشی که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله یهودی گفت اگر دین خدا و برحق نبودی  
این بر آن از وی بدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان راند و تمامه دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته  
بخواتین داد و جامه که پوشیده بودند زد و امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و با هزار درهم که این را در حاجت خود صرف نمایند  
جماعتی که موکل آن سر بودند بی پروا بودند که این چه کار است که میکنی و در پیش گرفته و دشمنان و الی شام را حمایت  
میکنی از کرد این ایران و دشو و اگر نه سرش برداریم یکی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر  
وی سپا و درنده و کپی کو بایان حمل کرد و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت بر صلب شهادت رسید و امروز ترتیب او بدر  
دروازه خمران معروف و مشهور است و یکی شهید میگویند و انجا دعا مستجاب میشود **در هر دو جهان کرب و میطلبی**  
بکند بر سر خاک شهیدان شش **نقل کرده اند که این لشکر در شای طریقی چون نزدیک موصل رسیدند کسی با میر موصل**  
**فرستاده پیغام دادند که شهرا را بیازاری و استقبال ما بیرون آئی و طبقاتی از رویم هدیه ساز تا بر ما نشان کنی و ما بک**  
**ما بمنزل تو بر تمام اهل خیره میبایست و افغانی کنی که سر حسین علی و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه**  
**داریم و اهل بیت او را نیز می آریم** امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را با ایشان  
در میان آورد و گفت ای قوم زمینها را که برین سخی تن درند بید و بدین فضیلت احدستان منباشید موصلیان همه  
با او متفق گشته نزل و علوفه رست کردند و پیش ایشان باز فرستاده گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست  
پس در کفر سخی شد منبری بود ایشان را انجا فرود آوردند و در ان موضع سر مبارک سید الشهدا را بر سنگی نهاده بودند  
و قطره خون از سر مبارک امام حسین بر آنجا چکید و بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر میدری  
و مردمان از اطراف و جوانب انجا جمع شده بر سر مصیبت قیام نمودندی و هم چنین می بود تا زمان حکومت  
عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از ان مقام بردارند و دیگر کسی از ان نشان نداد اما انجا کنبندی ساخته اند

وانرا مشهده نقطه نام نهاده و هر سال که ما محرم در آید مردم به اینجا آمده شرایط تغزیت بجای آورند و شیخ اوحسی مناب  
تغزیت شمداد هر سال چند بیت فرموده و بعضی از آن این است **بیت** هر سال تازه میشود این در دین سوز  
سوزی که کم نکرد و دوری که بی دوست **•** اندر شفق اهل محرم بهی که است **•** چون نعل البشیر که بخون غرقه گشت  
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن **•** که آب دیده بر سر تو دجله است **•** ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجب است و عجبتر  
آنکه در بعضی از بلاد روم در کو هر صورت شیریت از سنگ تراشیده هر سال روز عاشورا از چشم این شیر و چشمه آب  
روان شود تا شب آب میرود و مردم آن حوالی اینجا جمع کردند و تغزیت اهل بیت دارند و از آن آب بخورند و بخوانند خود  
برسم تبرک ببرند **نظم** کوه از حسرت آن تشنه لبان میگردد **•** بجز از غیرت آن خسته دلان می جوشد **•** آه از آن  
سنگ دل بی خبر تیره درون **•** که نصیرت گشت آه و زغم خروشد **•** در روایت آمده که چون موصیان شکر شمر را کشتند  
که بشهر موصول در آیند و ایشانرا دورتر از شهر فرود آوردند و روز یکراشان از بالای شهر موصول روی به نصیبین آوردند  
و بمنصور بن الیاسی که امیر آنجا بود کفریستادند تا شهر را پارت و همایی که اندک شهر در آمدند بعد از آنکه از ابدان  
قهر و غضب پادشاهی برقی برید آمده یک نیمه شهر را سوخت مردمان بهم برآمده و مچل زده گردان شکر گشتند و آن  
از آنجا بشهری دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بوده یکی در جنگ صفین برست  
حضرت مرتضی علیه السلام بقتل رسیده بود و یکی دیگر بای برادر در حکومت شریک بود و یک دروازه شهر تعلق بوی  
میداشت او را داعیه شکر که سرکار از دروازه خود شهر را آورد و سلیمان بخوست که از دروازه او شهر را آیند میان برادر  
جنگ شمر و سلیمان گشته فتنه و غوغا برید آمد شکر شمر را با سراییم گشته روی بقلب نهادند و در حوالی حلب  
کوهر بود و بر بالای آنکوه دایه ابادان با حصاری مستحکم و انرا مسجوره کفندی و کونینر حالانینر معورت و در آنجا کوفه  
بود نام او غزیرین مارون و اهل آن حصار را بهتر ایشان همه یهودی بودند و حریری با فتنه و جاهل ایشان در  
حجاز و عراق و شام بنار کی و جوی مشهور است چون آنجا رسیدند در پای کوهی که آب و علف بسیار داشت فرود  
و چون شب درآمد خدمت شمر را بگویند و کی بود بغایت زیاده روی او را شیرین کفندی در لطافت شیرین زبان بود  
و در ملاحت لیلی دوران **•** دو شکر چون عقیق آب داده **•** دو کیسو چون گنداب داده **•** پیشی شهر را بنوا آمد و  
آغاز کربستانی کرد و گریه او را سبب آن بود که شهر را بنوا که بمردینه آوردند صد کنیزک را بآوردن آن شب بشرف زفاف حضرت  
امام حسین علیه السلام مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی بن العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط از او  
داد و با وی ده کنیزک ماند و در میان ایشان این شیرین کسی بکیا و بجالا به محتا بود و روزی شیرین بخواند و امرش را بنوا  
پیشا نهاده و تشنه بودند



باش هزاره شسته بود نزد حضرت امام حسین در شیرین نگریت و بمطایب گفت ای شهناو شیرین عجب روی افروخته دارد  
 شهناو بجان برده که آنحضرت را میل بپیر آمده گفت یابن رسول الله او را بتو بخشیدم آنجناب دریافت که او چه کاران برده  
 فی الحال گفت منهدم وی را از آدم کردم شهناو بجز بست و سر عینه جامه خود بکشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین  
 پوشانید امام حسین فرمود که تو چندین کینه کار از آدم کردی این جامه بپوشانیدی شهناو  
 گفت ایستید آنها از آدم کرده من بودم و شیرین از آدم کرده تو پس میان ایشان فرقی باید حضرت امام او را گفت  
 و شیرین همچنان در ملازمت شهناو بمریدان در ای شب که دیای کوه منزل گرفتند شیرین در حال شهناو بنگریت  
 که جامه نه فرخوار و پوشیده بود سپادش آواز آن جامه مرصع که در نظر جمعی بر او پوشانیده بود که بر روی افتادان  
 شهناو اجازت طلبید که بدان بادیه رود عرضش آنکه آنکس پیرایه که با وی مانده بود بفرود شد و بهای آن از جامه  
 که با میبافند جامه بخرد و برای شهناو بپارد اما چون شیرین دستوری خواست که بدان دیر و در شهناو گفت تو از آدمی  
 کسی ترا نگاه نمیدارد و با سیری نمیکرد در هر حادثت میخواید و شیرین بخوست و بکوه بلارفته بر در حصار آمد در بسته  
 بود و ناپسی از شب گذشته بود در افرو گرفت عزیزی مارون در واقع دید بود که شیرین نامی در پیش حصار آمده انتظار میداد  
 آواز داد که ای کوبنده در شیرین تویی گفت آری در حال در بکشاد و بر و سلام کرد و او را بسوی خود برده بقظیم تمام بنشاند  
 شیرین عزیزی را پرسید که نام مرا چه گونه دنتی گفت اول شب بخوابم موسی و مارون را علی بنیاء و علیه السلام دیدم  
 سر تاو پایا بر من و آب از دیده ریزان و آه زانان اثر تغزیت بر ایشان پیدا و عذرت مصیبت از صفحه حال ایشان  
 هویدا گفتم ایستید ان بنی اسرائیل و ای بر کنیزه کان ملک حلیل شما را چه رسیده است و سرو پای شما چون مصیبت زدگان  
 بر من از سبب چیست و این آه و ناله و گریه شما بزرگی کیست گفتند تو ندانستی که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی را  
 حلی الله علیه و آله بظلم بکشند و اکنون سر او را با اهل پیشش شام سپید و انشب در زیر انیکوه فرود آمد و من گفتم  
 که شما محمد را صلی الله علیه و آله می شناسید و بر و عقدا دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چه گونه نشناسیم او پیغمبر حق است  
 و حق سبحانه از مادر باره وی سپهان گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم هر که با او نکرود و او را رالت گوی نماند جای او و دوزخ باشد  
 و ما و همه پیغمبران از ان کسی سزا داریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و عذرتی بنمایید که تعین من بپذیراید و درین کار در  
 فتوحی بر من بکشاید گفتند بر خیز و برو تا بر قلعه چون انجاری کینه شیرین نام که از آدم کرده حسین است پیشی دروازه  
 خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت او کنی که او زوجه تو خواهد بود و بدین اسلام درای و نپذیر  
 سر امام حسین رو و سران سرور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس می از خواب را بیدارم و فی الحال بر خیز و برو

۸۰۰

آمد و تو در فرودگوشی بر بنوا قعه ایستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلالا  
 من باشی گفت رو ابو بشر طلی که مسلمان شوی و شهیدان بوازت فرمایند پس شیرین  
 بعرض رسانید شهیدان بواز انواقعه متخیر گشت و با نبات و اخوات امام حسین باز که  
 همان آراسوی وار باید و بیضا از کوه طلوع نمود و معجوزه عالم را روشی گردانید  
 رایت موسر نمود و چون گفت بیضا عزیز سپاسد و هزار درم رشوت بطلان دار تا  
 بجای آرد پس چون دستور یافت در آمد و برای هر یک از خویشانی حجرات  
 دینار پیش امام زین العابدین نهاد و بدست وی شرف سلام مغز گشت  
 موسی و مارون سردشما آورده ام از سر امام حسین عرس آواز آمد که سلام  
 خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانی حاصل آید امام حسین عرس فرمود پس  
 قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند و چون در حق اهل بیت من حسان کردی جد و پدرم و برادرم از تو  
 راضی گشتند و چون سلام آن رو بفرستادم بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت  
 محشور خواهی شد آنکه شهیدان بنشینند را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را عقد  
 عزیز را آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند **بیت** سایه اهل نبی چون بر ایشان شاد و در زمان هر ذره خورشید  
 عالم تابند امام اسماعیل آورده بر دایه ابی الحنفی که هر شب بر آنرا بچانه مرد موکل بودند شبی من در صومعه  
 آنها بودم نگاه میانان همه بختند و مرا خواب غمی آمد نگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که همان  
 زیر و زبر گردد و مردی غنچه جانی نورانی بلند بالای گفتم کون دیدم که از آسمان بریزد و سر خود را بر من نه کرده و سر امام حسین  
 در صندوق بود از آن صندوق بیرون آورد و بر روی او بوسه میداد و میگفت ای بر خورستم متحیر شدم و خواهم که آن را  
 از وی بستانم و در صندوق انهم پیش از آنکه موطلان بیدار شوند چون فرای پیشی شدم یکی بانگ بر زمین زد که گستاخی کنی  
 و پیشی مرو که این صغی است که با تم فرزندان حبیب خدا آمده ناله غوغا دیگر شنیدم و لوح نجی الله فرود آمد و خیم چنان  
 ابراهیم خلیل و اسماعیل و اسحق علیه السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جبر کرام  
 و حمزه و امام حسن و جعفر طیار که میوان باز کرده نزل نمودند و یکایک سر را بر دوشه تعظیم کردند پس کسی از نور  
 بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید روف رحیم محمد کافرینشی است خاکش هزاران افرین بر جان با شکی  
 بران کرسی نشست و انجا کرد اگر او بر نیای نشسته پس فرشته بدید آمد و تشبیهی در یکدلت و عهودی اتشایی در دستهای  
 دیگران فرشته

این که روضه  
 به تمام قصه  
 این جویند  
 شت موید  
 لبت خدای  
 می سپارد و هزار  
 غمت ای سیدم  
 یفت با سیدی  
 ای چون اسلام



دیگر آن فرشته دلت مرا گرفت فرماید بر او دهم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا این قوم با کراهت همراه آورده اند  
 آن فرشته طایفه بر روی من زد که موضع آن طایفه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن فرشته را گفت دست  
 از وی بردار فرشته مرا بکشد و من به پوشی کشتم تا به برسد به پوشی باز آمدم از آن نگاه بانان نگاه کردم هیچ فرسید  
 نبود و سر امام حسین ع را دیدم در صندوق نهاده و هر جا کرد اگر دآن صندوق تو دمای خاکستر بود راوی گوید  
 چون بآمد او شد شمر ابوحنوفه را طلبیده دیده که یک نیمه روی او سیاه است حوال بر پید ابوحنوفه هر صدمه دیده بود  
 باز گفت و آهی کرد و پشیمان و جان بر اند نگاه کردند زهره او طریقه بود اهل ان لشکر تیر رسیدند و بعضی از آمدن  
 پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **نظم** دگر باره سفر را ساز کردند بی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید  
 و مشقی گوید من همراه انجماعت بودم که سر مبارک امام حسین بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری  
 در میان مردم افتاد که سبب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که بشنخن اردو سواران را بازستاند  
 سرداران لشکر مضطر گشته با احتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند برای  
 ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را بنده سازند تا اگر کسی بشنخن اردو کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بر دیر آمده  
 لغو زد و پیری که سر حلقه آن دیر بود بالای بام برآمده نگاه کرد لشکری دید کرد دیر را شتاده و نواره و شمر در پشی دیر  
 لغو میزد پیر رسید که این چه شکار است و شما چه سائید شمر گفت از سلازمان پسر زایدیم و از کوفه بدمشق میرویم گفت  
 بچه هم متوجه شام شدو اید گفتند در عراق شخصی بایزید یاعنی شده بود ما مجرب وی رفتیم و او را با کسان دشتیم  
 و اینک سر تا ایشان بر نیند کرده ایم و اهل بیت را نیند آورده ایم تا بشی یزید بریم بر نگاه کرد سر تا دیر بر نیند فرمود سر هتر  
 اینها که ام است شارت سر امام حسین کردند سپردن گریست چیتی از سر حسین در دل وی افتاد گفت کرد دیر من چرا  
 آمده اید شمر گفت شونده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شنخن آرند و سر تا و سیران را از ما بستانند میخوایم که شنب  
 بریر تو در ایشیم بر گفت شما لشکر بسیار دیر من کنجائی چندین مردم نذر شما این سر تا و این عورات را بر دیر من در آرید  
 و کردا کرد دیر فرو گرفته اشتهار برافروزید و بسیار بیدار باشید تا از شنخن ایمنی کردید و در ددان اگر بایند و بر طوطی  
 نه بپند باز کردند و کسی خود بر این دیر دلت نذر دیر گفت نیکو میگوئی پس سر امام حسین را در صندوق مستحکم نهاد  
 قفلی محکم بران زدند و هر که را از لشکرمان گفتند همراه صندوق بدیر در آیند و شب الحجاب بشید و کسی قبول نکرد چه از او قوه  
 ابوحنوفه ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر در آوردند و در خانه مضبوط کردند و قفلی کران بر در خانه زدند  
 و بر فتنه و امام زین العابدین با اهل بیت هم در آمدند و پیر دیرانی ایشانرا بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه

که افتاده بودند پیر کرد و آن خانه میکرد و میخواست که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که  
 صندوق در وی است بی شمع و چراغ روشن شد و سر متعجب گشت و گفت ای آیین روشنی از کیست قضا را در پهلوی آن خانه  
 خانه بود که روزی در آنجا ندانست پیر بر آن خانه درآمد و از آن روزنه می نگرست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت میکرد  
 تا بجای رسید که هیچ دیده تابش نداشت آن نور شد **نظم** در دانه هیچ دیده ندارد درین جهان تا بلیعته ملحات جمال او  
 آنجا که گرد بارقه نور او ظهور کو عقل دم مزن که نباشد مجال او الفتیه بعد از غلبه نور اینه سقف آن خوانه بشکافت  
 و عمارت نازک گشته از آنجا خواتون خوب روی سپرون آمدند کنیزگان بسیار که نه بجاری دنیا ناستندی با وی و ندانند  
 که **طاهر قاطره حق** راه دید که مادر همه آدمیان یعنی حواصفتیه الله میکرد و بهمان دستور حرم محترم خلیل ساره مادر  
 استی و ماجرو الله احماعیل فرود آمدند آنکه رحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خود مهر موسی و کتیه فرعون  
 و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروشی برآمد و عمارت در سید و در حلقه کبری و بعضی از اوج طاهرات حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و آله فرود آمدند و سری از آن صندوق سپرون آوردند و یکت زیاده کردند که ناگاه ناله وزاری عظیم پیداشت و عمارت  
 نورانی بدید آمد و یکی بانگ بر برتر سازد که از این سوراخ نگاه کنی که خاتون قیامت می آید پیران حضرت پیوسته و چون  
 آمد عجایب در پیشی نظری بود که کسی را از آن زنان نمیدید ولی خروشی و فریاد ایشان می شنید و آوازی یکی از آن می آمد  
 که السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید گداز وای غریب منوم مادر ایمن و دیده من و ای عزیزند پسندیده من غم مخور  
 که من داد تو را خصمان تو بستانم و خلع غصه ترا باب انتقام فروشانم در خندار آمده است که فاطمه زهرا در اثاب  
 پستی چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خواند که خروشی از آن خاتونان شوق عشت برآمد و مضمون بعضی از احکامات  
 فحوی این آیت معلوم میتوان کرد **و بیت** که به نسبت این نسیان همه می بگریستی جسم پر دین سبکای قطره زن بگریستی  
 کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا تا بعد دیده بران خیز زمین بگریستی رشته موسی همین غشت شد و خاک  
 چشم شب کو تا بران مشکین رس بگریستی یوسف مصری را جامه بر خور شد کجاست دیده یعقوب تابیر بهر من بگریستی  
 کوه را اگر کوشی بودی نانشودی ناله اش با همه سنگین دلی کوه از خزن بگریستی طفل خرد شد و نواند لب شد آب کو  
 تا بران لب نشسته شیرین دهن بگریستی پیر تر ساز اجتماع این سخنان سهوشی شود چون باهوشی آمد از آن عمارت  
 و امالی آن نشانی ندید بر جوات و از آن خوانه سپرون دوید و قفلی که آن مدر بران بران در زده بود و در هم شکست  
 و بخوانه در آمده قفل صندوق را نیز بکشد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیاری بگریستی پس بر آن سرور را  
 سپرون آورده بشک و طلابه بست و بر تپاده نو نهاد و دو شمع روشن کرده پیش آورد و از دور بزنای ادب آمده



در آنسره نظاره میکرد و بکریه و زاری میکشید ای سرور آن عالم و ای محترمترین بنی آدم چنان مکان می برم که توان  
 جماعتی که وصف ایشان در توره موسی و کجیل عیسی خوانده ام و بختی آن خدای که ترا این جبهه و منزلت داد و که محمدان  
 سرادقات عصمت بزاریت تومی آیند و خاتونان سرادقه نبوت برای تو زاری بینمایند که ما را جز کن تاج کسبی فی الحال  
 بفرمان حضرت ذی الجلال سر راهم همین بسجی آمد و گفت ای پسر **اَنَا مَظْلُومٌ** من ستم رسیده ام **اَنَا مَظْهُومٌ** من غم خیزم  
 و محنت کشیده ام **اَنَا مَقْضُومٌ** من به تیغ دشمنان کشته ام **اَنَا غَرِيبٌ** من از خانمان آواره گشته ام **بیت**  
 منم خسته بی دلی ناتوانی • نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی • سر غریبی شهیدی خربانی • نه بهره امینی نه از کسی امانی •  
 پسر میفرماید که در خانی زبیده کن سر راهم همین میکوید ای پسر از حال حسب نسب می پرسی یا از نود تشنگی و تعب سوال می کنی  
 اگر از نسب می پرسی **اَنَا ابْنُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى** پسر پیغمبر بگنیدیدم **اَنَا ابْنُ الْوَلِيِّ الْمُرْتَضَى** من پسر ولی پسندیده ام •  
**بیت** من نور و چشم مصطفی ام • فرزندی علی مرتضی ام • سر دفتر خندان خویشم • بگزیده حضرت خدا ام •  
 فی لی که غریب تهمذم • مظلوم شهید کربلیم • پسر دیرانی که این سخن را سماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان  
 مقتدا تن بودند و صورت حال ایشان گفت ایشان فریاد کردند و جواهر بریدند و با اتفاق پیشی امام زین العابدین  
 آمده یکبار ز نار مایه بریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده دلت و پای شاهزاده را بپوسیدند و گفتند یا بنی رسول الله اجازت  
 فرموی تا از دیر سپردن رفته شبخون بر این لشکر زنیم و دل خود را بر این ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنیم  
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که **جَزَاءُ اللَّهِ خَيْرٌ** خدا تعالی شمار جزای خیر داد ایشان دمیدم  
 سزای خود خواهند دید و با پدرش خود خواهند رسید **نظم** ظلمت را بگرد کار سپار • تاجران ایشان دهر بزاری زار •  
 اما چون روز شد سر راه اهل بیت را از دیر سپردن آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا به عسقلان  
 رسیدند یعقوب عسقلانی از امراء شام که در حرابام حرمین حاضر شده بود حالا باین لشکر همراه آمده حکومت  
 این شهر تعلق بوی داشت بفرمود تا شهر را باین بکشند و مطربان آغاز سرود کرده بر غنچهانش شدند بحال خمر  
 پیار بسته شادی و نشاط میکردند و لشکر را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند و جوانی باز را که او را زیر خنجر  
 گفتندی امروز در بازار عسقلان اسپاده بود مطرب و بخت مردمان میدید و از هر طرف آواز مبارک باد می شنید  
 از کسی پرسید که راستی شهر را بکسیت و این همه مسرت و فرحت برای چیست گفت مگر تو غریبی گفت  
 ای دی روز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم • موجب اینحال ندانم که چیست • انکس جواب داد که جمعی  
 مخالفان نیزید که در عراق علم باغی کری برافروخته بودند و روم مطاوت و متابعت فرود گزشتند بدست امرشام

دکبری کوفه قبیل رسیدند این سرهای ایشان را که بر تنه کرده اند و میگردانند و این عورت که در مسجد می نشیند  
زیر گفت این جماعت مسلمان بوده اند بیشتر گفت ای که مسلمان بودید اما اهل بیعی اند برام زمان پیرون آمدند پس بید که سبب  
پیرون آمدن ایشان بریزید چه بوده گفت محترمان میگفت من سزاوارترم با ما است از نیزید چه پدر و برادر من  
زیر گفت پدر محترمان که بوده گفت ابوتراب کناشی علی ابن ابیطالب است و برادرش حسن که پادریزید صلوات بر سر  
چهارم داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پسر مصلی الله علیه و آله که او را فاطمه زهرا گفتند زیر که  
این سخن بشنید و دوازدهش برآوردی بجانب بود و از او نشد و چون رسید و پیش برام زین العابدین افتاد و گویان  
شاهزاده رسید که ای جوان چه کسی گفت مرد غریب فرمود که همه تر خنداندند و چرا گویان گفت از آنکه من شما را می شناسم و ای که  
هرگز بدین شهر نیامده ای تا این حال مشاهده نکردم و در اینجا که از قبیل خود دورم و در غربت بچا و عمو مجورم و از غم شما اندوهناک  
و مجبورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که ایشان بر صفحه دوران بماندی **نظمی** چه کنم چه چاره سازم که سرور در مندم  
بکجا روم چه گویم که غریب متهمم سر کبر دارم اکنون لب خنده داشت لبته • بهزار غم بگیرم بچه خوشی بخندم • حضرت  
امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوان مرد را تو بوی شنائی نشنودم حتی سحانه ترا جزای خرد ما زیر گفت ای خردم  
مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارکت است باز گوی تا بآنچه تو لازم شرط خدمت بجای آرم **مصلح** بهر چه حکم کنی چاکرم  
و خدمتکار • شاهزاده فرمود که ای جوانم و آنکه کسی بر پدرم دارد و بفرمای تا از پهلوی شتران پیشی روم مردم بنظر آره آن خول  
و عورت مادر بجای بنده زیر بر رفت و بنیاد بسیار زردبان کسی داد که سر امام حسین آید داشت تا لب پیشی خرداند و مردمان شامی  
ان از حوالی شتر دور شدند زیر باز آمد که ای رسول الله خدمت دیگر بفرمای فرمود که اگر صابنه زایدتی داری برای عورت تابان  
و الحال رفت و برای هر یک از محدثات اهل بیت دو صابنه پیاد و بکبت امام زین العابدین صابنه و فریخی و عاتمه ترتیب داد و در  
اشنای این حال خروشی و فریاد از بازار برآمد زیر در گریست شردی الجوشی را و بر با جمعی مست و سراندا که غوغا زن و شادی  
کنان در رسیدند غیرت دین و محبت اسلام در دل زیر بجوشی آمد و در وید و عنان مرکب شکر گرفته گفت ای لعابین بگری  
وای مدبر بی دین این گریست که بر تنه کرده و ای فرزندان که اند که برای شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دید  
شمار کننده سبب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پشیمان و پراننده **بیت** شما را دیدم بی نور باد • دل از دیدن حق مجبور باد •  
شمار اجای جز سحای مباد • زحق جز لعنت و نفرین مباد • شتر غوغا زد که در میدانی با ادب بکبار تیغ و خنجر بروی  
حمله آوردند و مردم شهر نیز ننگ و خشت بجانبی روان کردند چندان از زخم بوی رسید که از پای درآمد و پویشی شد مردم  
بردند که برادر ابله شتر و بر شتر نیم بجای بود که زیر حشر نیم باز کرد کسی را در حوالی خود نیز بر خورست و روان شد شتر بود

و اینجا دیوار



عسقلان که حضرت سلیمان علی نبیا و علی السلام ساخته بود و بسیاری از پنهان و پنهان زاده کان در آن مشتمل بود  
 آتوده بودند زیر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان شمشیر و چون در آن جماعتی دید سرهای بریده و جواهر چا  
 زده و آب از دیوه کان کشاده و آتشی در سینه برافروخته زیر گرفتند و آیه جات که مردم این شهر همه در طربانه و شمار  
 شعب همه در شتر تن و شام در عسرت همه در تنیت اند و شما در تغزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیت  
 و زمان ماتم محبان خاندان اگر از دشمنان پیشانی میان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه موا  
 شو اگر در مندی ما در مندی از اینوا و اگر کوفته زمانی بنشین و با کوفته کان در ساز **نظم** ای شمع بیایامی و تو را از کیم

کا حوال دل سوخته ام سوخته دانه زیر کوفته که حاشا که من از محالان باشم و من حالا از دلت قاتلان جسی جان  
 لب و حیل پیران آورده ام و از خوف عاقلان روی برین شمشیر پاکیزه کرده پس صورت حال تمامی باز گفت و جرات تمام  
 خود بدیشان باز نمود و با اتفاق بمصیبت اهل بیت شغول شدند و تالف میجو زدند که کاشی مادر کرد و بودی تاجانها  
 تشار شمشیر نمودی یا انتقام حسین از دشمنان باز کشیدی زیر گرفت حالی هم انتقام میگویند سید القصه زیر مالای  
 خود را هم سبب سلاح خرید و صدقه تنی با وی بهجت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب القتل رسانیده دار و غره را بدلت آوردند  
 و قصه ایشان در کتابی علی حده مذکور است اما چون خبر آن لشکر آوردن آن سر بد شوق رسید حکم شد تا شهادت آیی  
 بنزد مردم شد تماشا سپرون روند و کنز الغرایب از ابوالعباس سهل ساعدی رضی الله عنه نقل میکند که من تجارت  
 بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بر پی رسیدم مردم شادی میکردند و دهل میزدند و با خود گفتیم مگر این مردم را  
 عید میست و راء عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مکتوبه ای که گفتی من سهل ساعدی ام صاحب  
 رسول صلی الله علیه و آله انگلی همی روز ناک از سینه بر کشید و آیه در کوفته و گفت عجب است که در این تغزیت از آسمان خون  
 منی بار و زمین اهل انرا فرو نمید و گفتم که ام ماتم است گفت خبر نداری **بیت** آسمان از جبهه اکلیل مرقع بر گرفت  
 ترک کرد و زمین اندر این ماتم کلاه از سر گرفت زهره هم چون چنگ کیوهای خود را باز کرد پس با خنجر بهره بخراشید و افغان در  
 گفتم روشنی تر از این بگوی گفت این سحر است که اهل عراق بسوی بنزید مدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی میکنند  
 گفتم انرا از کدام دروازه بشه در می آید گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بمیدان شتران  
 اهل بیت رسانیدم بر بنیزه سری دیدم که بر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و کیم من افغانی از غروب  
 اهل بیت با منی سخن آید که ای سپهر چه میگری گفتم من آنست تو کیستی گفت من سکنه ام و دختر حسین کریم من زیاده  
 گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صیبه جند زکوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام ما گفتم ای

این نیز در آنرا بگوید تا سر بر دم را با سرهای دیگر پیشی تر بر نه تا غلبه ابصارش میان بدیشان بود و ما از یکی از نظر خلقی دور  
باشیم پس من پیشی رفتم و حاصل سر بر ز کوار را گفتم تبوحا جتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بجزو دهم گفست حلت چیست گفتم  
تقدیم را کسی حسیان اخرو و حیان کردی ز روی دادم خورستم که بنزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم تیر شد و از دحام  
رسید که از باب ساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند و از دروازه نو ما در آورند و راوی گوید که چون پیشتر در آمدند گذر  
ایشان بر در مسجد جامع افتاد و در پیشی در مسجد سپری بود با جمعی غلبه چون پیشی بر امام زین العابدین عرض نمود  
و آن عورات را در ورودیها بدر گفت شکر خدا را که کابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و نیز بدیدار  
بر شما مسئولی ساخت امام زین العابدین روی برد کرد که ای پسر قرآن خوانده گفت آری گفت این بیت از قرآن دیدی که  
**قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هِيَ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى** گفت دیدم امام زین العابدین فرمود **فَخُذْ وَالْقُرْبَى**  
پس بایم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است آنکه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ**  
**عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** برگرفت خوانده ام شانزده فرمود که ما یم آن با اهل بیت کتایت  
طهارت اختصاص یافته ایم پس که این سخن شنود زبانی سر در پیشی افکند آنکه گریه بروی غلبه کرد و گفت **يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ**  
معذور دارم که ندانستم که شما چه سائید پس روی بقبلگاه دعا آورد و گفت آئی از دشمنی این قوم توبه کردم بفرام از دشمنی  
ایشان و توبه دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک میجلا طید و می گفت  
خدا یا اگر توبه من قبول کرده و از من خوشنود گشته جانم بستان دعای آن پسر با قضای ملک فدیرواقی افتاد  
نمود زود فی الحال جان برادر خروش از اهل بیت بر آمد و امام زین العابدین با یم خواندین بروی بگریستند **بیت**  
هر که در کوی محبت جان برادر جان برای وصلت جانان برادر چون شتر دوستی آگاه شد با شمشیران در زمان همه آه شد  
راوی گوید که اول روز بود که سر را بر دروازه در آورند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر ابکور شک نیز  
رسیدند نیز بگفته بود تا کوشک وی را بجلد بسته بودند و پرمایه زینوری در او بخت و خستی از ساج و عجاج موصل گردانیده و  
بزر و جومر مکلل ساخته در یک صفت نهاده و دیبای روحی و ششتری بروی افکنده و گریه ها بر جوالی تخت وضع  
کرده و امای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمشیر باد و امیر دیگر بر رسیدند حکم شد که در آیند و سر تا اهل بیت  
در آیند چون اهل بیت در آمدند پیشتر از یک صفت کوشک جای دادند و پرده این پیشی صفت در او بختند و سر را در آورده  
در پیشی تخت بدر نشاند نیز یک یک سر را میدید و احوال صاحب شرمی بر سید تا بر تمام سرهای سوزان طالع یافت بعد از  
آن گفت سر امام حسین را بپارید شتر ملعون مرد غدار و پر حیل بود سر امام حسین را به شمشیر هلاک و تا پیشی بر روی او



گفت رجزی بخوان و بقتل حسین مبادت کنی و از زیر صله نیکو طلب و غرض سخن آن بود تا مزاج یزید را در باره قاتلان امام حسین کند  
 بشیر امام حسین عسر و پیش سخت یزید و این رجز آغاز کرد که **عسیر** اصلد را کای فتنه و خنجهای بکر که چهار بیان  
 مرا از زور و نفوذ اتی قتلک الملائک المحجبات بجهت آنکه من گشتم پادشاهی بزرگوار **قتلت خیر الناس اصحابا**  
 بگشتم کسی را که بهترین مردمان بودم از جهت مادر و هم از جهت پدر و پتی چند دیگر که شتمل بود بر شرف نسب و حب امام حسین  
 فرو خواند یزید از این سخن در خشم شمره گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف و بدین نفوت منعوت بود چرا اورا  
 کشتی و الله که هیچ چیز از من توبه نرسد بلکه ترا بد و رسام انجامه گفت تا ویر اسپه پون کو شک برده کردنش یزید و این بشیر از آن  
 ده تن بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلسی این زیاد واقع شد  
 و الله اعلم پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین را چه گونه کشتید زحر بن قیس و بر دایتی شمر ذی الجوشن آغاز سخن  
 کرده گفت این شخصی با چند تن از اقربا و شیعی خویش بگریه و فدا آمده بودند با شکر گران متوجه او شدیم و چند ناله و آه و بیعت  
 تو و متابعت پس زیاد خندانیم اجابت نکرد ما بر و حمله کردیم و بانکه فرصتی در ماراز و بر آوردیم سرهای ایشان بریدیم  
 و تنهای ایشان بر خاک افکندیم حال حساد ایشان در آن صحرا افتاده است و جامه های ایشان کجاک و خون آلوده یزید  
 زمانی نیک سردرپشی افکنده هیچ سخن نگفت و طشتی از زمین طلبید و فرمود تا سر مبارک امام حسین عسر را در آنجا نهادند  
 و پیش روی یزید و نه چوبی بدست گرفته اشارت به تنایای امام حسین میکرد و میگفت حسین چه لب دندان نیکو در شسته  
 یکی از حضار مجلس مالک بر یزید زد که دود را خوب را از این تنایا که بارگاه دیدم که رسول صلا الله علیه و آله بوسه بر این دندانها  
 و بر این لب نهاده است **بیت** این لب که بوسه داد بر او بارگاه رسول سونشی بچوب کردن اشارت کجا و است  
 و آن سر که بر کنایه دشتی وطن در طشت از نهاده پیش تو کی نمرالت ابوالموتید خوارزمی آورده که در نمران که یزید قصب  
 بجانب لب و دندان مبارک امام حسین حواله میکرد سمره بن جندب رضی الله عنه که از صحابه بزرگوار و از یاران سید ابرار  
 بود قضا را در آن مجلس شریف داشت آواز بر کشید که **قطع الله یدای یزید** خدا یا دلت توبه بر او ای یزید میخوای که چو  
 بر جایی زنی که چندین دینت مشاوه کرده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بوسه بر اینک میزد و غضب شده گفت  
 ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدای صلی الله علیه و آله نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی از آن  
 تر امیزدم سمره گفت طرفه حالیت که ملا حظت صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزند عمر بن خطاب را بر این نوع بجای  
 می آری حاضران از این سخن در گریه افتادند و نزدیک بان نشد که فتنه حادث کرد و آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند  
 و یزید بید خود را بسجی دیگر مشغول کرد ابوالمفاخر خوارزمی آورده که ناجری یهودی از روز در مجلس یزید حاضر بود پس سمره

کثرت

این سرکیت که در پیش خود نهاده گفت این سرکسی است که در عراق برین سپردن آمد بود و میخواست که خود را امیر المومنین نام  
 کند کار داران من با و حرب کرده اند و مرا و متابعانش پیش من فرستاده یهودی گفت که مرا صاحبی بر شریف بوده  
 که در عینه امامت داشته نیز گفت آری او شریف بود و پسر شریف بنی هاشم بود یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت آری  
 گفت علی گفت نام مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 یهودی گفت پس صاحب این پسر پسر پیغمبر شما باشد نیز گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد برانید که وای بر ما  
 اگر این پیغمبر شامی بوده باشد ای یزید میان من و در او پیغمبر مقادیر است و اسطه اند و همودان بدان سبب هر همتی  
 تمام میدارند و هنوز محمد علی صلی الله علیه و آله دی روز از میان شما سپردن رفته است امروز قبر زندان او این میکند  
 بیت جواب است شما را اگر و ال کند محمد علی از شما بر و جزا که آن چه بود که با اهل بیت من کردید چه من  
 بملک بقا رفتم از میان شما جزای آنکه شما را حتی نمودم راه روا بود که چنین با ما رسد شما نیز از این  
 سنجی در قهر شد و گفت خاموش ای یهودی اکنون آن بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اهل ذمه را مریانید  
 که سر که از آرزوی رساندن من خصم وی باشم روز قیامت و الا بفروم می تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله  
 بی بصیرت کسی که از برای یهودی خصمی میکند آیا برای حکم گوشه خود چهارچاه کرد و ای بر تو در زمانی که جدی پیغمبر  
 بخصوص تو بر خیزد و مادرش فاطمه زهرا در عرض محشر بر امنت در آید و آتش غضب یزید باشتغال در آمد و گفت جلاد را  
 بطلبید یهودی بر حجت و مبارک امام حسین علیه السلام برداشت و گفت یا ابا عبد الله من مولای تو ام و از دل با  
 سلامت من **سَلَامٌ لَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** ای سید فردا پیشی حدت بر میان من کواهد میریزد گفت  
 اکنون که مودستی که ترا بخوانم کشت سلمان یثوی گفت ای یزید از حسین علی من فاضل تر نیستم او را فرمودی که  
 بکشند مرا هم بغیرای تا بقتل رسانند و امیدوارم که بحکم **الْمُحَرَّرِ حَسْبُكَ** مرا با زمره شهیدان گردانند و بیکروز در میان  
 ایشان حشر کنند نیز پیغمبر حکم کرد تا آن که ما را شهید کردند و در کتاب یکم مذکور است که ترسائی با یلجی گوی از حجاب  
 قیصر و امرد و همت نیز بخفا و هدیه آوردند در آن محفل بود چون سر امام حسین دید آهی از دل بر کشید و گفت ای یزید  
 من در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر رسم تجارت بدرینه رفته بودم و می خواستم که وی را هدیه بزم از صیابه بریدم  
 که حضرت رسالت چه چیز دولت میدارد گفتند بوی خوشی مایل است من و نافع مشک و قدری عنبر الشهب بر داشته  
 بخدمت وی رفتم و وی در خانه ام که بود در آدم و جمال آنحضرت مشاهده نمودم از نور رخسارش چشم مرا روشنی  
 پیغزد و دل من وابسته محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطر را بر پیشی وی نهادم گفت ای چیست گفتتم

مقرر مدیه است



محققر مدیه است بخیرت شما آورده ام **پیت** پای ملخی نزد سلیمان بودند عیبت و لیکن منزلت از موری حضرت رسول  
 فرمود نام تو چیست گفتیم عبد الله فی فرمود ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی مدیه ترا قبول کنم من نیکوی  
 نکردیم و درستم که این اسم بخیر است که حضرت عیسی علیه السلام ما را از دی خبر داده **نظمی** عیسی بنام او چه بایام شده داد  
 از عیسی نام او نفسش جهان بمرده داد فی الحال بردست وی ایمان آوردم و بروم بازگشته دین خود را سپندان درستم  
 و تا لا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر همه سلمان در میان رومیان میباشیم و وزیر ملک روم و هیچ از حال  
 من آگاه نیست و در آن روز که من در خانه ام سکه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم این غریزه که سرش بخوارای درش  
 تومی پشم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعل بازگشاد و او را در کنار گرفته بدست بر لب  
 و دندان وی میدارد و میگفت از رحمت خدای دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روزی دیگر در مسجد پیغمبر بودم این  
 جوان با برادرش که از بزرگتر بود سپاهمند و گفتند یا جداه ما یکدیگر گشتی گرفتیم هیچیک دیگر بر انتوا نستیم افکندن  
 و میخواستیم که بدانیم که قوت کدام از ما زیادت است آنحضرت فرمود که جانان جد گشتنی گرفتاری مناسبتی با حال شما ندارد  
 بروید و هر یک خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد قوت او زیاده تر بود ایشان بر فتنه و هر یک خطی نوشته پیاورند  
 و بدست پیغمبر دادند حضرت تا معلق فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود روید که او خط نیکو میشتا خدا تا بگوید خط  
 کدام از شما بهتر است ایشان بر فتنه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برخاست و من هم پیرون آمدم و میان من  
 و سلمان دوستی بود وی را پرسیدیم که چرا حضرت پیغمبر میان پیره کان خود حکم کرد و گفت خط کدام نیکوتر است  
 سلمان فرمود که آنحضرت هر دو را دولت میدارد تا معلق فرمود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید  
 خط حسین نیکوتر است غبار اندوه بر دل کسی نشیند لا جرم ای مهم را حواله پدر ایشان کردم من گفتیم ای سلمان بخت  
 یاری و برادری و بختی دین اسلام که تحقیق کنی پدر میان ایشان چه گونه حکم فرمود سلمان قبول کرد و از هم برگزیدیم  
 روز دیگر ملاقات واقع شد گفتیم ای سلمان همتی که دیروز ما تو گفتیم یکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که  
 رفته بودند همان نوع که بر خط منیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشته بوده برخاطر عاقل او نیندگذاشته حواله مادر  
 ایشان فرموده و گفته بنزد بنول عذر را روید تا او چه گوید همچین که پیشی فاطمه رفته اند و بعضی میسازند که جدا  
 فرمود که بروید و خط بنویسید و هر که خط او بهتر قوت او پیشی ترا خط نوشته خدمت جد برویم ما را حواله پدر  
 کرد همچین که نزد پدر رفتیم ما را بجای از دست تو فرستاد اکنون سپاه و در خطها ما نکرد و بر استی حکم کنی فاطمه با خود انداخته  
 کرده که جد بزرگوار و پدر را عذر ایشان نخورسته اند که دل چکدام ملول شود من چه گونه کنم پس گفته که شما میگردید خط

نمیدانم تا مادری عقده خونی تنی مغت دانه مروارید دارم بر شما نشان کنم هر کدام که پیشتر بر چنین خطوی بهتر وقت  
 دی کالمتر باشد پس آن کوهر را برایشان فغانند اما حسن است که هر بدیت آورد اما حمی نیز است که هر بدیت  
 فی الحال از حضرت عزت بجزیر لایمان فرمان رسید که زود بر زمین رو و پرتو بفرستد که کوهر را بدویم کی تا هر یک یک  
 بر چنینند و دل بچکلام اند و مکیان کرد جبریل بر همان ملک جلیل یک کوهر را بدویم کرد هر یک از شما نداده کلان است که کوهر  
 و نیم بر چیده اند ای یزید از این سخنان چنان فهم کی که مصطفی و مرتضی و زمر اغبار غم بزدل ایشان را انبیا شدند  
 و حضرت خداوند نمیخواست که بچکلام ملول شوند من در روم خبر شنیده ام که کسان تو یک برادر را زمر داده اند و شربت  
 الماسی چشایند و همقداد و دو پا و جگر از وی بر آمد و می بینم که سراسی دیگر همقداد و دو سر در نظر تو نداده اند و ای بر  
 و متابعتان تو بیت ای ناکسان به نسبت فرزند مصطفی با شریح و صبر و اکیان چنین کنید بر حق نشسته  
 دین تیغ کیکی بنمید و زخاک و خون زمان رخ آن نازنین کنید چون سخی بدینجا رسید غریب از حاضران مجلس بر آمد و یزید  
 بترسید و گفت ای عبداللہ شریک بر من میثورانی و رعیت را با ثوب می آری و اگر نه است که تو رسول قیصری و آلا  
 فی الحال ترا بسیاریت می رسانم عبداللہ گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول ملک اکبر  
 فرو میکنداری با یک بر ملا زمان زد که این مرد را از مجلس سپردن برید مردمان وی را سپردن بر دند و روز با خبر رسید  
 بود و فرمود که بعضی زنا سراپا رید تا سخی گویم ام کلثوم و زینب و امام زین العابدین پیشی آمدند زینب که چشم بر  
 برادر افتاد و فریاد برداشت که واجدا و احمداه پس روی یزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی زمان خود را در پس  
 نشاند و دختران محمد رسول ص در پیش مردم بد نشسته ملازم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چه کنی سپردن  
 آئی یزید بر خود بلزیز و پرسید که این چه کسی است گفتند خواهر حمی است دختر فاطمه از هماناگاه ام کلثوم بر نیفت  
 و گفت اجازت ده تا سر بر دارم و دیدار باز پسین وی به پنجم دستوری یافت در جبت و سر را هم حسین گرفت  
 لب خود را بلبی نهاد و بهوش شد پس سر بر آورد و گفت ای یزید میاید میاید از آن که در این دینی رحمت نه پسین چنین  
 مارا در رنج افکنی یزید گفت این زن در از زبان اسم خواهر حسین است گفتند آری گفت ای ام کلثوم چون  
 دیدی که خدای ظن شمار بر روغ کرد و آنچه بر با فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم گفت خدای مکرر  
 دروغ کوی خوانده که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ و برایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرموده که وَبَعْدُ عَذَابٌ  
وَالْمُنَافِقُ و محمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق متبر او معر اندر یزید روی از او بگردانیده و قصبه برین العابدین کرد  
 و گفت اینکودن کیست گفتند علی ابن حسین است گفت من شنیدم که علی ابن حسین کشته شد گفتند ویراسته بود علی اکبر  
 و علی اصغر کشته شدند

تا سر بر دارم  
 و لب



و علی صغر گشته شدند و این علی اوسطا پسر بود و او را گرفته آوردیم نیز گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خوست که بر منبر  
خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدا را که بمقتضای پدرش امام زین العابدین گفت ای یزید این  
منبر را پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما رسیده بود که در راه دین جهاد میکردند یا از پدران تو که بر  
اقتی شرکت می آوردند اما هم ما و تو در قیامت پیوسته خواهید شد **و سيعلم الذين ظلموا اني مُنْقَلَبٌ بِلَيْبِ سِت**  
روزی که اندر و حکمران هول چون بود • حکام را الوای علم سر کنون بود • ای از برای دینی دون داده دین بهاد • اندیشه  
کنی که حال تو از روز چون بود • یزید از این سخن در غضب شد و سر منگی را گفت این را سپرون بر و سرش باز کنی و شمشیر  
من آرزو منک دلت علی ای حیسی گرفت ام کلثوم رحبت و هر دو دست در روی زرد و گفت ای پسر زاده من  
دلت از این کودت بداد الله که می کسی مانده است که دختران محمد را صلی الله علیه و آله محرم باشد الا این کودت  
پس این بیت افشا کرد **عَسَى أَنَا نِدْك يَا خِدَاهُ خَيْرٌ مِنْ سِلْ** • **حُسَيْنُكَ مَقْتُولٌ وَلَسْلَاكَ ضَايِعٌ**  
چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و فرمود تا دست از وی برداشته و نزد یک خود نشی خواند  
و در پهلوی پسر خودش بنشانند و گفت یا علی پسر من در سن بتو نزدیک است توانی که مابوی کشتی گیری امام زین  
العابدین فرمود کار کشتی سهل باشد هر یکی را کار دی بدو در نظر تو می رسد کنیم و هر که غالب آید مغلوب باشد  
و تو تا شاکنی را وی گوید که در این محل نقاره شام فرو کوفشد پس یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است  
نوبت پدر تو کی است زین العابدین فرمود که زمانی تا تل کنی تا جواب تو باز دهم نگاه آواز نقاره فرو نشست  
و مؤذن آغاز بابت نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر زید اینک نوبت پدر و جد من است که می یوازید  
تو بنوبت پنج روزه پدر عرقه مشوک در این سرای فانی **مصلح** هر کسی پنج روز نوبت اولت • اما نوبت و دولت ما نظام  
قیامت باقیست در دار القرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منبر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام  
خواهند خواند **بیت** تا دور روز کار بود دور دور مالت • تا نام کایات بود نام نام مالت • پسر زید خواشانی شد و جان  
از مضاحت شاهزاده زمینی و زمان منتجب مانزد و میان امام زین العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر  
آن بطویل می انجامید القصه سخن بجایی رسید که حضرت علی ابن الحسین گفت که ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد و در خانه  
شما آیت تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم و ذوالقرنی را باره مالت یاد باره شما هم چنان می گفت تا عرشه بر  
یزید افتاد و یسبتی از این سخنان بروی طاری شد گفت یا بن الحسین از من حاجتی خواه تا روا کنم گفت قاتل پدر مرا  
همی ده تا یکشم یزید سرداران کوفه را طلبید گفت حسین را که کشت گفتند خوبی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند و پسر سید که

حسین را تو کشتی چون خونی لیسایت لشکر ابن مالک دید و بدید رسید او گفت حاشا بر کشتی حسین چه کار گفتند کشت  
گفت سنان بن انس او را آواز دادند و پرسیدند که تو کشتی حسین را گفت ای لعنت بر قاتلان حسین باد و نیز تندتر گفت  
پس او را که کشته است گفتند شمر بنی الجوشن کی فرستاد تا شمر را آوردند و پرسیدند که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله نیز گفتند  
مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت اینان دروغ میگویند غضب بریزند ستولی شد پرسید که پس مراد از آن کشته است  
شمر گفت من ربهت بگویم که حسین را که کشته است آنکه قبایل عرب جمع کرد و در بیت المال بکشد او لشکر را بسلام و نفقه  
و خلعت داد و گفت برید و با حسین حرب کنید زیرا انفعال عظیم دلت داده گفت بعضی بر لعنت خدای شما بر محمد باد آنکه  
با نام زین العابدین عود کرد که حاجتی دیگر طلب کن گفت سر پرده را بکن ده تا بر ما دیکر بنیم به تنهای ایشان ملتی سازم  
گفت این حاجت رواست و حاجتی دیگر خواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا بعد بنیم و رویم و بر سر روضه جبر برآور  
خود و صلوات الله علیه و آنکه بطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد هم حاصل است از روی دیگر و خواست کنی گفت فردا  
روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم نیز گفت این از رویت نیز بر آید و خطابت فردا بگوئید ام  
تا چون روز دیگر شد نیز از وعده خطابت امام زین العابدین عود پیش ایشان در خطبی فرج شامی را مقرر کرد که خطبه خواند  
و منادی کرد و آنکه همه بشی سجد جمعه حاضر آید چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند خطبه بر منبر فرشته زبان بستایش آل ابوفیاض  
بگشود و در منزلت آل ابطالب مبارکه بسیار نمود بطلان امام حسین بیان کرد و در حقیقت و اولویت نیز بر اعدیان  
کرد امام زین العابدین ابطالت شده خود را نکاح نمواند داشت او از او که **یا شامی خطیب القوم**  
ای مرد شامی بد خطیبی توانی بقوم را رضای مخلوق را بر سر خط خالق اختیار نموده و دین را بدینی دوان بدل کرده **نظم**  
بی روی نفی هوا می کنی . راه حق این نیست خطا می کنی . در حق خیار کوئی نیستی . بدعت هزار ادا می کنی . آل عباس همه  
فاضل ترینند . دم چنین قوم چو می کنی . پس روی بریزد که بوعده که مراد او وفا کنی . و اوام عمدی که بسته از دست خود  
ادا کنی و اجازت ده تا بر منبر روم و چنان خطبه که بر رضای خدای و رسول بدان باز بسته باشد بخوانم و کلمات که مستمعان  
مست معانی آن کشته مشاب و ما جور شوند ادا کنیم نیز گفت بر منبر رفتی حاجت نیست علم نیجا بر پای استاده  
سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق و بغان آمدند و شرافت شام بر پای خواسته و درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ  
و عبارات اهل حجاز بشنویم و بدینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است نیز گفت ای اهل شام این سیر  
از بنی هاشم است و ایشان افضح عریضه بنیاد که چون بر منبر رود آل ابوفیاض را فحیشت سازد و بنی اقبیه را سخنان  
نا ساز گوید اگر بگفتند او خور سال است چه تواند گفت ما را هوس است که از جبه خود سخنی نقل کنند که در آن ما را  
موقوفه و تذکره بود



موعظه و تذکری بود نیز در التماسی نیز بکار بردند و نتوانست کرد اجازت داد و شانه زاده ببالای منبر را برد و خطبه مشتمل  
 بر حمد و ثنای الهی و نعت سالت نباهی و اد فرمود بر وجهی که سدام او نام فضیای شیرین زبان بهر طرف تعریف او کرد  
 و بصایر ضمایر بلعاً از سپاسان با سر از توصیف آن راه دنیا بدربایع الفاظ دلکش اش چون روائع سائیل اهل دین  
 بر غور مضی بلاغت محتوی و حقایق معانی جان فرایش مانند و قایق دلایل در باب یقین بر لطایف برعت  
 و فصاحت مشتمل و منطوی **سپت** لوائع کلماتش چه هر عالم گیر **ظرافت سخنانش چه ماه نور فرای** **لطافت**  
 و خوبی ادان کرده کسی **سپاسی** ایزد و اوصاف خواصه دوسرای **و بعد از حمد و صلوات و موعظه فرمود که همه دلهما**  
**از تائید آن نرم و مجموع سینه از تحله تصرف وی کرم شد نظم** غلام ان سخنانم که تشی افروزد **بطوطیان خرد**  
**نغمه حق آموزد** **و پس آنکه دیدم ای شکبار و دلهما بی آرام و قرار شده فرمود که ای اهل شام هر که مراد اند اند**  
**و هر که ندانسته است باید که بداند** **ه** **اَنَا ابْنُ السُّوَلِّ الْمُخْتَارِ اَنَا ابْنُ الْمُصْطَفِيِّ سَيِّدِ الْاَحْيَاءِ** منم پیر صاحب  
 معراج منم فرزند رب البراق و افضل همه پیغمبران با اتفاق منم پیر مسافر سفر **مُجْتَبَانِ الَّذِي اسْكُرِي** و محاورم  
**كَانَ قَابِ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى** منم پیر خطیب منبر **فَوْحِي** و عند لیکنش **عِلْمُهُ ثَبِيلُ الْقُوٰى** منم پیر خواصه  
 شریع بطحا و صدر مسند جتبا و اصطفای منم پیر حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله منم پیر  
 شمس و امضا **هَلْ اَنْتِ** و شهریار تختگاه **لَا فِتْنٰى** منم پیر وصی و فی بابها مفتاح خزانه **اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ عَلٰى**  
**بَابِهَا** منم پیر صاحب مناصب منظر عجایب غریب یعنی علی ابن ابیطالب هرگاه گفتی انا بن عزیز و خلق بر آمدی  
 بعد از تعریف چنین فرمود منم پیر دختر خیر المرسلین سیده نساء عالمیان منم پیر کوم درج **فَاَطْمَئِنُّ بِصُغْرَتِي**  
 و دختر برج من **اِذَا هَا فَقَدْ اَدْنٰى** منم پیر مادر سادرت و شفیع عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم  
 برادر زاده سبط رسول و قره العاین بتول امام مسموم معتنی یعنی امیر المؤمنین حسن منم فرزند شهید مظلوم  
 و غریب مسموم نوری و مصطفی سرور سینه رضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا در این محل  
 خروشی و فغان برخوشت و از آواز کربیتی مردم غرور شد و رشق افاد نیزید از این غلغله تبر سید و ازیم  
 عوغای عام بر خود بلرزد و مؤذن با اشارت کرد تا بانگ نماز گوید و سخن را با نام زین العابدین منقطع کردند  
 مؤذن برخوالت و گفت **اَللّٰهُ اَكْبَرُ** امام فرمود که **مِنْكُمْ اَشْيَئٌ اَكْبَرُ مِنْكُمْ** مؤذن گفت **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ**  
**اِلَّا اَللّٰهُ** امام گفت **مِنْكُمْ شَهِدٌ بِهَا اَحْمَدُ** و **عَرَفِي** و **عِي** و **بَشَرِي** مؤذن گفت **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا**  
**رَسُوْلُ اللّٰهِ** امام زین العابدین عمامه از سر برداشت نزد مؤذن افکند و کیسوی مشکین پریشان کرده گفت

ای مؤذن بجای این محمد بر تو گویند که میزبان توقف کن مؤذن خاموشی گشت شاهزاده روی سینه زد که ای پسر سعادیه  
ای رسول اکرم جبر تو بود یا جبر من اگر کوئی که جبر تو بوده دروغ کوئی و ائمه عالم دانسته دروغ میگوئی و اگر میگوئی که جبر  
من بوده که علی بن الحسین پس ترا چه خبر بر انداشت که پدرم را که بهترین عترت این خواص بود بفرمودی تا شهید گردند  
و محذرات سادات عیلت و طهارت را چون اساری ببله ببله بگردانیدند مرا یتیم سختی و رخنه در دین جدم  
انداختی و با این طعم میگوئی و روی بقبله می آری پس دلت کرد و گریه جانم به تیرید و گفت ای مردمان هیچکس نیست از  
شما که جبر او پیغمبر بوده باشد غیر از منی فریاد از مردم برآمد که رستنی بر اهل دشتی افتاد و بعضی بهوش شدند و قیامتی در جبر  
جامع بیدار آمدند بر بای خواست و بانگ بر مؤذن زد که قامت بکوی بقامت گفتند و نماز گذاردند و مردم در غلغله  
آمدند و مدینه در مردم افتادند و نیز تیر سپرد که مردم را با صلاح آرد و جمعی ساخته همه اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شام  
و امر او کوفه را حاضر کردند و سخنان دشت در روی ایشان گفته بر ایشان نظری کرد و گفت من از طاعت شما بدون  
قتل حسین رضی بودم و اگر او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم لعنت بر هر چه جانم باد که جبر منی  
امری اقدام نمود و در عراق و شام بدنام کرد و تاریخ عالم آورده اند که نیز ای سخنان بجهت آن بر زبان میر اند که در  
بر قتل حسین و اصحاب آن نفوس میگردند و نیز در اتوبیج و زرش میخوند و الحق جای آن و اند که بر آن مدبران دین و دیگر  
لعین نه را گویند باز او نفوس کویند و بای کار نه کار آسانی است و نه این عمل سهل کرداری **نظم** نه بازیم است تا حق سیر برین  
شده یاری را که بودی حضرت روح الامین که او را جنباشی نه سهل است از عطش شر مرده کردن نو بهاری را که از بیخ  
رسته شد و حرماناشی نه آسان است کردن بر زمین و سر شام که دادی بوسه سلطان اسل بر روی خشاناشی  
بوقت قتلش از هر ذره آواز می آمد که نفوس خدایر شمر بر انصار و بر اعواناشی در کنار انوار ابله آورده که نیز اهل بیت را  
در درون کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین دختری دشت هم را سال و بسیار در دوست داشتی و او نیز  
پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که **این آبی** کی است پدر می میگفتند بجای  
رفته است او را با انواع تسلی میدادند و او را بیدارید بر شتیاق عظیم بود و در این وقت که در کوشک نیز بود و شتیاق  
پدر را در جواب دید که او را در کنار گرفته از بغایت شادی پیدار شد و پدر را نیز شتیاق زیاد داشت و آغاز اضطراب کرده  
فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی میدیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم وی را نمی بینم مرا بگویند  
که پدرم کی است که مرا از این شتیاق فراق مانده هر چند میگفتند ای دختر صبر کن و شکبانی پیشه کن جواب داد که  
**بیت** یعلم الله مراتب شکبانی نیست طاققت روز فراق و شب تنهائی نیست یا پدرم را پیش من آید یا مرا پیش پدرت

چون اهل بیت



چون اهل بیت این سخن را شنیدند بکبار فرمایند ایشان برآمد و خوشی در گرفتند زیرا که به غوغای ایشان از خواب  
در آمد و کسی فرستاد تا خبر کرد که اهل بیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر نیز بدیدند که **حضرت امام حسین** پسر **پیر** **خواب**  
دید و برای دیدار بر سر بطن قتی میگذشتند و گفت بر وید و بر سر پیش برو و نمایند شاید تسلی یابد و نیز آن سر را در خانه خای خود نگاه میدار  
خانمان نیز آن سر را بطبعی ایمان نموده نموده و مندی از سندی بر آن افکنده تر دهل بیت آوردند گفتند زیرا میگویند برادر  
برو نمایند شاید که اورا تسلی بیدار آید اما چون طبق را پیش می نهادند پسید که این چیست گفتند آنچه میطلبی اینست بمیی که  
منیل بر گرفت سری دید بر آن طبق انداده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر بر خود دید آبی از سینه بر کشید و روی در روی  
پیدا لید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد و یکباره اهل بیت را تغیرت امام حسین تازه شد و مصیبت شهادت  
تجدید نیز یافت **بیت** ای اجل با زاین چه غوغا در جهان انداختی • بار دیگر ما تخی در خانه انداختی • ابراهیم و بی بر آورد  
ز دریای بلا • برق حسرت در زبان و در زمان انداختی شورش در روزگار نسج جان کردی بدید • آتش در زمین بر جویان  
انداختی • نیز چون از این حال جنایت بشناختی تغیرت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوکب غمزه  
رود و تغیرت اهل بیت برادر اجازت یافت غمزه که بهت تمام مقرر کرده بودند تشریف فرور زنان الحاربت تغیرت وی حاضر  
گشتند و او مرتبه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهادت گفته بود بخواند و خاتونان عرب آب از دیده میباریدند و از غم اهل بیت  
نیز از بیند و یک بیت از قصیده ام کلثوم این است **عربی** ملالت خجالتی و افنی الموت ساداتی • و ذاتی حسرتی  
**نظم** فریاد که پی مونی و غمخوار بماندیم • رفتند عزیزان و زخم خوار بماندیم • از آتشند از غم این داکه و ما •  
در صیقله فتنه گرفتار بماندیم • افکار شد از غم ایشان و بر فتنه • مانا که کنان مبادل افکار بماندیم • در خاک خفتند و دل از غم نهفتند  
افسوس که در حسرت دیدار بماندیم • عیسی نفسی بود طبعی دلنا • بگذشت و هم با دل سپار بماندیم • در روایت ابوالموتیر **نست**  
که نیز به سبب فراق اهل بیت ساخته هم را حمله داد و زاده چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا باقی  
مسکول از ملازمت ایشان باشد و در محضت ایشان بسیار مبالغه کرده بجانب مدینه روان ساخت امام زین العابدین پس  
پدر بزرگوار را بر ما دیگر فرار گرفته پیامد بکربلا و در پستیم ماه صفر سر آن سرور بیدن اظهار اوانضمام یافت و سر تا شهادت دیگر  
ایشان سپست و در آن راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعده تعظیم و احترام ایشان  
کما یبغی معیشت و نزول دار الحال اهل بیت بر موجب خواه ایشان بود و هر جا خوششندی نزول فرمودند و هر گاه اراده کرد  
رحلت نمودند و در وقت ضرورت آن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدند تا ایشان را حجاب خودی و بمشایب ایشان  
نگاه داشت که چون عبوریه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بیا و جگر بخت و ما هیچ چیز نداریم که بوی نیم

دل

زین گفت صدقت است گفتی **ما لانا شیخی** ما را چیزی که نصیله و طابوی دیم **الاحلیها** مرا آنکه ز نور مال ما راست و پیرا  
بد و فرستیم پس آن پیرا را از دست و کوشی کردن و انکشتان سپردن آورده بد و فرستادند و عذر خواهی نمودند که از اجرت  
در دینی و باقی پادشاهی حسد است تو در آخرت بتو خواهیم رسانید نعمان از آن چیزی قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاد و بجام  
داد که اگر چه بهم ای شایسته بفرمان نپذیرد و اما رعایت حرمت شما بفرمانی از اعراضی دینی واقع نشد بلکه برای خوشنودی چند  
بزرگوارش کردم و بجهت آنکه خدمت قبول اهل بیت بنی افند و من شکر این نعمت چه گونه تو را کم گذارد و سپاس داری این نعمت  
که نامزد شده چه نوع بجای تو اوم آورد **شعر** الله الحمد که ازین وری بخت بلند بجای منصب آید شرم دولت مند اهل بیت  
و دعا گفتند او ایشان را بخدمت رسانید و بازگشت **اتا** را وی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودند فغان از ایشان  
بر آمد و اولاد و همه جوار و انصار از صغار و کبار حتی حتی که زمان و کودگان قرین نامه و زاری رفیق کریم و سوگواری با هزار ضراب  
و بقراری بایستقبال ایشان سپردن آمدند و امام زین العابدین با دختران امام سنان و خواهر است ازادی کونی را بریدند  
دل و سوز جگر و خاک غلغله کردند و با دیده گریان و سینه بران میخون این کلمات بسجع اهل بیت میرسانند **بیت** عالمی اهل  
در این ماتم بر پیش کشیده است خواننده دلها از این اندوه ویران گشته است آفتابی از مدینه رفت سوگند بابی کرب و بلا  
پنهان گشته است در زمره آرای او آمده که پنج نوبت در مدینه حضرت سالت صلی الله علیه و آله که خبر عوفی افاد که مردم  
بروند که قیامت قیام نمود **اول** از آنکه حضرت رسول در حرارت جد بود و شیطان نداد **الا ان محمد قد قیل** افغان و خوش  
از مردوزان بر آمد چنانچه محرومان حجرات و متول عذر را پی اختیار بجا نبرد و نشدند و شسته از آن حکایت در سبق ذکر رفت **دوم**  
روزی که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله از این حجره فانی متوجه ریاضی سبحانی شد و یکجائی نداشت از اهل مدینه آلا که غم و ماتم  
و اهل مدینه **سیم** وقتی که خبر شدادت امیر المؤمنین ۳۱ از کوفه با جماع اهل مدینه رسید فغان بر گرفتند و گویا که ماتم حضرت  
پیغمبر صلی الله علیه و آله تازه شد **چهارم** از آنکه حضرت امام حسین ع غریمت مکه کرد و مدینه کوفه داشت و خواهران و دختران امیر  
و اهل مدینه را و اداع میکرد **پنجم** در این محفل اهل بیت از شام در رسیدند اهل مدینه استقبال نمودند و تعزیت در گرفتند اما اهل بیت  
که بمدینه در آمدند از کد راه بروند مقدس حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله رفته با و از سوزناک و جگر حاک ناله بر کشیدند که  
**واجده و احمد و سیداه و سنده** عزیزان دودمان تو ایم سوزان و گریان از غم فرزندان تو ایم و یتیمان خاندان تو ایم  
و محنت کشیده گان دینیه هجرانیم مظلومان صحرای کربلا ایم مجبوران ریخ و عنایتیم لکد کوب جای کوفیان پوشتیم و از زود خجرتیم  
شامیان بپریم و حیاییم دلشده لبان آب فراتیم که زده گان عقوبات عفو باتیم سلام فرزندان تو آورده ایم و از شرارت  
پناه بروند عشی شتابه تو آورده ایم **نظم** یا رسول الله بر از روضه تنابری اهل بیت خویشی را زو غنک این چنان



در بالای دشمنان دین گرفتار آمد کسی مبارک و در تمام کربلا این چنین اهل بیت اینجا کربلا بودند که ناله ام سلمه  
از جبهه ظاهر و پسر و اسیر و جوان و ناله شیت خاک کربلا چون شده بود در دست گرفته چون اهل بیت در مؤمنان را دیدند  
و خاک خون شده را در بر گرفته و او حضرت اشک نهد و رایتش بسیار کرد و بان این نوعیت که بر سر روضه حضرت رسالت  
واقع شد از سر حد تقریر متجا و زیاده آفاقی و ادانی مدینه در این ماتم بهم سیم بود و عام و خاص از این محبت در اسلام و عظیم  
مطلقا در جهان کون و فساد کسی چنین تغزیت ندارد و ایدام اهل بیت را کسی بسیار داد و کسانی که از غم حضرت امام حسین میکشیدند  
و عده بسیار فرمود و گوید برای امام عقی که تو بسیار در دنیا چنانچه قبل از این گذشته که گریستی و گریه کردن موجب خیر است  
هر که او امروز گریان است از هر جایی بلب خندان بود و خداوند را اقتدار **فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین**  
قبل از این حدیثی در عقوبت قاتل شام از مادر صبیغه ضحویه نقل افتاد که شنید امام حسین در تابوتی است از آتش دلت پایی و  
بسیار آتشی میگیرد و عقوبات او فرو نتر از حد عدو و دم در صبیغه شریفه با نداد عالی حضرت رضویه بن کور است که حضرت  
رسالت پیاده فرمود که موسی ابن عمران بعد از وفات برادرش ماروان آلت دعا بدرگاه کبریا برد که آتی برادرم ماروان  
فوت چشید و رخت از زنران قنابستان بقا کشید مرا و را سپارم ز حتی همانند بروی فرستاد که اگر از مرگش اولین و آخرین  
طلبی دعای ترا اجابت کنم و هم با پدرم کربلا حسین ابن علی را که من بخود تمام حسین از قاتل او خواهم کشید **سید**  
کسی کو انجمن خونی بریزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد و در کفر الغرایب آید که مهر و مهر و برکت کثره ماران و دوزخ ماریت  
که او را شنید که بر روز هفتاد و دو هزار و هفتاد و دو میزد و حتی سیم نه میفرماید که ای شید بر صبیغه میگوید ای میکوید آتی عقوبت  
قاتلان حسین را بمنی حواله کن تا زمرهای خود بریشان بریزم و حتی تکاب و میکوید ساکنی بخو که عقاب ایشان حواله نبوت  
هم را پذیرد و خواهد کرد و در ان عقوبت محنت های کالی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت که پایانی ندارد و دینی  
نیز همه مجازان کوفه و شام که در انغور که حاضر بودند از سپاهیان و نظاره گیان و هر که حاضر نموده اما بقتل امام حسین  
شادی کرده هر یک بدائی بزرگ و عنالی عظیم مبتلا شده اند و کفر الغرایب از سدی نقل کرده که فرمود یکی از خواج  
نزد ما بود از قتل حسین میکشیدم شخصی از اهل مجلس گفت ای کشتی کشت بختی حسین الا انکسی در بدترین  
مرکی بعد از آن حاجی گفت دروغ میکوید یا اهل العراق من شاهد هستم بقتل وی و مرا هیچ مکر و نه زبیده است منور در  
جمع ما بود که شراره از چراغ محبت و بقدت آتی در ریش وی افتاد و آغاز کوفتنی کردان فکری برخواست و لبها  
آید و میره خود را در جوی افکند هیچ وجه آن آتش فرو نرفت و در درون آب کوتلت و پوست او میخوشت تا در میان  
آتش و آب بعد و تر اغرق و **فان خلقنا ناراً** انجا بر دیده اول و لایبها و جلوه کرد و آید داده شمشیر از آتش در روی باید

لک بیان آتش سوختن

و حسن بصری ثقل کرده که مردی پیشی مای آمد که مرا سائل شرعیه تعلیم میداد و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت حکم از وی آمد که هیچ شامه سلطان معنی آورد و ما را شرم آمد که بسبب نطق از وی باز پرسیم آخر روزی او را از حال سوال کردیم بغافل و منغفل گفت من از حال خود شما را خبر دهم تا مرا رسوا نکنید بدانید که بان خطایف بودیم که بر لایب خیرات که بانی میکردند تا شکر حسین را ببرند و او هر که می آمد و بر از آب منع میکردیم بعد از آنکه خوشی و درختی پیشیم که قیامت قائم شده و در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر آب منقطع و معنی بایم ناگوار دیدم که حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین صلو الله علیه السلام بر لب جوی نشسته اند و جمعی برای آستین داده اند و جمعی قنایان مردم را آب می دهند من پیشی حضرت رسول صلا الله علیه و آله رفتم آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش میسر نمیکند پس بمن نداد تا سکر کت من استعانت کردم کسی بغیر آدمی نرسیده و آب بر پیشی عطشی من نرسد نوبت چهارم که فریاد زدم رسول خدا فرمود که چرا آبش نمیگیری گفتند یا رسول الله این کنایه الهامت که بر کنایه فرات نشسته بود و تشنه کان شکر حسین را آب بنماید حضرت فرمود که اسقو قطرا و از آن قطران بیاشامانید چون از آن قطران تشنیدیم و سیرا شتم ای ناشی با خود یافتیم **مهر** مجرم قطران میشود و رایج آن موجب استقامت مرد است حسی بر گفت که تو دیگر نرزمایا و از آن خطا مار و اهرار او را غرض خوشت و آنکه زمانی را بخواری تمام **مهر** در اعدای تو اهر خداوند مرگی که از آن تبر نباشد ابوالمفخر آورد که مردی را در طواف خانه کعبه دیدن نقاب بر روی صورتش میکشید غذا را در پا میزد و دایم که نیامیزی سادات و مشایخ حرم گفتند بغیر ز نو مدعی از جهت خدای کفر است و هر چند که کسی بستاند و جنایت طلبد تا مراد خود را بر کاه حق رجوع نماید و بتوبه و انابت و زاری و ندامت پیشی آید امید آمرزشی هست **نظم** اگر چه مجرم پیشی از پیشی داریم با لطف خدا امید داریم تو حیران اظهار ناامیدی میکنی و از ناآمر زدن حق جزب میری خود گفت بیایید و قصه من بشنوید تا بدانید که نو میدی من می از خست گفتند کبوی تا بشنوم و حصه عبرتی از قصه تو برداریم گفت من در انشکر بودم که با حسین جنگ میکردند و بعد از شهادت آنحضرت فیتق آن خیل شدم که بر مبارک امام حسین بشام میسر دند و با نچاه کسی بودیم که نگاهبانی انشر میکردیم آن خدا بید تیره و خمیده بر جا که فرو می آمدند بر سطراد در میان می نهادند و کز و کز و در آن حلقه زده و غم مخورند و من از دور در ایشان منبکر تیرم و گاه کام بر حوال نقاوت مال خود و ایشان منبکر تیرم شبی از شبها بر همان لغات خود بعد از شرب خمر مست شدند و نجف شدند و من در خواب بختیم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدیم و کسی بخندیدیم در آشنای ای حال بالا نگر تیرم چنان بنظر من در آمل که در آسمان بکشت اند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرو د اند و بر دیر امام حسین در هوا ایستاد و سه تن بار و بهار و وحانی و بالها و نورانی فرو د آمده و حسین را زاریت کردند و من دیدم با جامه سبز و عمامه سفید بالای سرش ایستاده پرسیدیم که اینها کیسند گفت مقربان بارگاه محمد تینند یکی جبرئیل و دوم میکائیل است و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل عرض بر خیمه شد و گفت انزل یا صفتی الله فرود آئی ای آدم دیدم که آدم و نیت و ادب



و لیت و ادیس فرود آمدند و مبارک شاهزاده را زیارت کردند و باز بر خیمه نشد و گفت انزل یا بختی الله دیدم که نوح  
و سام فرود آمدند و دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله بر این دریا عیسی و اسحق فرود آمدند و دیگر فرمود که انزل یا علی الله  
موسی و هارون فرود آمدند و دیگر فرمود که انزل یا روح الله عیسی نازل شد و هر عجزی که فرود آمدند مبارک حضرت امام حسین  
زیارت میکردند و در آخر نیز بر خیمه درآمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نزل جلال را از  
فرمود با شاه و اولاد امیرالمومنین علی و امام حسن و حمزه و جعفر طیار اما چون حضرت رسول از آن خیمه برآمد دیدم که مبارک  
امام حسین حرکت کرده معشاق قدم پیشی باز دروید و پیشانی مبارک خود بر پشت پای مبارک آنحضرت نهاد و با و از خیمه رفت  
**یا جد** به این که از تمام طایفه های دنیا بخاران با جود و جفا بمن چهار سید و سید عالم الشرا بر دلش روی خود را بر روی میمالید و  
بگریه در آمد و منم اینها نیز گریه میکرد **سید** آدم ازین غم و دردمند **کشتی** نوح غرقه طوفان ابتلاست و جبرئیل عرض  
پیشی آمد و گفت یا رسول الله اگر مقرر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنیم که با قوم لوط کردیم حضرت رسالت بنام فرمود که  
این منجی اوست که فردای قیامت بایشان خصمی کنم جبرئیل عرض کرد گفت یا سید الثقلاء جمع ملائکه فرود آمدند و میکویدند که این  
سجده تن را ملائکه کنیم حضرت رسول گفت بکنید آنچه شما را فرموده اند آن فرشتگان حربی ای التین در ششده مهر که را حرم زدن  
التین در روی افتادی و بسوختی تا چهل و نه کسی سوخته شدند چون فوت بمن رسید کفم الا ما یا رسول الله گفت **لا غفر الله**  
حدایت نیامد و من شک ندارم که منجی بجز خدا خلاف باشد اهل حرم کفشد نقاب چرا گذارته گفت از سوال انوار  
هیات من متغیر شده است پس مبالغه مردم نقاب برداشت و رویش چون روی خوک شده بود و دندانش چون دندان  
کرگزاره می پروان آمده سادات و مشایخ حرم کفشد و در ثواب از نزدیک ملاک شامت تو مانرسان شخصی نقاب فریاد کرد  
و از حرم بیرون رفت هنوز قدم از حرم خارج نشده بود که صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را بسوخت **نظم**  
از برق تنم هر که رویشی بشمیدان • شد سوخته از صاعقه خشم آتی • و زهر که الم یافت دل انشته مظلوم • حقا که پیابد  
الم نامتناهی • راویان معتبره آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و سایر شهدا هیچیک از سرداران سپر زیاد علیه القمه  
از سوار و پیاده و محرم و عریان دمی آسایش نبردند و آبی نخوردند و اندک زمانی را هر یک بجقوتی دیگر که عیبت  
عالمیان بود ملامت شدند و در شوالها آورده و بخت سریه است که هیچکس از قاتلان شاهزاده و اصحاب وی نماندند که  
پیشی از مرگ فضیحت نشد مبتلاست برکت یا بلای دیگر در کفر الغریب آورده بعد از شهادت شاهزاده جابری نیز  
ازدی عاتقه معزز آنحضرت را برداشت بر سر نهادنی الحال دیوانه شد و دماغ وی بر تبه محبظ گشت که بسبب مقتدرش  
ساختند و در آن قید فوت شده بزنجیر **سِلَکْ** زنجیرها بکف و زنجیرها **ذاعا** مسلک است و جعونه خضر و قیسی

و جمع دیگر؟

مطهر شدی از تن پاکیزه بر کشیده پوشید و بر صندل و دران کز تپاک صد و هفده سوراخ شمرند که آثار خفا و جبر احتمالی بود و گفته اند  
قیص الخضر راعبد الرحمن بن جعفی پوشید و مبروحی کشته و موی سر و میانی او فروخته عبرت عالمیان بر او بود بن جنظله  
یک شمشیر اخضر را بر گرفت عتلت جبرام بروی بدید آمد و خوزه در معوضای وی افتاد سقط کشت مالک بن سيار چون بنی الخضر  
فرار گرفت و از عقل بفقاده یاوه کوی شد و مردم با وی نهل و خرسیت میکردند و سنگ بروی میزدند و عاقبت کسی نزی بازی سنگی  
بر روی زد و بران ضربت مغرشی بر پیشان سر و بر در نهاد و آورده که شمر فی الجوشی علیه اللغمة تقداری از سرخ در میان بارهای تازه  
حسین یافت بعضی از آن بدختر خود کشید و ختر آن بدختر آن زر را بر زکری داد که از برای وی زویری سازد چون زر را از آن  
باتشی برد و هب و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زر را طلبید و باقی زر را بداد که این زر را در حضور من باتشی بر زر را از آن آتش نهاد  
آن نیز ناچیز شد و می آورده اند که شتری چند از آن نهاده مانده بودند آن بدختر آنرا بکشتند و به کچشد چنان تلخ بود که از آن  
لحم نتوانست خورد و قصه عقوبات و قصه قاتلان امام حسین اگر در دنیا قتل ایشان با انواع خواری و مشقت بسیار است  
لبراهیم شمر و حنا و غیره ایشان از دستداران آن سید ابرار در کتب کورست و مسطور **و الله اعلم بذا الابرار الصدوق**  
امام یافعی در کتابت الجنان آورده که بعد از قتل حضرت امام حسین اندک فقی را سر عید الله یابد و بر آماره کوفه آوردند و آن  
خفت مذموم را آنجا که سر مطیع مکرر امام حسین را نهاده بودند بنهادند و تریزی بسند خود از عمارت بن حجر نقل میکند که چون  
و اصحاب را و امیبی کوفه آوردند و در حربه بنهادند می بد آنجا رسیدیم و او از مردم شنیدیم که آمد آمد ناگاه ماری سپید و بخیان  
انتر آمد و بسوراج بنی عسید الله زیاده در رواند که نانی درنگ کرده پیرون آمد و بر رفت تا از نظر مردم غایب شد باز  
فرمود مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار سپید و ما نهمل که پیشی تر کرده بود و تکرار نمود و چند نوبت این عمل می شد  
افشا و یافعی آورده که علما فرموده اند که این کافان قتل بود که با سر امام حسین از وظایف هر شد و این از نشانی عذاب  
وی است و این نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدختران در مدینه خطبه خواند و قتل حضرت امام حسین  
اظهار بنشانت کرد و ثواب راه در مدینه آوازی شنیدند و صاحب از آن بدختران و سه بیت شنیدند که میخواند و یکی از آن این است  
**عزیز ایها القاتلون تجملوا حسینا ابشر یا العذاب و الشکيل** ای کشته کاه حسین از روی جبل و بی جزئی  
فرده بار شما را عذاب و نزع و به بند مقید بودن در سجی سنجین و ترجمه سنجی دیگر این است که هر که در آن مکان است بر شما نفرین  
میکند از ارواح اینها و ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سیم چنین است که لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی  
سلیمان علیه السلام و بر زبان عیسی که صاحب الجبل است و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض را و هم گفته است  
که در یکی از کتب ایشان دیدم که نوشته بود **عزیز یا ائمه قتل حسینا شفاعته جده یوم الحسا** پرسیم که این  
که نوشته و کی نوشته اند



که نوشته وکی نوشته اند گفته بخیر اینم و ابوالمفخر گفته که این چهار بیت تاریخ نوشتن این آیتها هم در تحت او بوده و حساب کرده اند بر سبب سال نبش از مبعوث حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ترجمه این بیت که مسطور شد این است که آیا امید میراند استقام بر سپیل تجلیت یعنی چه گونه امید دارند که هر که حسینی را شهید کنند ثغافت جدا دارد روز شمار و بر غایت که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پیرا مقتول مظلوم او را ثغافت کند **نظم** تجلیت مرزا ان الحیین **چهل** مذلت حرمت اولاد پاک مصطفوی • بر کثرت خون حسین و هنوز می دارد • طمع بلطف خدا و ثغافت نبوی • امید بغایت الهی و حمایت حضرت سالت نایبی آنست که از مواهب فضل اصدی و میامین ثغافت احدی قسطی اتم اهل و سهمی اعم شامل برور محنت زده کان آخر الزمان که در ماتم شامه اده بادیده کرمان و دینیه بران حاضر میشوند و در کتان حکایات حکم روز و ایت علم اندوز شمه اده که بلا می شنوند و وصل و متوصل دارد فرمایند کان کتاب و خواننده کان کتاب و شنونده کتاب نویسنده کتاب را از ثنوبات آن نوشته کان شربت شهادت و کرامات آن نوشته کان خلعت عبادت محروم ولی بهره گذار **بیت** ای جهان آفرین بجای حسین • بغم در در پیکر آن حسین • که رسانی نوا آنجا شمه اده • بمصیبت رسید کان حسین • ایمن یار عالمین • تمام ندره باب مقتل شاه شهید بعون الملك الرشید فرموده شد **۱۲۳۲**

**خاتمه در ذکر اولاد وسطانی** و سلسله نسب بعضی از ایشان بیاورد است که حضرت امیر المؤمنین بقول ائمه شیعی و شش فرزند بوده هیچ پدر و هیچ مادر و هیچ شرف الدین عبیدی نسبه فرموده که نوزده بوده شش در حال حیات می متوفی شده اند محمد بن یحیی و عبدالله و سه پدر دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند امام حسن و امام حسین محمد حنیفه ابو بکر عثمان و عون و جعفر و عبدالله و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده اند ابو بکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبدالله و عباس و بقول دیگر عمر و علی هم در آن حرب بودند و شرف شهادت فایز گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمد کبر که محمد حنیفه گویند و عباس شهید و عمر و اطراف و انبیا ذکر بعضی مشاهیر از اعیان سبطین سیدین علی جد سما و علیها السلام بر سپیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد **مقصد اول** عقب سبط شهید محمد حسن ابن علی ابطالب است که اکبر اولاد امیر است و امام دهم است لقبش محبتی و سید ولادت وی در شرف رمضان سنه ثلث من الهجرة بود و وفاتش ثلث سنه بیت و نهم صفر سنه ثلث من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنج و نیم و او را شانزده فرزند بود یازده پسر زید و حسن و منشی و حسین و طلحه و اعمام علی و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمر و قاسم از این جمله عبدالله و قاسم با هم خود در کربلا حاضر بودند و بعد از شهادت مستعد گشته عزیمت دارالقرار فرمودند و از چهار پسر او عقب ماند زید و حسن و حسین و اشرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در کربلا شربت شهادت یافتند و از ایشان عقب ماند و عقب حسن ماند پسر زید و حسن و منشی و کثرت سادات حسینی و اختیار و اقتدار ایشان **کاالشمی نصف النهار** که شهادت رسیده **بیت**

مرآت اقصای محتاج صیقل است و در این اوراق بعضی از اکابر که از نسل ابی دوزکوار علم ظهور برافزخته اند یاد کنیم بطریق که  
سید حسین شیب جمال الدین احمد بنبر رحمة الله مؤلفات خود آورده و ذکر هر یک بر مختصار در فصل جداگانه می آوریم  
**فصل اول** اما عقب زید بن حسن که او را ابوالمحسن گفتندی از پسر اوحسی ابی زید است که کینه ابو محمد بوده و در زمان  
دوانقی امارت مدینه تعلقی بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و الحسن علی و ابوطاهر و زید و ابو اسحاق و ابراهیم و ابو زید عبد الله  
و ابو الحسن و ابو محمد و اسماعیل و اولاد چهارتن اند که از نسل او است و از آنکه کثیر اند یکی اسحاق است و از نسل او قبیله خطیبان اند  
دوم زید از نسل او و ابوطاهر نیز در میان اختلافت یسم عبد الله و اولاد او نیز اند که بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغیرت افتادند  
در طرف از مدینه و قضیبان و بنیاد حبشه تا آنکه اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسماعیل است که در نجف الکبیر که در علی الاصول نیز گویند و مدتی  
در طبرستان پادشاه بوده از نسل او است و قبایل ایشان بسیار است و دیگر علی است که امام عبد الوعظیم که در مسجد الشجره بخوار  
ری اسوده و مزار روی حاجت روائی خلقت



چند

خروج کرد و بدو بر شهادت رسید بنی الغدیر و آل شیبان و نقباء شهادت بنی ساسمه مجموع از نسل محمد عز و دم حسین قنبر بنی  
که سادات فارسی از نسل وی اند سیم علی بن ذی النعمه عقب از نذیر شیب است و اول نسایب بوده و کتب مسبوطه در آن باب نوشته نقباء  
بعد از او و بعد از نسل وی اند اما عیسی موت الد شیبانی کینه او ابو یحیی است و او شیرازی است که یک چکان در شت و بموت از شال  
ملقب شد یعنی تیم کشته شیر یک چکان احمد مخفی پس او مردی و صبی بود و پس شری محمد اعلم بود بعلم النسایب عرب و عقب علی بن  
عیسی در کرمان و خراسان هستند و از او و از نذیر بن عیسی الحار بسیار در راه اند و عراق عرب مصر است و عقب محمد عیسی  
محمد کثرت رسیده و احمد علی مصقله و ابو نزار صابونی از بنی نسل اند از حسین غضا بن عیسی بنو عقرون اند و بنو جکا  
اما محمد بن زید شهید اصغر و اولاد زید است و ابو جعفر فشتی بغایت فاضل و کامل بوده و بنو مأمون شهید شده و  
او از پسرش ابی عبد جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد کتین و قاسم اولاد وی اند و صاحب دار الصخره از اعداء است  
فرزند آن وی هم بزرگ و نقیب بوده اند اما عبداللہ باہر از غایت غلبه نورانیہ بر جزا مبارک وی بدین لقب ملقب گشت  
و او با امام محمد باقر برادر عیانی بوده و عقب از پسرش محمد ارقط است و عقب از اسماعیل و او از پسر بود عیسی بن قبیح  
و محمد اسماعیل و دخ از نسل حسین است و اعداء در قم بودند و محمد کوبی هم از اولاد او است و بنو العرقی در شام و مصر از نسل  
اسماعیل اند و نقباء وی و ملکولیان و کوبکیان هم از نسل ارقط اند و اللہ اعلم **فصل دوم در ذکر امام محمد باقر**  
وی امام پنجم است کینه وی ابو جعفر لقب وی باقر و سبب تعلق بدین لفظ است توسع و تجرأ و است در علوم و کفایت اند  
این لقب را از اقول رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آورده اند که چشم جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہ در آخر عمر فروخته شد  
و روزی حضرت امام محمد باقر نزدیکی آمد در مصادی جوانی بود و بر او سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیم گفت محمد بن علی بن  
الحسین گفت ای سید فراشته آری و دست من ده امام پشتر آمد و دست بوی داد و جابر دست وی را بوسید و میل کرد تا پای  
وی را نیز بوسید زنده امام نگذاشت جابر گفت **یا بن رسول اللہ یا رسول اللہ یقرک السلام** بدین که رسول خدا  
ترا سلام میرساند امام فرمود که **و علی رسول اللہ السلام و محمد اللہ و رسالہ** پس گفت ای جابر ای حال چگونه بود  
جابر گفت روزی حضرت رسول بودم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مرا گفت ای جابر شاید که تو بانی آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان  
من که وی را محمد بن علی بن حسین گویند خدا تعالی ویرانور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان و روایتی دیگر  
از جابر چنانست که پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مرا گفت که شاید باقی باقی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را  
محمد گویند **یقرک السلام** بشکافد و سپردن از علم دین را بپروان آوردن پس چون او ملاقات کنی سلام کنی  
برسان و ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سن سبع و عیسی بنی الهجرة مادرش ام عبداللہ فاطمہ بنت حسن بن علی

و از سادات حسینی اول کسی که مراد و اولاد حسینی جمع شد و بود و از حسینیان اول عبد الله محض را چنانچه بنی ازل است  
 و وفات وی در **سنة** هجریه و قبری در بقیع است نزدیک شهر مقدس پیر بزرگوار وی و از وی کرامات و خوارق بسیار  
 نقل کرده اند و او را هفت فرزند زاده چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی و عقبه و از پسر او جعفر صادق است **فصل**  
**سیم در ذکر امام جعفر صادق** وی امام ششم است از ائمه اهل بیت کئیت وی ابو عبد الله اشهر القاب و بی صلاحی مادرش  
 ام فروم دختر قاسم بن محمد زنی بکر و ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سی الهجریه و وفات  
 وی نیز در مدینه واقع شده روز دوشنبه پنجم حبس **سنة** هجریه و قبری در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از  
 عظماء علمی اهل بیت بوده که علم ما عابر است و فرور و نکست قلوب و نقر السماع و نزدیک است جبراهیم و جعفر ابی و محض فاطمه  
 و جامعین که هر چه مردمان بدان محتاج اند و وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جعفر خائفه از مصنفات ایشان است و کرامات  
 و مقامات ایشان از حد حصر بیرون و فضایل و مناقبش از حین حساب افزون است و او را هفت پسر بوده اسماعیل و عبد الله موسی  
 اسحق محمد عباس علی و عقبه و از پنج فرزند است موسی کاظم و اسماعیل و علی عریضی و محمد مأمون و اسحق مؤمن اما ابو محمد اسحق  
 مؤمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیئت با حضرت سالت صلی الله علیه و آله مشابهنی تا به درشته و نه حدیث  
 میکرد و چون سیف بن عیینیه از او نقل حدیث کردی بر این صوبه او فرمودی که حدیثی را لیتقتلوا رضاء اسحق بن  
 جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را عقبه است پسر بوده محمد و حسن بنو الوارث و درسی از نسل  
 محمد اسحق است و محمد بن جعفر بن جعفر بن الوارث بوده و اولاد حسینی در مصر و نصیبان اند و میمون بن عبید کبر از ایشان  
 و حسین بن اسحق کبر از افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیارند و محمد حرانی بن احمد بخاری و نصباء و حلب از عقبه  
 اما محمد مأمون که از جهت حسن و جمال او را محمد در باج اسم کفشدی عقبه از سته پسر بوده یکی حسین و اولاد او متفرق  
 شده اند و دوم قاسم بنو التنبیه از اولاد وی اند و بنو الطیاره بمصر و بنو العوس و بنو الخوارزمیه هم از اولاد قاسم  
 سیم علی حاضی و عقبه از اولاد پسر حسینی و عقبه بن ده فرزند بسیارند ابو الهی محمد ضرب بن ابی طالب محمد ضرب  
 از نسل حسین بن علی بن محمد در باج است از اولاد محمد بن حسین که ملقب بخو بوده ابو البرکات و اکابر بسیار از نسل  
 و ابوطاهر که اولاد او بشیر از اولاد حسینی حاضی است اما علی عریضی کئیت اش ابو الحسن عالمی بزرگ بوده و در کوفه  
 از پیران زمانه و از بزرگان خود امام موسی کاظم علم آموخته و نسبت ابو عریضی است و او قریه است بر چهار میل از مدینه و او  
 او بسیارند و ایشان از اعرضیون گویند و عقبه از چهار پسر است محمد و احمد و عریضی و جعفر اصغر عقبه از علی اول است  
 و حال این عقبه پشیده است حسن عریضی را عقبه از پسر ابو عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبان اند و بنو هبار



و بنو فحار بنو سخی از نسل حسن اند اما احمد شمرانی بنو الحبه از اعقاب عیسی اند و حسب سجاده و حمزه الداعی و ابو العتاریم  
از اولاد او نیز محمد علی عریضی اولاد او بغایت بسیارند و متفرق در بلاد اولاد یکجی محدث و بنو ثوابه و بنو المختصی از نسل  
عیسی روحی بکبرند و او پسر محمد عریضی بود اما اسماعیل کنیشی ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار  
دولت میدادند و در زمان حیات پدر و وفات فرمود و تابوت او را مردمان از عریضی تا مدینه بردوش آوردند و عقب اسماعیل  
از دو پسر وی محمد و علی است و عقب محمد از اسماعیل و جعفر شاعر بنو المصعب بعضی از اولاد جعفر شاعرند و عقب جعفر شاعر  
بوده اند و آنکه مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسماعیل اند بنو البزاز در حمله از اولاد صنوبه اند و حسن صنوبه  
از نسل اسماعیل ثانی است و بنو التمام نیز در سورا از نسل وی اند اما علی بن اسماعیل اولاد او در شوق و عراق عرب بسیارند  
**فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم** امام هفتم است کنیشی ابو برهم و بسبب حلم و فرو خودن  
خشم او را کاظم لقب دادند و ولادتش در ابواب بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه ماه صفر ۱۲ هجریه و در حبس ثارون رشید  
شهر میگذشت روز جمعه پنجم رجب سنه ۸۶ هجریه و روضه مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کریم ترین  
ایشان بود و فضایل و کرامات وی بسیار است و اخفرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر و از  
فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در عقب بعضی اختلاف است آنچه مالا ائمه علم نسب برانند است که او را از سیزده پسر  
عقب بوده اولاد پنج تن از ابناء وی بسیارند و از چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمترند و چون بیان این جماعت بنات  
تفصیلی محتاج است هر یک از اعقاب ستم گانه را در وصلی ادا کنیم **و فصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند  
عباس است و هرون و رقی و اسماعیل و حسن اما حسن یک پسر در نسل جعفر نام و حال حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند  
جعفر ابن حسن را ستم پسر بوده و اولاد علی غری از نسل وی اند اما اسماعیل بن موسی البصری بود موسی نام و عقب او از  
پسر او جعفر است و بنو ابی العتشاف و بنو التوراق از نسل وی اند اما رقی بن موسی را امیر کفشدی عقب او را ستم پسر  
عباس و رقی موسی پسر دولت و بنو الما موسی از فرزندان وی اند و محمد و اولاد او اند که بوده اند و بلخ و طهمستان  
و حسن ابن رقی ابو جعفر صورانی از اولاد دولت و بنو الارث از نسل صورانی اند اما هرون بن موسی گویند از عقب نامند  
و این طباطبا آورده که عقب او از احمد بن مارون است و امیر کابل موسی از نسل دولت اما عباس بن موسی اولاد او  
در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده **و فصل دوم** اما متوسطان در عقب زید الدار است  
و عبد الله و عبید الله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم کفشدی در بلاد عجم عقب او بسیارند و عقب او از قاسم و حمزه است  
حمزه بن حمزه را عقب است و ابو جعفر که مدوح بدیع محمد انیت و با ملوک آل سامان مخالفت در زیدی از فرزندان

و  
دا محمد مجبور از نسل قاسم است و عبید الله را عقب از نسل پسر محمد عیانی و قاسم و جعفر محمد عیانی را یانی نیز گویند و عقب  
از ابراهیم است و ابراهیم را از ابو جعفر و احمد شمرانی را نیز عقب است اما قاسم این عبید الله را نیز عقب بوده و عبید الله شرف  
از نسل وی است عبد الله بن موسی او را عقب از نسل محمد بن موسی علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبد الله است و جعفر الوداد  
نسل وی از نسل الناز و قتی که بر سره مستولی شد خانها بنی عباس را بخت و نخلت نهاد این را از نسل وی و بدین سبب  
او را نیز الناز گویند و آخر او را گرفته بر و بر دند و بر دند نامون ملعون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده و اولاد  
او در قیروان مغربند و حسین محتر را نیز عقب است بقروین و جعفر ابراهیم و بنو المکارم از نسل موسی رحیم بن عبد الله  
والله اعلم و **صلی الله علیه و آله** و اولاد امام کاظم چهارند امام علی رضا و ابراهیم رضا و محمد عابد و جعفر ادا را  
گویند و اولاد او را حواریون و شجر یون نیز خوانند و جعفر عقب از موسی رحیم است و موسی را عقب از حسن است و حسن  
محمد طایفه است و طایفه از عددی و قوتی و انتشاری بوده و فارسان عرب بوده اند با قوت و شوکت در مجاز و عراق و اقامت  
محمد عابد عقب از ابراهیم حجاب است و ابراهیم را از نسل پسر عقب به محمد جابری و احمد بقصر ابن امیره و علی بسین  
سکرانی و بنو احمد و آل ابی الغایز و بنو ابی مزین و آل ابی الحرث از نسل احمد بن محمد جابری از بنو الضیر و آل ابی الحرث  
از نسل حسن ابی محمد اند و عقب احمد و علی منقرض اند اما ابراهیم صغر که طایفه است بر ترضی عقب از نسل پسر است  
موسى ابو سیم و جعفر اما جعفر او را اولاد است از موسی و محمد و علی و در بلاد و بقاع منتشرند اما موسی او را از نسل پسر  
عقب است چهار کثر اما مقلون عبد الله و اولاد او در بصره ربه اند و عیسی اولاد او بفارسی اند و علی عقب از  
در دینور و شیرازند ابو علی صبح و ابو الفضل از این نسل اند جعفر در ترمز فرزندان دارد اما کثرون یکی محمد عرج است  
و عقب از موسی ابرش است و بی و او را نسل پسر عقب به ابو طالب محسنی اولاد او بصره اند ابو احمد حسین بن موسی ابرش  
نقیب النقباء بغداد بود و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع است  
و در بعضی تواریخ است که در کتاب خوانند علم الهدی استاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبد الله احمد بن موسی را نیز اولاد  
بسیارند ابو البرکات نقیب سمراندی شرف و ابو المظفر مهتبه الله جد بنی موسی از این است اند و دوم احمد کبر  
او از حسین و صبی است و ابراهیم و علی احوال آف رافع از نسل علی احوال اند و بنی الارزق از نسل ابراهیم اند و بنی طایفه  
از اولاد حسین و صبی است و سید احمد رفای از نسل حسین است سیم ابراهیم سکر بنو املع از عقب اند و سید  
و بنو الحسن سید غوی هم از این نسل اند و بعضی از اولاد ابراهیم در بقره بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار  
و منتهی می شود بانی الحسن علی التلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین ثقوی حسن بر که و ابو النفیس کایزال



ابوالسعد از نسل ابی الحرث اندو حیدر ابرج ز نسل حسین ثقیل و این همه در رشتن از نسل بر که **فصل ششم**  
در عقب امام علی رضا وی امام ششم است کنیتش حسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۲۰۸  
هجریه و شهادتش در سنه ۲۵۸ در جمعه بیستم ماه رمضان سنه ۲۵۸ هجریه و هر چه از مناقب و بزرگانها مذکور و از  
فضایل او در کتابها بطور است با معالی ذات الی او و یک قطره است از دریای ذخایر این عین قلعوی نورانی و در  
مدح وی ترجمه میکند بر این وجه که **بیت** به زبان یحیی گفت دوستی که تویی که شعرت که بر آسمان رسیده است  
چرا مدح برای رضا می شنوی که در جهان نبود که سپا کی کمرش بگفتندی که نیارم ستودا می را که جبرئیل امین بود  
خادم پدرش و آنحضرت را پنج پسر بوده محمد جعفر ابراهیم حسین و عقبه از فرزندان بزرگوارش امام محمد تقی است  
**فصل ششم در عقب امام محمد تقی** این امام نهم است از ائمه کنیتش ابو جعفر است و لقبش تقی و قانع و جواد و  
ولادتش روز جمعه یازدهم حبه ۲۰۹ هجریه و وفاتش روز شنبه ذی الحجه سنه ۲۴۰ هجریه در عهد خلافت  
معتصم و کوفه نیز شهرت شد و قبرش در بغداد نزدیک قبر مقدس جدوی موسی کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی  
که داشت با صغری مأمون شغوف و می شود و در خود ام الفضل را بر نیامی داد و همراه وی بدرینه روان کرد و هر سال  
هزار هزار درم بوی خردادی و کرامات و مناقب بسیار است و عقبه از دو پسر بوده علی مادی و موسی مبرقع اما موسی  
مبرقع در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و پیش تر ایشان بقم باشند و در این اوقات رضوی علی کنه  
التحیه و السلام انتقال فرموده اند و عقب موسی از هفت و نصابه دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب  
بنی الحشاش بدولت اما عقب محمد بن موسی از محمد عرج است و بقیه اولاد از نسل او **فصل هفتم در عقب**  
**علی مادی و وی امام دهم است** از ائمه اهل بیت کنیتش ابو الحسن و ابو الحسنی علی مرتضات دوم علی ابی موسی رضا  
و سیم علی مادی و لقب او تقی و عسکری نیز است ولادت وی در مدینه بوده یازدهم ماه حبه سنه ۲۱۱ هجریه و وفات  
وی در زمان منتصر خلیفه در سمرقانی روز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سنه ۲۵۵ هجریه و قبر وی در برای وی است  
از سامره و مناقب وی بیرون از حد شمار است و او را سه پسر بوده حسین حسین و جعفر و عقبه از دو پسر است محمد جعفر  
اما جعفر کنیتش ابو عبد الله است و بکذا بلقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابو الکری گویند  
صد و هشت فرزند داشت و عقبه از نسلش فرزندانست بعضی مقل و بعضی مکرر و ابنا السامعیل حرقیات و ظاهر  
و یحیی صوفی و مهرون و علی و ادیس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اما عیسی اند و ابو العنایم رفاق و ابو  
یعلی دلال از اولاد ظاهر و ابو الفتح نسایه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مهران و سواد حیدر از اولاد امام از اولاد

مروان بن جعفر و محمد بن زکریا که اولاد او را بنو النازک که بنو النازل علی جعفر و اعقاب ادیسی بن جعفر را قوام گویند  
 نسبت بجد ایشان قاسم ابن ادیش و فطیات و بدر و ربیع کعب و میرمه از قاسم اند **فصل دهم**  
 در عقبت امام حسن زکی وی امام یازدهم است از ائمه و کنیتش ابو محمد زکی و خالص و مبرج و وی نیز چون پدر خود  
 بعسکری شهرت و ولادت وی بمدرسیه بوده است **۲۳۱** هجری و در سن رای سنه **۲۳۱** هجری  
 وی در بلای پیروی است در شریک زکی و از وی کرامات بسیار نکرده اند و خوارق عادات در کتب معتبره آورده  
 از جمله در ثواب مذکور است که یکی گفته پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم تا زاید نباشد داشت زمینی را برادر و بنگا  
 و سبک زرموازی بانه صد دینار بر او آوردم و من داد و دیگری نقل کرد که بوی رقعہ نوشتیم و در آنجا از وی مسئله پرسیدیم  
 و میخواستیم که از تب ربع سوال کنیم تا فراموشی کردم و ننوشتیم وی بموشت که جواب مسئله تو این است و میخواستی که  
 از حقایق ربع نیز بپرسی و فراموشی کردی و این آیت را که **قل یا ناری برج او سلاما علی ابراهیم** برادر کاغذ  
 نویسی و در کردن هموم سپا و نیز چنان کردم و آن هموم تغایفت و او را یک پسر بود محمد مصطفی و بنی ۳  
**فصل نهم** در ذکر محمد ابن الحنفی وی امام دوازدهم است کنیتش ابو القاسم و لقبش بقول امامیه محبت قائم  
 و مهدی و مشظور صاحب الزمان و بجز ایشان خاتم ائمه است و ولادت وی در سن رای بوده در سبت  
 نیم رمضان سنه ۲۴۵ هجری **در سنه ۲۴۶** هجری برادر او در سی خود مخفی شد و در ثواب مذکور است که چون  
 متولد شد در زراع ایمن او نوشته بود که **حَبَّاءُ الْحَقِّ وَ هَقَّى الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا** و روایتی است که  
 چون از مادر برادر او در آغوش مادر او نشست سجده با آسمان برداشت پس عطر زد و گفت **الحمد لله رب العالمین**  
 بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری عدد ۳۳ شمرم و کفتم باین رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخواند در این  
 پیروان آمد و کدی برداشتی گرفته که نوبت ماه شب چهارده است در این سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر تو پیش خدای  
 گواهی نبودی من ای فرزند خود را بنویسم و می نامم این نام رسول است و کنیتش ای کنیتش وی و ای چهار برادر او  
 عدل کندم چنانچه بر ظلم و جور شره باشد و بقول بعضی که او از بزرگ میداند میگویند در اقصای بلاد مغرب شهر  
 در تصرف است و او را فرزندان اثبات میکنند و حتی سجانه برین داننا است **إِنِّي يَعْلَمُ السِّرَّ وَ اخْفِي**  
**بِعَيْتٍ** هر گاه که آن زمان است • بر علم خدای ما نیست • این بود که چند از انصاف سادات  
 بزرگوار و عظمای عالی مقدار را الحان حاکم نقابت مرشدان مملکت بجانب تناره کان سپهر سادات تبار  
 سبل اعدا **عَرَبِيَّةٌ كَرَامٌ كَرَامٌ عَيْنِي الْأَمَامُ صَبِيحٌ شَمْسٌ كَرَامٌ كَرَامٌ مَطْلَعٌ** فیان باکا اسمی اینها  
 و یا شرفانی است







Handwritten Persian script, likely a continuation of the text from the previous page. The ink is dark brown/black, and the paper shows signs of aging and staining.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, showing dense cursive writing.







